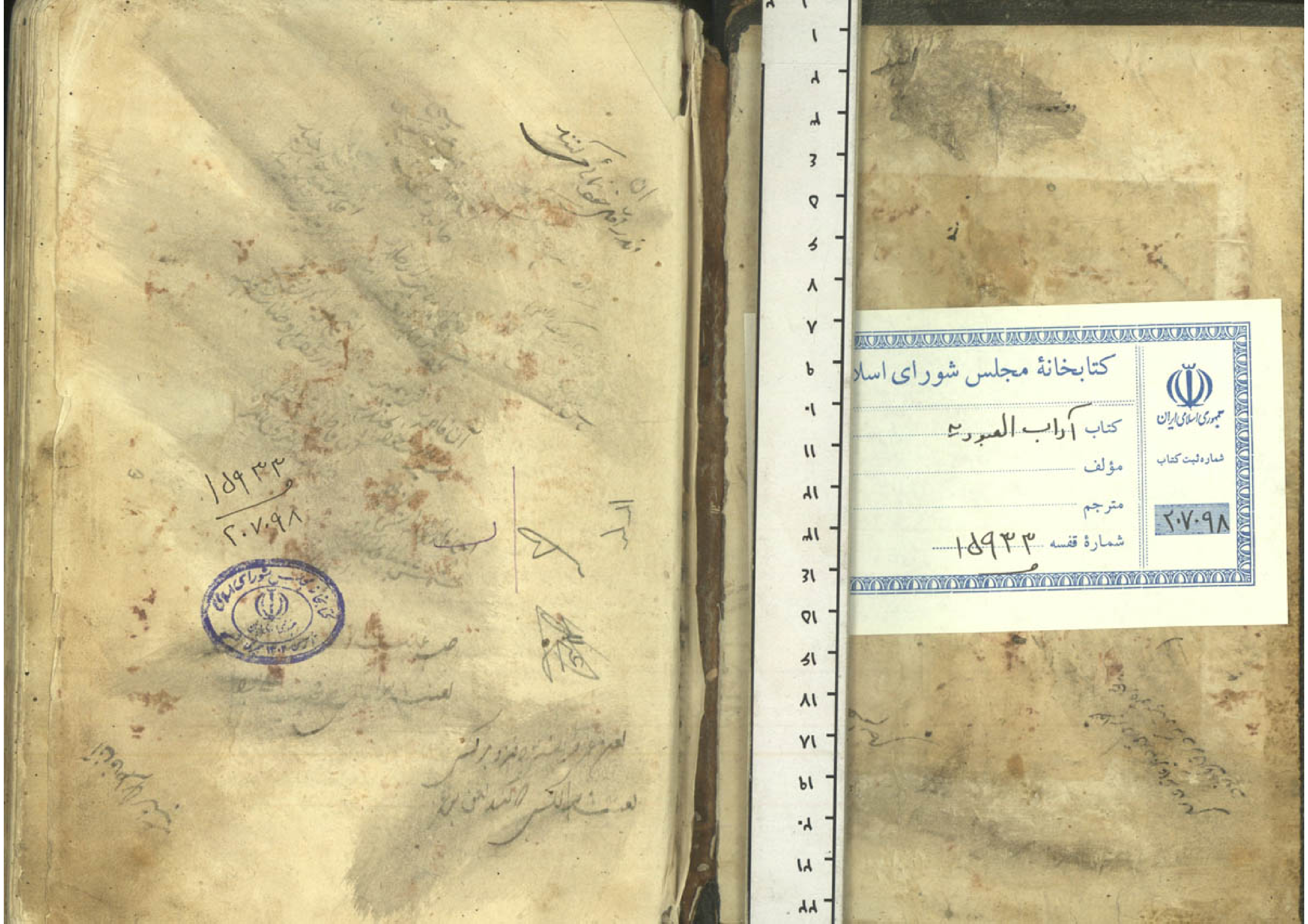


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۰۹۸
کتاب آداب العبودیة
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۹۳۳



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلا
کتاب آداب العبودیه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۹۴۳
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۰۹۸



شیخ اسمعیل

نمره ۲۰۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وکفی وسلام علی عباده الذین اصطفی سیما محمد المبعوث علی الوری واله ائمة الهدی
تحریر این اجزاء متفرقه حکایتی چند از اخبار ائمه اطهار [illegible] رحمه الله [illegible] از کتب [illegible]
امجاد دوست داد و چون [illegible] مشتمل و [illegible] بر دو کار [illegible] به آداب العبودیه
مسمی شد خالی از وجهی نخواهد بود بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین [illegible] روایت کرده است که شخصی با اهل خود
در کشتی سوار شد [illegible] کشتی غرق شد [illegible] زن آن مرد بر تخته
بند شد و بجزیره از جزایر افتاد و در آن جزیره مردی راهزن فاسقی بود که از هیچ معصیتی نگذشت
چون نظرش بر آن زن افتاد گفت تو از انسی یا از جن گفت از انسم پس دیگر با آن
زن سخن نگفت و بر او جست و نشست بجای مجامعت در آمد چون متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن مضطرب
میکند و میلرزد پرسید که چرا اضطراب میکنی اشاره باسمان کرد که از خداوند خود میترسم پرسید که
هرگز مثل این کار کرده گفت نه بعزت خدا سوگند که هرگز زنا نداده ام گفت تو هرگز چنین
کاری نکرده چنین از خدا میترسی و حال آنکه [illegible] تو را بجبر بر این کار داشته ام
پس من اولی ام بترسیدن و سزاوارترم بخائف بودن پس برخواست و ترک آن عمل نمود و
هیچ با آن زن سخن نگفت و بسوی خانه خود روان شد و در خاطر داشت که توبه کند و پشیمان
بود از کرده‌های خود در اثنای راه براهبی برخورد و با او رفیق شد چون پاره‌ای راه رفتند
افتاب بسیار گرم شد راهب با آن جوان گفت که افتاب بسیار گرم است دعا کن که خدا
ابری فرستد که ما را سایه کند جوان گفت که مرا نزد خدا حسنه نیست و کار خیری نکرده ام که
جرات کنم و از خدا حاجتی طلبم راهب گفت من دعا میکنم تو آمین بگو چنین کردند بزودی
ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایه آن میرفتند چون بسیاری راه رفتند راه ایشان جدا شد جوان براهی
رفت و آن ابر با جوان روان شد و راهب در افتاب ماند راهب باو گفت که ای جوان تو از من بهتر
بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد بگو که چه کار کرده که مستحق این کرامت شده چون
قصه خود را نقل کرد راهب گفت که چون از خوف خدا ترک معصیت او کرده خدا گناهان گذشته ترا آمرزید
الحال سعی نما که بعد از این خوب باشی [illegible] کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

روایت

نمره ۲۰۵

آداب العبودیه تالیف مرحوم آخوند ملا محمد جعفر
و بخط خودشان مرقوم شده است

روایت کرده که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی
برادری داشت که بصدق و صلاح موسوم بود و آن برادر زن صالحه داشت که از اولاد
پیغمبران بود و پادشاه بشخصی محتاج شد که بکاری فرستد بقاضی گفت که مرد ثقه معتمدی را
طلب کن که باین کار بفرستم قاضی گفت که کسی را معتمدتر از برادر خود گمان ندارم پس برادر
خود را طلبید و تکلیف آن امر باو نمود او ابا کرد و گفت من زن خود را تنها نمی توانم که بگذارم
قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود آن مرد مضطر شد گفت ای برادر من هیچ چیز تعلق و اهتمام
ندارم مثل زن خود و خاطر من باو بسیار متعلق است پس تو خلیفه من باش در امر او و متوجه
امور و کارهای او باش تا من برگردم قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن
زن از رفتن شوهر راضی نبود پس قاضی بمقتضای وصیت برادر مکرر بنزد آن زن می آمد
و از حوائج او سوال می نمود و بکارهای او باهتمام اقدام می نمود و محبت آن زن بر او غالب شد
و او را تکلیف زنا کرد آن زن امتناع و ابا کرد قاضی سوگند خورد که اگر قبول نکنی من
بپادشاه میگویم که این زن زنا کرده است گفت آنچه میخواهی بکن من این کار را قبول نخواهم
کرد قاضی بنزد پادشاه رفت و گفت زن برادرم زنا کرده است و نزد من ثابت شده
پادشاه گفت تو او را سنگسار کن پس بنزد زن رفت و گفت پادشاه مرا امر کرده است که
تو را سنگسار کنم اگر قبول میکنی میگذارم و الا ترا سنگسار میکنم گفت من اجابت نمیکنم
آنچه خواهی بکن قاضی مردم را خبر کرد و زن را بصحرا برد و گودی کند و او را سنگسار کرد
تا وقتی که گمان کرد که او مرده است بازگشت و آن زن رمقی باقی مانده بود چون شب
شد حرکت کرد و از گودال بیرون آمد و بر روی خود راه میرفت و خود را میکشید تا بدیری
رسید و در آنجا دیرانی بود و بر در آن دیر خوابید تا صبح شد چون دیرانی در را گشود آن
زن را دید و از قصه او سوال نمود زن قصه خود را بیان کرد دیرانی بر او رحم کرد و او را
بدیر خود برد و آن دیرانی پسر خوردی داشت و بغیر آن فرزندی نداشت و مال جمعیتی داشت
پس دیرانی آن زن را مداوا کرد تا جراحتهای او مندمل شد و فرزند خود را باو داد تا
تربیت کند و آن دیرانی غلامی داشت که او را خدمت میکرد آن غلام عاشق آن زن شد
و باو در آویخت و گفت اگر بمعاشرت من راضی نمیشوی جهد در کشتن تو میکنم گفت آنچه

خواهی بکن این امر ممکن نیست که از من صادر شود پس ان غلام بیامد و فرزند درویش را
بکشت و نزد درویش امد و گفت این زن زنا کار زر اورد و فرزند خود را باو دادی
الحال فرزند تو را کشته است درویش نزد زن امد و گفت چرا چنین کردی جواب گفت
که من تو را بسیار نیکیها کردم زن قصه خود را باز گفت درویش گفت که دیگر نفس من راضی نمیشود
که تو در این دیر باشی بیرون رو و بیست درهم برای خرجی باو داد و در شب او را از دیر
بیرون کرد و گفت این زر را توشه خود کن و خدا کارساز تو است ان زن دران شب
راه رفت تا صبح بدهی رسید دید مردی را بردار کشیده اند و هنوز زنده است از سبب
ان حال سوال نمود گفتند که بیست درهم قرض دارد و نزد ما قاعده چنان است که هر که
بیست درهم قرض دارد او را بردار میکشند تا ادا نکند او را فرود نمی اورند پس زن
ان بیست درهم را داد و ان مرد را خلاص کرد ان مرد گفت که ای زن هیچکس بر من مثل
تو حق نعمت ندارد مرا از مردن نجات دادی هر جا که میروی در خدمت تو می ایم پس همراه
بیامدند تا بکنار دریا رسیدند در کنار دریا کشتیها بود و جمعی میخواستند بران کشتیها
سوار شوند مرد بزن گفت تو در اینجا توقف نما تا من بروم و برای اهل این کشتیها مزدکاری
کنم و طعامی بگیرم و نزد تو اورم پس ان مرد نزد اهل ان کشتیها امد و گفت در این
کشتی شما چه متاع است گفتند انواع متاعها از جواهر و عنبر و سایر چیزها است و این
کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار میشویم گفت قیمت این متاعهای شما چند میشود گفتند
بسیار میشود و حسابش را نمی دانیم گفت من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع انچه در
کشتی شما است گفتند چه چیز است گفت کنیزکی دارم که هرگز ان حسن و جمال ندیده اید
گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط انکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر باورد
شما او را بخرید که ان کنیز نداند و زر من بدهید تا من بروم اخر او را تصرف کنید ایشان قبول
کردند و کسی فرستادند خبر اورد که چنین کنیزی هرگز ندیده ام پس ان زن را بده هزار درهم
بایشان فروخت و زر گرفت چون او برفت و ناپیدا شد ایشان نزد ان زن امدند و
گفتند که برخیز و با بکشتی گفت چرا گفتند تو را از اقای تو خریده ایم گفت ان اقای من نبود گفتند
اگر نمی ائی تو را بزور میبریم بناچار برخاست و با ایشان بکنار دریا رفت چون نزدیک کشتیها

رسیدند هیچیک از ایشان از دیگران ایمن نبود و ان زن را بر روی کشتی متاع سوار کردند
و خود همه در کشتی دیگر امدند و کشتیها را روان کردند چون میان دریا رسیدند خدا بادی
فرستاد و کشتی ایشان با ان جماعت غرق شد و کشتی زن با متاعها نجات یافت و باد
ان را بجزیره برد از کشتی فرود امد و کشتی را بست و بر گرد ان جزیره برامد دید مکانی
خوش است و ابها و درختان میوه دار دارد با خود گفت که در این جزیره میباشم و از این اب
و میوه ها میخورم و عبادت الهی میکنم تا مرگ در رسد پس خدا وحی فرمود به پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل که در ان زمان بود که برو بنزد ان پادشاه و بگو که در فلان جزیره بنده از بندگان
من هست باید که تو و اهل مملکت تو همه بنزد او بروید و گناهان خود نزد او اقرار کنید
و از او سوال کنید که از گناهان شما درگذرد تا من گناهان شما را بیامرزم چون پیغمبر ان پیغام
را بان پادشاه رسانید پادشاه با اهل مملکتش همه بسوی ان جزیره رفتند و در انجا همان
زن را دیدند پس پادشاه بنزد او رفت و گفت این قاضی بنزد من امد و گفت زن برادرش
زنا کرده است و من حکم کردم که او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداده بود و میترسم که
بسبب ان جوری کرده باشم میخواهم که برای من استغفار نمائی زن گفت که خدا تو را بیامرزد
بنشین پس شوهرش امد و او را نمی شناخت گفت من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح
و از شهر بیرون رفتم و او راضی نبود برفتن من و سفارش او را ببرادر خود کردم چون برگشتم و از
احوال او سوال کردم برادرم گفت که او زنا کرد و او را سنگسار کردیم و میترسم که در حق ان زن
تقصیر کرده باشم از خدا طلب کن که مرا بیامرزد زن گفت که خدا تو را بیامرزد بنشین و او را
در پهلوی پادشاه نشاندند پس قاضی پیش امد و گفت برادرم زنی داشت و عاشق او شدم و او را
تکلیف بزنا کردم قبول نکرد نزد پادشاه او را متهم بزنا کردم و بدروغ او را سنگسار نمودم از
برای من استغفار کن زن گفت خدا تو را بیامرزد پس رو بشوهرش کرد و گفت که بشنو
پس درویش امد و قصه خود را نقل کرد و گفت در شب ان زن را بیرون کردم و میترسم که درنده
او را دریده باشد و کشته شده باشد تقصیر من گفت خدا تو را بیامرزد و بنشین پس غلام امد و قصه
خود را نقل کرد زن به درویش گفت که بشنو پس گفت خدا تو را بیامرزد پس ان مرد بردار
کشیده امد و قصه خود را نقل کرد زن گفت که خدا تو را نیامرزد چون او فی سبیل در برابر

نیکی بدی کرده بود پس آن زن عابده بشوهر خود گفت من زن توام و آنچه شنیدی همه قصه
من بود و مرا دیگر احتیاجی بشوهر نیست میخواهم که این کشتی پر مال را متصرف شوی و مرا در این
جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم می بینی که از دست مردان چه کشیده ام پس شوهر او را گذاشت
و کشتی را با مال متصرف شد و پادشاه و اهل مملکت همگی برگشتند معجزه ابن بابویه ره
بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین ع روایت کرده که در بنی اسرائیل شخصی بود که کار او آن
بود که قبر مردم را میشکافت و کفن مردگان را میدزدید پس یکی از همسایگان او بیمار شد
و ترسید که بمیرد و آن کفن دزد کفن او را برباید او را طلبید و گفت من با تو چون بودم در
همسایگی گفت همسایه نیکی بودی برای من گفت تو را حاجتی دارم گفت بگو که حاجت تو
بر آورده است پس دو کفن را بیرون آورد و گفت هر یک را که میخواهی و بهتر است برای
خود بردار و دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند و چون مرا دفن کنند قبر مرا مشکاف و
کفن مرا مبر پس آن نباش از گرفتن کفن ابا کرد و بیمار مبالغه کرد تا او کفن بهتر را برداشت
چون آن شخص مرد و او را دفن کردند نباش با خود گفت که این مرد بعد از مردن چه میداند
که من کفن او برداشته ام یا گذاشته ام پس آمد و قبرش را شکافت ناگاه صدائی شنید
که کسی بانگ بر او میزند که مکن پس او ترسید و کفن را گذاشته برگشت و بفرزندان خود
گفت که من چون پدری بودم برای شما گفتند نیکو پدری بودی گفت حاجتی بشما دارم
میخواهم حاجت مرا بر آورید گفتند بگو آنچه فرمائی چنان خواهیم کرد گفت میخواهم که چون
من بمیرم مرا بسوزانید و چون سوخته شوم استخوانهای مرا بکوبید و در روزی که باد تندی
آید نصف خاکستر را بجانب صحرا بباد دهید و نصف دیگر را بجانب دریا گفتند چنین
خواهیم کرد و چون مرد آنچه وصیت کرده بود بجا آوردند در آن حال حق تعالی بصحرا فرمود که
آنچه در توست جمع کن و بدریا فرمود که آنچه در توست جمع کن پس آن شخص را زنده کرد و
باز داشت و فرمود که تو را چه باعث شد که چنین وصیتی کردی گفت بعزت تو که از ترس
تو چنین کردم حق تعالی فرمود که چون از خوف من چنین کردی خصمان تو را از تو راضی
میگردانم و خوف تو را بایمنی مبدل میسازم و گناهان تو را می آمرزم معجزه ٥
ابن بابویه نقل کرده است که روزی حضرت رسول صلعم در سایه درختی نشسته بودند در روز

بسیار

بسیار گرمی ناگاه شخصی آمد و جامه های خود را کند و در زمین گرم میغلطید و گاهی شکم خود را و
گاهی پیشانی خود را بر زمین گرم میمالید و میگفت ای نفس بچش که عذاب الهی از این عظیم
تر است و حضرت رسول صلعم باو نظر میفرمود پس او جامه های خود را پوشید و حضرت او را
طلبید نزد خود و فرمودند که ای بنده خدا کاری از تو دیده ام که از دیگری ندیده ام
چه چیز تو را باعث بر این شد گفت ترس الهی مرا باعث این شد و بنفس خود این گرمی را چشانیدم
که بداند که عذاب الهی را که از این شدیدتر است تاب ندارد پس حضرت فرمود که از خدا
ترسیده آنچه شرط ترسیدن است و بدرستیکه پروردگار تو مباهات کرد بتو با ملائکه
سموات پس باصحاب خود فرمود که نزدیک این مرد روید تا برای شما دعا کند چون نزدیک
او آمدند گفت خداوندا جمع کن امر همه را بر هدایت و تقوی را توشه ما گردان و بازگشت
ما را بسوی بهشت کن حدیث ابن بابویه از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که در زمان
پیش سه نفر براهی میرفتند در بیابان راه ایشان را باران گرفت بغاری پناه بردند ناگاه
سنگی از کوه فرود آمد و در غار را گرفت و راه ایشان را مسدود کرد یکی از ایشان گفت
والله که شما را از این مهلکه بغیر راستی نجات نمیدهد پس بیایید هر یک از ما عملی بدرگاه خدا
عرض کنیم که خدا داند که راست میگوییم پس یکی از ایشان گفت خداوندا اگر تو میدانی که
من مزدوری داشتم که برای من کاری کرده بود که قدری از برنج در عوض بگیرد و مزد خود را
نگرفت ناپیدا شد پس من آن برنج را برای او زراعت کردم و حاصل آنرا برای او گاوها
خریدم چون مزد خود را از من طلب کرد گفتم آن گاوها از آن توست بگیر گفت من از تو
اندکی برنج طلب دارم گفتم این گاوها همه از حاصل آن برنج بهم رسیده و همه مال توست
و همه را بتصرف او دادم خداوندا اگر میدانی که آن کار را از ترس تو کرده ام این بلا را از ما
دفع کن پس اندکی آن سنگ دور شد دیگری گفت که خداوندا اگر میدانی که من پدر و مادر
پیری داشتم و هر شب شیر گوسفندان خود را برای ایشان و عیال خود می آوردم شبی دیر
آمدم و پدر و مادرم بخواب رفته بودند و اهل و عیالم از گرسنگی فریاد میکردند و هر شب
تا پدر و مادر نمی خوردند بایشان نمیدادم پس نخواستم که ایشان را بیدار کنم و نگذاشتم
که پیشتر بفرزندان دهم و فرزندم که مبادا ایشان بیدار شوند و خواهند و من حاضر نباشم پس

تا صبح بان حال انتظار کشیدم خداوندا اگر میدانی که این کار را از ترس تو کردم ما را فرجی کرامت
فرما پس سنگ اندکی دیگر دور شد سیم گفت خداوندا اگر میدانی که من دختر عمی داشتم و بسیار
او را دوست میداشتم و خواستم او را بفریبم گفت تا صد دینار بیاوری و رسانیدم پس صد دینار
بهم رسانیده و باو دادم چون راضی شد و در میان پای او نشستم گفت از خدا بترس و مهر
خدا را بناحق مشکن پس برخواستم و از صد دینار گذشتم اگر میدانی که از ترس تو کرده ام این
بلا را از ما دور گردان پس این سنگ دور گردید و بیرون آمدند   مع   کلینی بسند حسن
از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با جمعی از اصحاب نشسته بود
شخصی بخدمت آن حضرت آمد و گفت یا امیر المؤمنین با پسری عمل شنیعی کرده ام مرا پاک گردان
و عذاب الهی را بر من جاری کن حضرت فرمود که برو بخانه بلکه جنونی تو را طاری شده که چنین
سخنی میگوئی تا آنکه چهار مرتبه آمد و چنین اقرار کرد در مرتبه چهارم که ثابت شد حضرت فرمود
که حضرت رسول ص در مثل تو سه حکم مقرر فرموده هر یک را که میخواهی اختیار کن گفت آن
سه حکم کدام است فرمود که با یک ضربت شمشیر که بر گردنت بزنند یا تو را از کوهی دست و
پا بسته بیندازند یا تو را باتش بسوزانند گفت یا امیر المؤمنین کدام دشوارتر است فرمود
که باتش سوزانیدن گفت من او را اختیار میکنم که دشوارتر است یا امیر المؤمنین حضرت فرمود
که مهیا شو که حد را بر تو جاری کنم پس برخواست و دو رکعت نماز گذارد و چون فارغ شد
گفت خداوندا گناهی کردم که میدانی و از عقاب تو ترسیدم و بنزد وصی و پسر عم پیغمبرت
آمدم و از او سؤال نمودم که مرا پاک کند پس او مرا مخیر گردانید در میان سه صنف از عذاب
خداوندا من دشوارتر را اختیار کردم خداوندا از تو سؤال می نمایم که این را کفاره گناه من
گردانی و مرا باتش آخرت نسوزانی پس گریان برخواست و رفت در میان گودی که از برای
او کنده بودند و آتش بر دورش بر افروخته بودند نشست پس حضرت امیر المؤمنین ع با اصحاب
همگی گریان شدند و حضرت فرمود برخیز ای جوان که ملائکه آسمانها و ملائکه زمین را بگریه آوردی
خدا توبه تو را قبول فرمود برخیز و دیگر چنین کاری مکن   بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع منقول است که زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان
بنی اسرائیل را فریفته خود ساخته بود روزی بعضی از آن جوانان گفتند که اگر فلان عابد مشهور

ببیند فریفته خواهد شد آن زن چون این سخن را شنید گفت والله که بخانه نروم تا او را از راه
بدرم پس در همان شب قصد خانه آن عابد کرد و در را کوفت و گفت ای عابد مرا شب
پناه ده که در سرای تو شب را بروز آورم عابد ابا نمود زن گفت که بعضی از جوانان بنی
اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام و اگر در نگشائی میترسم که ایشان فضیحت
بمن رسانند عابد چون این سخن را شنید در را گشود چون زن بخانه در آمد جامههای خود را
افکند چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود از شوق بی اختیار شد و دست باو
رسانید و در حال متذکر شد و دست از او برداشت و دیگی بر روی آتش داشت که آتش در زیر
آن میسوخت رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت زن گفت که چه کار میکنی
گفت دست خود را میسوزانم بجزای آن خطائی که صادر شد پس بیرون شتافت و بنی
اسرائیل را خبر کرد که عابد دست خود را میسوزاند چون بیامدند دستش تمام سوخته بود
بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که عابدی در بنی اسرائیل بود
شبی زنی مهمان او شد پس شیطان او را وسوسه کرد و هر چند بر او زور میاورد یک
انگشت از انگشتان خود را باتش میداشت تا آن خیال از نفسش بیرون میرفت
و پیوسته در این کار بود تا صبح چون صبح شد بان زن گفت که بیرون رو که بد مهمانی
بودی تو از برای ما   از حضرت رسول ص منقول است که زهد حضرت یحیی ع
در این مرتبه بود که به بیت المقدس آمد نظر کرد و عباد و رهبانان و احبار که پیراهنها از مو
پوشیده اند و کلاهها از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن کرده و بر ستونهای
مسجد بسته اند چون آن جماعت را مشاهده نمود بنزد مادرش آمد و گفت ای مادر از برای
من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا بکنم با
عباد و رهبانان مادر گفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم چون حضرت
زکریا آمد سخن یحیی را نقل نمود زکریا گفت که ای فرزند چه چیز تو را باعث شده است
که این اراده نمائی هنوز طفل خوردی یحیی گفت ای پدر مگر ندیده از من خوردسالتر که
مرگ را چشیده است گفت بلی پس زکریا بمادر یحیی گفت آنچه میگوید چنان کن پس
مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت و پوشید و رفت به بیت المقدس با عباد

مشغول عبادت کردید تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد پس روزی نظر کرد و دید
خود دید که بدنش نحیف شده گریست پس خطاب الهی باو رسید که ای یحیی آیا گریه میکنی
از اینکه بدنت کاهیده شده است بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر بجهنم کنی
پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض پلاس پس حضرت یحیی گریست تا آنکه از بسیاری گریه
رویش مجروح شد بحدی که دندانهایش پیدا شده چون این خبر بمادرش رسید با زکریا نزد
او آمدند و عباد بنی اسرائیل بگرد او برآمدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده
شده است گفت من باخبر نشدم زکریا گفت ای فرزند چرا چنین میکنی من از خدا فرزندی
طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر تو مرا باین امر کردی گفتی که در میان بهشت
و دوزخ عقبه است که نمیگذرد از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی گفت
بلی ای فرزند من چنین گفتم جهد و سعی کن در بندگی خدا که ترا بامر دیگر هم امر فرموده
پس مادرش باو گفت که ای فرزند رخصت میدهی که دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر
دو طرف روی خود بگذاری که دندانهایت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نماید گفت
تو اختیار داری پس آن دو پاره نمد را برای او ساخت و بر رویش گذاشت و آستینهایش
را نیز از اشک چنان تر شده بود که آب از میان انگشتانش جاری شد چون حضرت
زکریا این حال را مشاهده نمود گریان شد و رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا این فرزند
منست و این آب دیده اوست و تو از همه رحم کنندگان رحیم تری پس هرگاه زکریا میخواست
بنی اسرائیل را موعظه بگوید بجانب چپ و راست نظر میفرمود پس اگر یحیی حاضر بود نام بهشت
و دوزخ نمی برد پس روزی یحیی حاضر نبود شروع بموعظه کرد و یحیی سر خود را در عبائی پیچیده
آمد و در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد
که حق تعالی میفرماید در جهنم کوهی است که آنرا سکران مینامند و در پایین کوه وادی است
که آنرا غضبان میگویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده و در آن وادی چاهی است که
صد ساله راه عمق آن است و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها
و جامها و زنجیرها و غلها از آتش است چون یحیی این را شنید سر برداشت و فریاد برآورد که
واغفلتاه چه بسیار غافلیم از سکران برخاست و حیرانه متوجه بیابان شد پس زکریا از

مجلس

مجلس برخاست و نزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی را طلب نما که میترسم او را نیابی مگر بعد
از مرگ او پس مادر در طلب حضرت یحیی بیرون رفت تا بجمعی از بنی اسرائیل رسید ایشان
از او پرسیدند که ای مادر یحیی بکجا میروی گفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش
جهنم را شنیده و در صحرا رفته است پس رفت تا بچوپانی رسید از آن سؤال نمود که آیا
جوانی را باین هیأت و صفت دیدی گفت بلکه یحیی را میخواهی گفت بلی گفت الحال او را
در فلان عقبه گذاشتم پاهایش در آب دیده اش فرو رفته و سر بسوی آسمان بلند کرده
میگفت که بعزت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد
تو ببینم چون مادر بپای او آمد و نظرش بروی افتاد نزدیک او رفت و سرش را در میان دو
پستان خود گذاشت و او را بخدا سوگند داد که با او بخانه رود پس با او بخانه رفت و
مادر از او التماس کرد که ای فرزند التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم را بپوشی
که آن نرم تر است یحیی قبول نمود و پیراهن پشم پوشید مادر از برای او عدسی پخت و آن
حضرت تناول نمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد پس در خواب باو ندا رسید که
ای یحیی خانه به از خانه من خواهی و همسایه به از من میطلبی چون این ندا بگوشش رسید
از خواب برخاست و گفت خداوندا از لغزش من درگذر بعزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبم
بغیر از سایه بیت المقدس و بمادرش گفت بیا و پیراهن مو را بیاور مادر پیراهن را باو
داد و در او آویخت که مانع رفتنش شود حضرت زکریا باو گفت ای مادر یحیی او را بگذار که
پرده دلش را گشوده اند و بعیش دنیا منتفع نمیشود پس برخاست یحیی و پیراهن مویین
و کلاه پشمینه را پوشید و به بیت المقدس رفت با احبار و رهبانان عبادت میکرد تا شهید
شد ابن بابویه از عروة بن الزبیر روایت کرده که گفت روزی در مسجد رسول
با جمعی از صحابه نشسته بودیم پس یاد کردیم اعمال و عبادات اهل بدر و اهل بیعت
رضوان را ابو الدرداء گفت که ای قوم میخواهید خبر دهم شما را بکسی که مالش از همه صحابه
کمتر و عملش بیشتر و سعیش در عبادت زیاده بود گفتند کیست آن شخص گفت علی بن
ابی طالب ع چون این را گفت همگی رویها از وی گردانیدند پس شخصی از انصار باو گفت
که سخنی گفتی که هیچکس با تو موافقت نکرد او گفت که من آنچه دیده بودم گفتم شما نیز

دیده و ابدار از دیگران که شنیدم شبی در نخلستان بنی النجار بخدمت آنحضرت رسیدم که از دوستان
کناره کرده بود و در پشت درختان خرما پنهان گردیده بود و باواز حزین و نغمه دردناک مینمود
که الهی چه بسیار گناهان که از دوش من برداشتی و در برابر آنها نعمت فرستادی و چه بسیار
بدیها که از من صادر شد و کرم کردی و رسوا نکردی الهی عمر من در معصیت تو بسیار گذشت
و گناهان من در نامه اعمال عظیم شد پس من بغیر از امرزش تو امید ندارم و بغیر خوشنودی
تو آرزو ندارم پس از پی آن صدا رفتم دانستم که حضرت امیر المؤمنین است پس در پشت درختان
پنهان شدم و آن حضرت رکعات بسیار نماز گذاردند چون فارغ شدند مشغول دعا و
گریه و مناجات شدند و از جمله آنچه میفرمودند این بود که الهی چون در عفو و بخشش تو فکر
میکنم گناهان برمن آسان میشود و چون عذاب عظیم ترا یاد میاورم بلیه خطاها برمن
عظیم میشود اما اگر بخوانم در نامهای عمل خود گناهی چند را که فراموش کرده ام و تو آنها را
احصا فرموده پس بگوئی بملائکه که بگیرید او را پس وای بر چنین گرفته شده و اسیری که
خویشان او را نجات نمی توانند بخشید و قبیله او بفریادش نمی توانند رسید و جمیع اهل
محشر بر او رحم میکنند پس فرمود که وای از آتشی که جگرها را بریان میکند آه از آتشی که جمیع
احشا را فرو میریزد آه از دریاهای افروخته از آتشهای جهنم پس بسیار گریستند تا آنکه دیگر
صدا و حرکت از آنحضرت نشنیدم با خود گفتم که البته خواب بر آنحضرت غالب شده از بسیاری
بیداری پس نزدیک رفتم که از برای نماز صبح آنحضرت را بیدار کنم چندانکه حرکت دادم حرکت
نکرد و بمانند چوب خشک جسد مبارکش بیحس افتاده بود گفتم انا لله و انا الیه راجعون و
دویدم بجانب خانه آنحضرت و خبر بحضرت فاطمه رسانیدم فرمود که قصه چون بود عرض کردم
فرمود که والله ای ابودرداء این غشی است که در غالب اوقات او را از ترس الهی
رو میدهد پس آبی آوردند و بر روی آنحضرت پاشیدند بهوش باز آمد و نظر بسوی من
فرمودند و من میگریستم فرمود که از چه میگریی ای ابودرداء گفتم از آنچه می بینم که تو با خود میکنی
فرمود که اگر ببینی مرا که بسوی حساب میخوانند در هنگامیکه گناهکاران یقین بعذاب خود
داشته باشند و ملائکه غلاظ و شداد و زبانیه شدید مرا احاطه کرده باشند و نزد خداوند
جبار مرا بدارند و جمیع دوستان در آنحال مرا واگذارند و اهل دنیا همه برمن رحم کنند هر آینه

دراز روز

دراز روز پیشتر برمن رحم خواهی کرد که نزد خداوندی ایستاده باشم که هیچ امری بر او پوشیده
نیست پس ابودرداء گفت والله که چنین عبادتی از هیچیک از اصحاب پیغمبر ندیدم
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که
مثل کسی که حریص است بر جمع دنیا مثل کرم ابریشم است که هر چند ابریشم بر خود بیشتر می تند
راه بر رویش بسته تر می شود و خلاصیش مشکل تر است تا بجدی که در آن میان از غم میمیرد
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که از جمله مواعظی که حضرت لقمان به پسرش امر نمود این بود
که ای فرزند مردم برای اولاد خود جمع کردند پیش از تو نه آنها که جمع کردند باقی ماندند و نه
کسانی که برای ایشان جمع میکردند و بدرستیکه تو بنده مزدوری که بکاری چند ترا امر
کرده اند و مزدی برای آنها برای تو وعده کرده اند پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر و مباش
در این دنیا مانند گوسفندی که در زراعت سبزی چریده و بخورد تا فربه شود و از آنچه شد سبب
هلاکش در فربهی آن باشد و لیکن دنیا را بمنزله پلی دان که بر نهری بسته باشند که از آن پل گذشته
و آن را واگذاری و هرگز بسوی آن برنگردی و دنیا را خراب بگذار و عمارت در آن مکن
بدرستیکه ترا امر به آبادانی آن نکرده اند و بدانکه چون فردا نزد حق تعالی میایستی از چهار
چیز از تو سوال خواهند کرد از جوانیت که در چه چیز آن را کهنه کردی و از عمرت که در
چه چیز آن را فانی کردی و از مالت که از کجا کسب کردی و در کجا خرج کردی پس مهیا شو
و تهیه جواب خود را بگیر و محزون مباش از آنچه از تو فوت میشود از دنیا بدرستیکه اندک آن
بقا ندارد و بسیارش بلاهای بسیار دارد پس تهیه آخرت خود را بگیر و سعی کن در بندگی و پرده
غفلت را از روی بکش و خود را در معرض بخششهای پروردگار خود در آور و در دل خود توبه
را تازه کن و تا فارغی در علم و عبادت سعی کن پیش از آنکه اجل رو بتو آورد و قضاهای
الهی بر تو جاری شود و مرگ میان تو و آنچه اراده داری حائل گردد   ابن بابویه ره
در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه بسند خود از محمد بن زکریا روایت کرده که پادشاهی
بود در ممالک هندوستان با لشکر فراوان و مملکت وسیع و مهابت عظیم از او در نفوس
رعیت او قرار گرفته بود و پیوسته بر دشمنان ظفر می یافت و با این حال حرص عظیم داشت در
شهوتها و لذتهای دنیا و لهو و لعب و از متابعت هواهای نفسانی دقیقه فرو نمی گذاشت

ومحبوبتر و خیرخواه ترین مردم نزد او کسی بود که او را بر کارهای شایسته ستایش مینمود
و قبایح او را در نظر او زینت میداد و دشمن و بدخواه ترین مردم نزد او کسی بود که او را
بترک آنها امر میفرمود و او در حداثت سن و ابتدای جوانی بمنصب فرمان روائی فایز
گردیده بود و صاحب رای اصیل و زبان بلیغ بود و در تدبیر امور رعیت و ضبط احوال
ایشان بغایت عارف بود و چون مردم او را باین اوصاف شناخته بودند لاجرم
همگی منقاد او گردیده بودند و هر سرکش و رای او را خاضع و مطیع بود و برای او جمع گردیده
بود مستی جوانی و مستی سلطنت و جهان بانی و شهوت و خودبینی و ظفر یافتن او بر
دشمنان و اطاعت و فرمان برداری اهل مملکتش موجب طغیان و زیادتی آن مستیها
گردیده بود و پس تکبر و تطاول مینمود و مردمان را حقیر میشمرد و بسبب وفور مدح و ستایش
مردم اعتقادش بر تمامی عقل و رای خود زیاده میشد و او را همتی و مقصودی بغیر از دنیا
نبود و با سابق او را میسر میشد آنچه را میطلبید و میخواست از دنیا و لیکن فرزند پسر نمیشد
او را و جمیع فرزندان او دختر بودند و پیش از پادشاهی او امر دین در مملکت او
شیوع تمام داشت و اهل دین بسیار بودند پس شیطان دشمن دین اهل دین را در
نظر او زینت داد و همت بر ضرر ایشان گماشت و از ترس زوال ملک خود ایشان را
از مملکت خود دور گردانید و بت پرستان را مقرب خود گردانید و برای ایشان بتها از
طلا و نقره ساخته و این را تفضیل و تشریف بر دیگران داد و بتهای ایشان را سجده کرد
پس چون مردم این حال را از او مشاهده نمودند مسارعت نمودند بعبادت بتان و
استخفاف اهل دین پس روزی پادشاه سوال نمود از حال شخصی از اهل بلاد خود که آن
مرد را قرب عظیم و منزلت پسندیده بود نزد پادشاه و غرض پادشاه آن بود که باو
استعانت جوید بر بعضی از امور خود و باو احسان نماید جواب گفتند ای پادشاه او لباس
خواهش دنیا را القا کرده و از اهل دنیا خلوت اختیار کرده و بعبادت پیوسته
پس این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد و او را طلب کرد چون حاضر شد و نظرش بروی
افتاد او را در زی زهاد و عباد دید او را منع کرد و دشنام داد و گفت تو از بندگان
من و از اعیان مملکت من بودی و خود را رسوا کردی و اهل و مال خود را ضایع گذاشتی

و تابع

و تابع اهل بطالت و زنان کاری شدی و خود را در میان مردم مضحکه و مثل ساختی و حال آنکه
من تو را برای کارهای عظیم خود مهیا گردانیده بودم و میخواستم بتو استعانت جویم بر امور
که امثال تو عابد گفت ای پادشاه اگر مرا بر تو حقی نیست و لیکن عقل تو را بر تو حق
هست پس بشنو سخن مرا بی آنکه بخشم آیی بعد از آن امر کن بآنچه خواهی بعد از شنیدن
آنچه میگویم و تفکر نمودن در آن بدرستیکه ترک تامل و تدبیر دشمن عقل است و حایل
می شود میان آدمی و فهمیدن اشیا پادشاه گفت آنچه میخواهی بگو عابد گفت می پرسم
از تو ای پادشاه که آیا عتاب تو با من برای گناهیست که بر نفس خود ضرر رسانیده ام
یا در خدمت تو تقصیری و جرمی دارم پادشاه گفت که جرم تو بر نفس خود نزد من بدترین
گناهان است و من چنین نیستم که هر کس از رعیت من که خواهد خود را هلاک کند او را
بخود واگذارم بلکه هلاک کردن خودش نزد من مثل آنست که دیگری را از رعیت من
هلاک گرداند و چون من اهتمام در امر رعیت دارم حکم میکنم بر تو از برای تو و مواخذه مینمایم
تو را برای نفس تو که ضایع گردانیده و خود را عابد گفت که ای پادشاه از حسن ظنی که بتو
دارم گمان دارم که مرا مواخذه نمائی مگر بحجتی که بر من تمام سازی و حجت جاری نمی شود
و حاکم و کسی از مردم بر تو قاضی نیست و لیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان را
جاری میسازی و من بعضی از آن قاضیان را میخواهم و از بعضی میترسم پادشاه گفت کدامند
آن قاضیان گفت که میگوئی عابد گفت که اما آن قاضی که بحکم او راضیم عقل تو است و اما آن
قاضی که از او میترسم هوا و خواهشهای نفس تو است پادشاه گفت آنچه خواهی بگو و راست
بگو خبر خود را بمن که در چه وقت این رای تو را سانح شد و گمراه گردانید تو را عابد گفت اما
خبر من بدرستیکه در حداثت سن سخنی شنیده بودم و در دل من جا کرد و آن سخن مانند دانه که
بکارند و پیوسته نشو و نما کرد تا درختی شد چنانچه می بینی و این قصه چنان بود که از شخصی
شنیدم که میگفت که نادان امری را که اصل ندارد و بکار نمی آید چیزی می داند و بآن اعتقاد
دارد و امری را که اصل دارد و بکار می آید ناچیز و باطل می انگارد و تا آدمی امر باطل و ناچیز
را ترک ننماید بآن امر ثابت و اصل نمیرسد و کسی که نیکو نه بیند و ادراک ننماید حقیقت
آن امر حق و ثابت را ترک آن ناچیز و باطل بر او گوارا نمی شود و آن امر اصل و باقی آخرت است

وان امر باطل و ناچیز دنیاست چون این کلمهٔ حق را شنیدیم در نفس من مستقر گردید زیرا که چون
تامل کردم حیات دنیا را مرگ یافتم و توانگری دنیا را فقر و درویشی دیدم و شادی دنیا را اندوه
دانستم و صحت دنیا را بیماری شناختم و قوت دنیا را ضعف دانستم و عزت دنیا را خواری
دیدم چگونه حیات ان مرگ نباشد و حال انکه زندگانی ان برای مردن است و ادمی در ان
زندگانی بیقین مردنی دارد و دلی اعتماد است بر زندگی و پیوسته در صدد رحلت است و چگونه
توانگری دنیا فقر و درویشی نباشد و حال انکه انچه در دنیا برای ادمی حاصل میشود برای اصلاح
ان بچیزی دیگر محتاج میشود بلکه احتیاج بچیزهای بسیار دیگر هست که برای ان چیز اول ناچار است
مثل انکه ادمی برای سواری بچهارپائی محتاج میشود و چون تحصیل ان نمود محتاج میشود بعلف
ان و مهتر و یراق ضروری ان چهارپا و بسبب هر یک از اینها بچندین چیز دیگر محتاج میشود پس
بکجا بنهایت میرسد حاجت کسی که بر این حال باشد و چگونه شادی دنیا اندوه نباشد و
حال انکه چشم هر کس که بحصول مطلبی روشن گردانید در کمین اوست که چندین برابر ان خوشحالی
اندوه و غم باو برساند چنانچه اگر کسی بوجود فرزندی شاد شود و انچه اندیشه میکند از اندوه
و مرگ ان فرزند و بیماری او و پراکندگی احوال او چندین برابر ان شادی است که باو رسیده است
بسبب وجود او و اگر بمالی خوشحال گردد از بیم تلف ان مال اندوه بر او راه می یابد زیاده از ان
سروری که باو از مال بهم رسیده پس هرگاه حال دنیا چنین باشد سزاوارترین مردم بترک دنیا
کسی است که شناخته باشد دنیا را بر این حال و چگونه تندرستی دنیا بیماری نباشد و حال انکه
تندرستی دنیا از اخلاط اربعه است و صحیح‌ترین اخلاط و دخیل‌ترین انها در حیات خون است
و در هنگامیکه ان قوی‌تر است اعتماد ادمی بر ان بیشتر است سزاوارتر است ادمی را خوف از ان
مرگ ناگهان و ورم گلو و طاعون و خوره و دردهای سینه و چگونه قوت دنیا ضعف نباشد
و حال انکه اسباب قوت همگی موجب ضرر و هلاک بدن‌اند و چگونه عزت دنیا خواری نباشد و
حال انکه هرگز کسی عزتی در دنیا ندیده است که بعد از ان خواری و مذلتی نباشد و ایام عزت
کوتاه است و ایام خواری دراز پس سزاوارترین مردم بمذمت دنیا کسی است که اسباب دنیا
را برای او گشوده باشند و مهیا کرده بشتند و حاجتهای خود را از دنیا یافته باشد زیرا که در هر
شب و هر روز و هر ساعت و هر لحظه ترسان است از انکه افتی بمال او برسد و ان را فانی گرداند

بابناگاه

یا بناگاه بلائی بخویشان و دوستان او برسد و ایشان را بربایند یا فتنه بر جمعیت او برخیزد و بغارت
برود یا مصیبتی در رسد و بنای اورا از بیخ برکند یا مرگ او را در رسد و او را از انچه در او بود از مفارقت
هر چیزی که بان بخل میورزد در دل او بگذارد و پس مذمت میکنم بسوی تو ای پادشاه دنیا
را که انچه عطا کرده باز میگیرد و وبال او را بر گردن ادمی میگذارد و هر جامه که پوشیده از او
میکنده و اورا عریان میگرداند و هر کرا بلند گردانید پست میکند و بجزع و بیتابی می افکند و عاشقان
و طالبان خود را ترک میکنند و بشقاوت و محنت میرسانند و گمراه کننده است کسی را که اطاعت
ان کند و مغرور ان شود و غدار و بازی دهنده است هر کسی را که ایمن باشد از ان و اعتماد بر ان
داشته باشد مرکبی است که دنیا مرکبی است سرکش و مرکبی است مصاحبی است خائن و بیوفا و راهی
لغزنده و منزلی است در غایت کوتی و پستی گرامی دارنده است که گرامی نداشته است کسی را
مگر انکه عاقبت خوار کرده او را و محبوبی است که هرگز محبت بکسی نداشته ملازمت کرده شده است
که لازم هیچکس نگشته با ان وفا میکنند و او غدر و مکر میکند و با ان راست میگویند و او دروغ
میگوید و وفا میکنند با ان در وعده و او خلف وعده میکند کج است با کسی که با ان راست
بازی کننده است با کسی که مطمئن خاطر است با ان در هنگام انکه طعام و غذا میدهد کسی را ناگاه
او را طعمهٔ دیگری میکند و در هنگامیکه او را خدمت میکنند ناگاه او را خادم دیگران میکند و در
اثنائی انکه میخندانند او را بر دیگران ناگاه بر او میخندند و در هنگامیکه او را بر دیگران شماتت میفرماید
ناگاه بر او شماتت میکنند و در اثنائی انکه او را بر دیگران میگریانند ناگاه دیگران را بر او میگریانند
گاه دستش را بعطا میکشاید و گاهی بسؤال و در عین عزت ذلیل میگرداند و در هنگامیکه او را
مکرم دارد و با او اهانت و مذلت میرساند و در اثنائی بزرگی حقیر میشمارد و در اثنائی رفعت به پستی
می اندازد و بعد از اندک فرمانبرداری نافرمانی میکنند و بعد از سرور بحزن می افکنند و بعد از
سیری بگرسنگی مبتلا میگرداند و در اثنائی زندگی میمیرانند پس اف باد بر خانه که حال او
این باشد و کردار ان بر این منوال بوده باشد تاج سروری بر سر شخصی میگذارد و صبحگاه و در روی
او را بر خاک مذلت میمالد شبانگاه صبح دستش را بدست برنج طلا زینت میدهد و شام
دستش را در بند میکشد بامداد بر تخت پادشاهیش مینشانند و پسین بزندان میکشانند شب
فرش مخمل برایش میگسترانند و روز بر خاک خوارش مینشانند در اول روز الات لهو و لعب

برایش مهیا میکنند و هر روز نوبه گران‌تر از نوبه پیش میدارد و شب او را بحالی میدارد که پیش
باو تقرب میجویند و روز او را مجنون وار میکند که اهلش از آن گریزان میشوند تا بعد او را خوش
میدارد و شب او را نگاه میدارد و آنچه که بیدا میکرد آنچه آدمی در دنیا پیوسته در هم سطوتها
و خبرهای این است و از بلاها و آفتهای آن نجات ندارد و بر خود در میکرد و نفس از
از چیزهای تازه دنیا و دیده از امور خوش آینده دنیا و دست از جمیع اسباب دنیا
پس نزدیکی مرگ در میرسد و دست خالی میماند و دیده خشک میشود و کند شقی میکند و
و باطل شده باطل میشود و هلاک میشود و آنچه هلاک میشود و دنیا جمعی را که هلاک گرد
دیگران را العوض ایشان میکرد و هر کس بدل هر کس راضی میشود و از رفتن کسی پروا ندارد
گروهی را در خانهای گروهی جا میدهد و وا میدارد جمعی را جمعی بیخونانه و از ذل را
بجای افاضل و فاجران را در مکان دولتمندان عاقل مینشانند و گروهی را از تنگی عیش
بفراخی نعمت میکشانند و از پیاده روی بمرکب مینشانند و از شدت محنت و از تعب
باستراحت میرسانند پس چون ایشان را غرق این نعمتها و استراحتها گردانید منقلب میسازد
احوال ایشان را و لباس نعمت را از ایشان میکند و عزت ایشان را بعجز مبدل میگرداند و
ایشان را بنهایت بدحالی و فقر و احتیاج مبتلا میگرداند و اما آنچه گفتی ای پادشاه در ضایع
گردانیدن من اهل خود را و ترک کردن ایشان خطا گفتی من ضایع نگردانیده ام اهل خود را
و ترک ایشان نکرده ام بلکه پیوند کرده ام با ایشان و از هر چیز بریده ام برای ایشان ولیکن
مدتی بر دیده من پرده غفلت آویخته بود که یاد دیده من را الیهم و جاده و ربسته بود ندا اهل و
غریب را از یکدیگر نمیشناختم و دوست و دشمن خود را نمیدانستم چون پرده سحر از پیش
دیده من برخواست و دیده من صحیح و بینا گردید تمیز کردم میان دوست و دشمن و یار و
بیگانه و دانستم که آنهائی را که اهل و دوست و برادر و آشنا میشمردم جانوران درنده بودند
که همگی در مقام آزار من بودند و همت ایشان بر دریدن و خوردن من مصروف بود ولیکن
مراتب ایشان مختلف بود در ضرر رسانیدن من بحسب اختلاف قوت و ضعف پس بعضی
مانند شیر بودند در تندی و شدت و بعضی مانند گرگ در غارت کردن و بعضی مانند سگ در
فریاد زدن و بعضی مانند روباه در حیله کردن پس همگی مقصود ایشان آزار من بود لیکن

ازراههای

از راههای مختلف ای پادشاه تو با این عظمت که داری از ملک و پادشاهی و بسیاری فرمان
بران از اهل و لشکر و حوالی و حواشی و اطاعت کنندگان اگر نیک نظر نمائی در حال خود
میدانی که تنها و بیکسی و یک یار و دوست نداری از جمیع اهل روی زمین زیرا که میدانی که
جمعی که فرمان بردار تو میشند از جمیع طوایف دشمن تو اند و این جمعی که رعیت و فرمان بردار
حشوی چند اند از اهل عداوت و نفاق که دشمنی ایشان ترا بسی زیاده است از عداوت
جانوران درنده و خشم ایشان بر تو زیاد از طوایف دیگر که مطیع تو میشند بیشتر است پس اگر
نیکو تامل کنی و نظر نمائی در حال جمعی که یاری و میدهند که ایشان خویشان تواند یابی که ایشان همه
که کار ترا میکنند برای مزد و همگی در مقام آنند که کار را کمتر کنند و مزد را بیشتر گیرند و چون
نظر نمائی بمخصوصان و خویشان اسپنازد و نیک خود گروهی را می یابی که تو جمیع منفعت و حرکت
کسب کار بر خود گذاشته و لیسته با ایشان بمنزله غلامی گردیده که آنچه کسب کنند قدری بمقدار
باقی خود و بدو باقی حال مهجب از ایشان از تو راضی نمیشود هر چند جمیع مال خود را بر ایشان
قسمت نمائی و اگر بقدری ایشان را از ایشان باز گیری البته با تو دشمن خواهند شد پس معلوم
شد ترا ای پادشاه که یکس و تنهائی و بی مال و اسبابی و اما من پس همرسیتگه صاحب
اهل و مال و برادران و دوستانم که مرا میخورند و برای خوردن مرا میخواهند من دوست
ایشانم و ایشان دوست منند و هرگز دوستی میان من و ایشان بر طرف نمیشود و ایشان ناصح
و خیرخواه منند و من ناصح و خیرخواه ایشانم و نفاق در میان من و ایشان نیست بمن راست میگویند
و من با ایشان راست میگویم و دروغ در میان ما نمی باشد و یاری یکدیگر میکنیم و دشمنی در میان ما
نیست و در بلاها یکدیگر را فرو نمیگذاریم طلب مینمایند چیزی خوبی را و اگر من با ایشان طلب
نمایم خوف آن ندارند که من بر ایشان غلبه کنم و چیز ایشان را از ایشان باز گیرم و تنها متصرف
شوم بلکه آن چیز میرسد بی آنکه از دیگری کم شود و آن چیز سعادت اخروی است و این سبب
در میان ما و ایشان عداوت و نزاعی و حسدی نیست ایشان برای من کار میکنند و من برای
ایشان کار میکنم بسبب اخوت و برادری امانی که هرگز برطرف شدن ندارد و این یاری از میان ما
هرگز زایل نمیگردد و اگر من گمراه شوم همراه من میکنند و اگر نابینا شوم دیده ام را نوری
بخشند و اگر دشمنی قصد من کند حصار منند و اگر تیری بسوی من آید سپر من میشوند یاری من کنند

اگر از دشمنی بترسم من و ایشان در فکر خود نه مسکن نبینیم و خواهش آن را از دل بدر کرده ایم چیزها
و اسباب دنیا را ترک کرده ایم و برای اهل دنیا گذاشته ایم پس در کثرت مال کسی نزاع
نمیکنیم و بر یکدیگر ظلم نمیکنیم و دشمنی و حسد و عداوت که لازم دنیا است از میان ما برخاسته
پس این جماعت ای پادشاه اهل و برادران و خویشان و دوستان منند که دوست میدارم
ایشان را از دیگران قطع کرده ام و با ایشان پیوند کرده ام و ترک کرده ام جماعتی را که بدیده
جا دور سیده با ایشان نظر کردم چون ایشان را شناختم و سلامتی جستم در ترک ایشان ای پادشاه
اینست حقیقت دنیائی که خبر دادم تو را که ناچیز است و اینست حسب و نسب دنیا و عاقبت
آنست که شنیدی چون دنیا را باین اوصاف شناختم ترک آن کردم و شناختم امر اصیل
باقی را که آخرت است و آن را اختیار کردم اگر خواهی ای پادشاه که تعریف کنم برای تو آنچه را
دانسته ام از اوصاف آخرت که آن امر باقی است پس مهیای شنیدن آن شو تا بشنوی غیر
آنچه شنیده باشی پس این سخنان پادشاه را هیچ فائده نبخشید و گفت دروغ میگوئی و خبری
نیافته و بغیر تعب و رنج و مشقت بهره نبرده بیرون رو و در مملکت من مباش که تو خود
فاسدی و دیگران را نیز فاسد میگردانی و متولد شد در این ایام از پادشاه بعد از آنکه ناامید شده
بود از فرزند نرینه پسری که ندیده بودند اهل روزگار مثل او مانند او در حسن و جمال و چندان
از حصول آن فرزند شاد شد که نزدیک بود که از غایت سرور هلاک شود و گمان کرد که بتهائی
که در آن ایام بعبادت آنها مشغول بود آن فرزند را باو بخشیده اند پس جمیع خزائن خود را بر بتخانها
قسمت نمود و امر کرد مردم را بعیش و شادی یک سال و آن پسر را یوزاسف نام نهاد و جمع
کرد دانشمندان و منجمان را برای ملاحظه طالع مولود او و بعد از تامل و ملاحظه عرض کردند که
از طالع این فرزند چنین ظاهر میشود که از شرف و منزلت بمرتبه رسد که هیچکس باین مرتبه
نرسیده باشد در زمین هند و همگی منجمان بر این سخن اتفاق کردند الا یکی از منجمان که گفت
گمان من آنست که این شرف و بزرگی که در طالع این پسر است غیر بزرگی و شرف آخرت و گمانم
این است که پیشوای اهل دین و عباد بوده باشد و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیه بوده
باشد زیرا که این شرافتی که در طالع او مشاهده میکنم بشرافتهای دنیا نمیماند پس پادشاه از
شنیدن این سخن بسیار محزون گردید و نزدیک شد که شادی او بسبب آن فرزند باندوه مبدل گردد

و بعضی

و منجمی که این سخن از او صادر شد نزد پادشاه از جمیع منجمان معتمدتر و درست گوتر و داناتر بود
پس امر کرد که شهری را برای آن پسر خالی کردند و جمعی را که اعتماد بر ایشان داشت از دایگان
و خدمتکاران برای او مقرر فرمود و سفارش نمود بایشان که در میان خود سخن مرگ و
آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال مذکور نسازند تا آنکه زبان ایشان بترک این سخنان معتاد
شود و این معانی از خاطر ایشان محو گردد و امر کرد ایشان را که چون آن پسر بحد تمیز رسد
از این باب سخنان نزد او مذکور نسازند که مبادا در دل او تاثیر کند و بامور دین و عبادت
راغب گردد و مبالغه تمام در اجتناب از این قسم سخنان بجد متکفلان نمود تا بحدی که هر یک را
جاسوس و نگهبان کرده و در آن هنگام خشم پادشاه بر اهل دین و عبادت زیاده گردید از ترس
آنکه مبادا پسر او را بجانب خود راغب گردانند و آن پادشاه را وزیری بود که متکفل امور او
گردیده بود و جمیع تدابیر سلطنت را متحمل بود و با او خیانت نمیکرد و با او دروغ عرض نمی نمود و بر
خیرخواهی او هیچ چیز را اختیار نمیکرد و در هیچ امری از امور او سستی و کاهلی نمی ورزید و هیچ
کاری از کارهای او را ضایع و مهمل نمیگذاشت و با این حال مرد لطیف الطبع خوش زبانی
بود و بخیر و خوبی معروف بود و همگی رعیت از او خشنود بودند و او را دوست میداشتند ولیکن
امرا و مقربان پادشاه حسد او را می بردند و بر او تفوق میطلبیدند و قرب و منزلت او نزد پادشاه
بر طبع ایشان گران بود روزی از روزها پادشاه بعزم شکار بیرون رفت و آن وزیر در خدمت
او بود پس وزیر در صحرا بمردی رسید که زمین گیر شده و در پای درختی افتاده بود و
یارای حرکت نداشت وزیر از حال او سؤال نمود گفت جانوران مرا ضرر رسانیده اند و باین
حال افکنده اند وزیر براو رحم کرد آن مرد گفت ای وزیر مرا با خود ببر و محافظت نمای
بدرستیکه از من نفع خواهی دید وزیر گفت که من تو را محافظت مینمایم هر چند امید نفعی
از تو نداشته باشم ولیکن بگو که چه منفعت از تو متصور است که مرا این وعده میکنی آیا کاری میکنی یا عملی
داری آن مرد گفت که من رخنه سخن را می بندم که از آن راه فسادی بر صاحبش مترتب
نشود پس وزیر سخن او را اعتنا ننمود و امر فرمود که او را بخانه بردند و معالجه نمودند تا آنکه بعد
از زمانی امرای پادشاه شروع نمودند در حیله کردن برای دفع وزیر نمودند و تدبیرها اندیشیدند تا
آنکه رای همگی بر این قرار گرفت که در پنهانی یکی از ایشان به پادشاه گفت که این وزیر طمع دارد

در ملک او که بعد از تو پادشاه شود و پیوسته احسان و نیکی میکند بمردم و تهیه این مطلب را
درست میکند و اگر خواهی که صدق این مقال بر تو ظاهر گردد بوزیر بگو که مرا این اراده [illegible]
گردیده است که ترک پادشاهی کنم و با اهل عبادت بپیوندم پس هرگاه این سخن را با وزیر
میگوئی او شادی و سرور باین اراده نماید راستی سخن من بر تو ظاهر میگردد و این تدبیر را برای
این کرده که رقت قلب او را امید داشتند در هنگام ذکر فنای دنیا و مرگ و میدانستند که
اهل دین و عبادت را تواضع بسیار میکند و محبت بسیار با ایشان دارد و بس چنین گمان بردند
که از این راه بر او ظفر می یابند پس پادشاه گفت که اگر من از وزیر چنین حالی مشاهده کنم
دیگر با او سخن نگویم و جزم کنم براستی تو پس وزیر بخدمت پادشاه آمد پادشاه گفت که تو
میدانستی که چه مقدار حرص داشتم بر جمع دنیا و طلب ملک و پادشاهی و در این وقت یاد
کردم ایام گذشته خود را و هیچ نفعی از آن با خود نمی یابم و میدانم که آینده نیز مثل گذشته خواهد
بود و عنقریب اهلی زایل خواهد گردید و در دست من هیچ چیزی نخواهد ماند اکنون اراده دارم
که از برای آخرت سعی تمام نمایم مثل آن سعی که برای تحصیل دنیا میکردم و میخواهم که باهل عبادت
ملحق شوم و پادشاهی را باهلش واگذارم ای وزیر رای تو در این باب چیست پس وزیر از
استماع این سخنان رقت عظیم کرد و گفت ای پادشاه آنچه باقی است و زوال ندارد اگر چه
بدشواری بدست آید سزاوار است طلب کردن آن و هر چه فانی است اگر چه آسان بدست آید
سزاوار است ترک کردن آن ای پادشاه نیکو رائی دیده و امید دارم که حق تعالی برای تو شرف
دنیا و آخرت را جمع کند پس این سخن بسیار گران آمد بر پادشاه و کینه او در دل گرفت
اما اظهار نکرد و لیکن وزیر آثار گرانی طبع و انحراف مزاج از چهره پادشاه استنباط نمود و
بخانه خود غمگین و محزون بازگشت و ندانست که سبب این واقعه چه بوده و که این مکر از برای
او ساخته بوده و فکرش بجائی و این کار نرسید پس تمام شب از دلگیری و تفکر خوابش نبرد پس
بیادش آمد سخن آن مرد که میگفت من شکاف سخن را می بندم او را طلب نمود و گفت تو
بگروزی میگفتی که من رخنه سخن را سد میکنم آن مرد گفت بلی چگونه مگر خبری ممنوع شده وزیر
گفت بلی خبر میدهم ترا که من مصاحب این پادشاه بوده ام پیش از پادشاهی و در زمان سلطنت
و فرمان روائیش و در این مدت دلگیری از من بهم نرسانیده زیرا که میدانست که من خیرخواه و
مشفق

مشفق او بوده ام و در همه امور خیر او را بر خیر خود اختیار میکنم و لیکن دیروز او را از خود بسیار متغیر
یافتم و گمان ندارم که بعد از این با من بر سر شفقت بود آن مرد گفت که از برای این امر هیچ
سببی و علتی گمان میبری گفت بلی دیشب مرا طلبید و آنچه گذشته بود وزیر نقل کرد آن مرد
گفت اکنون رخنه این سخن را دانستم و آن رخنه را سد میکنیم که رفع وی از آن حاصل شود ان
شاء الله تعالی بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است بتو که پادشاه دوست السلطنه
بر دارد و تو پادشاهیش را بعد از او متصرف شوی چاره اش آن است که چون صبح شود جامها
و زینتهای خود را بینداز و کهنه ترین لباس عبادت کنندگان را در پوش و موی سر خود را
بتراش و باین حال بدرخانه پادشاه روی بدرستیکه پادشاه ترا خواهد طلبید و از علت این
فعل از تو سؤال خواهد نمود پس جواب بگو که همان چیزی است که دیروز مرا بان میخواندی و
سزاوار نیست که کسی رائی را برای دوست و مصاحب خود بپسندد و خود با او موافقت ننماید
و بر مشقت آن صبر نکند و گمان من آن است که آنچه بان دعوت نمودی دیروز محض خیر و صلاح
است و بهتر از این حالی که داریم ای پادشاه من مهیا شده ام هر وقت که اراده میفرمائی برخیز
که متوجه آن کار شویم پس وزیر بفرموده آن مرد عمل نمود و بسبب آن از دل پادشاه بدر رفت
آنچه با او گمان برده بود پس پادشاه امر فرمود که جمیع عباد را از بلاد او بیرون کنند و
وعید کشتن نمود ایشان را و همگی گریخته و مخفی شدند پس پادشاه روزی بعزم شکار بیرون
رفت چشمش بر دو شخص افتاد از دور امر باحضار ایشان فرمود چون بیاوردند ایشان زاهد
بودند با ایشان گفت چرا از بلاد من بیرون نرفته اید گفتند که رسولان تو امر ترا بما رسانیدند
و اینک ما عزم بیرون رفتن داریم پادشاه گفت که چرا پیاده میروید ایشان گفتند که ما
مردم ضعیفیم و چهارپا و توشه نداریم باین سبب دیر از ملک بیرون رفته ایم پادشاه
گفت که از مرگ کسیکه می ترسد چنین شتاب میکند در بیرون رفتن بی توشه و مرکب
ایشان گفتند که از مرگ نمی ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگ است پادشاه گفت
که چگونه از مرگ نمی ترسید و حال آنکه خود میگوئید که رسولان تو آمدند و وعده کشتن بما
دادند و ما اینک در عزم بیرون رفتنیم همین است گریختن از مرگ ایشان گفتند که گریختن
ما از مرگ نه از ترس مرگ است گمان مبر که ما از تو می ترسیم و لیکن از آن میگریزیم که اعانت

خود بدست خود چشم خود را بکشتیم و درهم و نرم خرد نموده قبض کردیم پس پادشاه در غضب شد و فرمود
که آن دو عابد را باتش سوختند و امر کرد که تفحص عابدان و اهل دین در مملکت خود نمود
که هر جا که ایشان را بیابند باتش بسوزانند پس رغبت بت پرستان بحکم خود را در هر وقت
گردانیدند در طلب عباد و زهاد و جمعی کثیر از ایشان را باتش سوختند و باین سبب شایع شد در
مملکت هند که مردگان خود را باتش بسوزانند و تا امروز این سنت باقی مانده در میان ایشان
و در جمیع ممالک هند قلیلی از عباد و اهل دین ماندند که نخواستند که از آن بلاد بیرون روند
و غایب و مخفی شدند که شاید قلیلی از مردم را که قابل دانند هدایت نمایند پس بزرگ شد پسر
پادشاه و نشو و نما کرد با نهایت قوت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال و لیکن
هیچ چیز از آداب پادشاهی تعلیم ننموده بودند مگر چیزی چند که پادشاهان بآن محتاج میشدند از
آداب ملوک و ذکر مرگ و زوال و فنا و نیستی نزد او نمیکردند و بر ساخته بودند و حقتعالی بآن
پسر از دانش و دریافت و حفظ مرتبه کرامت فرموده بود که عقلها در آن حیران بود و مردم
از آن تعجب مینمودند و پدر او نمیدانست که از این حالت مرتبان پسر خوشحال باشد یا از دو
رنجد زیرا که بهتر رسیده که این فهم و قابلیت باعث حصول آن امری شود که منجمان در شان او خبر داده
بودند پس چون پسر بعز رسید دریافت که او را در آن شهر محبوس گردانیده اند و از بیرون رفتنش
او مضایقه میکنند و از گفت و شنید مردم بیگانه او را منع مینمایند و پاسبانان بحراست و
حفظ او قیام نموده اند شکی در خاطر او بهم رسید و در سبب آن حیران ماند و ساکت شد و
در خاطر خود گفت که این جماعت صلاح مرا بهتر میدانند و چون سن و تجربه اش زیاده شد و
علمش افزون تر شد با خود اندیشه کرد که این جماعت را بر من فضیلتی در عقل و دانائی نیست
و مرا در امور تقلید ایشان نمودن سزاوار نیست پس اراده کرد که چون پدرش بنزد او آید این
امر را از او سؤال نماید باز اندیشه کرد که این امر از جانب پدر است و او مرا بر این سر
مطلع نخواهد گردانید پس باید که از کسی معلوم کنم که امید انکشاف این امر از او داشته باشم
و در خدمت او مردی بود که از سایر خدمتکاران مهربان تر بود و نسبت باو و بپسر پادشاه باو
انس زیاده از دیگران داشت و امید داشت که این خبر را از او معلوم تواند نمود پس ملاطفت
و مهربانی نسبت باو زیاده کرد و در شبی از شبها بانهایت همواری و ملاطفت او را آغاز

سخن

سخن گفتن کرد و گفت تو مرا بمنزله پدری و مخصوص ترین مردمی بمن و بعد از آن سخن را گاه از
روی تطمیع و گاه از روی تهدید میگفت تا آنکه گفت کار من آن است که پادشاهی بعد از
پدر بمن تعلق خواهد داشت و در آنحال تو نزد من یکی از دو حال خواهی داشت یا منزلت و
قرب تو نزد من از همه کس بیشتر خواهد بود و یا بدحال ترین مردم خواهی بود نزد من آن مرد
گفت بچه سبب من خوف این داشته باشم که بدترین مردم باشم نزد تو گفت اگر امروز از تو سؤال
کنم و حقیقت آن را از من مخفی کنی و از دیگران معلوم من شود بدترین عقابها که بر آن قادر باشم
از تو انتقام بکشم آن مرد آثار صدق از فحاوی کلام پسر پادشاه استنباط نمود و یافت که وفا
بوعده خود خواهد نمود پس حقیقت حال را تمام از گفته منجمان و سبب منع کردن پدر او را از بیرون
رفتن و از مردم بیگانه نزد او آمدن عرض نمود پسر پادشاه او را شکر فرمود و تحسین نمود و این
سر را اخفا کرد تا روزی که پدر بنزد او آمد گفت ای پدر اگر چه من کودکم اما تحقیق که میدانم و
میبینم اختلاف احوال خود را و میدانم که پیوسته در این حال نخواهم ماند و تو نیز بر این
منوال باقی نخواهی ماند زود باشد که روزگار تو را از خود بگرداند پس اگر مراد تو این است که
امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی داری این امر بر من پوشیده نیست و اگر حبس کرده مرا
از بیرون رفتن و مانع شده مرا از معاشرت مردم که تا مشتاق نشود نفس من بغیر این حالت
که دارم پس بدان که نفس من بیقرار است از شوق بچیزی که میان من و او حایل شده بحدیکه
هیچ خیال دیگر بغیر آن ندارم و دل من بهیچ امر دیگر الفت نمیگیرد ای پدر مرا از این زندان
خلاصی ده و بگو که در بیرون رفتن من چه مفسده دانسته تا از آن احتراز نمایم و رضای تو را بر همه
چیز اختیار نمایم چون پادشاه از پسر این سخنان را استماع نموده دانست که او از حقیقت احوال
آگاه گشته و حبس و منع او موجب زیادتی حرص و خواهش او بر خلاصی میگردد پادشاه گفت
ای پسر مطلب من از منع کردن تو این بود که آزاری بتو نرسد و چیزی که مکروه طبع تو باشد بنظر
تو در نیاید و نبینی مگر چیزی را که باعث سرور و خوشحالی تو گردد و هر گاه خواهش تو در این است
من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمیکنم پس امر کرد پادشاه که پسر را سوار کنند با نهایت
زینت و دور گردانند از راه او هر امر ناخوش و قبیحی را و در تمام راه او برای او اسباب لهو و
طرب را از دف و نی و غیر آنها مهیا کنند پس چنین کردند و او سوار شد و بعد از آن بسیار سوار

میشد روزی موکلان از راه غافل شدند براهی عبور نمودند و دو کس از گدایان را دید که یکی از آنها
بدنش ورم کرده و رنگش زرد شده بود و آب از رنگش رفته بود و منظرش بسیار قبیح و کریه
بود و دیگری نابینا گردیده بود و کسی دست او را گرفته بود براه میبرد چون پسر پادشاه
ایشان را دید بر خود بلرزید و از حال ایشان سوال نمود گفتند که صاحب ورم درد درون
دارد و که این حالت در او ظاهر گردیده است و آن دیگر چشم بدید بای او رسیده است
و نورش برطرف شده پرسید که آیا این گونه بلاها و علتها در میان مردم بسیار میباشد گفتند
بلی گفت آیا کسی هست که از این بلاها ایمن باشد گفتند نه پس در آن روز غمگین و محزون و
گریان بخانه باز آمد و بزرگی و پادشاهی پدرش در نظر او بسیار سهل شده بود و چند روز در
آنحال و اندیشه بود بعد از چند روز دیگر که سوار شد در اثنای راه مرد پیری را مشاهده نمود که
از پیری منحنی شده بود و حیاتش متغیر گردیده موهایش سفید شده و رنگش سیاه و پوستهای
بدنش درهم کشیده شده و گامها را کوتاه میگذاشت از ضعف پیری از دیدن او بسیار
متعجب شد و از حال او پرسید گفتند این حالت پیری است گفت در چند وقت آدمی باین
مرتبه میرسد گفتند در صد سال یا مثل آن پرسید که بعد از این دیگر چه حال میباشد گفتند
مرگ گفت آنچه آدمی از عمر خواهد از برای او میسر نیست گفتند نه بلکه در اندک وقتی باین حال
میشود که می بینی پس پسر پادشاه گفت که ماه سی روز است و سال دوازده ماه و انقضای
عمر صد سال است پس چه زود تمام میکند روز ماه را و چه زود باخر میرساند ماه سال را و چه سرعت
فانی میگرداند سال عمر را پس بخانه باز گردید و این سخن را بسیار مکرر میگفت و در تمام شب
خواب نکرد و او دل زنده پاک و عقل مستقیمی داشت که فکر امری که می افتاد غافل نمیشد
و فراموش نمیکرد پس هجوم کرد بسبب حزن و الم بر او غالب شد و دل بر ترک دنیا و خواهشهای
دنیا گذاشت و با این حال با پدر خود مدارا میکرد و حال خود را از او مخفی میداشت ولیکن هر که
سخن میگفت گوش میداد که شاید سخنی بشنود که موجب هدایت او گردد پس روزی خلوت
کرد با آن شخصی که راز خود را از او پرسیده بود و از او پرسید که آیا کسی را میشناسی که حال
او غیر حال ما باشد و طریقه دیگر غیر طریقه ما داشته باشد آن مرد گفت بلی جماعتی بودند که ایشان را
عباد میگفتند ترک دنیا کرده بودند و طلب آخرت میکردند و ایشان سخنان و علمها بود و

که دیگران نشناسند اینها بودند ولیکن با ایشان عناد ورزیدند و دشمنی کردند ایشان را بآتش
سوختند و پادشاه همگی ایشان را از ملک خود بیرون کرد و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد
ما ظاهر باشد زیرا که از ترس پادشاه خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج میکشند که تا
چون بعنایت الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند و خلق را هدایت نمایند و پیوسته دوستان
خدا در زمان دولتهای باطل چنین بوده اند و سنت و طریقه ایشان همین بوده پس پسر
پادشاه دلش بسیار تنگ شد برای این خبر و حزن و اندوه او بطول کشید و مانند کسی بود
که چیزی کم کرده باشد که بدون آن چیز چاره نداشته باشد و در تفحص آن باشد و آوازه
عقل و علم و کمال و تفکر و تدبیر و فهم و زهد و ترک دنیای آن پسر در اطراف عالم منتشر
شد و این خبر بمردی رسید از اهل دین و عبادت که او را بلوهر میگفتند در زمین سراندیب
و آن مردی بود عابد و حکیم و دانا پس بدریا نشست و بجانب سولابط آمد و قصد در خانه
پسر پادشاه کرد و لباس اهل عبادت را از خود انداخت و در زی تجار بر آمد و آمد و شد
میکرد بدر خانه پسر پادشاه تا آنکه شناخت جماعتی را که دوستان و یاران پسر پادشاه
بودند و نزد او تردد داشتند چون بر حکیم ظاهر شد که آن مرد که صاحب سر پسر پادشاه بود
تقربش نزد او زیاده از دیگران است سعی در شناسائی او نمود و در خلوت باو گفت من
مردی ام از سوداگران سراندیب و چند روز است که باین ولایت آمده ام و متاعی دارم
بسیار گران بها و پر قیمت و بسیار نفیس و صاحب قدر و محل اعتمادی میخواستم که آن را
باو اظهار کنم و تو را برای اظهار این معنی پسندیدم و متاع من بهتر است از گوگرد احمر که
اکسیر است و کور را بینا میکند و کر را شنوا میگرداند و دوای هر درد است و از ضعف
آدمی را بقوت می آورد و از دیوانگی حفظ میکند و بر دشمن یاری میدهد و کسی را سزاوارتر
ندیدم باین متاع از این جوان که پسر پادشاه است اگر مصلحت دانی وصف این متاع را
نزد او ذکر کن اگر متاع من بکار او آید مرا نزد او ببر تا باو بنمایم که اگر متاع مرا ببیند قدرش
خواهد دانست آن مرد بحکیم گفت که تو سخنی میگوئی که ما هرگز از کسی این نوع سخن نشنیده
ایم و نیکو و عاقل مینمائی ولیکن مثل ما تا حقیقت چیزی را ندانیم نقل نمیکنیم تو متاع خود را
بمن بنما اگر قابل عرض دانم بخدمت پسر پادشاه عرض نمایم حکیم گفت من مردی ام طبیب

و در دیده تو ضعفی مشاهده میکنم میترسم که اگر متاع من نظر نمائی دیده تو تاب دیدن آن نیاورد
و ضایع شود ولیکن پسر پادشاه دیده اش صحیح است و جوان است و بر دیده او این خوف
ندارم نظری بکند بمتاع من اگر او را خوش آید در قیمت با او مضایقه نمیکنم و اگر نخواهد نقصانی
و عیبی برای او نخواهد بود و این متاع عظیم است گنجایش ندارد که پسر پادشاه را از این محروم
گردانی و این خبر را باو نرسانی پس آن مرد بنزد پسر پادشاه رفت و خبر گوهر عرض کرد پسر
پادشاه در دلش افتاد که همان مطلب که دارد از گوهر حاصل میشود گفت چون شود البته
آن مرد تاجر را نزد من بیاور که این چنین امر عظیم را سهل نمی توان شمرد پس مرد امر کرد
گوهر را که مهیا شو برای ملاقات پسر پادشاه گوهر تاجر بر داشت سبدی را که کتابهای
خود را در آن سبد گذاشته بود و گفت متاعهای من در این سبد است پس آن را برد بخدمت
پسر پادشاه و چون داخل شد سلام کرد و پسر پادشاه در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را جواب
گفت و آن مرد پیر دانا رفت حکیم بخلوت در خدمت پسر پادشاه نشست و گفت ای پسر پادشاه
مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل عبادت تحیت فرمودی پسر پادشاه گفت تو را برای
این تعظیم کردم که امیدواری عظیم از شما دارم حکیم گفت که اگر تو اینگونه با من سلوک کردی
پس بدرستیکه پادشاهی در بعضی از آفاق زمین که بخیر و خوبی معروف بود روزی با لشکر
خود براهی میرفت در عرض راه دو کس را دید که جامههای کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و
درویشی بر ایشان ظاهر بود چون نظرش بر ایشان افتاد از مرکب فرود آمد و ایشان
را تهنیت فرموده با ایشان مصافحه کرد و چون وزرا این حال را مشاهده نمودند بسیار
غمگین شدند و بنزد برادر پادشاه آمدند چون بسیار جرات داشت در خدمت پادشاه
در سخن گفتن و گفتند که امروز پادشاه خود را خوار و خفیف کرد و اهل مملکت خود را رسوا کرد
خود را از مرکب انداخت برای دو مرد پست بقدر سزاوار آن است که او را ملامت نمائی
بر این عمل که دیگر چنین کاری نکنند برادر پادشاه گفته وزرا را عمل نمود و پادشاه را ملامت کرد
پادشاه در جواب سخنی گفت که او را معلوم نشد که بسمع رضا شنید یا از سخن او رنجید و برادر
بخانه خود بازگشت تا چند روز بر این گذشت پس پادشاه امر کرد منادی خود را که او را
منادی مرگ میگفتند تا ندای مرگ در خانه برادر در دهد و طریقه آن پادشاه آن بود که هرگه

را اراده

را اراده کشتن او میداشت چنین میکرد پس از این ندا نوحه و شیون در خانه برادر پادشاه بلند
شد و او جامه مرگ پوشیده بدر خانه پادشاه آمد و میگریست و موی ریش خود را میکند چون
پادشاه مطلع شد او را طلب نمود چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد و واویلا و و احسرتاه
برآورد و دست خود را بلند کرد بتضرع و زاری پادشاه او را نزد خود خواند و گفت ای بیخرد و جزع
مینمائی از منادی که ندا کرده است بر در خانه تو از برای مخلوقی که خالق تو نیست و برادر تو است
و بتحقیق میدانی که گناهی نزد من نداری که مستوجب کشتن باشی با این حال مرا ملامت
میکنی که چرا بر زمین افتادم در وقتیکه منادی پروردگار خود را دیدم و من داناترم از شما
بگناهانی که نزد پروردگار خود دارم برو که من دانستم که وزرای من ترا برانگیخته اند و
فریب داده اند زود باشد که خطای ایشان بر ایشان ظاهر گردد پس امر کرد پادشاه که
چهار تابوت از چوب ساختند و امر فرمود که دو تا را بطلا زینت کردند و دو تا را بقیر
اندودند پس دو تابوت قیر را از طلا و یاقوت و زبرجد مملو ساختند و دو تابوت طلا را از مردار
و خون و فضله و مو پر کردند و سرهای آنها را محکم بستند پس جمع نمود وزرا را و اشرافی که گمان
میبرد که ایشان او را بر این عمل ملامت کرده اند و تابوتها را بر ایشان عرض نمود و فرمود که
اینها را قیمت کنید ایشان گفتند که بحسب ظاهر حال و دریافت ما این دو تابوت طلا قیمت
ندارند از زیادتی شرف و خوبی و آن دو تابوت قیر قیمتی ندارد و بسبب پستی و زبونی پادشاه
گفت که این حکم شما برای مرتبه پستی است از علم که شما دارید و شایسته را با این علم میدانید پس
امر فرمود که تابوتهای قیر را گشودند و بسبب جواهری که در آنها بود خانه روشن شد پس
گفت مثل این دو تابوت مثل آن دو کس است که شما حقیر و خوار شمرده بلباس ایشان و
ظاهر ایشان را سهل دانستید و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و راستی و نیکوئی
و سایر صفات کمال و معلوم است که کمالات معنوی بسیار بهتر است از یاقوت و مروارید و سایر
جواهر پس امر فرمود که تابوتهای طلا را گشودند اهل مجلس از کثافت و ذلت آنچه در اندرون
آنها بود بر خود لرزیدند و از گند و تعفن آنها متاذی شدند پس پادشاه گفت که این تابوت
مثل قومی است که زینت یافته ظاهر ایشان بجامه و لباس و باطن ایشان مملو است از انواع
بدیها از جهل و کوری و دروغ و ظلم و سایر قسمهای شرارت که بسی رسواتر و شنیع تر و بدنماتر

است از این مردار پس همه روزه از اشراف گشتند که منظور شما را یافتیم و خطای خود را فهمیدیم
و پند گرفتیم ای پادشاه بلوهر گفت که این بود مثل پسر پادشاه و ران بخت و اکرامی که مر او را فرمود
پسر پادشاه تکیه زده بود چون این سخن را شنید راست نشست و گفت زیاده کن مثل را
برای من ای حکیم بلوهر گفت که دهقان بیرون می آورد تخم نیکو را برای کاشتن چون کفی
از آن برگرفت پاشید بعضی از آن دانها بر کنار راه می افتد و بعد از اندک زمانی مرغان آن
را بر می چینند و بعضی بر سنگی می افتد که اندک خاکی بر روی آن نشسته است پس سبز میشود و حرکت
می آید چون ریشه اش بسنگ رسید خشک میشود و باطل میگردد و بعضی از آن بر زمین پر خاری
می افتد که چون میروید خوشه میکند و نزدیک میرسد ببار دادن خارها بر آن می پیچد و آن را
ضایع و باطل میکنند و آنچه از آن تخم بر زمینی افتاد که پاک است هر چند اندکی باشد سالم میماند
و برومند میگردد ای پسر پادشاه دهقان مثل حامل حکمت است و تخم مثل انواع سخنان حکمت
است و آنچه افتاد بر کنار راه و مرغان آن را برچیدند مثل آن سخنی است که بر گوش خورد و
در دل اثر نکند و اما آنچه بر سنگ افتاد و سنگ ریشه اش را خشک کرد مثل آن سخنی است که
کسی آن را بشنود و خوش آید او را و دل باو بدهد و لیکن آن را ضبط آن ننماید و عامل آن
نشود و اما آنچه روئید و خار آن را باطل گردانید مثل سخنی است که شنونده آن را در یابد و
ضبط نماید و چون هنگام آن شود که بآن عمل نماید خار و خاک شهوات و خواهشهای نفس
او را مانع گردد از عمل نمودن بآن حکمت و آن حکمت را باطل گرداند و اما آنچه سالم ماند و ببار
آید مثل حکمتی است که عقل آن را دریابد و حافظه آن را ضبط نماید و عزم نیکوان را جاری سازد
بعمل آورد و آن در وقتی میشود که ریشه شهوت و خواهشها و صفات ذمیمه را از دل برکنده
باشد و مصفا گردانیده باشد نفس خود را از بدیها پسر گفت که ای حکیم من امیدوارم که
از تخم حکمتی که در دل من کشتی آن قسمی باشد که نمو کند و سالم باشد و نفع دهد و ثمره بخشیده
باشد پس مثلی برای دنیا و فریب خوردن اهل دنیا بیان فرما بلوهر گفت که شنیده ام که مردی
را فیل مستی در عقب بود و او میگریخت و فیل از پی او می شتافت تا آنکه باو رسید آن مرد مضطر
شد و خود را در چاهی درآویخت و دو شاخ در کنار آن چاه روییده بود دست در آنها چنگ زد
و پاهای او بر سر ماری چند واقع شد که در میان آن چاه سر برآورده بودند چون بآن دو شاخ

نظر



نظر کرد دید که دو موش بزرگ مشغول اند بکندن ریشه های آن دو شاخ یکی سفید و دیگری سیاه
چون نظر بزیر پای خود کرد دید که چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون کرده اند چون نظر
بقعر چاه انداخت دید که اژدهائی دهان گشاده است که چون در چاه افتد او را فرو برد
چون سر بالا کرد دید که در سر آن دو شاخ اندکی عسل آلوده است پس مشغول شد بلیسیدن آن
عسل و لذت و شیرینی آن عسل او را غافل گردانید از آن مارها که نمیداند که چه وقت خواهند
گزید و از فکر آن اژدها که نمیداند حال او چون خواهد بود وقتی که در کام او در افتد اما آن
چاه دنیا است که پر است از آفتها و بلاها و مصیبتها و آن دو شاخ عمر آدمی است و آن دو موش
شب و روزند که عمر آدمی را از بیخ میکنند و فانی میکنند و آن چهار افعی اخلاط چهارگانه
اند که بمنزله زهرهای کشنده اند از سودا و صفرا و بلغم و خون که نمیداند آدمی که در چه
وقت بهیجان می آیند که صاحب خود را هلاک کنند و آن اژدها مرگ است که منتظر است
و پیوسته در طلب آدمی است و آن عسل که او فریفته شده بود و آن همه چیز او را غافل گردانیده بود
لذتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیا است از لذت خوردن و آشامیدن و بوئیدن و
شنیدن و دیدن و لمس کردن بوذاسف گفت که این مثل بسیار عجیب است و بسی مطابق
با احوال دنیا و دیگر مثلی بفرما برای دنیا و اهل آن که فریب آن را خورده اند و سهل و حقیر
میشمارند در دنیا چیزی چند را که بایشان نفع می بخشد بلوهر گفت که نقل کرده اند که مردی را
سه رفیق بود که آن مرد یکی از ایشان را برگزیده بود بر جمیع مردم و برای خاطر او مرتکب
سختیها و شدتهای بسیار میشد و برای او خود را بهلکها می انداخت و شب و روز در کار
او مشغول بود و رفیق دوم در منزلت نزد او از اول پستتر بود اما دوست میداشت او را و
گرامی و ملاطفت میفرمود با او و خدمت و اطاعت او میشود و هرگز از او غافل نبود و رفیق
سیم را حقیر میکرد و حقیر میشمرد و بر خاطرش آن رفیق گران بود و از محبت و مال او بهره نداشت
مگر اندکی تا گاه آن مرد را آفتی رو داد که محتاج باعانت آن رفیقان شد و مأموران عنف
پادشاه در رسیدند که او را بحضور پادشاه برند آن مرد پناه برد برفیق اول و گفت میدانی
که من ترا چگونه برگزیده بوده ام و همگی اوقات خود را صرف تو مینمودم امروز روز حاجت
کرم است احتیاج بتو افتاده چه مدد از تو بمن میتواند رسید رفیق گفت که من مصاحب تو نیستم

در مصاحبان دیگر پیوسته که گرفتار ایشانم امروز ایشان سزاوارترند بمن از تو لیکن از تو نزد من
دو جامه هست که ازان منتفع می توان شد شاید ان دو جامه را بتو دهم پس ان مرد پناه برد
برفیق دوم و گفت بر تو معلوم است کرم و ملاطفت من نسبت بتو پیوسته مسرت و شادی تورا
طلب نموده‌ام امروز روز احتیاج من است بتو نزد تو چه نفع است برای من ان رفیق گفت
که انقدر بکار خود گرفتارم که بتو نمی توانم پرداخت خود فکری از برای خود بکن و بعد انکه اشنائی
میان من و تو بریده شده و الحال طریقه من غیر طریقه توست شاید که من گامی چند با تو
رفاقت کنم که نفعی ازان بتو عاید نگردد و بعد ازان برگردم و مشغول امری چند شوم که با نها اهتمام
بیش از تو دارم پس پناه برد برفیق سیم که با او جفا میکرد و او را حقیر میشمرد و با او التفات نداشت
در ایام وسعت و رحمت و با او گفت که من لبی از تو شرمنده‌ام و منفعلم و لیکن احتیاج و اضطرار
مرا بسوی تو اورده ایا در این روز چه نفع من بر سانی گفت که همراهی و محافظت تو مینمایم
و از تو غافل نمی باشم پس بشارت باد تو را و چشمت روشن باد که من مصاحبی ام که تو را فرو نمیگذارم
و دلگیر مباش از تقصیراتی که در باب احسان و ملاطفت من کرده چه دانسته که انچه از تو بمن عاید شده
برای تو ضبط نموده‌ام بلکه بهمین راضی نشده بتجارت از برای تو کرده‌ام و نفعهای بسیار بهم رسانیده‌ام
اکنون چندین برابر انچه بمن داده از برای تو نزد من موجود است بشارت باد تو را که امید دارم
که انچه نزد من است از تو باعث رضای پادشاه گردد از تو در این روز و باعث خلاصی تو شود
از این بلیه عظیم که تو را پیش امده پس ان مرد چون احوال ان رفیقان را مشاهده نمود گفت نمی
دانم بر کدام یک از این دو ام حسرت بیشتر خورم بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده‌ام یا
بر رنج و مشقتی که در باب رفیق بد برده‌ام پس بلوهر گفت که رفیق اول مال است و رفیق دوم
اهل و فرزندان و رفیق سیم عمل صالح یوزاسف گفت این سخنی است حق و ظاهر پس مثلی دیگر
بفرما برای دنیا و اهل دنیا که فریب ان را خورده‌اند و دل بان بسته‌اند بلوهر گفت که یک
شهری بود که عادت مردم ان شهر ان بود که مرد غریبی را که از احوال ایشان اطلاع نداشت
پیدا میکردند و بر خود یکسال پادشاه و فرمان فرما مینمودند و ان مرد چون بر احوال ایشان
مطلع نبود گمان میبرد که همیشه پادشاه ایشان خواهد بود چون یکسال میگذشت او را از شهر
خود عریان و دست خالی و بی چیز بیرون میکردند و به بلا و مشقتی مبتلا میشد که هرگز بخاطرش خطور

نکرده بود

نکرده بود و پادشاهی در ان مدت موجب وبال و اندوه و مصیبت او میگردید پس اهل ان
شهر در یکسالی مردی غریبی را بر خود امیر و پادشاه کردند ان مرد غریب زیرک که وحشت نکرد در میان
ایشان بیگانه و غریب است با این سبب با ایشان انس نمیگرفت و طلب نمود مردی را که از اهل
شهر خودش بود و از احوال اهل ان شهر با خبر بود در باب معامله خود با اهل ان شهر با او مصلحت
کرد ان مرد گفت که بعد از یکسال این جماعت تو را از شهر بیرون خواهند کرد و بفلان مکان
خواهند فرستاد و صلاح تو در ان است که انچه میتوانی و استطاعت داری از اموال و اسباب
خود در این عرض سال بیرون فرستی باین مکان که تو را بعد از یکسال بانجا خواهند فرستاد که چون
بانجا روی اسباب عیش و رفاهیت تو مهیا باشد و همیشه در راحت و نعمت باشی پس پادشاه
بعز نموده ان شخص عمل نمود و چون یکسال بگذشت و او را از شهر بیرون کردند از اموال خود
منتفع گردید و بعیش و نعمت روزگار میگذرانید پس بلوهر گفت که ای پسر پادشاه من امید
دارم که تو ان مرد باشی که بغریبان و بیگانگان انس نگیری و با پادشاهی چند روزه فریب نخوری
و من ان شخص باشم که برای دانستن صلاح خود طلب کرده باشی و من تو را راه نمائی بکنم و
احوال دنیا و اهل ان را بتو میشناسانم و تو را امداد و اعانت میکنم یوزاسف گفت که راست
گفتی ای حکیم مرا بسی تنگه من همان پادشاه غریبم و توان کسی که من پیوسته در طلب او بودم
پس وصف کن از برای من احوال اخرت را که بکایت خود سوگند میخورم که انچه در باب
دنیا گفتی محض صدق و من از احوال دنیا امری چند مشاهده کرده‌ام که در انتظام زوال و فنای او را
و ترک ان در خواطرم قرار گرفته و در نظرم بسیار حقیر و بیقدر گردیده بلوهر گفت که ای پسر پادشاه
ترک دنیا کلید در های سعادت اخرت است پس هر که طلب اخرت نماید و درش را اگر ترک
دنیا است باید بزودی پادشاهی ان فرشته را می یابد و چگونه زهد نورزی در دنیا و حال انکه
حق تعالی عقل چنین بتو کرامت کرده است و می بینی که دنیا هرچند بسیار باشد جمع کردن
ان برای این بدن فانی است و بدن ثبات ندارد و نه قوام و هیچ ضرری را از خود
دفع نمی تواند کرد و گرمی ان را میگدازد و سردی ان را منجمد میسازد و بادهای سموم
ان از هم میپاشد و اب غرقش میکند و افتاب میسوزاندش و هوا تحلیلش می برد
و جانوران درنده او را می درند و مرغان ان را منقار سوراخ میکنند و با هم بریده میشود و

بعد چه در هم میشکند و قطع نظر از عوارض خارجی معجونی است مرکب از چهار ریحا و دردها و المها
و مرضها و درد کرد و این بلاها است و منتظر انها است و پیوسته از انها ترسان است و سلامتی
خود را باحتمال میداند و ایضا بهشت انعش قرین است که از انها خلاصی ندارد هیچ بدنی
یعنی گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ و اما انچه سوال نمودی از ان از هم
حضرت پس امیدوارم که انچه را اندک باقی در این دنیا بسیار باقی در حضرت
بوزاسف گفت گمان ببرم که جماعتی که مردم ایشانرا باتش سوزانند و از بلاد خود اخراج کرد
اصحاب و یاوران تو بودند و طریقه تو را داشتند گفت بلی بوزاسف گفت که شنیدم که
جمیع مردم اتفاق کردند بر عداوت و مذمت ایشان بلوهر گفت که چنین بود بوزاسف
گفت که سبب این چه بود ای حکیم بلوهر گفت اما انچه گفتی در بدگوئی مردم نسبت بایشان
چه توانند گفت در باب جماعتی که راست گویند و دروغ نگویند و دانا باشند و جاهل نباشند
و ازار ایشان بمردم نرسد و نماز بسیار کنند و خواب کم کنند و بانواع بلاها مبتلا شوند و صبر
نمایند و تفکر نمایند در احوال دنیا و عبرت گیرند و دل بمال و اهل نبسته باشند و طمع در
مال و اهل مردم نداشته باشند بوزاسف گفت که چگونه اهل دنیا در عداوت ایشان
متفق شدند و حال انکه در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند بلوهر گفت که مثل ایشان
در این باب مثل سگی چند است مختلف و رنگارنگ که بر مرداری جمع شده باشند برای خوردن
ان مردار و بر روی یکدیگر فریاد میکنند و یکدیگر را میزنند و در این هنگام مردی نزدیک
ایشان رسد که هیچ حاجت از نزاع بر میدارند و متفق میشوند و بران حمله می اورند و بر روی او
میجهند و فریاد میکنند با انکه ان مرد را با مردار ایشان کاری نیست و با ایشان منازعه در ان
چیزی ندارد و لیکن چون ان مرد را غریب و بیگانه دیدند از طور خود از او وحشت میکنند
و با یکدیگر انس و الفت میگیرند و با یکدیگر اتفاق میکنند هر چند پیشتر در میان خود نزاع
اختلاف داشتند پس بلوهر گفت که ان مردار مثل متاع دنیا است و ان سگهای رنگارنگ
مثل انواع اهل دنیا است که برای دنیا با یکدیگر نزاع میکنند و خون یکدیگر را میریزند و مالهای
خود را برای تحصیل اعتبارات ان صرف مینمایند و ان شخص که سگان بر او حمله می اورند و او را
بحقیقت ایشان کاری نیست مثل صاحب دینی است که ترک دنیا کرده و از دنیا یکبار رفته و با

ایشان

ایشان در امر دنیا منازعه ندارد و دنیا را بایشان واگذاشته و با جهال اهل دنیا با او دشمنی
میکنند برای یگانگی که از ایشان دارد ای پسر پادشاه اگر تعجب میکنی تعجب کن از اهل
دنیا که جمیع همت ایشان مصروف است بر جمع دنیا و بسیار سازی ان و مفاخرت کردن
باعتبارات ان و غلبه جستن و چون کسی را دیدند که دنیا را در دست ایشان واگذاشته
و از دنیا دوری کرده با او منازعه و خشم و غضب بیشتر دارند از جماعتی که با ایشان بر سر
دنیا منازعه میکنند پس چه حجت باشد اهل دنیا را در منازعه این جماعت بوزاسف گفت
ای حکیم بر سر مطلب من ای و از انگونه سخن بگو بلوهر گفت که چون طبیب ببیند که بدن را
اخلاط فاسده ضایع کرده و خواهد تقویت بدن کند و ان را فربه کرداند اول مبادرت
نمی نماید بغذاهائی که مورث قوت و مولد گوشت و خون است زیرا که میداند که با وجود
اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقویه باعث قوت مرض و زیادتی فساد بدن میشود
و نفعی برای قوت نمی بخشد بلکه اول او را امساک و پرهیز میفرماید و برای دفع اخلاط فاسده
دواها برای او تدبیر میکند چون اخلاط فاسده را از بدن او زائل کرداند باو بتجویز
طعامهای مقوی میکند و در این هنگام مزه طعام را می یابد و فربه میشود و قوت می یابد
و متحمل بارهای گران میتواند شد بشبهت الهی بوزاسف گفت که ای حکیم مرا خبر ده از چگونه
اکل و شرب خود بلوهر گفت که حکی نقل کرده اند که پادشاهی بود با ممالک وسیع و لشکر
بسیار و مال بیشمار و برای زیادتی ملک و مال متوجه جنگ [illegible] پادشاه دیگر و با
جمیع لشکر و اصحاب و حشم و اموال و زنان و فرزندان بجانب ملک پادشاه روان
شد و بعد از انعقاد معرکه قتال پادشاه مخالف بر او ظفر یافت و بسیاری از ایشان را
کشتند و پادشاه با بقیه لشکر منهزم شدند و با زن و فرزندان میگریخت تا چون شب در امد
در بستانی که در کنار نهری بود با عیال خود پنهان شده و اسبان خود را رها کرد که مبادا اواز
اسبان دشمن بر مکان ایشان مطلع کرده و شب بنهایت خوف در ان بستان بسر اوردند
و هر لحظه صدای سم اسبان دشمن بگوش ایشان میرسید و موجب زیادتی خوف ایشان می
گردید چون صبح شد در انجا محصور ماندند که بیرون نمی توانستند زیرا که عبور از ان نهر ممکن نبود
و از ترس دشمن بجانب صحرا بیرون نمی توانستند پس او و عیالش در انجای تنگ ماندند با

نهایت آزار و مشقت از سرما و گرسنگی و طعامی و توشه با خود نداشتند و فرزند خورد و از سرما
و گرسنگی بیقرار شده و فریاد میکردند و دو روز در آن حال ماندند تا آنکه یکی از فرزندان او از این
شدت هلاک شد او را در آب انداختند و یک روز دیگر در آن حال گذرانیدند پس آن پادشاه
با زن خود گفت که ما همه مشرف بر هلاک شده ایم اگر بعضی از ما بمیرد و بعضی باند بهتر است از اینکه
همه بمیریم مرا بخاطر رسیده که یکی از این طفلان را بکشیم و او را قوت خود و باقی طفلان خود
کنیم تا خدا ما را از این بلیه نجات بخشد و اگر این امر را تأخیر اندازیم همگی طفلان لاغر و ضعیف
میشوند که از گوشت ایشان سیر نتوان شد و چندان ضعیف شویم که اگر فرجی روی دهد از
غایت ضعف طاقت حرکت نداشته باشیم پس آن زن رای پادشاه را پسندید و یکی از فرزندان
خود را کشتند و در میان که داشتند گوشت او را خوردند بلوهر گفت ای پسر پادشاه چه گمان
داری در چنین حالی این مرد مضطر آیا بسیار خواهد خورد از آن بابت گرسنه که بطعام فراوان
رسیده باشد یا اندکی خواهد خورد مانند مضطری که بضرورت لقمه را خورد یوذاسف گفت که بلکه
گمان من اینست که اندکی از آن را با نهایت دشواری خواهد خورد حکیم گفت که خوردن
من از دنیا همین نحو است یوذاسف گفت که ای حکیم بگو که این امری که مرا با آن میخوانی آیا چیزی
که مردمان را بعقل خود یافته اند و بر همه چیز اختیار کرده اند از برای خود یا حق سبحانه و تعالی
مردم را با آن خوانده است و اجابت او کرده اند بلوهر گفت که این امری که من ترا با آن میخوانم
بسیار از آن بلند تر و لطیف تر است که از اهل زمین کسی تواند شد یا ایشان بعقل خود تدبیر
آن توانند کرد زیرا که کار اهل دنیا اینست که مردم را باعمال دنیا و زینتها و عیش و رفاهیت
و وسعت نعمت و لهو و لعب و خواهشها و لذتهای آن بخوانند بلکه آنچه من میگویم امری
بیگانه از اطوار اهل دنیا و دعوتیست آسمانی از جانب حق تعالی ظاهر و هویدا و هدایتیست
بسوی راه راست که اعمال اهل دنیا را در هم میشکند و مخالف طریقه ایشان است و زشتی و بدی
اعمال ایشان را ظاهر میگرداند و ایشان را از هوا و هوس و خواهشهای خود بعبادت
پروردگار خود میکشاند و کسی که ادراک این امر نموده خدا او را هدایت نموده است و این امر
نزد او بسیار ظاهر و روشن است و لیکن از غیر اهلش مخفی میدارد و پنهان میگرداند
آن را تا آنکه حق تعالی ظاهر و هویدا گرداند بعد از پنهانی و خفا و دین حق را رفعت بخشد

و بنده کرده اند و مذهب باطله اهل جهل و فساد را اثبات کرده اند و بر خاک مذلت نشانده اند یوذاسف
گفت که راست گفتی ای حکیم بلوهر گفت که بعضی از مردم هستند که بفطرت مستقیم و فکر درست
پیش از آمدن پیغمبران حق راه را می یابند و با آن رغبت میکنند و بعضی هستند که بعد از بعثت پیغمبران
و شنیدن دعوت ایشان اطاعت می نمایند و تو ای پسر پادشاه از کسانی که بعقل و فطرت خود
رو بمقصد اصلی کرده یوذاسف گفت که آیا هیچ دیگر هستند بغیر از گروه شما که مردم را بترک دنیا
خوانند بلوهر گفت که در این بلاد گمان ندارم اما در غیر این بلاد جمعی هستند که بزبان اظهار حق
مینمایند و اعمال ایشان باعمال حق نمیماند و بدین سبب راه ما و ایشان مختلف شده یوذاسف
گفت که چه سبب حق تعالی شما را بحق سزاوار تر گردانیده است از ایشان و حال آنکه آن امر
قرب آسمانی از یک محل و منبع بشما رسیده است بلوهر گفت که جمیع راههای حق از جانب خدا
است و حق تعالی جمیع بندگان را بسوی خود خوانده پس جمعی قبول کرده اند و بشرایط آن عمل
نموده اند و دیگران را بان راه حق بغیر از سوده الهی هدایت نموده اند ظلم می کنند و خطا می کنند و
دقیقه از دقایق شرع و دین را فرو می گذارند و جمعی دیگر قبول کرده اند اما آن را چنانچه
باید بر پا نمی دارند و بشرایط آن عمل نمی نمایند و با هلش نرسانیده اند و ایشان را در اقامت حق و
عمل نمودن بشرایع ملت عزمی و اهتمامی نیست پس آداب ملت و قوانین شریعت را ضایع میکنند
و بر طبعهای ایشان گران است و فرق در میان این دو گروه بسیار است زیرا که کسی که دین را ضایع
کند مثل کسی نیست که آن را محافظت نماید و کسی که امور ملت را فاسد کرده اند مثل کسی نیست که
آن را باصلاح آورد و کسیکه بر شدتها صبر نماید در راه حق مثل کسی نیست که جزع کند و بسبب آن ترک
حق نماید و از این جهت است که ما بحق سزاوار تریم از آن جماعت باز بلوهر بر سر این سخن آمد و گفت
بر زبان آن جماعت جاری می شود امری از امور دین و ترک دنیا و دعوت نمودن مردم بسوی
خدا مگر آنکه فرا گرفته اند آن را از اهل حق چنانچه ما از ایشان اخذ کرده ایم و لیکن فرق در میان
ایشان آنست که ایشان بدعتها در دین احداث کرده اند و طالب دنیا گردیده اند و دل
بر هستیهای آن بسته اند و تفصیل این حال و حقیقت این مقال آنست که پیوسته سنت الهی
جاری بود که پیغمبران بسوی خلق میفرستاد و در هر قرنی از قرنهای گذشته بزبانهای مختلف خلق را
بدین حق دعوت می نمودند و چون دین ایشان رواج میگرفت و اهل حق با ایشان میگرویدند

و هر یک راه مستقیمی بوده‌اند و راه حق واضح بوده و دین و شریعت آن پیغمبر در میان ایشان ظاهر بوده
و هیچگونه اختلاف و نزاع در میان ایشان نبوده و چون آن پیغمبر رسالتهای پروردگار خود را تمام
بخلق میرساند و حجت الهی را بر ایشان تمام میکرد و معالم دین و احکام شریعت را برای ایشان بر پا
میداشت و ظاهر میگردانید و چون آن پیغمبر مستحق میشد حق تعالی او را بجوار رحمت خویش میبرد و
اندک زمانی بعد از رحلت آن پیغمبر امت او بر طریقه او میماندند و دین او را تغییر نمیدادند و بعد از
مدتی مردم تابع شهوتهای نفسانی گردیده بدعتها در آن دین احداث میکردند و اهل جهالت
بر اهل علم غالب میشدند و عالم فاضل کاملی که بود در میان ایشان از خوف و بیم ضرر اهل جهل
خود را پنهان میکرد و علم خود را ظاهر نمیگردانید و چنان بود که نامش را میدانستند و منزل
و ماوایش را نمیدانستند و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودند اهل جهل و باطل ایشان را سبک
میشمردند و باین سبب روز بروز علم پنهان میشد و جهل ظاهر میگردید و هر چند زمانها پیشتر
میگذشت و بعد از عهد آن پیغمبر زیاده میشد جهالت می افزود تا بحدی که مردم پیغمبر و جهل را [illegible]
نمیشناختند و جهال غالب تر میشدند و علما کمتر و مخفی تر میشدند پس معالم دین الهی و احکام شریعت
آن رسول را تغییر میدادند و از جاده شریعت منحرف میگردیدند و با این حال دست از کتاب
دین بر نمیداشتند و اقرار بکتاب الهی مینمودند و تاویلات باطله موافق غرضهای خود و معانی
آن را تحریف میکردند و اصل دین را دعوی میکردند و حقیقت آن را ترک مینمودند و احکام
شریعت را ضایع میکردند و باین سبب پیوسته اختلاف در میان ایشان بهم میرسید [illegible] پس
هر صنفی و جماعتی که پیغمبران آورده اند در اصل آنها با این جماعت موافقت داریم و لیکن در
کیفیت و احکام و شرایط با ایشان مخالفیم و در هر امری که مخالف ما مینمایند ما را بر ایشان
حجتهای واضحه هست و بر بطلان طریقه ایشان گواهان عادل داریم از کتابهائی که در دست ایشان
و در دست ایشان است پس هر یک از ایشان که تحقیق سخن میشود آن حجت ما است بر ایشان
و آنچه از آثار دین و کلمات حکمت بیان میکنند گواه ما است بر بطلان ایشان زیرا که آن کلمات
همه موافق سیرت و صفت و طریقه ما است و مخالف آداب و طریقه ایشان است پس اهل کتاب
الهی میدانند که لفظی را از یاد خدا میدانند که اسمی را و حقیقت آن را نمیدانند که آن را بر پا
میداشتند و نشنیده یوزاسف گفت که چرا پیغمبران در بعضی زمانها مبعوث میشوند و چرا در هر عصری

پیغمبر نمیباشد بلوهر گفت که مثل این مثل پادشاهی است که زمینی خرابی داشته باشد که هیچ آبادانی
در آن نباشد و اراده نماید که آبادانی آن زمین نماید و مزدور کاردان امینی خیرخواهی را
بآن زمین فرستد و او را امر نماید که آن زمین را آباد کند و اصناف درختان بکارد و
انواع زراعتها بعمل آورد و درخت [illegible] چنین و چنین باشد و مبالغه نماید که بغیر
آنچه پادشاه فرموده دیگر چیزی در آن زمین بعمل نیاورد و بفرماید که در آن زمین نهرها
جاری گرداند و حصاری بر گرد آن زمین برآورد و از فساد و خرابی مفسدان آن را محافظت
نماید پس آن مرد بیاید و آن زمین را بحیطه آبادانی درآورد و موافق فرموده پادشاه درختان
و زراعات بکارد و نهری عظیم بسوی آن جاری گرداند و درختان و زراعتها برویند و بیکدیگر
متصل گردد و بعد از اندک زمانی آن مرد در امر [illegible] و کسی را خلیفه و جانشین خود
کند و وفات نماید پس جمعی بعد از او بهم رسند و اطاعت آن جانشین نکنند و در خرابی
آن زمین بکوشند و نهرش را پر کنند و بخشکند درختان و زراعتهای آن زمین چون خبر شود
پادشاه را از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین رسول دیگر تعیین نماید که احیای آن زمین
نماید و اصلاح آن کند و بآبادانی اول برگرداند و برابر این منوال است فرستادن حق تعالی
انبیا را که چون یکی رفت و بعد از او امور مردم فاسد شود باز دیگری را برای اصلاح ایشان
میفرستد یوزاسف گفت که آیا آنچه انبیا و رسل از جانب حق تعالی می آورند مخصوص
جمعی است یا شامل جمیع خلق است بلوهر گفت که هرگاه انبیا و رسل از جانب خدا مبعوث گردند
جمیع مردم را دعوت مینمایند پس هر که اطاعت ایشان کرد داخل زمره ایشان میگردد
و هر که نافرمانی ایشان کرد از ایشان نیست و هرگز خالی نمیباشد از فرمانبرداری که در جمیع
امور اطاعت حق تعالی نماید از پیغمبران و اوصیای ایشان برای این امر مثلی است که مرغی بود در
ساحل دریا که آن را قدم می نامیدند و تخم بسیار میگذاشت و بسی حریص و راغب بود بجوجه
برآوردن و بسیاری آن بود و در بعضی از زمانها آن را میسر نبود تفقیش نمودن در آن جزیره پس
چاره خود را در آن میدید که جلای وطن نموده بزمین دیگر سفر کند تا آن زمان منقضی شود
و از خوف آنکه مبادا نسل آن منقطع گردد تخمهای خود را متفرق گرداند بر آشیانهای مرغان دیگر
پس آن مرغان تخم آن را با تخمهای خود [illegible] و جوجهای آن تخمها با جوجهای [illegible]

دیگر برآمدند چون مدتی برآمد آن جوجها با جوجهای مرغ الفت گرفته و در میان ایشان مؤانست
بهم رسید چون ایام ... منقضی شد باوال خود مراجعت نمود و شب
بسر زمین در آمد و بر آشیانهای آن مرغان عبور میشود و آواز خود را بگوش جوجهای خود و
جوجهای دیگر میرسانید پس جوجهای آن چون صدای ایشان را شنیدند از پی آن رفتند و
جوجهای مرغان دیگر هم که الفت گرفته بودند بجوجهای آن از پی ایشان رفتند و آنچه از
مرغان جوجهای آن نبودند با جوجهای آن الفت ندیده بودند از پی آواز آن نرفتند چون قدم جهت
فرزندان بسیار روشن جوجهای خود و جوجهای دیگران را که از پی جوجهایش آمده بودند
رام خود گردانید و با خود الفت داد همچنین پیغمبران دعوت الهی را بر همه مردم عرض مینمایند
و اهل حکمت و حل و عقد اجابت ایشان مینمایند زیرا که فضیلت و رتبه حکمت را رسیده اند
پس مثل آن مرغ که آواز داد و مرغان دیگر را مثل پیغمبران است که همه مردم را براه حق میخوانند
و مثل آن بچها که متفرق گردانید در آشیانها مثل حکمت و آن جوجها که از تخمهای آن مرغ
حاصل شد مثل علماء و دانایانیست که بعد از بعثت پیغمبر برکت او بهم میرسند و مثل سایر
جوجها که الفت بجوجهای آن مرغ گرفته مثل جماعتی است که اجابت دعوت علما و حکماء و
دانایان مینمایند قبل از بعثت پیغمبران زیرا که حقتعالی پیغمبران را بر جمیع خلق تفضیل داده
و از برای ایشان از حجتها و براهین و معجزات که هیچ چند معترف نموده است که بدیگران
نداده است تا آنکه رسالت ایشان در میان مردم ظاهر گردد و حجتهای ایشان بر خلق تمام شود
لهذا بعد از بعثت پیغمبران جمعی منکر میشوند ایشانرا که پیشتر اجابت علماء و دانشمندان
اهل دین میکردند و این برای آن است که حقتعالی دعوت پیغمبران را نور و روشنی و وضوح
و تاثیری دیگر داده است که در دعوت دیگران نیست یوزاسف گفت که ای حکیم تو گفتی
آنچه پیغمبران می آورند کلام الهی است آیا کلام خدا و ملائکه شبیه است بکلام مردم بلوهر گفت
که نمی بینی چون مردم میخواهند که بعضی از حیوانات یا مرغان بفهمانند که نزدیک بیایند یا دور
شوند یا رو کنند یا پشت کنند و حیوانات و مرغان سخن ایشان نمی فهمند صداهای چند برای
فهمانیدن آنها از صفیر و اصوات وضع میکنند که باین وسیله مطلب خود را بآنها بفهمانند و اگر
بلغت خود سخن گویند آنها نخواهند فهمید همچنین بندگان چون عاجزند از فهمیدن کنه جلال

مقدس

مقدس او و نهایت علو و کمال و لطف و مرتبه آن سخن اهمند آنچه سبحان
ایشان کلام خود را با ایشان فرستاده و بان سخن که در میان ایشان شایع است حکمت را
بایشان فهمانیده است مانند آوازها که مردم برای فهمانیدن حیوانات و مرغان وضع کرده اند
و با مثال این مصطلحات که در میان ایشان جاری است دقایق حکمت را برای ایشان واضح
و لایح گردانیده و حجت خود را بر ایشان تمام کرده است پس این کلمات و اصوات را برای علوم
و حکمت و حقایق بدنست و مسکن است و علم حقایق برای کلمات و اصوات بجای جان است و
روح و لیکن اکثر کلام مردم بعور رود کنه کلام حکمت نمی توانند رسید و عقل ایشان باو احاطه
نمی توانند نمود و باین سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علم میباشد و هر عالمی علم را از
عالم دیگر اخذ نموده است تا آنکه منتهی میشود بعلم الهی که از او بخلق رسیده و بعضی از علما را
انقدر از علم و دانش کرامت میفرماید که او را از جهل نجات می بخشد و تفاوت شراب
ایشان بقدر زیادتی علم ایشان است و نسبت مردم بعلوم و حقایق که از آنها منتفع می شوند
و بکنه آنها نمیرسند از بابت نسبت ایشان است با آفتاب که از روشنائی و حرارت آن منتفع
میشوند و تقویت ابدان و تکمیل امور معاش خود میکنند و دیدهای ایشان از دیدن قرص آفتاب
عاجز است مثل دیگر آن علمها و حکمتها مانند چشمه است که آبش جاری و ظاهر باشد و منبعش
معلوم نباشد که مردم از آب آن چشمه منتفع میشوند و حیات می یابند و باصل منبع آن پی نمیبرند
مثل دیگر مانند ستارهای روشن است که مردم از نور آنها هدایت می یابند و نمیدانند که از
کجا برمی آید و در کجا پنهان میشود و بدانکه حکمت و علم حق شریف تر و رفیع تر و بزرگتر است از جمیع
آنچه ما آنرا بیان وصف کردیم و تشبیه نمودیم کلید درهای جمیع خیرات و خوبیهاست و
موجب نجات و رستگاری از جمیع شرور و بدیهاست آب حیاتی است که هر که از آن بیاشامد
هرگز نمیرد و شفای جمیع دردهاست که هر که خود را بان مداوا کند هرگز خسته نگردد و راهیست
که هر که بان راه برود هرگز گمراه نشود و ریسمان محکمی است از جانب خدا او بجنگ که هرگز کهنه نشود
و هر که در دست دارد آن را هرگز کور نگردد و هر که چنگ در آن زند رستگار گردد و بهدایت
یابد و نزدیک شود باو بحق تعالی هرگز نگسلد یوزاسف گفت که چرا این حکمت و علم که آنرا باین
درجه از فضل و شرف و رفعت و منفعت و کمال و وضوح وصف کردی جمیع مردم از آن

سنفع میکردند حکیم گفت که مثل حکمت مثل آفتاب است که بر جمیع مردم از سفید و سیاه و کوچک و
بزرگ طالع میکرد و هر که خواهد از آن منتفع گردد و نفع خود را از او منع نمی نماید و از دور و
نزدیک هر که باشد او را از روشنی خود محروم نمی گرداند اگر کسی نخواهد از آفتاب منتفع شود
او بر آفتاب هیچ نخواهد بود زیرا که آفتاب منع فیض خود را از کسی نکرده است و هم چنین است
حکمت در میان مردم که هر کس را احاطه کرده است و منع فیض و نفع خود را از کسی نکرده است
ولیکن انتفاع مردم از آن متفاوت است چنانچه مردم از انتفاع نور آفتاب بر سه قسمند بعضی
بعضی بینا اند و دیده روشن دارند و از ضوء آفتاب بر وجه کمال نفع می یابند و اشیا را با آن
می بینند و بعضی کورند و چه [illegible] نمی گشته بحدیکه اگر چند بر ایشان آفتاب بتابد از انوار بهره نمی برند
و بعضی ضعیف البصرند که ایشان را نه کور میتوان شمرد و نه بینا همچنین سخن حق و کلام حکمت آفتاب
که بر دلها می تابد بعضی که صاحب بصیرتند و دیده دل ایشان روشن است آن را می یابند و بآن
عمل مینمایند و از اهل علم و معرفت و حکمت میگردند و بعضی که دیده دل ایشان کور است بسبب
انکار سخن حق را قبول نمیکنند و بآن عمل نمی نمایند و از اهل علم و حکمت و معرفت میگردند
مانند کوران بچشم ظاهر که از آفتاب بهره نمی برند و بعضی که دل ایشان را [illegible] نفسانی
چهار کرده و دیده دل ایشان ضعیف گشته که دیده از انوار خورشید علم و حکمت بهره ضعیفی می برند
و علم ایشان پست و عمل ایشان اندک است و چندان تمیز میان نیک و بد و حق و باطل
نمیکنند چنانکه اکثر مردم در پناه خورشید علوم معارف کورانند که از آن هیچ بهره نمی برند
بوذاسف گفت که آیا کسی میباشد که اول سخن حق را بشنود و اجابت نماید و انکار کند و بعد از
مدتی اجابت کند و قبول نماید بلوهر گفت بلی حال اکثر مردم بحکمت چنین است بوذاسف گفت
که آیا پدر ما هرگز از این سخنان حکمت هرگز چیزی شنیده است بلوهر گفت که گمان ندارم که شنیده
باشد شنیدن درستی که در دل او جا کرده باشد و خیرخواه مهربانی در این باب با او سخن گفته
باشد بوذاسف گفت که چرا حکما در این مدت مدید پدرم را برین حال گذاشته اند و
امثال این سخنان حق را با او نگفته اند بلوهر گفت زیرا که ایشان محل سخن خود را میدانستند و
بسیار باشد که ترک کنند سخن حکمت را با کسی که از پدر تو بهتر بشنود و طبعش ملایم تر باشد
و شنیدن قبول کنند برای آنکه او را قابل سخن او ندانستند و بسیار است که دانائی با کسی در تمام عمر

مصاحبت

نماید و در میان ایشان غایت انس و مودت و مهربانی باشد و میان ایشان در جمیع چیزها جدائی
نباشد الا در دین و حکمت و آن حکیم دانا غم خود دیده و بر ای حال او غمگین باشد و سبب آنکه
او را قابل نداند اسرار حکمت را با او نگوید چنانچه نقل کرده اند که پادشاهی بود در نهایت عقل و
فتوت و مهربانی داشت با رعیت و پیوسته در اصلاح ایشان میکوشید و بامور ایشان میرسید
و آن پادشاه وزیری داشت موصوف بصدق و راستی و صلاح و در اصلاح امور رعیت آگاه
او سعی مینمود و محل اعتماد و مشوره او بود و وزیر در کمال عقل و دین داری و ورع و پرهیزکاری بود
و ترک دنیا راغب بود و بخدمت علما و صلحا و نیکان بسیار رسیده بود و سخنان حق از ایشان
فرا گرفته و فضل و بزرگی ایشان را دانسته بود و محبت ایشان را بجان و دل قبول کرده بود
و او را نزد پادشاه مرتبه و منزلت عظیم بود و پادشاه هیچ امری را از او مخفی نمی داشت
و وزیر نیز با پادشاه بر این منوال بود ولیکن از امر دین و اسرار حکمت و معارف چیزی با او اظهار
نمی نمود و بر این حال سالها با یکدیگر گذرانیدند و وزیر هرگاه بخدمت پادشاه می آمد بظاهر
سجده بتان میکرد و تعظیم آنها می نمود و غیر آن از امور باطله و لوازم کفر را نیز ارتکاب مینمود
از برای تقیه و حفظ نفس خود از ضرر پادشاه و وزیر از غایت اشفاق و مهربانی که با آن
پادشاه داشت پیوسته از گمراهی و ضلالت او دلگیر و غمگین بود تا آنکه روزی با برادران
و یاوران خود که اهل دین و حکمت بودند در باب هدایت پادشاه مشورت نمود ایشان گفتند
که بر حذر باش که مبادا تاثیری در او نکند و ضرر بتو و اهل دین تو برساند پس اگر یابی که قابل
هدایت است و سخن تو در این باب در او تاثیر خواهد کرد با او سخن بگو و از کلمات حکمت او را آگاه
ساز و اگر نه با او سخن مگو که موجب ضرر او و تو و اهل دین تو میگردد زیرا که پادشاهان مغرور
می باشند و از قهر ایشان ایمن نمی باید بود و بعد از آن پیوسته وزیر در این اندیشه بود و
بپادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص مینمود و منتظر فرصت بود که در محل مناسبی او را نصیحت کند
و او را هدایت نماید و پادشاه با آن کفر و ضلالت در نهایت هموار و عاقبت بود و پیوسته
در مقام رعیت پروری و اصلاح امور و تفقد احوال ایشان بود و بعد از مدتی که حال میان
پادشاه و وزیر بر این منوال گذشت شبی از شبها بعد از آنکه مردم همگی بخواب رفته بودند پادشاه
با وزیر گفت که بیا سوار شویم و در این شهر بگردیم و ببینیم که احوال مردم چون است و مشاهده نمائیم

آثار بارانها را که در این ایام بر ایشان باریده است وزیر کهف گفت بلی بسیار رنگ است و هر دو سوار شده
و در بوحی شب مشکش شده و در اثنای سیر بمزبله رسیدند و نظر پادشاه بر روشنی افتاد که از طرف
مزبله می تافت بوزیر کهف گفت که از پی این روشنائی میباید رفت که خبران را معلوم کنیم پس از مرکب
فرود آمدند و روان شدند تا بجائی که از انجا روشنی میتافت چون نظر کردند در روشنی بدقیافه دیدند
که جامهای بسیار کهنه پوشیده از جامهائی که در مزبلها انداخته‌اند و متکائی از فضله و سرگین برای
خود ساخته بران تکیه زده و در پیش روی او ابریق سفالین پر از شراب گذاشته و طنبوری در دست
گرفته می‌نوازد و زنی بزشتی خلقت و بدی هیئت و کهنگی لباس شبیه بخودش در برابرش ایستاده
است و هر گاه که شراب میطلبد آن زن ساقی او میشود و هر گاه که طنبور می‌نوازد آن زن برقصش
میرقصد و چون شراب مینوشد زن او را تحیت میکند و ثنا میگوید بنوعی که پادشاهان را ستایش
کنند و آن مرد نیز زن خود را تعریف میکند و سیدة النسا میخواند و بر جمیع زنان تفضیلش میدهد و
هر دو یکدیگر را بحسن و جمال میستایند و در نهایت سرور و فرح و خنده و طرب عیش میکنند پادشاه
و وزیر مدتی مدید چنین برپا ایستاده بودند و در حال ایشان نظر میکردند و از لذت و شادی
ایشان از آن حال کثیف تعجب می‌نمودند بعد از ان برگشتند و پادشاه بوزیر کهف گفت که گمان ندارم
که ما و تو را در تمام عمر این قدر لذت و سرور و خوشحالی رو داده باشد که این مرد و زن از حال
خود دارند و از این شب گمان دارم که هر شب در این کار باشند پس وزیر چون این سخنان را
از پادشاه شنید فرصت غنیمت شمرد گفت ای پادشاه میترسم که این دنیای ما و پادشاهی تو
و این بهجت و سروری که با این لذتهای دنیا داریم در نظر آن جماعتی که پادشاهی دائمی را میدانند
مثل این مزبله و این دو شخص نماید و خانهای ما که سعی در بنا و آراستگی‌اش میکنیم در نظر آن جماعتی که
ساکن سعادت و منازل باقی آخرت را در نظر دارند چنان نماید که این غار در نظر ما مینماید و
بدنهای ما نیز و آنهائیکه بپاکیزگی و نفاست و حسن و جمال معنوی را فهمیده‌اند چنان نماید که این
بدقیافه زشت در نظر ما می‌نمایند و تعجب آن سعادتمندان از لذت و شادی ما بعیشهای دنیا
مانند تعجب ما باشد از لذت این دو شخص بحال ناخوش که دارند پادشاه کهف گفت آیا می‌شناسی
جمعی را که باین صفت که بیان کردی موصوف باشند وزیر کهف گفت بلی پادشاه کهف گفت کیستند
ایشان وزیر کهف گفت که ایشان جمعی اند که بدین الهی گرویده‌اند و ملک و پادشاهی آخرت را

امتداد دانسته اند و پیوسته طالب سعادتهای آخرتند پادشاه کهف گفت ملک آخرت کدام است وزیر
کهف گفت آن نعیم و لذتیست که شدت و جفا بعد از ان نمی باشد و توانگری است که بعد از ان فقر و
احتیاج نمی باشد و شادی است که هرگز در عقب آن اندوهی نیست و صحتی است که بیماری از
پیش نیست و خوشنودی است که هرگز با غضب و خشم زایل نمی گردد و ایمنی است که بترس مبدل
نمی شود و زندگی است که مرگ بعد از ان محال است و پادشاهی بی زوال است آخر خانه هستی
و بقا است و دار زندگی و حیات بی انتهاست تغیر احوال در ان نمی باشد خدا از ساکنان دار
آخرت بر داشته است درد و پیری و تعب و جفا و بیماری و گرسنگی و تشنگی و مرگ را ای پادشاه
اینست صفت ملک آخرت که بیان کردم پادشاه کهف گفت که آیا برای داخل این خانه و فایز
شدن بان سعادت فرزانه راهی و وسیله و سببی و حیله میدانی وزیر کهف گفت بلی این خانه مهیا است
برای هر که آن را از راهش طلب نماید و هر که از در گاهش در آید البته بان ظفر می‌یابد پادشاه
کهف گفت چرا تو پیش از این مرا بچنین خانه راه نمی نمودی و اوصاف آن را برای من بیان نمیکردی
وزیر کهف گفت که از جلالت و پادشاهی و هیبت تو حذر می کردم پادشاه کهف گفت اگر این امری
که تو وصف کردی البته واقع باشد سزاوار نیست که ما او را ضایع کنیم و خود را از ان محروم
گردانیم و سعی در تحصیل آن ننمائیم بلکه باید که جهد کنیم تا خبران را مشخص نمائیم و بان ظفر یابیم وزیر
کهف گفت رخصت میفرمائی که مکرر وصف آخرت را برای تو بیان کنم تا یقین تو زیاده گردد
پادشاه کهف گفت بلکه ترا امر میکنم که شب و روز در این کار باشی و مگذاری که من بامر دیگر مشغول
گردم و دست از این سخن بر نداری بدرستیکه این امر عجیبیست که آنرا سهل نمی توان شمرد و از
چنین امر عظیمی غافل نمی توان شد و بعد از این سخنان وزیر با پادشاه راه نجات پیش گرفته
بسعادت ابدی فایز گردید بوذاسف گفت که من از اندیشه این راه نجات بهیچ امر دیگر
مشغول نخواهم شد تا از او دست آورم و با خود چنین اندیشه کرده ام که در میان شب با تو
بگریزم هر وقت که اراده رفتن نمائی بلوهر گفت که چگونه ترا طاقت آن هست که با من بیائی
و با من صبر متوانی کرد بر رفاقت و مصاحبت من و حال آنکه مرا خانه و ماوائی نیست و چهار پائی
و بار برداری ندارم و مالک نقره و طلائی نیستم و آذوقه چاشت و شامی با خود بر نمی
دارم و بغیر این کهنه که پوشیده ام جامه ندارم و در شهرها قرار نمی گیرم مگر اندک زمانی و شهر

بشهر میکردم و هرگز از منزلی کرده نانی نیز ل و کرسی برم یوسف گفت که امید دارم که کسی
که تو توانائی و صبر برا خجالت داده بمن نیز کرامت فرماید بلوهر گفت که اگر البته مصاحبت
مرا اختیار میکنی و بغیر این رضی نمی شوی داستان تو انگری خواهی بود که دامادی ان مرد
فقیر را اختیار کرد یوزاسف گفت که ان قصه را بیان فرما که چون بوده بلوهر گفت که نقل
کرده اند که جوانی بود از فرزندان اغنیا و دختر عمی داشت صاحب ثروت و مال و حسن
و جمال و پدرش اراده نمود که ان دختر را بعقد او در اورد و ان جوان از این معنی کراهت داشت
و عدم رضای خود را بپدر اظهار ننمود و پنهانی از شهر بیرون رفت و متوجه شهر دیگر شد و در
عرض راه گذر ان جوان بخانه مرد فقیری افتاد دید بر در خانه دختری را دید که ایستاده است و دو
جامه کهنه در بر دارد و ان دختر او را خوش امد و از او سوال نمود که تو کیستی گفت من دختر
مرد پیری ام که در این خانه می باشد ان جوان ان مرد پیر را طلب نمود و چون بیرون امد دختر
او را برای خود خواستگاری نمود ان مرد گفت که تو از فرزندان اغنیا و توانگرانی و دختر
فقرا و مسکینان را نمی توانی خواست جوان گفت که از دختر تو مرا بسیار خوش امده و دختر
صاحب حسب و مال و جمال را میخواستند که بمن تزویج نمایند من از ان گریخته ام برای انکه او را
نمی خواستم و دختر تو را پسندیدم دختر خود را بعقد من در اور که انشاء الله از من چیز و خوبی
مشاهده خواهی نمود و مخالف رضای تو کاری نخواهم نمود مرد پیر گفت که چگونه دختر خود را به تو دهم و حال
انکه راضی نمی شوم که دختر مرا از پیش ما بیرون ببری و گمان ندارم که اهل تو راضی باشند که این
دختر را بنزد ایشان ببری جوان گفت که من نزد شما میمانم و دختر شما را بیرون نمی برم مرد پیر
گفت که زینت و زیور خود را بکن و جامه در خور ما در پوش و بخانه ما در ای ان جوان چنین کرد
و چند کهنه از جامه های ایشان گرفته پوشید و با ایشان نشست پس ان مرد پیر از احوال او سوال
و با او صحبت میداشت تا عقل و دانش او را بیازماید تا انکه بر او ظاهر شد که عقلش کامل است
و ان کار را از روی سفاهت و بیخردی نکرده پس با او گفت که چون ما را اختیار کردی و با
راضی شدی و درویشی ما را پسندیدی برخیز و با من بیا پس او را بسرداب برد و چون ان جوان
بسرداب در امد دید که در پشت خانه ان مرد خانها و مسکنهاست در نهایت وسعت و
غایت صفائی که در مدت عمر خود مثل انها ندیده بود و او را بسر خزانها برد که ادمی ان

محتاج

محتاج می باشند در ان خانها مهیا بود پس کلید تمام خود را بان جوان داد و گفت جمیع این خزانها
و مساکن و اموال و اسباب تعلق بتو دارد و اختیار همه با توست انچه خواهی بکن که نیکو جوانی
هستی و انجوان بسبب ترک خواهش تمام خواهشها رسید یوزاسف گفت که امید دارم
که من نیز مثل ان جوان باشم و طریقه او را اختیار نمایم و ان مرد پیر عقل ان جوان را ازمود
تا بر او اعتماد نمود و چنین می یابم که تو نیز در مقام تفتیش و امتحان عقل من هستی نظر ما که در باب
عقل من چه بر تو ظاهر گشته بلوهر گفت که اگر این امر بدست من میبود از امتحان عقل تو
بمحض دیدن اکتفا میکردم ولیکن بر گردن من لازم گردیده است متابعت سنت و طریقه که
پیشوایان هدایت و امامان طریقت برای ما مقرر ساخته اند که در استعلام و تحقیق هر یک
بنهایت باید رسید و از دلهای مکنون سینهها را بلطایف حیل و تجارب استعلام میباید نمود و
من میترسم که اگر مخالفت سنت ایشان نمایم احداث بدعتی در راه حق کرده باشم و من امشب از
پیش تو میروم و هر شب بدر خانه تو می ایم پس تو با خود تفکر نما و از سخنانی که از من شنیدی
پند بگیر و از روی فهم و عقل تفکر نما و بسیار تدبر کن و هر چیز را زود تصدیق مکن و هر فکری
زود راضی مشو تا انکه بعد از تامل و تانی و تفکر بسیار حقیقت ان امر بر تو ظاهر گردد و بهوش
باش که مبادا هواهای نفسانی و شبههای شیطانی تو را از حق بگرداند و بباطل میل دهد و هرگاه
در مسائلی که تو را گفتم شبهه عارض شود بعد از تامل بسیار با من معارضه کن و هرگاه که خاطر
چون رفتن شدی مرا اعلام بخش و در این شب همین اکتفا نمود و یوزاسف را وداع نمود و
بیرون رفت و شب دیگر نیز در او امد و بر او سلام کرد و او را دعا نمود و نشست و از جمله دعا
او این بود که سوال میکنم از خداوندی که اول است و قبل از همه اشیا بوده و هیچ چیز پیش از او
نبوده و اخر است و بعد از همه چیز خواهد بود و هیچ چیز با او باقی نمی ماند باقی است که هرگز فنا
با او راه نمی یابد و عظیم و بزرگواری است که عظمت او را نهایت نیست یکتا و یگانه است که
احدی در خداوندی با او شریک نیست و قدیمی است که او را همتا نیست و از او پدید اورنده
است که در افرینش کسی با او شریک نبوده تنها ساخته و قادر و توانائیست که ضد و معارضی هرگز
نداشته صمدیست که هر کس را باو احتیاج است مانندی و شبیهی ندارد و پادشاهیست که در
پادشاهی معاونی ندارد که تو را پادشاه عادل گرداند و پیشوا و هادی اهل دین سازد و دیگر دانا

نور او قائد مردم بسوی تقوی و پرهیزکاری و روشنی بخش مردم از کوری ضلالت و گمراهی شرک
و ترک روز جدو بنیاد نور اگر همت فرماید و لطف را دوست دارد صاحبان عقل و حیرت و دشمن ارباب
بطالت و جهل گرداند تا آنکه برساند او نور را بانچه وعده فرموده است بر زبان پیغمبرانش از درجات
عالیه بهشت و منازل رفیعه رضا و خوشنودی بدرستیکه امید ما از خداوند خود ظاهر و هویدا است
و خوف و ترس او در دل تو مکنون و مخفی است و دیدهای ما بسوی کرامت او بازست و گردنهای ما
نزد طاعت او خاضع و ذلیل است و جمیع امور تو موفق و هدایت اوست پس بوذاسف را از استماع
این سخنان رقت عظیم حاصل شد و رغبت او بسوی خیر و کمال بسی زیاده گردید و از کمال حکمت
و دانائی آن حکیم متعجب گردیده پرسید که ای حکیم مرا خبر ده که از عمر تو چند سال گذشته است
گفت دوازده سال بوذاسف از این سخن متعجب شد و گفت فرزند دوازده ساله طفل می باشد
و من تو را در سن کهولت و شصت سالگی می بینم حکیم گفت که از ولادت من نزدیک شصت
سال گذشته است ولیکن تو از عمر من سؤال نمودی و عمر زندگانیست و زندگانی نمی باشد مگر در
دین حق و عمل بخیرات و ترک دنیا و از آن زمان که باین حالات موصوف گردیده ام تا حال دوازده
سال است و پیش از آن بسبب جهالت و قلت عمل از جمله مردگان بودم و ایام مرگ را
از عمر خود حساب نمیکنم ای پسر پادشاه گفت ای حکیم چگونه کسی را که میخورد و می آشامد و حرکت میکند
مرده مینامی حکیم گفت که کسی که با مردگان شریک است در کوری و کری و گنگی و ضعیف بودن
حیوة و قلت بی نیازی چون در صفات با مردگان شریک است در نام هم می باید موافق
ایشان باشد بوذاسف گفت که هرگاه تو این حیوة ظاهری را حیوة نمیدانی و این قسم
زندگانی چندان سرور و خوشی نمیباید که بر طرف شدن این حیوة را هم مرگ نمدانی و از آن
کراهت نداشته باشی با وجود حیوة معنوی که داری بلوهر گفت که اگر این زندگانی را اعتماد
می بود و از زوال آن کراهت میداشتم خود را بچنین مهلکه نمی افکندم که بنزد تو آیم با وجود
آنکه میدانم که پدر تو چه مقدار بر اهل دین خشم دارد و در مقام آزار و قمع ما است پس از
این جا بدان که این مرگ را مرگ نمیدانیم و این زندگانی را حیوة نمی شماریم و از مرگ
کراهت نداریم و چگونه رغبت در حیوة داشته باشد کسی که ترک لذتها و بهرهای خود از این
زندگی کرده باشد و چگونه گریزد از مرگ کسی که نفس خود را بدست خود کشته باشد ای پسر پادشاه

مرا

مگر نمی بینی که اهل دین در کامل کرده اند چیزهائی را که مردم زندگی دنیا را برای آنها میخواهند
از اهل و مال ترک کرده اند و از مشقت عبادت چندان متحمل شده اند که جز مرگ از آن
نمی آسایند و فارغ نمیگردند پس کسی که از لذتهای زندگانی متمتع نگردد و زندگانی بهیچ کار او
نمی آید و کسی که او را راحت نباشد مگر از مرگ چرا از مرگ گریزان باشد بوذاسف گفت که راست
میگوئی ای حکیم آیا مسرور میشوی که فردا مرگ تو را دریابد بلوهر گفت که اگر امشب مرگ را
بیابم خوشحال تر میشوم از آنکه فردا این رسد بدرستیکه کسی که نیک و بد را فهمیده و جزای
هر یک را نزد حق تعالی دانست البته ترک میکند عمل بد را از بیم عقاب و بعمل می آورد خوب
را بامید ثواب و کسیکه یقین بوجود خداوند یگانه کرده اند و بوعدهای او تصدیق کرده
دل بسته مرگ را دوست میدارد و برای امیدواریها که بعد از مرگ از فضل پروردگار خود
دارد و دنیا را نمیخواهد و از آن کراهت دارد از ترس آنکه مبادا بشهوتهای دنیا فریفته شود
و مرتکب معصیت حق تعالی گردد پس مرگ را بزودی میخواهد که از شر فتنه دنیا ایمن گردد
و بسعادات عظمی فائز شود بوذاسف گفت که چنین کسی که تو میگوئی گنجایش دارد که پیش
از اجل خود را هلاک کرده اند برای امید نجات و رسیدن بسعادات ای حکیم برای من
مثلی فرما از برای اهل روزگار و اهتمام ایشان در عبادت بتهای خود بلوهر گفت که مردی
باغی داشت که در آبادانی آن میکوشید و سعی تمام در خدمت آن باغ مینمود ناگاه روزی
گنجشکی را دید که بر روی درختی از درختان بوستان او نشسته و میوه آن را میخورد از آن
بخشم آمد و تله نصب کرده آن گنجشک را شکار کرد چون قصد کشتن او نمود حق تعالی بقدرت
کامله خود آن گنجشک را بسخن در آورد و بصاحب باغ گفت که تو همت بر کشتن من گماشته
و در من آن قدر گوشت نیست که تو را از گرسنگی سیر گرداند یا از ضعف قوة بخشد آیا ترا
نمائیم بامری که از برای تو بهتر باشد از کشتن من گفت آن چه چیز است گنجشک گفت که مرا آزاد
کن تا من سه کلمه تعلیم نمایم و سه نصیحت کنم که اگر آنها را حفظ نمائی از برای تو بهتر باشد از اهل
و مال آن مرد وعده کرد که چنین خواهم کرد مرا خبر ده از آن سخنان گنجشک گفت که
آنچه بتو میگویم حفظ نما و عمل کن اندوه مخور بر آنچه از تو فوت شود و باور مکن چیزی را که
محال است و از عقل دور است و طلب مکن چیزی را که بدست تو نیاید و تحصیل آن نتوانی

نمود ان مرد چون این سخنان را شنید کنجشک را رها کرد پس پرواز نمود و بر شاخ درختی نشست
و با ان مرد گفت که اگر بدانی که از رها کردن من چه چیز از دست تو بدر رفته هر اینه خواهی دانست
که از چیز بسیار عظیم گران مایه محروم گشته ان مرد گفت که ان چه چیز است کنجشک گفت که
اگر پیکیشی از حوصله من مروارید برون می امد بقدر تخم غاز و بسبب ان در تمام عمر بی نیاز میشدی
و سرمایه عظیم بهم میرسانیدی ان مرد چون این سخن را شنید از رها کردن ان نهایت بسیار
بر او غمگین گشت لیکن اظهار ننمود و گفت از گذشته سخن مگوی که گذشته گذشت بیا تا من
ترا بخانه برم و ترا گرامی دارم و جای نیکو برای تو تعیین نمایم کنجشک گفت که ای جاهل من
میدانم که چون بر من ظفر یابی مرا بکشی و نخواهی داشت و از ان سخنان که من ابتدای خود بتو گفتم
هیچ منتفع نشدی من گفتم که بر گذشته تاسف مخور و امری که شدنی نیست تصدیق مکن و انچه
را بان نتوانی رسید طلب مکن و حال تو انوده بچیزی بر امری که گذشته و از دست بدر
رفته و طلب میکنی باز گشتن مرا بسوی خود و میدانی که ترا میسر نمیشود و تصدیق میکنی که در
سینه ان من مرواریدی باشد بقدر تخم غاز و حال انکه جمیع بدن من بقدر تخم غاز نیست
بلوهر گفت که همچنین این گروه گمراه بتهای بدست خود ساخته اند و میگویند که اینها ما را خلق کرده
و خود محافظت ان بتها مینمایند از ترس انکه مبادا دزدها انها را ببرد و گمان میکنند که بتان
حافظ و نگهدار ایشانند و اموال و مکاسب خود را خرج ایشان میکنند و گمان میکنند که
بتان رازق ایشانند پس طلب مینمایند از بتان چیزی چند را که از ایشان حاصل نمیگردد
و انها را میپرستند و بامر محالی که عقل حکم ببطلانش میکند تصدیق مینمایند پس انچه بر صاحب کنجشک
لازم امد از سفاهت و ملامت بر ایشان نیز لازم می اید یوزاسف گفت که راست میگوئی
ای حکیم و پیوسته من همیشه حال این بتها را بعقل خود میدانستم و هرگز میل بعبادت ایشان نکردم
و امید خیری از ایشان نداشتم پس خبر ده مرا از ان چیزی که مرا بسوی ان میخوانی و برای خود
ان را پسندیده ان چه چیز است بلوهر گفت که مدار ان دینی که من ترا بان میخوانم بر دو
چیز است یکی شناخت حق جل و علا و دیگری عمل نمودن بامری چند که موجب خوشنودی اوست
یوزاسف گفت که حق جل و علا را چگونه باید شناخت حکیم گفت که ترا دعوت مینمایم که بشناسی
خداوند خود را بانکه یکتاست و شریک ندارد و همیشه در یگانگی خود بوده و کار ساز بوده و انچه غیر
اوست

اوست همه مخلوق و افریده اویند و انکه او قدیم است و هر چه غیر اوست حادث است و او صانع
اشیا است و هر چه غیر اوست مصنوع و ساخته شده است و انکه او تدبیر کننده امور است و جمیع
اشیا بغیر او تدبیر کرده شده اویند و او باقیست و انچه غیر اوست فانیست و او عزیز است و
غیر او خوار و ذلیل و انکه او خواب ندارد و غافل نمیشود و نمیخورد و نمی اشامد و ضعیف نمیشود
و کسی بر او غالب نمیشود و عاجز نمیگردد و انچه خواهد میکند و اسمان و زمین و هوا و صحرا
و دریا و جمیع اشیاء در تحت قدرت اویند و انکه اشیا را از کتم عدم بی ماده و مدت خلق نموده او
همیشه بوده است و پیوسته خواهد بود و فنا و زوال بر او راه ندارد و محل حوادث نمی باشد و احوال
مختلفه در او بهم نمیرسد و بگذشتن زمانها تغییر در او حادث نمیشود و از حالی بحالی نمیگردد و
هیچ مکانی از او خالی نیست و در هیچ مکانی نیست و نسبتش بجمیع مکانها مساویست و بهیچکا
نزدیکتر از مکانی دیگر نیست و داناست که هیچ چیز بر او مخفی نیست توانائیست که هیچ
چیز از قدرت او بیرون نیست و باید که بدانی که مهربان و رحیم و عادل است و برای اطاعت
کنندگان خود ثوابها مهیا گردانیده است و برای عاصیان عقابها مقرر فرموده و باید که عمل
نمائی بامور یکه موجب رضا و خوشنودی او میگردد و اجتناب نمائی از چیزهائی که باعث غضب
و خشم او میشود یوزاسف گفت که کدام عمل است که موجب رضای خداوند یگانه افریننده اشیا
میگردد بلوهر گفت که رضای الهی در ان است که اطاعت او کنی و معصیت و نافرمانی نکنی و
با مردم برسانی انچه را توقع داری که ایشان بتو رسانند و از مردم باز داری انچه را میخواهی که
ایشان از تو باز دارند و عدالت نمودن با خلق موجب خوشنودی اوست و متابعت اثار
انبیا و رسل نمودن و از سنت و طریقه ایشان بدر نرفتن یعنی رضای پروردگار است یوزاسف
گفت که ای حکیم دیگر باره در باب زهد و ترک دنیا بگو و مرا از احوال ان با خبر گردان بلوهر
گفت که چون دیدم دنیا را که در تغیر و زوال و تقلب احوال است و دیدم اهل دنیا را که پیوسته
در ورطهات نشانه تیرهای مصائب و نوائب و ابتلا اند و همگی در گرو مرگ و فنا اند و دیدم
صحت دنیا را که بعد از ان بیماری است و جوانیش به پیری و توانگریش بفقر و درویشی مبدل
میگردد و فرحش باندوه و عزتش بذلت و راحتش بشدت منقلب میگردد و همنشینش بخوف
و حیاتش بموت منتهی میشود و دیدم عمرها بسی کوتاهست و مرگ در کمین و قدر اندازان قضا

ایزدی بر ماهی قضا بسوی هر کس در کمان پیوسته اند و به نشانه و نهایت ضعف و سستی و
ناتوانی اند و از هیچ باقی ممتنع و اباندارند در رفع هیچ چیز از خود نمی توانند کرد و از آنچه
این احوال دانستم بیقین که دنیا منقطع و زائل است و کهنه میگردد و فانی میشود و آنچه را
از دنیا دیده بودم باین دانستم احوال آنچه را ندیده بودم و از ظاهر دنیا حال باطنش را معلوم کردم و
واضح و محقق و آشکار و نهانش را شناختم و از گذشته اش حال آینده اش را مشخص کردم
پس چون دنیا را شناختم از آن حذر کردم و چون بعیبهای آن بینا گشتم از آن گریختم ای
یوزاسف می بینی کسی را که در دنیا در پادشاهی و نعمت و راحت و عیش و رفاهیت که مردم
بر حال او رشک می برند از شادی جوانی و طراوت بدن و شادمانی و رشک عزمهای عالیه
در زیبائی سلطنت و کامرانی و صحت بدن و فراغ خواطر و وسعت ملک و نعمت که ناگاه
دنیا از او بر میگردد و در هنگامیکه در عین سرور و بهجت و زینت و راحت و از همه احوال
خوشوقت تر است پس بدل میکند عزتش را بذلت و شادیش را باندوه و نعمتش را بدحالی
و توانگریش را بدرویشی و فراخی نعمتش را بتنگی و شدت و جوانیش را به پیری و زندگیش را
بپستی جانش را بمرگ پس او را میافکند در سر راخی تنگ پر وحشت تنها و بیکس و غریب
و از دوستان جدا میکرده ایشان را از آن مفارقت بینماید و برادران و یاران او را
وامیگذارند و از ایشان حاجتی نمی یابد و فریب خورده بود از دوستی دوستان و در آنحال
دفع مضرتی از او نمینمایند و عزت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او را الغارت می برد
کسی که بعد از او بر سریر ملک می نشیند و چنان از خاطرها فراموش میگردد که گویا هرگز در
دنیا نبوده و هرگز نامش بر زبانها جاری نگردیده و هرگز او را جاهی و منزلتی در دنیا نبوده
و هرگز مالک بهره از زمین نگشته پس ای پسر پادشاه دنیا را خانه خود مدان و مسکن خود
قرار مده و در مزرع و مسکن آنجا را ترک کن اف بر او و تف بر روی آن باد ای یوزاسف گفت
که اف بر دنیا و بر کسی که فریب آن را بخورد با این رسوائی احوال آن در وقت بود او
و گفت ای حکیم این سخن تو شفای دردهای سینه من است بلوهر گفت که بدرستیکه عمر بسی
کوتاه است و شب و روز آن را بزودی طی میکنند و رحلت از دنیا بزودی و سرعت است
میرسد هر چند عمر دراز باشد آخر مرگ میرسد و هر که در دنیا رحل اقامت انداخته البته سفر

حضرت

آخرت رحلت مینماید پس آنچه برای دنیا جمع کرده است پراکنده می شود و آنچه برای دنیا سعی کرده
ضایع می شود و بناها که محکم ساخته خراب میشود و نامش از زبانها و یادش از خاطرها بر
طرف میگردد و حسبش کم میشود و بدنش میپوسد و شرفش به پستی مبدل میگردد و نعمتهای دنیا
وبال میشود و کسبهای دنیا باعث زیان کاری او میگردد و پادشاهی او میراث بدیگران
میرسد و فرزندانش بخواری مبتلا میشوند و زنانش را دیگران بتصرف در می آورند و امانتها و
پیمانهایش شکسته می شود و آثارش مندرس میگردد و اموالش را قسمت میکنند و بساطش را
بر می چینند و دشمنانش شاد میشوند و ملکش خراب می شود و تاج سلطنتش را دیگری بر سر
مینهد و بر سریر دولتش دیگری مینشیند و از خانهای خود بیرونش می برند برهنه و خوار و
بیمعاون و یار تا در گودال قبرش می افکنند در تنهائی و غربت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و
مذلت از خویشان جدا گشته و دوستان او را تنها گذاشته هرگز از آن وحشت بدر نمی آید
و از آن غربت نمی آساید بدان ای پسر پادشاه که مرد عاقل دانا را سزاوار است که در سیاست
و تادیب نفس خود مانند امام عادل و راندیش باشد که تادیب میکند عامه خلق را و باصلاح
می آورد امور رعیت را و امر میفرماید ایشان را باموری که صلاح ایشان در آنها است و نهی میفرماید
ایشان را از چیزهائی که باعث فساد ایشان است و عقاب میکند کسی را که مخالفت فرمایش
او میکند و نوازش میکند کسی را که فرمان او میبرد همچنین سزاوار است که عاقل نفس خود را
تادیب کند در جمیع اخلاق و خواهشها و شهوتهای او و بدارد او را بر امری که باو نفع می بخشد
هر چند او را از آنها کراهت داشته باشد و بر او دشوار باشد و جبر نماید او را بر اجتناب کردن
از اموری که باو ضرر می رساند و باید که برای نفس خود ثواب و عقابی مقرر سازد که چون امر
خیری از او صادر شود خوشحال و مسرور گردد و چون امر شری از او صادر شود دلگیر و محزون
گردد و نفس خود را ملامت نماید و از جمله چیزهائی که لازم است بر صاحب عقل این است که نظر
نماید و تفکر کند در اموری که بر او وارد میشود و بعد از تفکر آنچه را موافق حق و صواب داند با آن
عمل نماید و آنچه را خطا داند ترک نماید و خود را از آن منع فرماید و باید که خود را و علم و رای و
دانش خود را حقیر شمارد تا بر او عجب و خودبینی مستولی نگردد بدرستیکه حق تعالی مدح فرموده
است اهل عقل را و مذمت فرموده اهل جهل و خودبینی را و بعقل هر خیر را ادراک میتوان نمود

بتوفیق الهی و بجهل هلاک میشوند مردم معتقدترین چیزها نزد صاحبان عقول آن چیزی است که عقل
ایشان ادراک آن نموده باشد و تجربه‌های ایشان بآن رسیده باشد و بصیرتهای ایشان آن را
دریافته باشد در هنگامیکه ترک هواها و خواهشهای نفسانی کرده باشند و عقل با هوای نفس
ممزوج نباشد صاحب عقل سزاوارتر است که آنچه را از عمل خیر محافظت تواند نمود و بعمل
آورد آن را حقیر شمارد و ترک کند هرگاه قدرت نداشته باشد بر زیاده بر آن بلکه آنچه از اعمال
خیر میسر و مقدور گردد میباید که غنیمت شمارد که این یکی از حربه‌های مخفی و سلاحهای پنهانی
شیطان است که بنظر نمی‌آید و ادراک نمی‌نماید آن را مگر کسی که نیکو در مکرهای او تدبر نماید و از آن
بسلامت نمیرهد مگر کسی که حق تعالی او را نگاه دارد و از جمله سلاحها و حربه‌های شیطان
دو حربه است که کشنده‌تر از حربه‌های دیگر اوست یکی آنکه در عقل است که در دل مرد عاقل وسوسه
مینماید که تو عقل و بصیرت نداری و از عقل و دانائی نفعی بتو عاید نمیگردد و غرضش از این وسوسه
آن است که محبت علم و طلب علم را از خاطر او بیرون کند و دانش و کمال را در نظر او سهل نماید
و زینت دهد برای او مشغول شدن بغیر علم را از لهو و لعب دنیا پس اگر آدمی از این راه فریب
او را خورد و متابعت او نمود بر او ظفر می‌یابد و دیگر از دست او رهائی مشکل است و اگر در این
باب قبول وسوسه او ننمود و فریب او را نخورد و عقل خود را بر شیطان غالب گردانید حربه
دیگر مقصد او مینماید تا آنکه چون آدمی اراده عملی از اعمال خیر و قصد تحصیل کمالی از کمالات کرد
که عقلش بآن احاطه نموده و قادر بر تحصیلش هست بر او عرض مینماید بسیاری از اعمال و کمالات
و علوم را که فوق طاقت و ادراک اوست تا او را بسبب عدم ادراک آنها غمگین و دلتنگ
گرداند و باین سبب او را وسوسه میکند که عقل تو ضعیف است و طاقت دریافت این امور نداری
و بر دریافت تو اعتمادی نیست پس عبث خود را رنج میفرمائی و ثمره بر عمل تو مترتب نمی‌شود و
باین وسیله او را باز میدارد از تحصیل کمالی چند که در خور حوصله و طاقت اوست و باین حربه
سلاح بسیاری از مردان این میدان را بر زمین افکنده است و از فضایل و کمالات محروم
گردانیده پس ای نور دیده بر حذر باش از شر شیطان و ترک مکن تحصیل علومی را که میدانی
و در راه آنچه دانسته فریب شیطان را مخور که بانها عمل نمائی بدرستیکه تو در خانه ساکنی که شیطان
ها باوان حیلهای گوناگون بر اهل آن خانه مستولی گردیده و بانواع مکرها ایشان را گمراه گردانیده

و بعضی

و بعضی را پرده بر گوشها و عقلها و دلهای ایشان آویخته است که ادراک حق نمیکنند و بر ضلالت
خود مانده اند و هر چیز که جاهلند طلب علم آن نمی‌نمایند مانند حیوانات و بدرستیکه عامه خلق را
مذهبها و طریقهای مختلف است بعضی از ایشان سعی تمام در ضلالت خود می‌نمایند بحدی که
خون و مال مردم را بر خود حلال کرده اند و گمراهی و باطل خود را در لباسهای حق بمردم مینمایند
که دین مردم را بر ایشان مشتبه گردانند و زینت میدهند ضلالت خود را در نظر جمعی که ضعیف
العقلند و از دین حق ایشان را بر میگردانند پس شیطان و لشکرهای او باهتمام تمام میورزند در
هلاک گردانیدن مردم و گمراهی ایشان و ایشان را ملال و سستی در این کار نمیباشد و عدد
لشکر شیطان را بغیر حق تعالی کسی احصا نمیتواند نمود و جز بتوفیق و عون الهی و جنگ زدن
در متابعت دین حق و دفع مکرهای ایشان نمیتوان نمود پس از خدا سؤال مینمائیم که ما را توفیق
طاعت خود کرامت فرماید و بر دشمنان خود ما را نصرت دهد بدرستیکه یاری بر ترک معاصی و
فعل طاعات از جانب حق تعالی است و بدون توفیق او امری میسر نمی‌گردد بوذاسف گفت که
حق تعالی جل شانه را برای من بنحوی وصف کن که آنچنان نزد من ظاهر گردد که گویا او را می‌بینم
بلوهر گفت که خدای عز و جل دیدنی نیست و بدیدن موصوف نمیگردد و عقلها بکنه وصف او
نمی‌رسد و زبانها بآنچه سزاوار مدح و ستایش اوست قیام نمی‌توانند نمود و بندگان احاطه
بعلمهای او نمی‌توانند کرد مگر چیزی چند را که او تعلیم ایشان نماید بر زبان پیغمبرانش از آنچه از
صفات کمالیه خود بیان کرده است فهمهای خلایق ادراک عظمت پروردگاری او نمی‌توانند
نمود جناب مقدس او از آن رفیع‌تر و منیع‌تر و بزرگوارتر و لطیف‌تر و پاکیزه‌تر است که
عقلها و وهمها نزدیک بارگاه جلال و کبریا معرفت و شناسایش توانند گردید پس بتوسط
پیغمبران از علوم خود بر مردمان ظاهر گردانیده است آنچه خواسته است و صلاح ایشان را دانسته
و از وصف ذات و صفات خود بیان فرموده است آنچه اراده فرموده و عقلهای خلایق
طاقت ادراک آن داشته و ایشان را بر شناخت خود و دریافت پروردگاری خود راهنمائی
فرموده است بایجاد اشیاء از کتم عدم و معدوم گردانیدن آنچه ایجاد فرموده بوذاسف گفت
که چه حجت هست بر وجود پروردگار بلوهر گفت که هرگاه بینی مصنوعی ساخته شده را و نبینی
کسی را که آن را ساخته است البته عقل تو حکم میکند که کسی آن را ساخته است همچنین آسمان و زمین

و آنچه در میان امت اسلام دلالت میکند بر صانعی که ایشان را ساخته و آفریده است و چه حجت از این
قوی‌تر و ظاهرتر میباشد بوذرجمهر گفت که اجزای حکیم کدام با اقتضا و قدر الهی است آنچه بمردم
میرسد از بیماری و درد و فقر و احتیاج و مکروهات دانا بوذرجمهر گفت که اینها همه بقضا و قدر
حق تعالی است بوذرجمهر گفت که اجزا که کارهای بد که بان مردم همه بقضا و قدر است دانا
بلوبهر گفت که حق تعالی از اعمال ستیزه ایشان مبرا است زیرا که ثواب عظیم برای مطیعان مقرر
فرموده و عذاب شدید در جزای عاصیان وعده نموده بوذرجمهر گفت که اجزا که کیست عادل
ترین مردم و کیست ظالم ترین مردم و کیست زیرکترین مردم و کیست احمق ترین مردم و کیست
شقی ترین مردم و کیست سعادتمندترین مردم بلوبهر گفت که عادلترین مردم کسی است که برای مردم
انصاف از نفس خود بیشتر دهد و جائرترین و ظالم ترین مردم کسی است که ظلم و جور خود را عدل داند
و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد و زیرکترین مردم کسی است که تهیه و استعداد آخرت خود را
درست کند و احمق ترین مردم کسی است که همگی همت خود را صرف دنیا نماید و گناهان و خطاهای
او باشد و سعادتمندترین مردم کسی است که عاقبت اعمال او بخیر باشد و شقی ترین کسی است که ختم
اعمال او بچیزی باشد که موجب غضب و خشم پروردگار او باشد پس حکیم گفت که با مردم چگونه معامله
نماید و جزا دهد ایشان را که اگر با او آن نحو معامله نمایند و جزا دهند او را باعث هلاک و ضرر
او گردد و خداوند خود را بخشم آورد و مخالف رضای او نموده است و کسی که با مردم چنان
معامله نماید که اگر با او آن معامله نمایند باعث صلاح او باشد او مطیع خداوند خود است
و تحصیل رضای الهی را یافته و از غضب او اجتناب نموده است بعد از آن گفت زینهار
او هیچکس حسن را بد مشمار و هر چند آن را در بدان بینی و کار قبیح و بد را هیچگاه نیک مدان هر چند
در نیکان مشاهده نمائی بوذرجمهر گفت اجزا که کدام یک از مردم سزاوارترند بسعادت
و کدام یک از ایشان سزاوارترند ببدبختی و شقاوت بلوبهر گفت که سزاوارترین مردم
بسعادت کسی است که بطاعتهای الهی عمل نماید و از معاصی او اجتناب کند و سزاوارترین
مردم بشقاوت کسی است که معصیتهای الهی را بجا آورد و طاعتهای الهی را ترک نماید و
شهوتهای نفس خود را بر رضای الهی اختیار نماید بوذرجمهر گفت که کدام یک از مردم خدا را
فرمان بردارترند بلوبهر گفت که بیشتر متابعت فرموده الهی کند و در دین حق راسخ‌تر باشد

و از گناهان و اعمال قبیح از هر کس دورتر باشد بوذرجمهر گفت بیان فرما حسنات و سیئات
را بلوبهر گفت که حسنات صدق نیت و راستی گفتار و کردار است و سیئات بدی نیت و بدی
گفتار و کردار است بوذرجمهر گفت که نیکی و صدق نیت کدام است بلوبهر گفت که اعتدال
و میانه روی در قصد و همت است بوذرجمهر گفت که چیست بدی کردار گفت معصیت
پروردگار نمودن بوذرجمهر گفت که اجزا که چگونه حاصل می‌شود میانه روی در قصد و
همت گفت آنکه پیوسته متذکر فنا و زوال دنیا باشی و همت کاری بر ترک اموری که موجب
غضب الهی و وبال اخروی میگردد بوذرجمهر گفت که سخاوت کدام است گفت که سخاوت
و جوانمردی صرف کردن مال است در راه رضای الهی بوذرجمهر گفت که چه چیز است
موجب گرامی بودن گفت که تقوی و پرهیزکاری از آنچه خدا از آن نهی فرموده بوذرجمهر
گفت که کدام است بخل گفت که منع کردن حقوق از اهلش و گرفتن اموال از غیر محلش
پرسید که حرص کدام است گفت که میل کردن است بسوی دنیا و نظر انداختن بسوی چیزهائی
که باعث فساد این کس میشود و عقاب الهی بر آنها مترتب میشود پرسید که راستی کدام
است گفت آن است که خود را فریب ندهی و با خود دروغ نگوئی پرسید که حماقت کدام است
گفت آن است که دل بر بنای فانی دهی و آخرت که دائم و باقی است ترک نمائی پرسید که
دروغ چیست گفت آنکه آدمی با خود دروغ گوید که خود را بآن فریب دهد و پیوسته بهواها
و شهوات نفس خود مشعوف و خوشحال باشد و امور دین خود را بتاخیر اندازد و بطول امل
مغرور شود پرسید که کدام یک از مردم کامل ترند در صلاح و شایستگی گفت آنکس که عقلش
کاملتر است و نظر در عواقب امور بیشتر میکند و خود را از شر دشمنان بیشتر محافظت می
نماید پرسید که آن عاقبت که گفتی در آن نظر باید کرد چیست و آن دشمنان که گفتی از ایشان
حذر باید کرد کیستند گفت عاقبت آخرت است و آن دشمنان حرص و غضب و حسد و حمیت
و شهوت و ریا و لجاجت در باطل است پرسید که کدام یک از این دشمنان که شمردی قوی
تر است و احتراز از آن دشوارتر است گفت در حرص خشنودی نیابی شد و موجب شدت
غضب میگردد و در غضب جور غالب است و شکر اندک و کم موجب عداوت و دشمنی بسیار
میگردد و حسد مورث فساد نیت و بدگمانی بخداوند خود میگردد و حمیت باعث لجاجت

عظیم وگناهان شنیع میشود وکینه سبب طول عداوت وسلب رحم وشفقت وشدت
قهر وسطوت می باشد وریا از همه مکری بدتر است وبسیار مخفی میباشد واز همه دروغها بدتر است
ولجاجت زود آدمی را در خصومت عاجز میکند وحجت را قطع مینماید پرسید که کدام یک
از مکرهای شیطان تمامتر در هلاک کردن وتاثیرش بیشتر است گفت آنکه بسبب شهوتهای
نفسانی بر مردم مشتبه ومخفی گرداند نیک وبد را وثواب وعقاب را وعواقب امور را پس
را پرسید که حق تعالی چه قوت با آدمی کرامت فرموده که بآن تواند غالب شد بر این صفات
ذمیمه واعمال قبیحه وخواهشهای هلاک کننده گفت آن قوه عقل وعلم است وعمل کردن
بهره وصبر کردن نفس بر ترک خواهشهای خود وامید داشتن بثوابها نیکه در شرع وارد شده
است وبسیار یاد کردن فنای دنیا ونزدیکی مرگ وپیوسته در حذر بودن که بسبب امور
فانیه دنیا امور باقیه آخرت از کس فوت نشود وعبرت گرفتن از عاقبتهای بدی که بر
امور گذشته دنیا مترتب گردیده وخود را بر آداب وسنن اهل عقل داشتن ونفس را
از عادتهای بد باز داشتن وبعادتهای نیک وخلقهای حسن عادت فرمودن وطول
امل را از خود دور کردن وصبر بر شدائد نمودن وبقدر کفاف از روزی قانع شدن وبقضای
الهی راضی بودن وتفکر در شدت عقوبات آخرت نمودن وتسلی دادن خود بر چیزها نیکه
در دنیا از آدمی فوت میشود وترک ارتکاب اموری که با تمام نرسیده وپشیمان شدن امورها
که بازگشت او بانهایت از امور آخرت وراه سعادت را بر راه ضلالت اختیار نمودن
ویقین داشتن که هر کار خیر وشر ثواب وعقاب هست ودانستن حقوق الهی وخلق
نیکخواه مردم بودن ونفس را از متابعت هواها ومرتکب شدن شهوتها نگاهداشتن و
کارها از روی فکر وتدبیر کردن که اگر فوتی بران مترتب شود چون فکر وتدبیر نموده معذور
باشد اینهاست قوتها ولشکرهائی که بانها بر این دشمنان غالب می تواند شد بوذرجمهر
گفت که کدام یک از خلائق پسندیده تر ونیکوتر است گفت هر که تواضع وفروتنی
ونرمی سخن با برادران مؤمن پرسید که کدام یک از عبادات بهتر است گفت دل بیاد خدا
ومحبت او داشتن پرسید که کدام خصلت افضل است گفت محبت صالحان پرسید که کدام
سخن بهتر است گفت امر بمعروف ونیکیها ونهی از منکر وبدیها پرسید که کدام دشمن است که

وفحش شنوار تر است گفت گناهان پرسید که کدام یک از فضیلتها افضل است گفت راضی
شدن بآنچه کافی باشد از روزی پرسید که کدام یک از آداب بهتر است گفت ادابی که از
دین وشرع ظاهر شود پرسید که کیست که جفاکارتر است گفت پادشاه ظالم ووالی که در او
رحم نباشد پرسید که چه چیز است که بنهایت نرسد گفت که چشم صاحب حرص که هرگز از
دنیا سیر نمی شود پرسید که کدام است چیزی که عاقبتش از همه چیز بدتر است گفت که متابعت
رضای مردم نمودن در چیزی که موجب غضب الهی است پرسید که کدام چیز است که زودتر
از حالی بحالی میگردد ودوثبات ندارد گفت دل پادشاهانی که کارهای ایشان برای دنیا باشد
پرسید که کدام یک از گناهان رسواتر است گفت پیمان الهی را شکستن وبا خدا مکر کردن
پرسید که چه چیز است که زودتر منقطع میگردد گفت محبت عاشق پرسید که کدام چیز خائن
تر است گفت زبان دروغگو پرسید که چه چیز است که بیشتر پنهان میباشد گفت بدی ریا
کننده که مردم را بظاهر خود فریب دهد پرسید که چه چیز است که شبیه تر است باحوال دنیا
گفت خوابهای پریشان پرسید که کدام یک از مردم پسندیده تر است گفت آنکس که
کاهش بر ورد کار خود نیکوتر باشد وترک محرمات الهی بیشتر نماید وغفلتش از یاد خدا و
یاد مرگ کوتاهتر باشد پرسید که چه چیز است که در دنیا بیشتر موجب روشنی چشم
وخوشحالی میگردد گفت فرزند صاحب ادب وزن سازگار موافق که یاور باشد بر تحصیل
آخرت پرسید که کدام درد است که علاجش مشکل تر است در دنیا گفت فرزند بد وزن بد که
خلاصی از این دو بلا حاصل نمی شود پرسید که در کدام امر آسایش راحت بیشتر است گفت راضی
بودن آدمی بهره خود در دنیا ودر تحت حمایت وفرمان پادشاه صالح بودن بوذرجمهر گفت
ای حکیم خاطر خود را با من دار که میخواهم از تو سوال کنم از چیزی که اهتمام من بآن از همه چیز
بیشتر است بعد از آنکه حق تعالی مرا الهام خود بینا کرده ودانستم از امور حق چیزی چند را که نمی
دانستم وروزی کرد مرا از امور دین چیز چند را که از آنها ناامید بودم بوذرجمهر گفت که
بپرس از آنچه خواهی بوذرجمهر گفت که خبر ده از حال کسی که در طفولیت بپادشاهی رسیده
باشد ودین او بت پرستی باشد وبلذات دنیا پیوسته پرورش یافته باشد وبانها معتاد
شده باشد ودر لغت ودر راحت نشو ونما کرده باشد تا سن پیری ودر مدت عمر خود خدا را نشناخته

باشد و یک لحظه خود را از شهوات و لذات نفس باز نداشته باشد بلکه پیوسته همت او مصروف
باشد بر آنکه هر لذتی را به نهایت رساند و اقصای مراتب هر شهوتی را تحصیل نماید و خود و شهوات
نفس را بر همه چیز ترجیح دهد و رشد و صلاح خود را در غیر آنها نداند و چندانکه عمرش زیاده شود
حرصش باین امور زیاده گردد و هیچ فریضه ترک کرده و آن دین باطل در نفسش راسخ تر گردد
و اهل دین باطل خود را دوست تر دارد و امر آخرتش را نداند و غافل باشد از آن و فراموش
کرده باشد آن را بسبب قساوت قلب و بدی نیت و فساد اعتقاد و روز بروز عداوتش
زیاده گردد نسبت بجماعتی که مخالف دین او باشند و بر دین حق باشند و از ترس او حق را
اظهار نمی نمایند و از ظلم و عداوت او خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج میکشند آیا چنین
شخصی با این اوصاف را امید هست که در آخر عمر از مذهب باطل ترک نماید و از آن
اعمال قبیحه نجات یابد و میل کند بجانب امری که فضیلت آن ظاهر است و حجت حقیت آن واضح
و فواید و بهرها در آن بسیار است یعنی اختیار نماید آنچه را تو میدانی از دین حق و برسد بمرتبه
که گناهان گذشته اش آمرزیده شود و امید ثوابهای اخروی داشته باشد بلوهر گفت که
دانستم که صاحب این اوصاف کیست و دانستم که این سؤال را از برای چه کردی یوذاسف
گفت که این دریافت و فراست از تو بعید نیست با آن درجه فهم که خدا بتو کرامت فرموده
و این مرتبه علم که تو را بآن مخصوص گردانیده بلوهر گفت که صاحب این اوصاف پادشاه است
که پدر تو است و باعث تو بر این سؤال محبتی است که باو داری و اهتمامی است که در امر او بعمل
می آوری بسبب شفقت بر پدر و رعایت حق او و از ترس آنکه مبادا معذب شود در آخرت
بعذابهائی که حق تعالی مثل او را وعده فرموده است و میخواهی که شتاب شوی در این مقام
و ادا کنی حقی را که خدای تعالی برای پدر بر تو لازم گردانیده و از شفقت برادر و گمان دارم
در خاطر داری که نهایت سعی و کد و اهتمام بجا آوری در هدایت پدر خود و خلاصی او از
هولهای عظیم و عذابهای نامتناهی و رسانیدن او را بسلامت و رحمت و نعمت ابدی
که حق تعالی در ملکوت سموات برای مطیعان مقرر نموده یوذاسف گفت که یک حرف را
خطا نکردی و آنچه در خاطر من بود بیان فرمودی پس آنچه اعتقاد داری در امر پدرم بیان
فرما که میترسم که او را مرگ دررسد و بحسرت و ندامت گرفتار شود در هنگامی که پشیمانی

اورا

اورا هیچ ثمره نبخشد و از من هیچ نفعی باو نتواند رسید پس مرا در این امر صاحب یقین گردان و
این عقده را از خاطر من بگشا که بسیار غمگینم در این امر و چاره اش نمیدانم بلوهر گفت اعتقاد ما
در این باب آنست که هیچ مخلوقی را از رحمت پروردگار خود دور نمیدانیم و هیچکس را
ناامید از لطف و احسان او نمی گردانیم و امید هدایت بهر کس داریم تا زنده است هرچند سرکش
و طاغی و گمراه باشد زیرا که حق تعالی خود را برای ما وصف فرموده است برحمت و مهربانی
و شفقت و ما باین نحو او را شناخته ایم و باین اوصاف ایمان باو آورده ایم و امر فرموده است
جمیع عاصیان را باستغفار و توبه باین سبب ما امیدواری عظیم در حصول مقصود باو
داریم اگر مشیت الهی باین تعلق گرفته باشد و بدان ای یوذاسف که نقل کرده اند که پادشاهی
بود در زمانهای گذشته که صیت علم و دانش او در آفاق منتشر گردیده بود و بسیار
ملایم و مهربان و عادل بود در رعیت خود و پیوسته در اصلاح ایشان میکوشید و مدتی در میان
ایشان بانهایت خیر و صلاح و نیکی بزندگانی و جهانبانی کرد چون اجل او دررسید و بدار
بقا رحلت نمود رعیت بر او بسیار جزع کردند و او را فرزندی نبود اما یکی از زنان او حامله
بود و منجمان و کاهنان حکم کردند که این فرزند پسر است ایشان کسی را بجای خود پادشاه نکردند
و انتظار ولادت آن پسر بردند و وزراء پادشاه سابق امور مملکت را جاری میساختند
پس موافق قول منجمان پسری متولد شد و اهل آن مملکت بشادی و سروری که ایشان را
از تولد آن پسر حاصل شد تا یکسال بلهو و لعب و سازها و انواع نغمات تعیش کردند و بفسق
و معاصی روزگار گذرانیدند تا آنکه جمعی از علما و دانشمندان و حق شناسان که در میان ایشان
بودند بآن گروه گفتند که این فرزند عطیه بود که حق تعالی بشما کرامت فرموده بود و سزاوار
این بود که در برابر این نعمت شما حق تعالی را شکر کنید که معطی این نعمت است شما بازای شکر
او کفران نعمت کردید و مخالفت او نمودید و شکر شیطان کردید و او را راضی گردانیدید و خدا را
بخشم آوردید اگر اعتقاد شما اینست که غیر خدا این نعمت را بشما عطا کرده است پس شکر او
بکنید آن گروه در جواب گفتند که ما این عطیه را از خدا میدانیم و او بر ما باین نعمت منت گذاشته
علما گفتند که اگر میدانید که خدا این نعمت را بشما کرامت فرموده پس چرا او را بخشم می آورید
و دشمن او را راضی میکنید رعیت گفتند که ای دانایان الحال آنچه باید کرد ما را با خبر نمائید نصیحت

شمار قبول نمیکردند و هشیار عمل بنیاد علما گفتند ای زمره ترک نمائید متابعت شیطان را در خوردن
مسکرات و مشغول گردیدن بساز و لهو و لعب و بطاعات و عبادات طلب خوشنودی
پروردگار خود بکنید و چند برابر آنچه امر شیطان را اطاعت او کرده اید شکر خداوند بجا آورید
تا حق تعالی گناهان شما را بیامرزد رعیت در جواب ایشان گفتند که بدنهای ما تاب تحمل هیچ
آنچه بشما گفت نمیرود به نزارد علما گفتند که ای اصحاب جهالت و ضلالت چگونه اطاعت کرده اید
کسی را که رنج تن بر شما نرشت و معصیت میکنید کسی را که حق و واجب لازم بر شما دارد و چون
بود که قوه داشتید بر فعل گناه آنچه سزاوار نبود اظهار ضعف و ناتوانی میکنید در عملی که
نیکو و پسندیده و سزاوار است ایشان گفتند که ای شیوایان علم و حکمت شهوتها در نفس ما عظیم
و قوی گردیده و لذتهای دنیا بر ما غالب شده چون این دواعی در نفس قوی است کارهای
بد بر ما آسان شده است و تحمل مشقتهای آنها می توانیم شد و نیات خیر در نفس ما ضعیف
است و این سبب مشقت طاعات بر ما گران و دشوار است پس از ما راضی شوید که بتدریج
روز بروز از یکیک از اعمال ناشایست خود برگردیم و بطاعات رو آوریم و بار را بر ما گران
مکنید علما گفتند که ای گروه چهارپایان شما فرزندان اهل جهالت و برادران اهل ضلالت و
شبیه ایشانید لهذا شقاوت و بدبختی بر شما آسان است و سعادت و فیروزی بر شما گران
رعیت گفتند که ای دانایان و پیشوایان و ای حکیمان رهنما از سرزنش شما بامرزش پروردگار
خود پناه می بریم و از شدت رعف شما پرده و عفو الهی میگریزیم پس شما سرزنش مکنید ما را
بضعف و سستی و عجب مکوبید ما را بجهالت و پستی زیرا که پروردگار ما کریم و مهربان و
آمرزنده است پس اگر اطاعت او نمائیم از گناه ما عفو میفرماید و اگر اطاعت او کنیم عبادات
ما را مضاعف میگرداند پس ما سعی میکنیم در عبادت و بندگی او بقدر آنچه از زمان مخالفت او
کرده ایم و پیروی نفس و شهوتها نموده ایم تا آنکه حق تعالی ما را بار دیگر زنده نماید و دنیا و عقبا برساند و بر ما
رحم فرماید و خلعت مغفرت بر ما پوشاند چنانکه مطلب ما را از پس هستی بپوشانید و از
ظلمات بعدم ساحت وجود آینده چون چنین گفتند علما اقرار بر صدق این ایشان نمودند
و بخشش ایشان راضی شدند و ایشان یکسال تمام روزه داشتند و نماز و عبادت کردند و لها
را با خدا فرمودند چون یکسال منقضی شد کاهنان گفتند آنچه این گروه در باب این مولود
کردند

کردند دلالت میکند که این پادشاه مدتی فاجر و بدکردار باشد و مدتی صالح و نیکوکردار و در زمان
جبار و متکبر باشد و بعد از آن متواضع و خشکی شیوه او گردد و منجمان نیز با ایشان در این قول
اتفاق نمودند از ایشان پرسیدند که این حال را از کجا دانستید و چگونه بر شما ظاهر شد کاهنان
گفتند که چون رعیت بسبب این مولود در اول مشغول لهو و باطل شدند و بعد از جزع بعبادت
و بندگی روآوردند دانستیم که این مولود چنین خواهد بود و منجمان گفتند که چون در تولد او
زهره و مشتری هر دو در وقت بودند و زهره تعلق باهل طرب و بطالت دارد و مشتری تعلق
باهل علم و عبادت دارد دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود پس آن طفل در نهایت
قوت و تنومندی و قدرت نشو و نما کرد و چون نشئه پادشاهی بهم رسانید آغاز بمستی و بطالت
و لهو و لعب و ظلم و جور و فساد و تعدی و تطاول نمود و محبوب ترین مردم نزد او کسی بود
که در این امور با او موافقت نماید و دشمن ترین مردم نزد او کسی بود که از اعمال او کناره
کند و او را نصیحت نماید و مغرور شده بود بجوانی و صحت و توانائی و ظفر بر طالبه فقر
بر دشمنان و نخوت در خود میدید و سرور و شادی او بنهایت رسید و آنچه میخواست و آرزو
داشت از پدر نمیدید و شنیده بود تا آنکه سن او بسی و دو سالگی رسید پس جمع کرد زنان
بسیار و پسران بیشمار که از اولاد پادشاهان نزد او جمع شده بودند و پردگیان حرم خود را
از کنیزان بجنس و جمال و اسباب نفیس و مرکبهای فاخر و کنیزان و غلامان خاص خود
همگی را حاضر نمود و فرمود که خود را بانواع لباسها و الوان زینتها بیارایند و امر فرمود که مجلسی
در مقابل مطلع آفتاب از برای او بنا کنند که زینتش از صفحهای طلا باشد و اصناف
جواهر در آن بکار برند و طول آن مجلس صد و بیست ذرع و عرض آن شصت ذرع باشد و
فرمود که سقف و دیوارهای آن را بطلا زینت دهند و بالوان جواهر مرصع گردانند و امر
فرمود که آنچه در خزائن او بود از نفایس اموال و جواهر و اسباب بیرون آورند و در مجلس او
ترتیب بچینند و فرمان داد که جمیع لشکریان و امرا و سپهسالاران و نویسندگان و [illegible]
و دربانان و اشراف و بزرگان و علما و دانشمندان اهل مملکت او همگی با نهایت زینت و
زیور حاضر شوند و فرمود که شجاعان عسکر و دلیران لشکرش بر اسبان نفیس او سوار شوند و از
برای هر صنفی از صنوف امرا و وزرا و لشکری و رعایا و عامه خلق مکانی مقرر فرمود که صفها

برکشیده در جای خود قرار گیرند غرض او این بود که بر منظر رفیعی براید و عظمت و پادشاهی
و اسباب سلطنه و جمعیت خزاین و وسعت مملکت و کثرت جند و عساکر خود را بنظر در آورد
تا از روی عیش و طرب او زیاده گردد و چون چنین مجلسی را ترتیب ساختند مجلس را مدد بر تخت
خود بالا رفت و بر تمام مملکت خود مشرف شد و اهل او را سجده کردند و او را از مشاهده این
اسباب بی پایان و کثرت مطیعان و فرمان برداران سرور عظیم حاصل گردید پس بعضی از
غلامان خویش گفت که مملکت و رعیت خود را بر جمیع وجوه مشاهده نمودم و شاد گردیدم
اکنون میخواهم که منظر خویش بنظر در آورم و از مشاهده جمال خود مسرور گردم پس آینه طلب
کرد و در تماشای آنکه در آن بنگریست و مشاهده صورت خود می نمود نظرش بر موی سفیدی افتاد
که در میان موهای ریش او ظاهر گردیده بود مانند زاغ سفیدی که در میان زاغهای سیاه
نمودار باشد از مشاهده این حال بسیار خائف و هراسان و غمگین و ترسان گردید و اثر اندوه
بر جبینش ظاهر شد و شادیش باندوه مبدل گردید و با خود اندیشه کرد که این نشانه این است
که جوانی باخر رسیده و ایام سلطنت و کامرانی بنهایت انجامیده و این موی سفید رسول اجل
است که خبر زوال پادشاهی را بر من میخواند و پیش آهنگ مرگ است که خبر مردن و رسیدن را
بگوش جانم میرساند هیچ دربانی مانع او نتوانست شد و هیچ نگهبانی دفع او نتوانست
کرد تا آنکه باین رسیده و خبر مرگ و زوال پادشاهی را بمن رسانیده و بزودی سرور مرا باندوه
بدل خواهد کرد و شادی و عیش مرا زائل خواهد گردانید و بنای قوت و توانائی مرا در هم خواهد
شکست و حصارهای محکم و لشکر فراوان برای رفع این بلا نفعی نخواهد بخشید امیت ربایندهٔ
جوانی و قوت و زائل کنندهٔ میراث میان دوستان و دشمنان باطل کنندهٔ عیشها مکدر
سازندهٔ لذتها و خراب کنندهٔ عمارتها و متفرق سازندهٔ جمعیتها است پست کنندهٔ صاحبان
رفعت و جبار کنندهٔ صاحبان عزت و شوکت [illegible] رسیده و بار خود را فرود آورده
در درخوانهٔ من و دام خود را برای صید من گسترده در کاشانهٔ من پس این پادشاه که در مجلس
بر دوش گرفته بر روی تخت رسانیده بودند بپای برهنه مضطرب از روی تخت خود فرود آمد
و لشکر خود را جمع کرد و معتمدان خود را بنزدیک خود خواند و گفت ای گروه من چگونه پادشاهی
بودم شما را و با شما چه نوع سلوک کردم در ایام دولت من شما را چه حال بود دیدیشان

در جواب

در جواب گفتند که ای پادشاه پسندیده خطر ار نیکوکرد و رحق لطف بر ما بسیار روا داری و از شکر
نعمتهای تو عاجزیم و رنگ جانهای خود را در اطاعت و برداری تو گذاشته ایم و آنچه میخواهی
بفرما که بجان قبول میکنیم پادشاه گفت که دشمنی که از او نهایت بیم و خوف دارم برای من
در آمده و هیچیک او را مانع نشده تا بر من مستولی گردید با آنکه شما معتمدان من بودید
و بشما امید ها داشتم گفتند پادشاها آن دشمن در کجا است و او را میتوان دید یا نه پادشاه
گفت که خودش دیده نمی شود اما آثار و علامات میتوان دید ایشان گفتند که ما برای دفع
دشمنان شما مهیا گردیده ایم و حق نعمتهای ترا فراموش نکرده ایم در میان ما صاحبان عقل و تدبیر
بسیارند دشمن خود را بما بنما تا دفع شر او از تو بکنیم پادشاه گفت که من فریب عظیم از شما خورده
بودم و بغلط بر شما اعتماد کرده بودم و شما را ذخیره ای میدانستم برای دفع دشمنان خود و
مالهای گرانمایه بشما بخشیدم و شما را بر همه کس برگزیدم و شما را بخود خصوصیت تمام دادم که مرا از
شر دشمنان حفظ و حراست و منع و حمایت نمایند و برای اعانت و یاری شما بر این امر شهرهای محکم
بنا کردم و قلعها استوار گردانیدم و اسلحه که برای دفع اعادی در کار است بشما عطا کردم و غم
تحصیل مال و روزی را از شما برداشتم که شما را اندیشه بغیر از محافظت من نباشد و گمان من این
بود که با وجود شما آسیبی بمن نخواهد رسید و با آنکه شما بر گرد من همیشه رخنه بر بنیان وجود من
راه نخواهد یافت [illegible] با وجود حمیت شما چنین دشمنی بر من ظفر یافته است اگر این از سستی
و ضعف شما است که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در استحکام کار و فکر روزگار خود خطا
کرده ام که شما را با این ضعف یاور خود گردانیده ام و اگر شما قادر بر دفع آن بوده اید و غافل
شده اید پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده اید ایشان گفتند که ای پادشاه چیزی که طاقت
دفع آن داشته باشیم بسلاح و حربه و اسباب و قوت [illegible] مشیت الهی نخواهیم گذاشت که بسر
حد آن بتو برسد تا ما حیات داریم و اما چیزی که ندیده و در نیاید ما علم باین نداریم و قوت ما
وفا بدفع آن نمی کند پادشاه گفت که ای یاران من شما را نگرفته ام از برای آنکه دفع دشمنان از من
بکنید گفتند بلی پادشاه گفت پس از چه قسم دشمنان مرا محافظت می نمایید از دشمنی که ضرر
بمن رسانند یا از دشمنی که ضرر بمن نتوانند رسانید گفتند از دشمنی که ضرر رساند پادشاه گفت
که آیا در هر دشمن ضرررساننده نگاه میدارید یا از بعضی از دشمنان ضرررساننده گفتند از همه

پادشاه گفت اینک رسول مرگ در رسیده و خبر خرابی و پوسیدگی بدن و زوال ملک پادشاهی
من میدهد و میگوید که من میخواهم که آنچه تو آبادان کرده ویران کنم و آنچه بنا کرده خراب کنم و
آنچه جمع کرده پراکنده کنم و آنچه باصلاح آورده فاسد کنم و آنچه انس داده وحشت کنم و کردهای
ترا برهم زنم و تدبیرهای ترا باطل گردانم و این رسول خبر آورده از جانب مرگ که عنقریب
دشمنان را بر تو شاد خواهم کرد و از فنای تو درد باد کینهای سینه ایشان زیاد خواهم کرد و زود
باشد که لشکر ترا پراکنده کنم و انس ترا بوحشت مبدل کنم و ترا بعد از عزت خوار گردانم و فرزندان
ترا یتیم کنم و متفرق سازم جمعیت ترا و مصیبت تو نشانم برادران و اهل بیت و خویشان ترا
و پیوندهای بدن ترا از هم بپاشم و دشمنان ترا در خانه تو جانشین گردانم گفتند که ای پادشاه
ما ترا از شر مردم و جانوران درنده و حشرات زمین محافظت میتوانیم نمود اما مرگ و کهنگی و
زوال را ما چاره نمی‌توانیم کرد و قوت دفع آن را نداریم و از خود نیز آن را منع نمی‌توانیم نمود
پادشاه گفت که آیا چاره برای دفع این دشمن هست یا نه گفتند نه پادشاه گفت دشمنان دارم
از این دشمن خوردتر آیا دفع اینها میتوانید کرد گفتند که چه‌اند اینها گفت دردها و بلاها و غمها
گفتند ای پادشاه اینها بتقدیر خداوند عظیم الشان قادری نازل میشود و اسباب آن از بدن
و نفس برانگیخته میشود و هیچ کس بر دفع اینها قادر نیست و بحاجب و دربان و حارس و نگهبان
ممنوع نمی‌گردند پادشاه گفت که آیا قادر هستید بر دفع اموری که بقضا و قدر الهی بر من مقدر
شده گفتند ای پادشاه کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب آن نگردد و کیست که با قدر
حق تعالی ستیزه نماید و مقهور آن نشود پادشاه گفت که پس هرگاه شما چاره قضا و قدر نتوانید
نمود و جمیع امور بقضا و قدر است پس چه نفع از شما بمن میتواند رسید ایشان گفتند که ما
قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم و تو توفیق یافته و بحقایق امور پی برده و آنچه میگوئی حق است
اکنون بگو که چه اراده داری پادشاه گفت که اراده دارم که بعوض شما اصحاب و یاران بگیرم
که مصاحبت ایشان با من دائمی باشد و وفا در عهد و پیمان ایشان باشد و برادری ایشان
با من همیشه باقی باشد و مرگ پیوند من و ایشان را قطع نکند و بعد از مردن من بدن صحبت
من و ایشان باقی باشد و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند و در زندگی ترک یاری من هرگز ننمایند
و از من دفع نمایند ضررهای را که شما از دفع آن عاجزید که آن مرگست گفتند ای پادشاه

کیست

کیستند این جماعت که اوصاف ایشان را بیان کردی گفت ایشان گروهی چندند که ایشان مرا
برای اصلاح شما فاسد گردانیدم گفتند که احسان خود را از ما باز مگیر و با ما و ایشان هردو یکی و
ما لطف کن که پیوسته اخلاق ترا پسندیده و کامل و مهربانیهای ترا عظیم و شامل
یافته‌ایم گفت صحبت شما سم قاتل است و اطاعت شما موجب کری و کوری است و موافقت
شما زبان را لال میگرداند گفتند چرا چنین است ای پادشاه گفت زیرا که مصاحبت شما با من
در بسیاری ملک و اموال و اسباب دنیا است و موافقت شما با من در جمع خزائن و اسباب
عیش و نعمتها است و اطاعت شما مرا در اموری است که موجب غفلت در امور آخرت است و
شما مرا از فکر آخرت دور افکندید و دنیا را در نظر من زینت دادید اگر خیرخواه من بودید
مرگ مرا بیاد من می‌آوردید و اگر مشفق و مهربان بودید زوال و نیستی دنیا و کهنگی را در خاطر
من جا میدادید و امر باقی را برای من تحصیل مینمودید و مرا بامر فانی مشغول نمی‌ساختید
بدرستیکه آنچه شما نفع میدانید برای من ضرر است و آنچه گمان دوستی در آن میکنید محض دشمنی
و جمیع اموری که شما برای من تحصیل کرده‌اید همه را بشما واگذاشتم و مرا بانها حاجتی
نیست و بکار من نمی‌آید گفتند ای پادشاه پسندیده کار نیکو اطوار سخن ترا شنیدیم و عزم
داریم که آنچه بفرمائی اجابت کنیم و ما را اصلا بر تو حجتی نیست زیرا که حجت تو تمام و غالب
است و لیکن ساکت شدن ما در برابر سخن تو موجب فساد مملکت ما و باطل شدن دنیای ما
و شماتت دشمنان ما میگردد و بر ما کار بسیار دشوار شده و در چاره کار تو حیران شده‌ایم
بسبب تغیر رائی که ترا سانح گردیده و این امری که تازه بر آن عازم شده پادشاه
گفت که آنچه شما را بخاطر میرسد بگوئید و ایمن باشید از ضرر من بهر جهت که دارید بیان نمائید
و از من بیم و ترس مدارید که من تا امروز مغلوب حمیت و تعصب بودم و امروز بر هر دو
غالبم و تا امروز هر دو بر من مسلط بودند و اکنون بر ایشان مسلط گردیده‌ام و تا امروز
پادشاه شما بودم و لیکن بنده بودم امروز از بندگی آزاد شدم و شما را نیز از فرمان برداری
خود آزاد کردم گفتند کیست که تو با آن قدر بزرگی بنده او بودی گفت من در زمان
بندهٔ خواهشهای نفسانی خود بودم و مقهور و مغلوب جهل و نادانی گشته بودم و بندگی و
فرمان برداری شهوتهای خود میکردم امروز این بندگیها و اطاعتها را از خود بریدیم و

بهشت سرخود را فکنده ام و ازاد شده ام گفتند بگو ای پادشاه که اکنون چه عزم داری گفت عزم دارم
که بعد ازین بضرورت قناعت نمایم و در خلوتی مشغول تحصیل اخرت خود گردم و دنیای فریبنده
را ترک نمایم و این بارهای گران را از پشت خود بیفکنم زیرا که مهیای مرگ شوم و تهیهٔ سفر
اخرت بکنم که اینک پیک مرگ در رسیده و میگوید که فرموده اند که از توجدا نشوم و با تو
باشم تا مرگ خود دررسد گفتند ای پادشاه ان پیک که از جانب مرگ امده کدام است ما او را
نمی بینیم و او مقدمهٔ مرگ است گفت او رسول مرگ این موی سفید است که در میان موهای سیاه
ظاهر گردیده و بانگ زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا در داده و همه اجابت نموده
اند و اما مقدمهٔ مرگ ان ضعف و سستی و شکستگی است که این موی سفید نشانهٔ ان است گفتند
ای پادشاه چرا مملکت خود را باطل میکنی و رعیت خود را مهمل و سرگردان میگذاری و از وبال
و گناه ان نمیترسی که این گروه را معطل و ضایع میگذاری مگر نمیدانی که بهترین ثوابها اصلاح
امور خلق است و سرشکیبها و بهترین عبادتها متابعت [illegible] و جماعت است و چگونه ترک [illegible]
که گناه کار باشی و حال انکه در ضایع کردن عامهٔ خلق گناه زیاده از ان ثوابی است که در صلاح
نفس خود توقع داری ایا نمیدانی که بهترین عبادتها عملیست که دشوارتر باشد و دشوارترین
عملها سیاست رعیت است چه وقتیکه تو ای پادشاه بعدالت در میان رعیت سلوک کرده
و پیوسته تدبیر ثواب خود صلاح امور ایشان نموده و بقدر انچه امور ایشان باصلاح پیوسته
تو مستحق مزد و ثواب گردیده ای پادشاه صلاح این گروه در دست توست و اکنون هیچ [illegible]
که ایشان را واگذاری که فاسد شوند و از فساد ایشان گناه بتو عاید میشود زیاده از ثوابی
که بسبب اصلاح خود بتنهائی تحصیل مینمائی مگر نمیدانی ای پادشاه که علما و دانشمندان گفته
اند که هرکه شخصی را ضایع و فاسد کند موجب فساد نفس خود گردیده و هرکه شخصی را باصلاح
اورد موجب صلاح نفس خود شده و کدام فساد از این شاملتر و بیشتر می باشد که تو ترک مینمائی
جمیع رعیت را که تو پیشوای ایشانی و بدر میروی از میان این گروهی که تو باعث انتظام امور
ایشانی زنهار که از خود میفکن لباس این سلطنت را که بوسیلهٔ شرف دنیا و اخرت توست
پادشاه گفت فهمیدم انچه گفتید و ادراک کردم انچه بیان کردید اگر من پادشاهی را در میان
شما اختیار کنم برای انکه عدالت در میان شما جاری سازم و از خدا مزد طلب نمایم و در صلاح
شما

شما و دوا داشتن شما را بحرامت و خرچهای بی اعوان و یاوران که من هر ایشان کنند و بی وزراء که
بعضی از امور مرا متکفل شوند و ایشان نیز در ان مطلب خیرخواه و معاون من باشند گمان
ندارم که بتنهائی چنین مطلبی را در میان شما براه توانم برد و حال انکه همهٔ شما طلبید بدنیا و
رغبت کرده اید بشهوتها و لذتهای ان و با این حال شما اگر من در میان شما باشم ایمن
نیستم که مایل گردم بدنیائی که اکنون امیدوارم که ترک نمایم و با جمعش واگذارم و فریفته
ان گردم تا هنگامیکه ناگاه مرگ در رسد و مرا از تخت پادشاهی بزیر زمین رسانند و بعد از
جامهای حریر و دیبا و لباسهای مطرز بطلا جامهٔ خاک بر من پوشانند و بعوض جواهر بر من
سنگ و کلوخ بر من افشانند و بعد از منازل وسیعه در قبر تنگ ساکن گردانند و بپوشانند
بمن بعد از خلع لباس مکرمت جامهٔ خواری و مذلت را پس در انجا با تمام شما و بکس من هیچیک
از شما با من نباشید و مرا از ابادانی بدر برید و بمحل خرابی و ویرانی تنها بگذارید و بدن
مرا بجانوران زمین و غیران واگذارید که گوشت و پوست مرا بخورند و بدن تمام کرم و مردار
گندیده شود و عزت از من بیگانه و خواری یار من گردد و دوست ترین شما نسبت بمن در
انحال کسی باشد که زودتر مرا دفن کند و مرا بکردهای بد خود واگذارد و برود و در ان حال
بغیر حسرت و ندامت ثمره برای من دوستان و یاران مترتب نشود شما پیوسته مرا وعده میکردید
که دشمنان ضرر رساننده را از من دفع نمائید و اکنون اعتراف مینمائید که نفعی از شما بمن نمیرسد
و قادر بر دفع ضرری از من نیستید و چاره برای من نمیدانید پس ای گروه من امروز چاره
کار خود میکنم چون شما با من مکر کردید و دامهای فریب برای من گسترده بودید و خود را از
مکر شما نجات میدهم ایشان گفتند که ای پادشاه نیکو کردار ما نیستیم که پیشتر بودیم [illegible]
تو ان نیستی که پیشتر بودی انکسی که تورا از حال بحال گردانیده حال ما را نیز مبدل
ساخته و رغبت [illegible] کردانید پس توبهٔ ما را قبول فرما و خیرخواهی ما را ترک مفرما پادشاه
گفت که تا شما بر سر قول خود هستید من در میان شما می باشم و هرگاه برخلاف این وعده عمل
نمائید از میان شما بیرون میروم پس ان پادشاه در ملک خود ماند و لشکری او بسیرت او
عمل نمودند و بعبادت و بندگی حق سبحانه و تعالی مشغول گردیدند پس حقتعالی ارزانی و فراوانی
در بلاد ایشان کرامت فرمود و دشمنان ایشان را مخذول گردانید و مملکت ان پادشاه

زیاده شده و سی و دو سال دیگر بر این سیرت نیکو در میان ایشان پادشاهی کرد و برحمت ایزدی
پیوست و تمام عمر او شصت و چهار سال بود که نصف او در ظلم و فساد گذشت و نصف دیگر را
بصلاح و سداد بسر برد گفت که شنیدن این مثل بسی سرور کرد و دیدم از این باب مثلی
دیگر بیان فرما که موجب زیادتی خوشحالی من گردد و شکر الهی را زیاده بجا آورم طوطی گفت
نقل کرده اند که پادشاهی بود از پادشاهان فاسق و در میان رعیت او شدت و تفرقه و
پراکندگی بود و دشمنان بر ایشان مستولی بودند بسبب فسق و فساد ایشان و آن پادشاه را
پسری بود در نهایت صلاح و سداد و حق شناسی و خداترسی و او رعیت را بخوف الهی و
پرهیزگاری از گناهان رغبت میگردانید و امر میفرمود ایشان را بیاد کردن خدا در جمیع احوال
و پناه بردن باو در دفع دشمنان و رفع شدائد چون پدرش از دنیا برفت و او بر سریر سلطنت
مستقر گردید حق تعالی دشمنان او را منکوب گردانید و رعیتش برفاهیت و جمعیت مجتمع
گردیدند و ملکش آبادان و معمور گردید و امور پادشاهیش منتظم شد و وفور این نعمتهای بی پایان
باعث طغیان و غفلت و فساد او گردید بحدیکه بندگی خدا را ترک کرد و نعمتهای خدا را
کفران مینمود و هر که با او عناد میورزید مسارعت بقتلش مینمود و برین حال پادشاهی او بطول
انجامید و روز بروز فساد او و رعیت او زیاده میشد تا آنکه همگی فراموش کردند آن دین حقی
را که پیش از پادشاهی او داشتند و آنچه او امر میفرمود از جهل و ظلم همگی اطاعت مینمودند
و در ضلالت و گمراهی مسارعت میکردند و بر این حال ماندند تا آنکه فرزندان ایشان بر این
جهالت و بطالت نشو و نما کردند و عبادت الهی از میان ایشان بالکلیه برطرف شد و نام
مقدس الهی بر زبان ایشان جاری نمیشد و در خاطر ایشان خطور میکرد که خداوندی و معبودی
بغیر پادشاه ندارند و آن پادشاه در حیات پدرش با خدا عهد کرده بود که اگر او پادشاه شود
اطاعت الهی بنحوی بکند که هیچیک از پادشاهان گذشته نکرده باشند و فرمان برداری خدا را
چندان بکند که فوق طاقت همه کس باشد چون بپادشاهی رسید غرور سلطنت آن نیت را
از خاطرش محو نمود و مستی فرمان روائی چندان او را مدهوش کرد که چشم نگشود و بجانب حق
اصلا نظر نمیکند و در میان امرا او مردی صالحی بود که قرب و منزلتش نزد آن پادشاه
زیاده از دیگران بود و دلش بسیار بدرد آمده و دلتنگ شد از آن گمراهی و ضلالت و مستی

وبطالت

و بطالت که در آن پادشاه میدید و میخواست که یاد پادشاه حقیقی او را بیاد آورد و پیمانی را که او با خداوند
خود کرده بود باو و او را پند دهد و نصیحت کند ولیکن از شدت صولت و غفلت و خطر
مینمود جرات نمیکرد و از اهل دین و صلاح کسی در مملکت آن پادشاه نمانده بود بغیر او
و یک شخص دیگر که در اطراف مملکت آن پادشاه مخفی بود و کسی نام و نشانش را نمیدانست
پس روزی آن مرد مقرب جرات کرده و کله مرده پوسیده برداشت و در جامه پیچید و در
مجلس پادشاه در آمد و چون بر جانب راست پادشاه نشست آن کله را بیرون آورده و در
پیش خود گذاشت و پا بر آن میزد تا آنکه ریزه های استخوان تمام آن مجلس را کثیف کرد
و پادشاه از این عمل بسیار در خشم شد و اهل مجلس همگی متحیر شدند و جلادان شمشیرها
کشیدند و منتظر فرمان پادشاه بودند که چون اشاره نماید او را پاره پاره کنند پادشاه
با آن شدت غضب و خشمی که او را از جا بدر برده بود ضبط خود مینمود و امر بقتل او نفرمود
و پادشاهان آن زمان شیوه ایشان این بود که با وجود تکبر و تجبر و کفر و ضلالت نهایت
حلم و بردباری مینمودند و مبادرت بسیاستها و تادیبها نمیکردند برای تالیف دلهای رعیت
و آبادانی مملکت زیرا که انحراف قلوب ایشان موجب تزلزل بنیان سلطنت میگردد
و خرابی مملکت موجب نقصان مال و خراج پادشاه میشود و باین سبب پادشاه ساکت
ماند تا از مجلس برخواست و آن مرد در روز دیگر در مجلس پادشاه همان عمل کرد و پادشاه
با او هیچ در این باب سخن نگفت چون آن مرد دید که پادشاه از سبب این کار هیچ نمی
پرسد در روز چهارم همان کله را گرفت با ترازوی و قدری از خاک و چون مجلس در آمد
و با کله این کرد که هر روز میکرد و ترازو را برگرفت و در یک کفه درمی گذاشت و در کفه دیگر
خاک ریخت آنقدر که برابر آن درم شد پس آن خاک را در چشم آن کله ریخت و یک کف
خاک برداشت و در دهان آن کله ریخت در اینحال پادشاه را دیگر طاقت صبر نماند و بیتاب
شد و گفت میدانم که باعث تو بر این اعمال در مجلس من زیادتی قرب و منزلتست که نزد
من داری و میدانی که تو را عزیز و گرامی میدارم و از تو میگذرانم چیزی چند را که از دیگران
نمیگذرانم و گمان دارم که در این اعمال غرضی و مطلبی داری پس آن مرد برو در افتاد
و پای پادشاه را بوسه داد و گفت ای پادشاه صاحب عقل روشن دار و عقل خود را همگی متوجه

کله سر پادشاهان است یا گدایان بهر بستیکه چون درمانده شدم در تفکر در حال این کله
اندیشه کردم که دیده پادشاهان را هیچ چیز پر نمی کند و سر ایشان بمرتبه است که اگر تمام
زمین و آسمان متصرف در آورند بان قانع نمی گردند و همت بر تسخیر بالای آسمان میگمارند و دیده
این کله را که ملاحظه کردم از وزن یکدرم خاک پر شده و هم چنین نظر کردم دهان این کله که اگر
دهان پادشاهان باشد هیچ چیز پر نمی شود چون ملاحظه کردم از وزن یکدرم خاک پر شده
پس اگر میگوئی که این سر مسکینی است حجت بر تو تمام میکنم که این را از قبرستان پادشاهان بر
داشتم و اگر باور نمی کنی میروم و کلههای پادشاهان دیگر را از همان جا بیرون می آورم و نزد
تو حاضر میگردانم اگر فضیلتی و شرفی در کلههای پادشاهان بر این ظاهر سازی من گفته تو قائل
میشوم و اگر میگوئی که این کله سر پادشاه است پس بدان ای پادشاه که این کله او از [illegible]
و پادشاهی و زینت و رفعت و عزت مثل آنچه تو داری در حال حیوة خود داشته است و
اکنون باین حال رسیده و می پسندم تو ای پادشاه روزی را که تو نیز باین حال افتاده باشی
و پامال دوست و دشمن گردیده باشی و با خاک یکسان شده باشی و کرم بدنت را خورده باشد
و جمعیت جسمانی و عزت بخواری بدل شده باشد و ترا در خانه جا دهند کمتر از [illegible] و
پادشاهی دیگر بجایت بنشیند و یاد تو از میان مردم بر طرف شود تمام بهم خورده و فاسد شود و
هر که اکرامی داشته باشی خوار گردد و هر که را خوار کرده باشی گرامی گردد و دشمنان تو شاد
شوند و یاران از تو گریزان شوند و خاک بر رویت بریزند و بحالی گرفتار شوی که اگر ترا آواز
دهند نشنوی و اگر ترا اکرام دارند ندانی و اگر ترا خوار گردانند بخشم نیائی و فرزندانت
یتیم گردند و زنانت بیکس شوند و گاه باشد که شوهران دیگر کنند پس پادشاه از استماع
این سخنان هراسان شد و اشک از چشمش فرو ریخت و فریاد و واویلاه بر آورد و بسیار
بگریست چون آن مرد دید که سخنش در پادشاه تاثیر کرد دیگر از امثال این سخنان بسیار
گفت پس پادشاه گفت که خدا ترا جزای خیر دهد و اینجمعی که بر گرد من بر آمده اند از
بزرگان حضرت ما را ببلای بد گرفتار کرده اند بجان خود سوگند میخورم که مطلب ترا فهمیدم
و بچشم خود بینا گردیدم پس ترک شهوات و ملاهی نمود و بطاعات و عبادات رغبت گردید
و آوازه نیکی و صلاح او در آفاق منتشر شد و اهل فضل از هر طرف با اهل علم رو باو آوردند

من کرد آن که با تو تحقیق دارم مهر بستیکه مثل سخن حکمت مثل تخم است که اگر بر زمین نرمی اندازند
مینشیند و جا میکند و اگر بسوی سنگ سخت اندازند تاثیر نمی کند و جا نمیگیرد و بر میگردد
و همچنین کلمه حق مانند باران است که اگر بر زمین پاکیزه که قابل زراعت باشد ببارد از ان گیاه
میروید و اگر بر زمین شوره ببارد ضایع میشود و مهر بستیکه در مردم هوا و خواهشهای
مختلف میباشد پیوسته در دل آدمی عقل نورانی با خواهشهای نفسانی معارضه و مجادله
مینماید پس اگر خواهش بر عقل غالب گردید حق را قبول نکند و از جا بدر می آید و سفاهت
تندی میکند و اگر عقل بر شهوت نفس غالب شد آدمی حق را می پسندد و اورا [illegible]
حاصل نمی شود و بدانکه من از هنگام طفولیت تا حال دوست دار علم و دانش بودم و بتحصیل
علوم راغب بودم و او را بهر خبر [illegible] میشودم پس هیچ علمی نماند مگر آنکه از ان بهره وافی
اخذ نمودم تا آنکه روزی در میان قبرستان میگردیدم این کله پوسیده را دیدم که بیرون
افتاده بود از قبرهای پادشاهان و چون بپادشاهان محبت عظیم دارم از مشاهده این کله بر این
حال و جدا گردیدن آن از بدن و افتادن آن بر خاک مذلت و خواری بسی متاثر شدم
پس آن را برداشتم و در بر گرفتم بخانه خود بردم و دیبا و حریر بر آن پوشانیدم و گلاب بر آن
پاشیدم و بر روی فرش نیکو گذاشتم و با خود گفتم که اگر این کله از سرهای پادشاهان است
این اکرام در او تاثیر میکند و حسن و جمال خود بر میگردد و اگر از سرهای فقرا و درویشان است
بر همین حال میماند و اکرام من نفعی بان نمیرساند پس چند روز با او چنین سلوک کردم و در اکرام
و احترام و زینت آن اهتمام کردم هیچ تغییری در آن نشد و هیچ جمالی از آن حاصل نگردید
چون دیدم که گرامی داشتن در آن تاثیر نمی کند طلبیدم یکی از غلامان خود را که از سر
غلامان نزد من کم قدرتر بود و فرمودم که [illegible] این سر رسانید دیدم که اینحالت
نیز در آن هیچ تاثیری نکرد و دانستم که اکرام نمودن و اهانت فرمودن نسبت بحال آن سر
یکسان است چون اینحالت را در آن مشاهده کردم بنزد حکما و دانایان رفتم و از احوال آن کله
از ایشان سوال نمودم ایشان نیز علمی باحوال آن نداشته چون میدانستم که پادشاه محل
دانش و علم و معدن بردباری و حلم است بنزد تو آمدم که از تو سوال نمایم و از جان خود ترسیدم
و جرات سوال نمی نمودم تا آنکه خود سوال فرمودی اکنون التماس دارم که مرا خبر دهی که این
کله

وعاقبت او بخیر و صلاح انجامید و بر این حال ماند تا از دنیا مفارقت نمود یوسف گفت که دیگر
از این گونه مثلی بعز ما بر هر گفت که نقل کرده اند که در از منه گذشته پادشاهی بود و بسیار خواهش
داشت که از او فرزند حاصل شود و هر گونه علاجی که ممکن بود در این مطلب خود را معالجه
نمود و فایده نمی بخشید تا آنکه در آخر عمر او یکی از زنان او حامله گردید و پسری از او متولد
شد پس نشو و نما کرد و به راه افتاد روزی گامی برداشت و گفت برفد معاد و بازگشت خود
جا میکند پس گام دیگر برداشت و گفت پر خرابه ید شد و گام سیم برداشت و گفت بعد از
آن خوابیده مرد پس بحال خود بازگشت و مانند اطفال مشغول بازی و لهو شد پادشاه در باب
این حال بسی تعجب شد و منجمان و علما را طلبید و حال آن فرزند را نقل کرد و گفت طالع
فرزند مرا ملاحظه نمایید و در این اطوار او تامل کنید و احوال او را برای من بیان کنید آن گروه مشغول
در استعلام احوال او اندیشه کردند که مانده شدند و از احوال او چیزی بسبب طالع نتوانستند نمود
چون پادشاه دانست که ایشان نیز در امر او حیران اند او را به دایگان داد که بشیر دادن او مشغول
شدند و یکی از آن منجمان گفت که این طفل میتواند از شیر دایگان دیر خواهد شد پس پادشاه
نگهبانان بر آن فرزند گماشت که از او جدا نشوند تا آنکه پسر بسن شباب رسید روزی خود را
از دست نگهبانان خلاص کرد و به بازار آمد ناگاه نظرش بر جنازه افتاد و پرسید که این چه چیز است
گفتند این آدمی است که مرده پرسید که چه چیز باعث مرگ او شده گفتند که پیر شده و بامرض
به سر آمده و جانش در رسیده و مرده پرسید که پیشتر صحیح و زنده بود و بهم زده و جاشامید در راه رفت
گفتند بلی چون پاره راه دیگر رفت نظرش بر مرد پیری افتاد و از روی تعجب نظر بسیار بر او
میکرد و ملاحظه احوال او مینمود پس پرسید که این چه چیز است گفتند مردی است که سن بسیار
دارد و پیری او را دریافته و اعضا و قوایش ضعیف و باطل گردیده پرسید که این مرد اول طفل
بوده و به این حال رسیده است گفتند بلی پس از آن درگذشت ناگاه به مرد بیماری رسید از
حال او پرسید گفتند مردی است بیمار شده گفت او صحیح بوده و بعد از آن بیمار شده گفتند بلی
گفت والله که اگر شما راست میگویید آنچه میگویند همه مردم عالم دیوانه اند ناگاه پرستاران
و پاسبانان بفکر آن پسر افتادند و تفحص کردند او را در خانه نیافتند و به بازار آمدند و او را
گرفتند و بخانه بردند چون بخانه در آمد برپشت خوابید پس نظرش بچوبهای سقف خانه افتاد

پرسید

پرسید که اول این چوبها چگونه بوده گفتند اول نهالی بوده از زمین روییده و بعد از آن بزرگ
شده و درختی شده بعد از آن آن را بریده اند و دیوارهای این خانه را بند کرده اند و این
چوبها را بر روی آن انداخته اند و در این سخن بودند که پادشاه فرستاد به نزد دو کلان که
ملاحظه کنید که پسر من گویا شده و بسخن آمده است گفتند بلی سخن میگوید و سخنی چند میگوید از
بابت سخن سوداییان و وسواسیان چون این سخنان را به پادشاه نقل کردند علما و منجمان
را بار دیگر طلبید و از حال او سؤال نمود ایشان حیران ماندند مگر همان منجم اول که گفت
که او میشود او را [illegible] اهل دین خواهد بود و پادشاه را از سخن او خوش نیامد پس بعضی از وزرا
گفتند ای پادشاه اگر زنی را به تزویج او در آوری این حال سودا از او زایل میگردد و [illegible]
میشود و بکار خود مشغول میشود پادشاه سخن ایشان را پسندید و تفحص نمود در اطراف زمین
و زنی با نهایت حسن و جمال که از آن بهتر نتوانند بود برای او بهم رسانیدند و بعقد او در آورد
و برای زفاف او مجلس آراست و سازندگان و نوازندگان و بازیگران بسیار جمع کرد و هر
یک بکار خود مشغول گردیدند چون نغمها و ترانهای ایشان بلند گردید پسر پرسید که این صداها
چیست گفتند که اینها از باب نغمه و ترانه و لهو و لعب و بازی و طرب است که برای عروسی تو
جمع کرده اند که خاطر تو شاد گردد و پسر ساکت شد و جواب نگفت چون شب شد
پادشاه زن و پسر را طلب نمود و گفت فرزندی بغیر این پسر ندارم و بسیار او را عزیز میدارم
میخواهم که چون تو را [illegible] او را بشیوه مهربانی و ملاطفت و افسون شیرین زبانی و حسن [illegible]
دل او را بسوی خود مایل گردانی چون زن را به نزد او بردند و خلوت شد زن به نزد او آمد و
و شروع در مهربانی و ملاطفت نمود و پرده حیا را از پیش برداشت و دست در گردنش در آورد
پسر گفت که شتاب مکن که شب دراز است و ایام صحبت بسیار است خدا بر تو مبارک گرداند
این مواصلت را صبر کن تا بخوریم و بیاشامیم و بصحبت مشغول شویم پس ایشان مشغول طعام خوردن
شدند و زن مشغول شراب خوردن گردید چون [illegible] صبر کرد تا مستی آن زن را ربود و
بخواب رفت پس دربانان و پاسبانان را غافل کرده از خانه بیرون رفت و در شهر در آمد
و در کوچها میگردید تا آنکه به پسری هم سن خود از اهل آن شهر برخورد و جامه خود را [illegible]
[illegible] جامهای آن پسر را پوشید که کسی او را نشناسد و آن پسر را برداشت و تا یکبار از آن شهر بیرون [illegible]

رفتند و در تمام آن شب راه رفتند چون نزدیک صبح شد ترسیدند که از عقب ایشان بیایند
و ایشان را بیابند در گوشه پنهان شدند چون صبح شد و خدمتکاران پسر پادشاه بنزد وی
آمدند او را در خواب نیافتند و بیرون رفتند و چند روز از عروس احوال داماد را پرسیدند گفت که احوال
نزد من بود و من بخواب رفتم نمیدانم بکجا رفته است چندانکه او را طلب کردند نیافتند چون
شب در آمد پسر پادشاه با رفیق خود از مسکن خویش بیرون آمدیم و رو براه آوردند و پیوسته
چنین میکردند که روزها مخفی میشدند و شبها طی مسافت مینمودند تا آنکه از مملکت آن پادشاه
بیرون رفتند و بملک پادشاه دیگر داخل شدند و آن پادشاه را دختری بود در نهایت
حسن و جمال و از بسیاری محبتی که بآن دختر داشت عهد کرده بود با او که او را بشوهر ندهد مگر
بکسی که او را بپسندد و اراده نماید و باین سبب غرفه بسیار رفیع و عالی برای او بنا کرده
بود که بر شارع عام مشرف بود که آن دختر پیوسته در آنجا نشسته بود و بر مردمی که از آن شارع
عبور مینمودند نظر میکرد که اگر کسی را بپسندد و بپدر خود را اعلام نماید که او را بعقد او در آورد
ناگاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که با آنجا جامهای کهنه با رفیق خود سیر میکند چون آن نجابت
صوری و معنوی از جبین آن پسر ساطع بود محبت او در دل آن دختر قرار گرفت و نزد
پدر فرستاد که اینک من کسی را برای شوهری خود اختیار کرده ام اگر مرا بکسی تزویج خواهی کرد
باین جوان بده و الا ابد بکری راضی نخواهم شد در آنحال مادر دختر بنزد او آمد گفت که دختر تو
شخصی را پسندیده برای شوهری خود و میگوید که ابد بکری راضی نخواهم شد مادر [illegible] باستماع
این سخن مسرور گردید و او نیز نظر کرد آن پسر را مشاهده نمود و بسرعت تمام [illegible]
رفت و حقیقت حال را عرض نمود و پادشاه نیز بسیار خوشحال شد و بقصر دختر بر آمد گفت
آن جوان را بمن بنمائید چون او را نشان دادند از دور مشاهده او نمود و از قصر فرود آمد و [illegible]
لباس نموده بنزد پسر آمده با او سخن گفت و از احوال او سوال نمود که تو کیستی و از کجا
آمده گفت تو را با من چه کار است و چه سوال از من میکنی من مردی ام از فقرا و مسکین پادشاه
گفت که تو [illegible] سیمای و رنگ تو برنگ مردم این شهر نمیماند پسر گفت که من غریبم
پادشاه هر چند سعی نمود که او براستی احوال خود را بیان نماید ابا نمود و بیان حال خود نکرد و پس
پادشاه جمعی را موکل او کرد و گفت که از احوال او با خبر باشند بنحوی که او نداند و مطلع باشند

که بکجا

که بکجا میرود و در کجا قرار میگیرد و بحجره برای خود باز گشت و گفت جوانی را دیدم در نهایت عقل و
و فراست و گویا پسر پادشاهست و چنان می‌یابم که او را اهلی و خویشی نباشد با آنچه سیماء او را
برای آن میخواهید پس کسی بطلب او فرستاد که او را حاضر گردانند ملازمان پادشاه بنزد
او آمدند و گفتند که پادشاه تو را میطلبد پسر گفت که مرا با پادشاه چه کار است و برای چه مرا
طلبیده که مرا با او حاجتی نیست و او مرا نمی‌شناسد و ملازمان سخن او را گوش نکردند و باکراه
او را بمجلس پادشاه حاضر ساختند پادشاه او را گرامی داشت فرمود کرسی برای او گذاشتند
و او را بر کرسی نشاندند پادشاه فرمود که دختر و زنش پس پرده آمدند پس پادشاه گفت ای جوان
تو را برای کار خیری طلبیده ام دختری دارم که تو را برای شوهری خود پسندیده میخواهم که او را
بعقد تو در آورم و از فقر و بیچارگی بیرون آرم و تو را غنی میگردانم و شرافت و بزرگی و رفعت تو
افزونی میدارم پسر گفت که مرا بآنچه میگوئی احتیاجی نیست ای پادشاه اگر میخواهی از برای
تو مثلی بیان کنم پادشاه گفت بگو آن جوان گفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود و پسری
داشت آن پسر مصاحبان و دوستان داشت روزی آن مصاحبان طعامها مهیا کردند و پسر
پادشاه را ضیافت طلبیدند چون بمجلس ایشان در آمد بشراب خوردن مشغول شدند تا آنکه
همگی مست شدند و افتادند پسر پادشاه در نصف شب از خواب بیدار شد و هوای اهل خود
خود بر سرش افتاد و بیرون آمد که بخانه خود باز گردد و هیچیک از آن مصاحبان را بیدار نکرد و
مستانه براه می آمد در عرض راه گذارش بقبری افتاد و در عالم مستی و بیهوشی چنین بنظرش آمد
که آن قبر خانه او است پس بآن قبر داخل شد و گند مرده بمشامش رسید از غایت بیهوشی و بیخبری
گمان کرد که بوهای خوشی است که در خانه او برای او مهیا کرده اند و استخوانهای پوسیده
که در آن قبر بنظرش آمد گمان کرد که فرشهای بزرگانه است که در منزل برای او گسترده اند
و دید مرده تازه‌ای را در آن قبر دفن کرده اند و متعفن گردیده و چنان بخیالش در آمد که معشوقه
او است دست تنگ بگردنش در آورد و تمام شب او را می‌بوسید و با او بازی میکرد چون
صبح شد و بهوش باز آمد و نظر کرد دست خود را بر گردن مرده گندیده دید و جامه‌های خود را
بانواع کثافات و چرک و ریم و خون آلوده یافت و از گند متأثر شد و از آن حال وحشت عظیم
بهم رسانیده بیرون آمد و با نهایت بدحالی متوجه شهر شد و از شرمندگی و انفعال آن حال

خود را از مردم پنهان میکرد و بخانه خود در امد و بسی شاد شد که کسی او را بر ان حال مشاهده نکرد
پس جامهای خود را افکند و خود را پاکیزه کردانید و جامهای نو پوشید و بوهای خوش
خود را خوشبوی کردانید خدا نور عمره هدای پادشاه کسی کلان داری که چنین حالی بر او
گذشته باشد دیگر جشیار خود چنین جائی برود و چنین حالی را اختیار نماید پادشاه گفت
گفت حال من نیز مثل حال ان پسر پادشاه است پس پادشاه بجانب زن التفات نمود و
گفت بگو که این جوان با انچه شما میخواهید رغبت می نماید و را گفت که اوصاف و کمال دختر را
چنانچه باید برای او بیان تقریر نمودی و باین سبب با او رغبت نمود اگر حضرت سلطانی من بیرون
ایم و با او سخن کویم پادشاه با ان پسر گفت که زن من میخواهد که برابر تو اید و با تو سخن کوید و
و تا امروز در حضور کسی نیامده است و با کسی سخن نگفته پسر گفت که اگر خواهد بیاید پس زن بیرون
امد و نشست و گفت از این معامله اما بکن که حقتعالی خبری فراوان و عشق بپایان بسوی تو
فرستاده و در چنین عشقی سزاوار است که قبول کنی که دختر خود را بعقد تو در اورم بدرستیکه اگر
ببینی که پروردگار چه بهره از حسن و جمال و زیبائی و رعنائی و کمال با و کرامت فرموده قدر
این نعمت را خواهی دانست و اگر او را اختیار نمائی محسود عالمیان خواهی شد پس پسر رو
بپادشاه کرد و گفت میخواهی که برای این حال مثلی بیان کنم پادشاه گفت بلی ای جوان گفت که جمعی
از دزدان با یکدیگر اتفاق کردند که بخزانه پادشاه روند بدزدی پس نقبی زدند و از زیر دیوار
خزانه داخل شدند متاعها دیدند که هرگز ندیده بودند و در میان انها سبوی بزرگی بود از
طلا و مهری از طلا بر ان زده بودند با یکدیگر گفتند که در میان متاعهای این خزانه از این سبو
بهتر چیزی نیست از طلا ساخته اند و مهر طلا بر ان زده اند و انچه در این سبو است البته از سایر
متاعهای این خزانه بهتر خواهد بود پس ان سبوی طلا را برگرفته و بردند به نیستانی و همگی همراه بودند که
مبادا بعضی خیانت کنند چون در ان سبو را گشودند چند افعی کشنده در ان سبو بود پس بر ان
جماعت حمله کردند و همگی را کشتند خدا نور عمره هدای پادشاه کلان داری که کسی که احوال این
جماعت را شنیده باشد و حال ان سبو را دانسته [illegible] پس ان سبو را ببرد پادشاه گفت نه پسر
گفت که حال من همین حال است پس دختر [illegible] که مهر حضرت فرماید که بیرون ایم
و با او سخن کویم زیرا که اگر ببیند که حقتعالی چه مرتبه از حسن و نیکوئی و زیبائی بمن عطا فرموده است

با تو

البته بی جشیار قبول خواستکاری من خواهد کرد پادشاه بجوان گفت که دختر من میخواهد که بحضور
تو اید و بی حجاب با تو سخن کوید و تا امروز در برابر کسی نیامده و با بیگانه سخن نگفته ان جوان گفت
که اگر خواهد بیاید پس دختر با نهایت حسن و جمال و غنج و دلال از پرده بیرون خرامید و
بان پسر گفت که ایا هرگز مثل من دیده در نیکوئی و خوش روئی و بهجت و نضارت و حسن و
طراوت و من تو را پسندیده ام و محبت تو را بجان خریده ام با من جماع کن و چون شیر با انفاق
خود مستحکم کن جوان رو بپادشاه کرد و گفت میخواهی برای تو مثلی بیان کنم که شبیه حال
من باشد پادشاه گفت بلی جوان گفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود و دو پسر داشت
پس این پادشاه را با پادشاه دیگر محاربه روداد و در حرب یکی از ان دو پسر اسیر پادشاه
دیگر شد پس فرمود که ان پسر را در خانه حبس کردند و حکم فرمود که هر که بر او بگذرد سنگی بر او
بزند و ان پسر بر ان حال مدتی در حبس ماند پس برادر ان پسر بپدر خود گفت که رخصت ده
مرا که بروم بجانب برادر خود شاید بحیله او را خلاص کنم پادشاه گفت برو و انچه خواهی از
اموال و اسلحه و اسباب با خود بردار و تهیه سفر خود را درست کن پس پسر اسباب و اسلحه و سپاه
و زنان خواننده و نوازنده و مغنیها با خود برداشت و متوجه ملک ان پادشاه شد چون
نزدیک شهر ان پادشاه رسید پادشاه از قدوم او با خبر شد و مردم شهر را امر کرد که او را
استقبال نمایند و در بیرون شهر منزلی مناسب برای او تعیین فرمود و چون پسر پادشاه
در ان منزل قرار گرفت و متاعهای خود را گشود و غلامان خود را امر فرمود که با مردم مشغول
خرید و فروش شوند و در سودا و معامله با ایشان مساهله نمایند و متاعها را بقیمت ارزان
بایشان فروشند چون همگی مردم ان شهر بمعامله مشغول شدند پسر پادشاه ایشان را غافل
کرده و پنهانی بشهر در امد و زندان برادر خود را دانسته بود و نیز در ان زندان امد و سنگ ریزه
برداشته و در ان زندان افکند که معلوم نماید که برادرش حیوة دارد یا نه چون سنگ ریزه
برادر خود رسید فریاد برآورد و گفت مرا کشتی پس زندانبانان بر سر او جمع شدند و پرسیدند
که چرا فریاد کردی و تو را چه پیش امد که [illegible] و در این مدت ما تو را هزار سنگ
عظیم زدیم و مردم بر تو سنگها [illegible] نکردی و فریاد ننمودی اکنون از
سنگریزه ای چرا فریاد برآوردی گفت انها بیگانه بودند و مرا نمی شناختند و این مرا شناخت

مهمان باید پس برادرش بمنزل خود باز گشت به مردم شهر گفت که فردا نیز بیایید که متاعی برای شما
بگشایم که هرگز مثل آن ندیده باشید پس روز دیگر شد تمام مردم شهر بسوی آن شتافتند
برای سیر پس بر خود که خانهای برای ایشان گشوده و ساز زنندها و نوازندها و بازیگران
و لعب بازان دارباب طرب و اصحاب لهو و لعب [illegible] شوند که هر یک بشیوه مردم را مشغول
خود گردانند چون دید که مردم همگی مشغول خرید و سودا و عیش و تماشا گردیدند مثل [illegible]
عمل نموده مخفی بشهر درآمده بزندان برادر داخل شد و زنجیرهای او را برید و گفت [illegible] که
تورا مداوا میکنم و جراحتهای تورا مرهم میگذارم و او را برگرفته از شهر بیرون آورد و بر
جراحتهای او مرهم گذاشت چون اندکی باصلاح آمد و قدرت حرکت بهم رسانید او را بر
سر راه آورد و گفت برو از این راه که بدریا میرسی و کشتی مهیا کرده‌ام برای تو بر آن کشتی
بنشین و بجانب وطن خود روانه شو چون برادر محبوس قدری راه آمد بطالع منحوس خود
راه گم کرده در چاهی درافتاد که در آن چاه اژدهای عظیم بود و در آن چاه درختی بود چون
نظر بآن درخت افکند دید که بر سر درخت دوازده غول ماوا دارند و بر ساق درخت
دوازده شمشیر برهنه تعبیه کرده‌اند و میبایست بر آن درخت بالا رود تا از چاه و اژدها
خلاصی یابد پس سعی بسیار کرد و بانواع حیله‌ها از ساق آن درخت بالا رفت و خود را بشاخی
از شاخهای آن درخت رسانید و بعد [illegible] از آن غولان خلاصی یافت و خود را بدریا رسانید
و بر کشتی سوار شده بخانه خود رسید خدا عمر تورا دراز کند ای پادشاه گمان ندارم که چنین
کسی دیگر باختیار خود چنین حالی برگردد و خود را بچنین مهلکه بیفکند پادشاه گفت که نه
جوان گفت که حال من نیز مثل حال آن جوان است که حالش را شنیدی پس پادشاه و زن و دختر
همگی [illegible] قبول از جوان مایوس شدند و در آنحال آن پسری که رفیق پسر پادشاه شده بود نیز در پیش
پسر پادشاه آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت هرگاه تو آن دختر را قبول نمی‌فرمایی التماس
دارم که برای من خواستگاری نمایی شاید بنکاح من درآورند پس پسر پادشاه به پادشاه گفت
که رفیق من میگوید که اگر پادشاه مصلحت میداند این سایه مرحمت را بسر من افکند و دختر خود را
بعقد من درآورد پس گفت که مثل این رفیق من [illegible] رفیق [illegible] که مردی رفیق حقی شده بود
پس همگی بکشتی نشستند و کشتی را روانه کردند چون پاره راه رفتند کشتی ایشان شکست

نزدیک

نزدیک جزیره که در آنجا غولان بسیار بودند رفیقان آن مرد همگی غرق شدند و او را دریا
بآن جزیره افکند و آن غولان بر دریا مشرف شده بودند نظر میکردند پس غولی آمده نزدیک
آن مرد آمد او را دید و عاشق او شد و او را بنکاح درآورد و با او صحبت داشت و چون صبح شد
آن مرد را کشت و قسمت کرد او را میان یاران مصاحبان خود و بعد از آن مثل این واقعه
روداد شخص دیگر را که از بان جزیره رسانید دختر پادشاه غولان عاشق او شد و او را برد و آن
شب تا صبح او را تکلیف مباشرت مینمود و آن مرد چون از واقعه آن مرد سابق خبر داشت
تا صبح از ترس خواب نکرد و چون صبح شد آن غول بتهیه قتل برخواست آن مرد گریخت و خود را
بساحل دریا رسانید اتفاقا کشتی در کنار آن جزیره حاضر شده بود پس فریاد زد اهل آن
کشتی را و با ایشان استغاثه نمود ایشان بر او رحم کردند و او را سوار کشتی کردند و با خود بردند
و او را بوطنش رسانیدند چون صبح شد غولان بجانب آن غول آمدند پرسیدند که چه شد مردی
که با او شب بروز آوردی گفت از من گریخت غولان تکذیب او نمودند و گفتند البته او را تنها
خورده و با ما حصه نداده ما تورا در عوض او میکشیم اگر او را حاضر نسازی پس آن غول بناچار
برروی آب سفر کرد تا بخانه آن مرد آمد و بنزد او نشست و گفت این سفر تو چون گذشت
گفت در این سفر بلای عظیم روداد و حقتعالی بفضل خود مرا از آن نجات بخشید و قصه غولان
را با او نقل کرد آن غول گفت که اکنون مشخص از [illegible] خلاص شده و خاطر جمع کرده گفت
بلی گفت من همان غولم که شب نزد من بودی آمده‌ام که تورا ببرم آن مرد شروع بتضرع
و استغاثه کرد و آن غول را سوگند داد که از کشتن من بگذر که من عوض خود تورا بکسی دلالت
میکنم که به از من باشد آن غول بر او رحم کرد و التماس را قبول کرد و با یکدیگر بخانه پادشاه
رفتند غول گفت که ای پادشاه سخن مرا بشنو و میان من و این مرد حکم کن من زن او بودم
و او را بسیار دوست میدارم و او از من کراهت دارد و از صحبت من دوری میکند ای پادشاه
ملاحظه [illegible] میان من و این مرد حکم کن چون پادشاه آن زن را با نهایت حسن و جمال دید
بسیار پسندید و او فریفته او شد و آن مرد را بخلوت طلبید و گفت که تو این را نمیخواهی
بمن واگذار که من بسیار فریفته و عاشق او شده‌ام گفت هرگاه پادشاه را میل صحبت او هست
من دست از او برمیدارم و لیاقت صحبت پادشاه دارد و چنین زنی مناسب پادشاه است

و مثال ما مردم مثل قابل او هستیم پس پادشاه او را بجانب مرد و شب با او عیش کرد چون سحر شد
پادشاه بخواب رفت غول او را پاره پاره کرد و گوشت او را بجزیره برده میان یاران خود
قسمت کرد ای پادشاه از کمال دوری کسی را که چنین حالی را داند و با زبان موضع برگردد و
خود را گرفتار آن غول گرداند پادشاه گفت نه چون این سخن را از پسر پادشاه
شنید گفت من از تو جدا نمی شوم و این دختر را نمی خواهم و لطف من هم با پس هر دو از پادشاه
مرخص شدند و بیرون آمدند و پیوسته عبادت حق تعالی میکردند و در اطراف زمین سیاحت
مینمودند و از احوال جهان عبرت میگرفتند تا آنکه حق تعالی بوسیله ایشان گروه بسیار را براه
دین هدایت فرمود و در جهان آوازه بسیار بلند شد و آوازه علم و عبادت و زهد و ورع و کرامات
او در عالم منتشر شد پس بفکر پدر خود افتاد که او را از ضلالت و گمراهی نجات بخشد رسولی
بنزد پدر خود فرستاد چون رسول بنزد پدر آمد و گفت که فرزندت سلامت میرساند و میگوید
که حق تعالی مرا بدین حق هدایت فرموده و بتوفیق الهی گروه بسیار را براه حق در آورده ام
و جمعی کثیر را الهی راه نمائی کرده ام سزاوار نیست که تو در این جهالت و ضلالت بمانی و از این
سعادات محروم گردی پس پدر قبول نمود و اهل بیت خود بخدمت او شتافتند و بدین او
در آمدند و طریقه او را پیش گرفتند و بسعادات اخروی فائز گردیدند چون بلوهر سخن را باینجا
رسانید یوزاسف را وداع نمود و بمنزل خود مراجعت کرد و چند روز دیگر بخدمت او تردد مینمود
تا آنکه دانست که ابواب خیر و فلاح و هدایت و صلاح بر روی او گشاده شد و براه حق و دین
مبین هدایت یافته پس او را بالکلیه وداع نمود و از آن دیار بیرون رفت و یوزاسف تنها و
غمگین و دلگیر ماند تا آنکه هنگام آن شد که بجانب اهل دین و عبادت رود و دعوت خلق را بحق
نماید پس حق تعالی ملکی از ملائکه را بسوی او فرستاد و در خلوت بر او ظاهر شد و نزد او ایستاد
و گفت بر تو باد خیر و سلامتی از جانب حضرت ایزدی بدرستیکه تو انسانی در میان بهائم و
حیوانات گرفتار شده که همگی بفسق و ظلم و جهالت گرفتار شده اند آمده ام بسوی تو با تحیت و سلام
از جانب حق تعالی که پروردگار جمیع خلایق است فرستاده است مرا بسوی تو که ترا بشارت
دهم بکرامتهای الهی و ترا تعلیم نمایم امری چند را که بر تو پنهان است از امور دنیا و آخرت پس
بشارت مرا قبول کن و مشوره مرا اختیار نما و از گفته من بیرون مرو و لباس دنیا را از خود

بیفکن

بیفکن و شهوتهای دنیا را از خود دور کن و ترک کن پادشاهی زائل و سلطنت فانی را که ثبات
و دوام ندارد و عاقبتش بجز پشیمانی و حسرت نیست و طلب کن پادشاهی را که زوال ندارد
و شادی را که هرگز منقضی نمیشود و راحتی را که هرگز متغیر نمیگردد و درست کردار باش در افعال و اقوال
و عدالت را پیشه خود کن بدرستیکه تو پیشوا و امام مردم خواهی بود که ایشان را بسوی بهشت
دعوت نمائی چون یوزاسف از ملک این بشارتها شنید بسجده در افتاد و حق تعالی را شکر
کرد و گفت من آنچه را پروردگار من فرموده اطاعت میکنم و از فرموده او تجاوز نمی نمایم پس آنچه
صلاح من است بیان فرما تا آن امر فرما که ترا حمد میکنم و پروردگار خود را که ترا از برای اصلاح من فرستاده
شکر میکنم زیرا که او بمن رحم و مهربانی فرموده و مرا از شر دشمنان دین نجات بخشیده و من
پیوسته در اندیشه همین امر بودم که تو بر آن نازل گردیده ملک گفت که من بعد از چند روز
دیگر نزد تو خواهم آمد و ترا بیرون خواهم برد مهیا باش از برای بیرون رفتن پس یوزاسف
عزم بیرون رفتن را با خود درست کرد و همگی همتش بر آن مصروف بود و هیچکس را بر این معنی
مطلع نساخت چون وقت بیرون رفتن در آمد آن ملک در نصف شب بر او نازل شد
در هنگامیکه مردم همه در خواب بودند و گفت برخیز که دیگر تاخیر جایز نیست یوزاسف برخاست
و افشای این راز با احدی نفرمود بغیر از وزیر خود چون خواست که سوار شود جوان زیبا روئی که
حاکم بعضی از بلاد ایشان بود بنزد او آمد و او را سجده کرد و گفت کجا میروی ای پسر پادشاه
که ما را در این ایام شدت و تنگی رو خواهد داد بدرستیکه تو مصلح احوال رعیت و دانا و کامل
بودی رعیت و ملک و بلاد خود را میگذاری و ما را بمصیبت می اندازی نزد ما باش که از آن روز
که تو متولد شده تا حال ما با سایش و فراوانی نعمت گذرانیده ایم و بلائی و رنجی و تنگی بما
نرسیده یوزاسف او را تسلی فرموده ساکت گردانید و گفت تو در بلاد خود باش و با اهل
مملکت خود نیکو سلوک نما و با ایشان مدارا کن من بجائی که مرا فرستاده اند میباید رفت و
بامری که فرموده اند عمل میباید نمود اگر تو مرا در آن امر مدد و همراهی نمائی از عمل من بهره
و نصیبی خواهی داشت این را گفت و سوار شد و آن قدر راه که مامور شده بود که سواره برود
رفت بعد از آن از مرکب فرود آمد و پیاده براه افتاد و وزیر اسب او را میکشید و باواز بلند
میگریست و بیتابی میکرد و میگفت که بچه رو بپدر و مادرت برگردم و چه جواب ایشان بگویم

و ایا بچه زاید به ریاست کنند و بچه خواری مرتکب شوند و تو چگونه طاقت سختی و مشقت و آزار
خواهی داشت که هرگز باین عادت نکرده و چگونه بر وحشت و تنهائی صبر خواهی کرد که یکروز
تنها نبوده و بدن نازک تو چون تاب گرسنگی و تشنگی و بر روی خاک و کلوخ خوابیدن
خواهد داشت پس یوذاسف او را ساکت گردانید و تسلی داد و اسب و کربند خود را باو بخشید
و زیر پاهای یوذاسف افتاده پاهایش را میبوسید و میگفت ای سید و آقای من مرا وامگذار
و با خود ببر هر جا که میروی که مرا بعد از تو گرامی و محترمی در میان این قوم نخواهد بود و اگر مرا
بگذاری و با خود نبری بصحرا خواهم رفت و هرگز بخانه نخواهم رفت که آدمی در انجا باشد
بار دیگر یوذاسف او را دلداری نمود و تسلی فرمود و گفت بدی بخود راه مده که من
ضرری بتو نخواهد رسید و بغیر خیر و خوبی نخواهی دید و من کسی نزد پادشاه خواهم فرستاد
و سفارش ترا باو پیغام خواهم کرد که ترا گرامی دارد و با تو نیکی و احسان نماید پس یوذاسف
جامهای پادشاهانه را از بر خود کنده و بوزیر بخشید و گفت جامهای مرا بپوش و باو داد
یاقوت گرانبهائی را که پیوسته بر سر میزد و بوزیر گفت که اسباب و مرکب و لباس مرا بردار
و نزد پادشاه رو و چون برسی او را از روی تعظیم سجده کن و این یاقوت را باو بده و سلام
مرا باو و همگی امرا و اشراف برسان و بگو باو که چون من در حال دنیای فانی و آخرت باقی نظر
کردم و در میان انها متردد شدم در باقی رغبت کردم و فانی را ترک کردم و چون اصل و
حسب خود را دانستم و دوست و دشمن خود را شناختم و تمیز میان یار و بیگانه کردم دشمنان
و بیگانگان را ترک کردم و بحبل حسب خود پیوستم و بداند که چون پدرم این یاقوت را
می بیند خاطرش جمع میگردد و خوشحال میشود و چون جامهای مرا در بر تو ببیند یاد می آورد مرا
و محبت مرا نسبت بتو و این معنی او را مانع میشود از اینکه آسیبی و مکروهی بتو برساند پس وزیر
بسوی شهر برگشت و یوذاسف رو براه آورد تا آنکه بصحرای گشاده رسید و درخت عظیمی
در انجا دید که بر لب چشمه رسته چون نزدیک آمد چشمه دید در نهایت صفا و پاکیزگی و
درختی مشاهده نمود در غایت نیکوئی و رعنائی که هرگز باین خوبی درخت ندیده بود و ان
درخت شاخهای بسیار داشت چون میوه ان درخت را چشید از جمیع میوهای عالم شیرین
تر یافت و دید که مرغان بعدد حصا بر ان درخت جمع آمده اند از مشاهده ان احوال بسیار شاد

شد و در زیر ان درخت ایستاده با خود تعبیر این حال میکرد و پس تشبیه نمود درخت را ببشارت
نبوت که باو رسیده بود و چشمه آب را بعلم و حکمت و ان مرغان را بمردمی که نزد او جمع
شوند و از او حکمت و دانش آموزند و باو هدایت یابند یوذاسف در این اندیشه بود که
ناگاه چهار ملک را دید که در پیش روی او پیدا شدند و براه افتادند او از عقب ایشان
روان شد پس او را بلند کردند بسوی آسمان و حقتعالی از علوم و معارف انقدر بر او افاضه
نمود که احوال نشاه اولی که عالم ارواح است و نشاه وسطی که عالم ابدان است و نشاه
اخری که قیامت است همگی بر او ظاهر گردید و احوال نمودند را دانست پس او را بزمین
آوردند و یکی از ان چهار ملک را حقتعالی مقرر فرمود که پیوسته با او باشد و مدتی در این بلاد
ماند و مردم را بخود هدایت کرد و بعد از ان برگشت بزمین سولابط که مملکت پدرش بود
چون پدرش خبر قدوم او را شنید با اشراف و امرا و اعیان مملکت باستقبال او بیرون
آمدند و او را گرامی داشتند و توقیر و تعظیم او نمودند و خویشان و دوستان و لشکریان
و اهل ان بلد جمیع بخدمت او آمدند و بر او سلام کردند و نزد او نشستند پس سخنان
بسیار با ایشان گفت و مودت و مهربانی نسبت بهمگی نمود و گفت گوشهای خود را بمن
دارید و دلهای خود را از غرضهای فاسده فارغ سازید برای استماع سخنان حکمت ربانی
که نوربخش جانهاست و قوت یابید بعلمی که دلیل و راهنمای شماست براه نجات و عقلهای
خود را از خواب غفلت بیدار سازید و بفهمید سخنی را که جدا کننده حق و باطل و ضلالت
و هدایت است و بدانید که آنچه من شما را بان دعوت مینمایم دین حقی است که حقتعالی
بر انبیا و رسل فرستاده است در قرنهای گذشته و خدا مرا در این زمان بان دین امتیاز
داده و مخصوص گردانیده بسبب رحمت و شفقت و مهربانی که بر من و سایر اهل این زمان
دارد و بتابعت این دین خلاص از آتش جهنم حاصل میشود و بدرستیکه کسی باسمانها نمی
رسد و مستحق دخول بهشت ابدی نمیگردد مگر بایمان و عمل صالح پس جهد کنید در این دوام
تا در یابید رحمت دائمی و حیوة ابدی را و هر که از شما ایمان آورد باید که ایمان او برای
طمع زندگانی دنیا یا امید پادشاهی زمین یا طلب عطا و بخششهای دنیوی نباشد بلکه
باید ایمان شما برای تحصیل ملکوت سموات و پادشاهی نشاه باقی آخرت و امید خلاص از

عذاب الهی و طلب نجات از ضلالت و گمراهی و رسیدن برحمت و آسایش آخرت باشد
زیرا که ملک زمین و پادشاهی آن زائل و فانیست و لذتهای آن بزودی منقطع میگردد
در هنگامیکه نزد جزا دهنده روز جزا بایستید هر کسیکه او جزا میدهد بهر کجی و عدالت
و بدانید که مرگ قرین بدنهای شماست و پیوسته در کمین نگاه داشتن جانهای شماست که از
بدنهای شما برباید و بدنها را اسیر کرم گرداند و بدانید که چنانکه مرغ قادر بر
زندگانی و نجات از شر دشمنان از امروز تا فردا نیست مگر بقوه بینائی و دو بال و دو پا
همچنین آدمی قادر بر حیوة ابدی و نجات دائمی نیست مگر بایمان و اعمال صالحه و نیات
حسنه پس اندیشه کنید و تفکر نمائید ای پادشاهان و ای گروه اکابر و اشراف در آنچه شنیدید
و بعقل درست بفهمید و از دریا عبور کنید تا کشتی حاضر و مهیاست و میتوانید گذشتن و راه
را قطع کنید مادامیکه راه نما و توشه و مرکب دارید در این ظلمت آباد تا چراغ دارید
غنیمت شمارید و منزل را طی کنید و معاونت اهل دین و عبادت کنید برای خود مینمائید
و شریک ایشان شوید در اعمال صالحه و عبادات شایسته و نیکو متابعت ایشان نمائید و
مددکار ایشان باشید و خوشحال گردانید ایشان را بکردارهای نیک خود تا شما را بعالم نور و سرای
سرور برسانند و فرائض و واجبات الهی را محافظت نمائید و با داب و شرایط بجا
آورید و بترسید از طمعها و آرزوهای دنیا اعتماد مکنید و بپرهیزید از شراب خوردن و زنا کردن و از
سایر اعمال قبیحه که حق تعالی از آنها نهی فرموده که آنها هلاک کننده جان و بدنند و
بپرهیزید از حمیت و تعصب و غضب و عداوت و آنچه را راضی نباشید که نسبت بشما واقع
شود نسبت بهیچکس واقع مسازید و دلهای خود را از صفات ذمیمه طاهر و مصفا گردانید
و خود را خالص و درست سازید تا چون شما را اجل دریابد بر راه راست باشید پس از آنجا
سفر کرد و بشهرهای بسیار رفت و مردم را هدایت فرموده تا آخر بشهر کشمیر در رسید پس
پس زمین کشمیر را آبادان کرد و تمام آن ولایت را هدایت نمود و در آنجا ماند تا آنکه اجلش
در رسید و روح پاکش از بدن خاکی مفارقت نموده بعالم انوار پیوست و قبل از فوتش
شاگردی از شاگردان خود را طلبید که او را یابد میگفتند و سالها در خدمت و ملازمت
آن بزرگوار میبود و در علم و عمل کامل گردیده بود وصیت کرد باو و گفت پس طاهر روح قدسش بعالم
قدس

قدس نزدیک شده باید که فرایض الهی را در میان خود محافظت نمایند و از حق بباطل میل مکنید
و چنگ زنید بعبادت و بندگی الهی پس باید را امر فرمود که برای مدفن او عمارتی بنا کنند
و سر خود را بجانب مغرب گذاشت و پاهای خود را بجانب مشرق دراز کرد و بعالم بقا رحلت
فرمود   ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمود که حضرت رسول صلعم فرمود که خدا خلق نکرده است خلقی را که از من بهتر
و گرامی تر باشد نزد او گفتم یا رسول الله تو افضلی یا جبرئیل فرمود که یا علی خدا انبیاء مرسل را
افضل گردانیده است از ملائکه مقرب را و مرا بر جمیع پیغمبران تفضیل داده است و بعد از من
تو را و ائمه بعد از تو را بر همه تفضیل و زیادتی داده و ملائکه خدمتکاران ما و خدمتکاران
دوستان ما اند یا علی آنهائی که حاملان عرشند و بر دور عرش میباشند تسبیح و تحمید خداوند
خود میکنند و استغفار میکنند برای آن جماعتی که اقرار بولایت ما آورده اند یا علی اگر
ما نبودیم خدا نه آدم را خلق میکرد و نه حوا را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان و نه
زمین را و چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه پیش از ایشان خدا را شناختیم و تسبیح و
تقدیس و تنزیه خدا کردیم زیرا که اول چیزی را که خدا خلق کرد ارواح ما بود پس ما را گویا
گردانید بتوحید و تمجید خود که او را بیگانگی یاد کنیم و حمد او بگوییم بعد از آن ملائکه را خلق کرد
و ارواح ما یک نور بود چون ارواح ما را ملائکه دیدند بسیار عظیم نمود در نظر ایشان
پس گفتیم سبحان الله تا ملائکه بدانند که ما خلق آفریده خداییم و خدا منزه است از آنکه
با ما شباهتی داشته باشد یا آنکه صفات ممکنات در او باشد پس ملائکه چون تسبیح ما شنیدند
خدا را منزه از صفات دانستند و چون بزرگواری و شان ما را مشاهده نمودند لا اله
الا الله گفتیم تا بدانند ملائکه که خدا شریک در بزرگواری و عظمت ندارد و ما بندگان خداییم
و در عظمت و خداوندی او شریک نیستیم پس ایشان گفتند لا اله الا الله و چون رفعت
محل و درجه ما را دیدند ما گفتیم الله اکبر تا بدانند ملائکه که خدا از آن عظیم تر است که کسی بدون
توفیق و تائید او نزد او رتبه و منزلت تواند بهم رساند الله گفتند الله اکبر و چون قوت
و قدرت و غلبه ما را مشاهده کردند گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا بدانند که قوت و
قدرت و توانائی ما از خداوند عالم است چون دانستند که خدا چه نعمتها بما کرامت فرموده

واطاعت ما را بر جمیع خلق لازم گردانیده ما گفتیم الحمد لله تا بدانند ملائکه که خدا از جانب ما
مستحق حمد و ثنا است برین نعمتهای عظیم که با انعام فرموده پس ملائکه گفتند الحمد لله پس
برکت ما هدایت یافتند ملائکه بتسبیح و تحمید و توحید و تمجید خدا پس حقتعالی حضرت آدم را
خلق فرموده و ما را در صلب او بودیعة سپرد و امر فرموده ملائکه را که حضرت آدم را سجده کنند از
برای تعظیم و تکریم ما که در صلب او بودیم و سجود ایشان سجده بندگی خدا بود و سجده تکریم و
اطاعت آدم بود چون ما در صلب او بودیم پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه جمیع
ملائکه سجده آدم را از برای تکریم ما کردند و بدرستیکه چون مرا باسمانها عروج فرمودند جبرئیل
اذان و اقامه گفت و گفت یا محمد پیش بایست تا با تو نماز کنیم من گفتم که یا جبرئیل من بر تو
تقدم بجویم گفت آری زیرا که خدا پیغمبرانش را بر جمیع ملائکه تفضیل داده است و ترا بخصوص
بر جمیع خلق تفضیل داده است پس من مقدم شدم و با من نماز گذاردند و فخر نمیکنم و چون
بحجابهای نور رسیدم جبرئیل گفت که پیش برو یا محمد که من در اینجا میمانم گفتم در چنین جائی
مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد این نهایت اندازه ایست که خدا برای من مقرر ساخته است
و اگر ازین حد در گذرم بالهای من میسوزد پس فرو رفتم در دریاهای نور و رسیدم بجائی که
خدا میخواست از اعلا درجات ملکوت و ملک پس ندا بمن رسید که یا محمد گفتم لبیک ربی
و سعدیک تبارکت و تعالیت پس ندا رسید که ای محمد تو بنده منی و من پروردگار توام
مرا عبادت کن و بس و بر من توکل کن در جمیع امور بدرستیکه تو نور منی بسوی خلق و حجت منی
در میان بندگان من و فرستاده منی بر جمیع خلایق و از برای تو و متابعان تو بهشت را خلق
کرده‌ام و از برای اوصیا تو کرامت خود را واجب گردانیده‌ام و از برای شیعیان ایشان
ثواب خود را لازم ساخته‌ام گفتم خداوندا اوصیای من کیستند ندا رسید که یا محمد اوصیاء تو
آنهایند که بر ساق عرش من نام ایشان نوشته است چون نظر بساق عرش کردم دوازده نور
دیدم بر هر نوری سطری سبز بود که بر او نام وصیی از اوصیاء من نوشته بود و اول ایشان
علی بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی است من گفتم خداوندا اینها اوصیاء منند بعد از من
ندا رسید که یا محمد اینها اولیاء و دوستان و اصفیاء و برگزیدگان منند بعد از تو بر جمیع خلایق
و ایشان اوصیاء و خلیفه‌های تو اند و بهترین خلق منند بعد از تو بعزت و جلال خودم سوگند

کهٔ بایشان

بایشان دین خود را ظاهر گردانم و کلمه حق را بایشان بلند گردانم و بآخر ایشان زمین را از دشمنان
خود پاک گردانم و او را بر مشرق و مغرب زمین مسلط گردانم و باد را مسخر او کنم و ابرهای
صعب را ذلیل او گردانم و او را بر اسمانها بالا برم و او را به لشکرهای خود یاری کنم و ملائکه را
مددکار او گردانم تا آنکه دین حق بلند شود و جمیع خلق بیگانگی من اقرار کنند پس ملک و پادشاهی
او را دائم گردانم و دولت حق تا روز قیامت از دوستان من بدر نرود و بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که چون جبرئیل نزد حضرت رسول صلعم می آمد در خدمت
آن حضرت مانند بندگان می نشست و تا آنحضرت رخصت نمی فرمود داخل نمی شد
و از حضرت صادق علیه السلم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بجانب صفین متوجه شدند چون از فرات عبور فرمودند و نزدیک بکوهی رسیدند در صفین
وقت نماز شام داخل شد مردم دور شدند و وضو ساختند و اذان گفتند چون از اذان
فارغ شدند کوه شکافته شد و سری بیرون آمد موی سر و ریش سفید گردیده و گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته مرحبا بوصی خاتم پیغمبران و قائد روسفیدان
و دست و پا سفیدان بهشت و فائز گردیده بثواب صدیقان و بهترین اوصیا حضرت
فرمود و علیک السلم ای برادر من شمعون بن حمون وصی عیسی بن مریم چه حال داری گفت
بخیر رحمت الهی بر تو باد منتظر حضرت عیسی ام که فرود آید برای نصرت فرزند تو و نمیدانم
کسی را که در راه خدا زیاده تر از تو مبتلا گردیده باشد و در قیامت کسی از تو ثوابش نیکوتر و
رتبه اش بلندتر نخواهد بود صبر کن ای برادر تا آنکه خدا را ملاقات نمائی بدرستیکه دیروز
بود که دیدم جمعی را از بنی اسرائیل که آزار ها کشیدند و پاره پاره ایشان را بریدند و بر چوبها بالای
کشیدند و اگر این جماعت که با تو جنگ میکنند بدانند که چه عذابها برای ایشان مقرر
گردیده دست کوتاه خواهند کرد و این روهای نورانی که ترا یاری مینمایند اگر بدانند که
چه ثواب از برای ایشان مهیا گردیده هر آینه آرزو کنند که بمقراض بدن ایشان پاره پاره
شود و السلم علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته پس کوه بهم آمد و حضرت متوجه نماز
شد پس عمار بن یاسر و ابن عباس و مالک اشتر و هاشم بن عتبه و ابو ایوب انصاری و
قیس بن سعد و عمرو بن الحمق و عبادة بن الصامت و ابو الهیثم بن التیهان پرسیدند که

مردکه بود فرمود که شمعون وصی حضرت عیسی بود پس عباده بن الصامت و ابوایوب گفتند پدر
و مادر خود را فدای تو میکنیم و تو را یاری میکنیم چنانچه برادرت حضرت رسول را یاری کردیم
و تخلف نمیکند کسی از مهاجرین و انصار از تو مگر شقی پس حضرت ایشان را دعای خیر فرمود
و بسند معتبر از یونس بن ظبیان و جمعی از اصحاب روایت است که روزی در خدمت
حضرت صادق عم بودیم فرمود که خزائن این زمین در دست ماست اگر بپای خود اشاره
کنم گنجهای خود را ظاهر میگرداند پس یک پای خود را دراز کردند و بر زمین کشیدند و دست
دراز کردند و شمشی از طلا بیرون آوردند بقدر یک شبر و فرمودند که نگاه کنید چون
شمشهای بسیار دیدیم بر روی یکدیگر ریخته میدرخشید یکی از ما گفت که فدای تو گردم
اینها همه را دارید و شما و شیعیان شما اینقدر محتاجند فرمود که خدا بهشت را برای شیعیان
ما خلق کرده است و ایضا منقول است که حضرت امیرالمؤمنین با اصحاب خود در
مسجد کوفه نشسته بودند که شخصی گفت پدر و مادرم فدای تو باد من تعجب دارم از این
دنیائی که در دست دشمنان شماست و در دست شما نیست فرمود که گمان داری که
ما دنیا را میخواهیم و خدا بما نمیدهد آنگاه دست زدند و مشتی از ریگ برگرفتند و تمام جوهر
قیمتی شد پرسیدند که این چیست گفت که این بهترین جواهرات است فرمود که اگر خواهیم
همه زمین را چنین میتوانیم کرد اما نمیخواهیم پس بر زمین انداختند باز ریگ شد
و ایضا صفار باسانید معتبره از حضرت صادق عم روایت کرده که آنحضرت فرمودند
که شخصی از ما نماز خفتن را در مدینه کرد و بشهر جابلقا و جابلسا که قوم موسی در آنجا ساکنند
رفت و منازعه در میان ایشان بود فیصل کرد و در همان شب برگشت و نماز صبح را در
مدینه کرد حضرت خود را اراده فرمود و از جابر جعفی روایت کرده است که روزی
در خدمت امام محمد باقر عم نشسته بودم فرمود که ای جابر الاغی داری که در یک شب
از مشرق بمغرب برود گفتم نه فدای تو شوم فرمود که من شخصی را میشناسم در مدینه که الاغی
دارد که سوار میشود و یک شب بمشرق و مغرب میرود خود را اراده فرمود و بسند
معتبر از سدیر صیرفی روایت کرده است که امام محمد باقر عم فرمود که من میشناسم شخصی را
از اهل مدینه که رفت بسوی آنجائی که خدا فرموده است که و من قوم موسی امة یهدون

بالحق

بالحق و به بعید بودن که در مشرق و مغرب میباشند و منازعه در میان ایشان بود اصلاح نمود
و برگشت و بر نهر فرات گذشت و از آب تناول نمود و از در خانه تو گذشت و در زد
و نه ایستاد که بگشایند از ترس شهرت و بشخصی گذشت که او را در بند کشیده بودند و دو
کس بر او موکل بودند که در تابستان او را در برابر چشمه آفتاب میداشتند و آتش در او
می افروختند و در زمستان آب سرد بر او میریختند و او را برهنه میداشتند و او قابیل
فرزند آدم بود و محمد بن مسلم گفت که مراد از آن شخص که در مدینه است خودش بود
و از عبد الصمد بن علی روایت کرده است که شخصی نزد حضرت علی بن الحسین عم آمد حضرت
از او پرسیدند که تو کیستی گفت منم منجم فرمود که میخواهی تو را خبر دهم بیک کسی که از آن
وقت که تو آمده نزد ما تا حال چهارده عالم را سیر کرده است که هر عالمی سه برابر دنیاست
و از جای خود حرکت نکرده است آن مرد گفت که آن شخص کیست فرمود که منم و اگر خواهی
که تو را خبر دهم با آنچه خورده و در خانه پنهان کرده و بسند معتبر از ابان بن تغلب
روایت کرده است که منجمی از اهل یمن بخدمت حضرت جعفر بن محمد عم رسید حضرت
پرسید که علماء یمن علم ایشان در چه مرتبه است گفت از علم نجوم در دو ماه چه حکم میکنند
در یک شب حضرت فرمود که عالم مدینه اعلم است از عالم شما در یکساعت از روز بقدر
آنچه یکسال آفتاب طی کند قطع مینماید و سیر میکند دوازده هزار عالم را که هر یک از آن
عالمها مثل این عالم است که ایشان نمی دانند که آدم و شیطان خلق شده اند پرسید که
اهل این عالمها شما را میشناسند فرمود که بلی خدا واجب نگردانیده بر ایشان مگر ولایت ما
و بیزاری از دشمنان ما را و از علی بن حسان روایت کرده است که من در سر من رأی
بودم شنیدم که شخصی را محبوس کرده اند که دعوی پیغمبری کرده و او را از شام آورده اند
رفتم و التماس از دربانان کردم و خود را بآن مرد رسانیدم و از قصه او سؤال نمودم گفت
من در شام میبودم در موضعی که محل سر مبارک حضرت امام حسین است عبادت الهی میکردم
ناگاه شخصی پیدا شد و گفت برخیز برخواستم و با او روانه شدم چون اندک زمانی برآمد
خود را در مسجد کوفه دیدم پرسید که این مسجد را میشناسی گفتم بلی مسجد کوفه است پس او
نماز کرد و من نیز نماز کردم بعد از زمانی خود را در مسجد مدینه دیدم او نماز کرد و من هم نماز

کردم من سیم در زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردیم پس انگاه خود را در مکه دیدم و با او اعمال
حج همه را بجا اوردم و چون از اعمال حج فارغ شدیم خود را در شام دیدم و آن شخص ناپیدا شد
و چون سال دیگر موسم حج شد باز همان شخص پیدا شد و مرا با خود بهمان مواطن برد و چون
از اعمال حج فارغ شدیم و مرا بشام برگردانید میخواست از من جدا شود گفتم بحق آن خدائی
که ترا چنین قدرتی کرامت فرموده است بگو که کیستی ساعتی سر بزیر افکند آنگاه نظر بمن کرد
و فرمود که محمد بن علی بن موسی ام پس این خبر شهرت کرده و خبر بعبد الملک رسید و مرا در
زنجیر کرده بعراق فرستاد گفتم تو نامه بنویس و احوال خود را بمحمد بن عبد الملک بنویس شاید
ترا رها کنند دوات و قلمی برای او حاضر کردم و او قصه خود را نوشت او در جواب نوشت
که بآنکسی که ترا یکشب از شام بآن اماکن برد بگو که ترا از زندان نجات دهد راوی میگوید
که من چون جواب را خواندم گریستم و پاره او را تسلی دادم و بیرون آمدم و صبح روز دیگر رفتم
که احوال او را بگیرم دیدم که زندان بانان و لشکری در تفحص آن مردند از حقیقت حال پرسیدم
گفتند دیشب گمان مردی که دعوی پیغمبری میکرد ناپیدا شده است و درها بسته بود و نمیدانیم بزمین
فرو رفته است یا باسمان بالا رفته است   و از حفص تمار روایت کرده است که در آن
ایام که معلی بن خنیس را بدار کشیده بودند بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم فرمود که من معلی را
بامری مامور فرمودم و مخالفت من کرد و خود را بکشتن داد و بدرستیکه من روزی باو نظر کردم
او را مغموم یافتم گفتم ای معلی اهل و عیال خود را بخاطر اورده و از مفارقت ایشان محزون
گشته بلی گفتم نزدیک من بیا پس دست بر روی او کشیدم و از او پرسیدم که اکنون در
کجائی گفت خود را در خانه خود می بینم و اینک زن من است و اینها فرزندان منند من از
خانه بیرون آمدم تا ایشانرا سیر دید و با زن خود مقاربت کرد بعد از آن او را طلبیدم
و دست بر روی او مالیدم و پرسیدم که خود را در کجا می بینی گفت با شما در مدینه ام و اینک
منزل شما است گفتم ای معلی هر که حدیث ما را حفظ کند و مخفی دارد خدا دین و دنیای او را
حفظ میکند ای معلی اسرار ما را افشا مکنید که خود را اسیر مردم کنید ای معلی هر که احادیث صعب
ما را کتمان کند خدا نوری در میان دو چشم او ساطع گرداند و او را عزیز گرداند در میان مردم
و هر که فاش کند نمیرد مگر آنکه الم حربه و سلاح باو برسد یا در زنجیر و بند بمیرد ای معلی تو کشته

خواهی

خواهی شد مستعد باش   و از عبد الله بن سنان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام
فرمود که ما را حوضی هست از ما بین بصره تا صنعا میخواهی ببینی گفتم بلی فدای تو شوم پس
دست مرا گرفت و مرا بیرون مدینه اورد و پا بر زمین زدند نگاه کردم نهری دیدم که کنارش
پیدا نبود مگر آنجائی که ما بر آن ایستاده بودیم که مانند جزیره ایست در میان این نهر پس در آن
جزیره نهری دیدم که در یکطرفش آبی جاری است از برف سفیدتر و در طرف دیگرش شیری
جاریست از برف سفیدتر و در میانش شرابی جاریست از یاقوت رنگین تر و هیچ یک بدیگری
ممزوج نمی شود و آن سرخی در میان آن دو سفیدی بغایت خوش نما است که هرگز چنان چیزی
ندیده بودم گفتم فدای تو گردم این نهر از کجا می اید فرمود که این چشمهائیست که خدا در قران
وصف فرموده است در بهشت و در کنار آن نهر درختان دیدم که حوریان بر آن درختان
نشسته موهای ایشان بجنسی که هرگز ندیده بودم و در دست ایشان ظرفها در نهایت لطافت
که هرگز چنان ظرفی تعقل نکرده بودم و شباهت بظرفهای دنیا نداشت پس حضرت نزدیک
یکی از ایشان رفتند و اشاره فرمودند که آب بده دیدم خم شد و درخت نیز خم شد تا ظرف
را پر کرد و بحضرت داد و باز درخت راست شد پس حضرت بمن عطا فرمود و من خوردم که
هرگز باین لذت و لطافت چیزی نخورده بودم و بویش شبیه به بوی مشک بود چون در کاسه نظر
کردم سه لون شربت در آن بود عرض کردم که فدای تو گردم هرگز چنین حالی مشاهده نکرده
بودم و نمیدانستم که این قسم غرائب در عالم میباشد حضرت فرمود که این کمتر چیزی است
که خدا برای شیعیان ما مهیا کرده است چون مومن از دنیا میرود روحش را باینجا می اورند و در
این باغها سیر میکنند و از این شرابها میخورد و دشمن ما که میمیرد روحش را بوادی برهوت
میبرند که صحرائی است در حوالی یمن و همیشه در عذاب میباشد و از زقوم و حمیم میخورد پس پناه
بگیرید بخدا از شر آن وادی   و از جابر جعفی روایت کرده است که از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام سوال نمودم از فرموده خدا که و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض
چگونه ملکوت اسمان و زمین را بحضرت ابراهیم نمود و من سرم در زیر بود حضرت بدست
مبارک بجانب بالا اشاره نمود و فرمود که بجانب بالا نظر کن چون سر بالا کردم دیدم که
سقف خانه شکافته و جای بها بر خواسته نوری عظیم دیدم که دیده ام حیران شد پس حضرت

فرمود که حضرت ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین ملاحظه نمود آنگاه فرمود که بزیر نگاه کن
پس فرمود که بالا نظر کن چون نظر کردم سقف را بحال خود یافتم پس دست مرا گرفتند
و بخانه دیگر بردند و جامهای که پوشیده بودند کندند و جامهای دیگر پوشیدند و فرمود
که چشم برهم گذار و باز مکن بعد از ساعتی فرمودند که میدانی در کجائی گفتم نه فدای تو شوم
فرمود که بحال در ظلماتی که ذو القرنین بهنجا رسیده بود گفتم فدای تو گردم رخصت میدهی
که دیده بگشایم فرمود که بگشا اما چیزی را نخواهی دید چون چشم گشودم از ظلمت جای پای
خود را ندیدم باز اندکی راه رفتند و فرمودند که میدانی در کجائی گفتم نه فرمود که بر کنار
آب زندگانی ایستاده که خضر ازین آب خورده است پس ازین زمین و ازین عالم بیرون
رفتیم و بعالم دیگر در آمدیم چون پاره راه رفتیم مثل این عالم خانها و بناها و مردمان دیدیم و
ازان عالم بدر رفتیم و بعالم سیم داخل شدیم شبیه بان دو عالم تا بر پنج عالم گذشتیم آنگاه
فرمود که این ملکوت زمین بود و ابراهیم همه اینها را ندیده بود و همین ملکوت آسمان را دیده
بود و ملکوت زمین دوازده عالم است و هر عالمی مثل این عالم اول و هر امامی از ما که از
دنیا میرود در یکی ازان عالمها ساکن میشود تا امام آخر که صاحب الامر است در عالم اول
ساکن شود آنگاه فرمود چشم برهم گذار چشم برهم گذاشتم و دست مرا گرفتند ناگاه خود را
در همانخانه دیدم که بیرون رفته بودیم پس آن جامها را کندند و جامهای اول را پوشیدند
و بجای خود نشستند پرسیدم فدای تو گردم چند ساعت از روز گذشته است فرمود که
سه ساعت   و بسند معتبر از ابوبصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت
امام جعفر صادق عم بودم پا را بر زمین زدند دریای عظیم ظاهر شد و کشتیها از نقره در
کنار آن دریا ایستاده یکی ازان کشتیها سوار شدند و مرا سوار کردند و رفتیم تا بجائی رسیدیم
که در آنجا خیمها از نقره زده بودند و آن حضرت داخل هر یک ازان خیمها شدند و بیرون
آمدند و فرمودند آن خیمه که اول داخل شدم خیمه حضرت رسول خدا بود و دوم از حضرت
امیر المؤمنین و سیم از حضرت فاطمه و چهارم از خدیجه و پنجم از حضرت امام حسن و ششم
از حضرت امام حسین و هفتم از حضرت علی بن الحسین و هشتم از پدرم و نهم مرا تعلق دارد
و هر یک از ما که از دنیا میرود خیمه دارد که در آنجا ساکن میشود   و از صالح بن

سعید

سعید روایت نموده که حضرت امام علی نقی عم را در کاروانسرای فقرا جا داده بودند بخدمت
حضرت رفتم و گفتم ایشان چندان سعی در تضییع تو و هتک حرمت تو کردند تا آنکه در چنین
جائی ترا ساکن گردانیدند فرمود که یا ابن سعید تو هنوز در این مرتبه از معرفت پس
دست بجانبی حرکت دادند چون نظر کردم باغهای سبز و حوریان خوشروی خوشبوی و
غلامان پاکیزه مانند مروارید و طبقهای رطب و انواع میوها مشاهده نمودم که دیده ام
حیران شد فرمود که ما هر جا که هستیم اینها از برای ما مهیاست   و باسانید معتبره
از حضرت صادق عم منقول است که تمام دنیا در دست امام عم از بابت پاره گردکانی است
که هیچ چیز از امور دنیا بر او مخفی نیست و آنچه خواهد در آن میتواند کرد   و بچند سند معتبر
از حضرت باقر عم روایت کرده است که ذو القرنین را مخیر گردانیدند میان سحاب ذلول و
سحاب صعب پس سحاب ذلول را گذاشت برای ما و برای خود اختیار کرد سحاب صعب را
که تند رو و تر و شدیدتر است برای ائمه آل محمد گذاشت گفتم که صعب کدام است فرمود که
آن است که رعد و برق و صاعقه دارد و حضرت صاحب الامر بر او سوار خواهد شد و با هفت
گانه در زمینهای هفتگانه که پنج آن معمور و دو تا خراب است خواهد گردید
و باسانید صحیحه از حضرت امام جعفر صادق عم منقول است که چون حقتعالی اراده میفرماید که
امامی را خلق کند قطره از آب مزن فرو میفرستد که بر گیاهی یا میوه میچکد و والد او
آن را تناول میکند و جماع میکند پس آن نطفه در رحم قرار میگیرد و خدا امام را از آن
خلق میفرماید پس در شکم مادر صدا میشنود و چون متولد شد چون بر زمین میآید بر بازوی راستش
مینویسند که و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بحد
رفتار رسید عمودی از نور برای او نصب میکنند که اعمال جمیع خلائق را میبیند و میشنود
و کلینی و غیره باسانید معتبره روایت کرده اند از حضرت صادق عم که چون
خداوند عالمیان میخواهد که امامی را خلق نماید ملکی میفرستد که شربتی از آب تحت عرش
بر میدارد و با امام میدهد که تناول میفرماید و از آن آب نطفه منعقد میشود و چون بر جسم
منتقل شد تا چهل روز سخن نمیشنود بعد از چهل روز آنچه گویند میشنود پس چون متولد
میشود خدا آنجان ملک را میفرستد که آیه را بر بازویش نقش مینماید چون بمنصب امامت

فاش کرده اند از برای او مناری از نور بلند میکنند که ان اعمال خلایق رسیده اند

و صفار از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امیر المومنین عم فرمود که خدا را
شهری هست در پشت مغرب که انرا جابلق میگویند و دران شهر هفتاد هزار امت هستند
که هر امتی از ایشان مثل این امت اند و هرگز معصیت خدا نکرده اند و هیچ کار نمیکنند و هیچ
چیز نمیگویند مگر لعنت بر ابو بکر و عمر و بیزاری از ایشان و ولایت اهل بیت رسول خدا صلعم

و از هشام بن سالم روایت کرده است که حضرت صادق عم فرمود که خدا را شهری
هست در پشت دریا که وسعت ان بقدر سیر چهل روز افتاب است و دران شهر جمعی
هستند که هرگز معصیت الهی نکرده اند و شیطان را نمی شناسند و نمیدانند که شیطان خلق
شده است و در هر چند گاه ایشان را می بینیم و انچه احتیاج دارند از ما سوال مینمایند کیفیت
دعا را و ما تعلیم ایشان مینمائیم و میپرسند که قائم ال محمد صلعم کی ظهور میکند و در عبادت و بندگی
سعی بسیار میکنند و شهر ایشان دروازهای بسیار دارد و از هر دروازه تا دروازه صد فرسخ مسافت
است و ایشان را تقدیس و تنزیه و عبادت بسیار است که اگر ایشان را به بینید عبادت خود را
سهل خواهید شمرد و در میان ایشان کسی هست که یکماه سر از سجود بر نمیدارد و خوراک ایشان
تسبیح الهی است و پوشش ایشان برگ درختان است و روهای ایشان از نور روشن است
چون یکی از ما را می بینند بر گرد او بر می ایند و از خاک قدمش بر میگیرند برای برکت چون وقت
نماز ایشان میشود صداهای ایشان بلند میشود مانند باد تند و در میان ایشان جمعی هستند
که هرگز حربه از خود نمی نهند و منتظر اند برای انتظار قائم ال محمد صلعم و از خدا میطلبند که بخدمت او
مشرف شوند و عمر هر یک از ایشان هزار سال است اگر ایشان را ببینی اثار خشوع و شکستگی و
فروتنی از ایشان ظاهر است و پیوسته طلب میکنند امری را که موجب قرب بخدا باشد چون
ما بر نزد ایشان میرویم بخدا التقرب میجویند که مبادا از غضب الهی باشد پیوسته منتظران
وقت هستند که وعده ملاقات [illegible] ایشان است و هرگز از عبادت سست نمی شوند و بجنگ
نمی ایند و چونکه ما قران را تعلیم ایشان کرده ایم تلاوت مینمایند و در میان ان قران چیزی
چند هست که اگر این مردم بخوانیم کافر میشوند و اگر چیزی از قران بر ایشان مشکل شود از ما
میپرسند چون بیان میکنیم سینهای ایشان گشاده و منور میشود و از خدا میطلبند که ما را برای
ایشان

ایشان باقی دارد و میدانند که خدا بوجود ما بر ایشان چه نعمتها دارد و قدر ما را میشناسند
و ایشان با قائم ال محمد صلعم خروج خواهند کرد و جنگیان ایشان بر دیگران سبقت خواهند
گرفت و همیشه از خدا همین را میطلبند و در میان ایشان پیر و جوان هستند چون جوانی
پیری را می بیند نزد او مثل بندگان می نشیند و تا رخصت نفرماید بر نمی خیزد و ایشان
بهتر از جمیع خلق اطاعت امام میکنند و بهر امری که امام ایشان را باین و اداشت ترک نمی کنند
تا امر دیگر بفرماید و اگر ایشان را بر خلق ما بین مشرق و مغرب بگمارند در یک ساعت همه را فانی
میکنند و حربه بر ایشان کار نمیکند و خود و شمشیرها از اهن دارند غیر این اهن که اگر بر کوه
بزنند دو نیم میکنند و امام باین لشکر با هند و روم و ترک و دیلم و بربر و هر که در ما بین
جابلق و جابلسا است جنگ خواهد کرد و جابلقا و جابلسا است جنگ خواهد کرد و جابلقا
و جابلسا دو شهر است یکی در مشرق و دیگری در مغرب و بر هر یک از اهل ادیان که وارد
شوند اول ایشان را بخدا و رسول و دین و اسلام بخوانند و هر که مسلمان نشود او را بکشند
تا انکه در میان مشرق و مغرب کسی نماند که مسلمان نباشد   و باسانید معتبره از
حضرت امام حسن عم منقول است که فرمود خدا را شهری هست در مشرق و شهری هست
در مغرب و بر هر یک از این دو شهر حصاری هست از اهن که در هر حصاری هفتاد هزار
در است و از هر دری هفتاد هزار طایفه داخل میشوند که هر یک بلغتی سخن میگویند که دیگری
نمیداند و من جمیع ان لغتها را میدانم و دران شهرها و در ما بین ان شهرها خدا را حجتی و امامی
نیست بغیر از من و برادرم و ما حجت خدائیم بر ایشان   و باسانید مختلفه از جویریه
مسهر منقول است که با حضرت امیر المومنین عم از جنگ خوارج بر میگشتیم چون بزمین بابل
داخل شدیم وقت نماز عصر داخل شد پس حضرت فرود امد و [illegible] نیز همه فرود امدند حضرت
فرمود که ای گروه مردم این زمین ملعون است و سه مرتبه اهل این زمین معذب شده اند
و این اول زمینی است که عبادت بت دران جا شده و پیغمبر و وصی پیغمبر را جایز نیست که
در این زمین نماز کنند شما نماز کنید مردم بجانب راست و چپ راه میل کردند و متوجه نماز
شدند و حضرت بر استر حضرت رسول سوار شد و روانه شد من گفتم که والله من از پی
امیر المومنین میروم و امروز نماز خود را تابع نماز او میگردانم و از عقب ان حضرت رفتم هنوز

از جمله نکته شده بودیم که افتاب غروب نمود مرا وسوسها در خاطر بهم رسید چون گذشتیم
فرمود که ای جویریه اذان بگو و خود متوجه وضو شدند بعد از ان بسخنی متکلم شدند که
نفهمیدم و گمان من این بود که عبرانیست پس اقامه فرمودند پس نگاه کردم والله افتاب
که از میان دو کوه بیرون امد و صدائی از ان ظاهر میشد تا رسید بجائی که وقت فضیلت
نماز عصر بود پس ان حضرت نماز عصر را کردند و من اقتدا بان حضرت کردم چون از نماز فارغ
شدیم افتاب غروب کرد و ستارها ظاهر شد پس حضرت متوجه من شدند و فرمودند که
ای جویریه خدا میفرماید که فسبح باسم ربک العظیم من خدا را بنام عظیمش خواندم که افتاب را
از برای من بر گردانید   و بسند معتبر از نعمان بن بشیر روایت کرده است که گفت من
با جابر بن یزید جعفی هم کجاوه شدم چون از [مدینه بیرون؟] امدیم بخدمت حضرت امام محمد باقر
علیه السلام رفت و وداع کرده و خوشحال بیرون امد و بجانب کوفه روان شدیم در روز
جمعه در بعضی از منازل نماز ظهر کردیم چون براه افتادیم مرد بلند گندم گونی پیدا شد و نامه
در دست داشت نامه را بجابر داد و جابر بوسید و بر دیده نهاد و ان نامه از حضرت بجابر
نوشته بودند و مهر گلی بران زده بودند که هنوز گلش تر بود گفت در این ساعت از خدمت
انحضرت جدا شدم جابر پرسید که پیش از نماز یا بعد از نماز گفت بعد از نماز چون
جابر نامه را خواند بسیار مغموم شد و دیگر او را خوشحال ندیدیم تا داخل کوفه شدیم در شبی
چون روز شد رفتم که جابر را ببینم دیدم که از خانه بیرون امده قابهای چند بر گردن اویخته
و بر نی سوار شده و میگوید که می یابم منصور بن جمهور را که در کوفه سر خود امیر خواهد شد و چنین
چند از این باب میخواند چون نظر بمن کرد با من هیچ سخن نگفت و من از حال او گریان شدم
و اطفال و مردان بگرد او بر امدند و بیامد تا رحبه کوفه و با اطفال میگردید و در کوفه شهرت
کرد که جابر دیوانه شده بعد از چند روز نامه هشام بن عبد الملک رسید بوالی کوفه که
گردن جابر جعفی را بزن و سرش را نزد من بفرست والی از اهل مجلس پرسید که جابر بن یزید
کیست گفتند مردی بود عابد و فاضل و راوی حدیث و حج بسیار کرده بود و در این اوقات
دیوانه شده و بر نی سوار شده و در رحبه کوفه با اطفال بازی میکند والی گفت الحمد لله که ما
از کشتن چنین مردی نجات یافتیم و بعد از اندک وقتی منصور بن جمهور داخل کوفه شد و انچه

جابر

و انچه جابر میگفت بظهور آمد   و ابن بابویه بسند قوی از حضرت علی بن موسی الرضا ع
روایت کرده است که امام را چند علامت است دانا ترین مردم است و از جمیع اهل عصر پرهیزگار تر
و بردبار تر است در شجاعت و سخاوت از همه در پیش است و عبادتش از همه بیشتر است
و ختنه کرده متولد میشود و در هنگام ولادت خون و کثافت با او نمی باشد و از پی سر می
بیند چنانچه از پیش رو می بیند و او را سایه نمی باشد چون متولد است بر زمین میگذارد
و او از پشتها دستها بیند میکند و محتلم نمی شود و دو دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب
نمی رود و از انچه واقع میشود در خواب مطلع میشود و ملک با او سخن میگوید و زره رسول
خدا صلعم بر قامتش درست می اید و هرگز بول و غایطش را کسی ندیده زیرا که خدا زمین
را موکل ساخته که فرو برد که کسی نبیند و بوی او از مشک خوشبوتر میباشد و اولی بمردم از
جان ایشان یعنی میباید که جان خود را فدای جان او کنند و بر مردم مهربان تر است
از پدر و مادر ایشان و تواضع و فروتنی او از برای خدا از همه کس بیشتر است و انچه از امور
خیر که مردم را امر میفرماید خود پیش از دیگران بان عمل مینماید و هرچه مردم را از ان منع
مینماید خود زیاده از دیگران از ان اجتناب میفرماید و دعای او مستجاب میباشد حتی
انکه بر سنگی اگر دعا کند دو نیم می شود و سلاح و حربه حضرت رسول صلعم نزد او میباشد و
ذو الفقار نیز نزد او میباشد و نزد او صحیفه است که نامهای شیعیان ایشان که تا قیامت
بهم خواهند رسید در ان صحیفه است و صحیفه دیگر دارد که نام دشمنان ایشان که تا روز
قیامت بهم خواهند رسید در ان نوشته است و جامعه نزد او هست و ان نامه ایست که
طولش هفتاد ذرع است که جمیع انچه بنی ادم بان محتاجند از احکام الهی در ان هست و
جفر اکبر و اصغر را دارد که یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسفند و در انها جمیع
علوم هست حتی ارش خدشه که کسی در بدن کسی بکند و حتی یک تازیانه و نیم تازیانه و
ثلث تازیانه و مصحف فاطمه نزد او هست   و حمیری در کتاب قرب الاسناد بسند
قوی از ابو بصیر روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت امام موسی رفتم و گفتم فدای
تو شوم امام را بچه چیز می توان شناخت فرمود بچند خصلت اما اول انکه پدر او مردم را با [?]

او خبر چه لقب کند او را برای امامت که حجت بر مردم تمام شود چنانکه پیغمبر حضرت امیر
المؤمنین را نصب فرمود ، دیگر آنکه از هر چه پرسند عاجز نشود و جواب بگوید و اگر نپرسند
خود بیان کند و مردم را خبر دهد با آنچه در آینده واقع خواهد شد و بهر زبانی با مردم حرف گوید
بعد از آن فرمود که بنشین تا بتو علامتی برای امامت خود بنمایم که خاطرت مطمئن گردد
در اینحال مرد خراسانی از در درآمد و بعربی از آنحضرت سؤالی کرد حضرت بفارسی جوابش فرمود
خراسانی گفت من بزبان خود سخن نگفتم بگمان اینکه نمیدانی فرمود که سبحان الله اگر من ترا
بزبان تو جواب نتوانم گفت پس بر تو چه زیادتی خواهم داشت پس با من گفت که ای ابو محمد
امام بر او مخفی نیست زبان هیچ یک از مردم و سخن مرغان و حیوانات و هر ذی روحی آفریده
و باین علامتها امام را میتوان شناخت پس اگر اینها در او نباشد امام نیست و از ابی بصیر
منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم که بچه چیز امام را میتوان شناخت فرمود که
بچند علامت اینکه بزرگتر فرزندان باشد و فضل و علم داشته باشد و هر که بمدینه آید و بپرسد
که میراث کرا وصی کرده گویند که او را و فرمود که سلاح و شمشیر پیغمبر در میان ما مانند تابوت است
در بنی اسرائیل در هر جا که سلاح هست امامت در آنجاست چنانچه تابوت بنی اسرائیل در خانه
هر که بود پیغمبری در آنجا بود   و کلینی از ابو بصیر روایت کرده است که روزی بخدمت
حضرت صادق علیه السلام رفتم فرمود که رسول خدا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام هزار باب از علم تعلیم فرمود
که از هر بابی هزار باب گشوده میشد گفتم اینست والله علم پس ساعتی سر بزیر افکند فرمود که این
علم عظیمی است اما همین نیست ای ابو محمد جامعه نزد ما هست گفتم فدای تو گردم جامعه
کدام است فرمود که نامه ایست که طولش هفتاد ذرع است بذراع رسول الله صلعم و آن حضرت
فرمود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدست خود نوشته و در آن هر حلال و حرامی و هر چه هست
بآن احتیاج دارند هست حتی ارش خراشیدن بدن و دست بر من گذاشت و فرمود که رخصت
میدهی گفتم من بنده توام آنچه خواهی بکن پس بدن مرا فشرد و فرمود که حتی ارش این در آنجا
هست گفتم والله که علم این است فرمود که همین نیست بعد از ساعتی فرمود که جفر نزد ماست
و مردم چه میدانند که جفر چیست گفتم جفر کدام است فرمود که ظرفیست از پوست که علم جمیع
پیغمبران و اوصیای ایشان و علم جمیع علما که گذشته در آن هست گفتم والله که اینست علم

فرمود

فرمود که همین نیست بعد از ساعتی فرمود که نزد ما هست مصحف فاطمه و مردم چه میدانند که
چه چیز است مصحف فاطمه گفتم بیان فرما فرمود که مصحفی است سه برابر این قرآنی که شما دارید
و یک حرف از قرآن شما در آن نیست گفتم والله که این علم است فرمود که همین نیست بعد
از زمانی فرمود که علم گذشته و آینده تا روز قیامت نزد ما هست گفتم فدای تو گردم این
است علم فرمود که همین نیست گفتم پس دیگر علم چه چیز است فرمود که عمده علم آن است که
روز بروز و ساعت بساعت حادث میشود تا روز قیامت   و بسند دیگر از
حماد بن عثمان روایت کرده است که شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که زنادقه در سال صد
و بیست و هشت ظاهر خواهند شد در مصحف فاطمه چنین دیدم پرسیدم که مصحف فاطمه
کدام است فرمود که چون حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت فرمود حضرت فاطمه علیها السلام را
اندوهی رو نمود که خدا داند قدر آن را آنگاه خدا ملکی فرستاد که تسلی آن حضرت بفرماید و
قصه برای او بخواند پس آنحضرت میگفت و حضرت امیر المؤمنین مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد
پس فرمود که در آن کتاب چیزی از حلال و حرام نیست علوم آینده است تا روز قیامت
بسند معتبر روایت کرده است از ابی یحیی صنعانی که حضرت صادق علیه السلام فرمود
که ما را در شبهای جمعه شأن و رتبه عظیم هست گفتم فدای تو گردم چه شأن است فرمود که
رخصت میفرمایند روح پیغمبران را و اوصیای گذشته را و روح امامی که در میان شماست که
ایشان عروج نمایند باسمان تا بعرش میرسند ارواح ایشان پس هفت مرتبه طواف عرش
میکنند و نزد هر قائمه از قوائم عرش دو رکعت نماز میگذارند پس ببدنهای خود بر میگردند
و پر میشوند انبیا و اوصیا از سرور و خوشحالی و علوم انبیا بر علوم امام شما می افزاید
و ایضا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که جبرئیل دو انار بخدمت حضرت رسول صلعم آورد
حضرت یکی را تمام تناول فرمودند و یکی را دو نیم کردند و نصفی را خود تناول فرمودند و نصفی
را بعلی بن ابی طالب علیه السلام دادند پس فرمودند که ای برادر دانستی که این دو انار چه بود انار
اول پیغمبری بود تو را در آن بهره نیست و انار دوم علم بود تو شریک منی در علم راوی گفت
که چگونه شریک آن حضرت بود در علم فرمود که خدا هیچ علمی را تعلیم پیغمبر نفرمود مگر آنکه او را
امر فرمود که بعلی یاد دهد و بدو آن علوم همه با منتهی شده است   و منقول است از ابی بصیر

که از حضرت صادق عم سؤال کردم از روح که خدا میفرماید که ویسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی فرمود که روح خلقتیست عظیم تر از جبرئیل و میکائیل با هیچ یک از پیغمبران گذشته نبوده
بغیر از حضرت رسول صلعم که با او بود و با ائمه میباشد و خبرها با ایشان میگوید و تسدید ایشان
مینماید   و در بعضی از روایات وارد شده است که چون حضرت موسی و خضر بر کنار دریا
میخواستند از یکدیگر جدا شوند مرغی پیدا شد و قطره از آب برداشت بجانب مشرق انداخت
و قطره دیگر بجانب مغرب انداخت و یکقطره بجانب آسمان انداخت و یکی بسوی زمین و قطره
پنجم را بدریا افکند هر دو حیران ماندند و درین حال صیادی در میان دریا پیدا شد و گفت در
امر مرغ تفکر مینمائید شما دو پیغمبر تأویل کار آن را نمیدانید و من که مرد صیادم میدانم گفتند ما
میدانیم مگر چیزی را که خدا تعلیم ما نماید صیاد گفت آن مرغیست که در دریا میباشد و مسلم نام
دارد و این کار او اشاره باین بود که پیغمبری در آخر الزمان خواهد آمد که علم اهل مشرق و مغرب
و اهل آسمان و زمین نزد علم او مثل این قطره باشد نزد این دریا و پسر عم و وصی او وارث علم
او خواهد بود و پس آن صیاد غایب شد و دانستند که ملکی بود از جانب خدا که ایشان را متنبه
ساخت   بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که خدا بحضرت عیسی دو
اسم اعظم تعلیم فرموده بود که باین آن آثار از او ظهور می‌آمد و موسی چهار اسم داشت و حضرت
ابرهیم هشت اسم داشت و نوح پانزده اسم داشت و آدم بیست و پنج اسم داشت و خدا جمیع
اسمها را تعلیم پیغمبر آخر الزمان فرموده بدرستیکه اسم اعظم الهی هفتاد و سه اسم است هفتاد و دو
اسم را تعلیم آن حضرت فرموده و یک اسم را تعلیم هیچ کس نکرده   و از امام علی نقی عم منقول
است که خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است یک اسم از آنها را آصف میدانست که تخت
بلقیس را در یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت و ما هفتاد و دو اسم را میدانیم و یک اسم
مخصوص خداست که دیگری نمیداند   و بسند موثق از امام محمد باقر عم روایت کرده است
که عصای موسی از آدم بود و بشعیب رسید و از شعیب بحضرت موسی منتقل شد و آن عصا
نزد ما است و درین نزدیکی آن را مشاهده کردم و هنوز سبز است بهیأت آن روزی که از
درخت جدا کرده اند و چون با آن سخن میگویند جواب میگوید و از برای قائم ما مهیاست که
چون خروج کند آنچه موسی بآن میکرد آن حضرت نیز خواهد کرد و چون او را امر کنند که حجر را

ابهم

برباید دو شعبه میشود که یک کامش در زمین است و یکی در سقف بقدر چهل ذراع و حجرها را
بزبان خود میرباید   و از حدیث دیگر حضرت صادق عم فرمود که الواح موسی و عصای موسی نزد
ما است و ما ییم وارث پیغمبران   و در حدیث دیگر حضرت باقر عم فرمود که چون قائم آل محمد
علیه السلام از مکه ظاهر شود و اراده کوفه نماید منادی آن حضرت ندا کند که کسی با خود توشه و آب
بر ندارد و پس سنگ موسی را بردارند که بار یک شتر است و در هر منزلی که فرود آیند چشمه از آن
جاری شود که هر گرسنه که از آن بخورد سیر شود و هر تشنه که بخورد سیراب شود و توشه ایشان
همین باشد تا بصحرای نجف فرود آیند   و سعید سمان روایت کرده است که حضرت صادق
عم فرمود که نزد من است شمشیر رسول خدا و علم او و درع او و خود آن حضرت و نزد من است
الواح و عصای موسی و انگشتر سلیمان و نزد من است آن طشتی که موسی در آن قربانی میگذاشت
و نزد من است آن نامی که چون حضرت رسول صلعم میان مسلمانان و کفار میگذاشت تیر لشکر
کفار بمسلمانان نمیرسید و مثل سلاح حضرت رسول صلعم در میان ما مثل تابوت است در میان
بنی اسرائیل که در هر خانه که تابوت در آنخانه بود پیغمبری در آنجا بود و هر که از اهل بیت سلاح
با او است امامت با او است   و شیخ طوسی علیه الرحمة از میثم تمار که از اصحاب
اسرار امیر المؤمنین است روایت کرده است که شبی در خدمت حضرت امیر المؤمنین عم بودم
فرمود که نیست بنده که خدا دل او را بایمان امتحان کرده باشد مگر آنکه چون صبح میکند
دوستی ما اهل بیت را در دل خود می یابد و نیست بنده که خدا بر او غضب کرده باشد
مگر آنکه چون صبح میکند دشمنی ما را در دل خود می یابد چون ما صبح میکنیم شاد میشویم بمحبت
دوستان خود و میدانیم دشمنی دشمنان خود را چون دوست ما صبح میکند منتظر رحمتهای
الهی است و دشمن ما که صبح میکند بر کنار جهنم ایستاده است همین که بپرد داخل جهنم شود
بدرستیکه درهای رحمت برای دوستان ما باز است گوارا باد ایشان را رحمتهای الهی و
وای بر حال دشمنان ما و دوست ما نیست کسی که دشمن ما را دوست دارد و دوستی ما و
دوستی دشمنان ما در یکدل جمع نمی شود کسی که ما را دوست دارد باید که دوستی را برای ما
خالص کرده باشد چنانچه طلا را از غش خالص میکنند ماییم نجیبان و برگزیدهای خدا و فرزندان
ما فرزندان پیغمبرانند و منم وصی اوصیا و منم حزب و یاور رسول خدا و رسول و آنان

کرمی رسیکنند کروه شیطانند پس کسیکه خواهد حال خود را و محبت ما بداند دل خود را امتحان
نماید اگر محبت دشمنان ما را در دل خود یابد بداند خدا و جبرئیل و میکائیل دشمن اویند و خدا
دشمن کافرانست   و روایت کرده از ابی عبد الله جدلی که حضرت امیر المؤمنین ع
گفت که میخواهی که ترا خبر دهم بحسنه که هر که آنرا داشته باشد در روز قیامت او را هیچ ترس
نباشد و خبر دهم بگناهی که هر که آنرا داشته باشد او را برو باتش اندازند گفتم بلی فرمود
که آن حسنه دوستی ماست و آن گناه دشمنی ماست   و از سلمان روایت کرده که روزی
در مسجد در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم که حضرت امیر المؤمنین ع آمد حضرت
رسول سنگریزه در دست داشت بدست آنحضرت داد سنگریزه بسخن آمد و گفت لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله راضی شدم بپروردگاری خدا و بپیغمبری محمد و بولایت علی
بن ابی طالب حضرت رسول فرمود که هر که از شما صبح کند و بخدا و رسول و ولایت علی بن
ابی طالب راضی باشد او از خوف عقاب خدا ایمن است   و ابن بابویه بسندهای
معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که او روایت کرد از پدران بزرگوارش تا
رسول خدا و او از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ایشان از لوح و از قلم که خداوند عالمیان
فرمود که ولایت علی حصن و قلعهٔ منست هر که داخل آن حصن شود از عذاب من ایمن است
و باسانید بسیار در کتب سنی و شیعه از رسول خدا صلعم منقول است که اگر مردمان
بر ولایت علی مجتمع میشدند خدا جهنم را خلق نمیفرمود   و روایت کرده است از انس که حضرت
رسول صلعم فرمود که خداوند عالم در روز قیامت جمعی را مبعوث خواهد گردانید که روهای
ایشان از نور باشد بر کرسیهای از نور خواهند نشست و جامها از نور خواهند پوشید
و در سایهٔ عرش الهی خواهند بود مانند پیغمبران و پیغمبر نیستند بمنزلهٔ شهدا و همگی شهید نخواهند
بود بعد از آن دست بر سر حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فرمود که این و شیعیانش
چنین خواهند بود   و شیخ طوسی باسانید معتبره از حضرت امام رضا ع و او از آبای طاهرین
روایت کرده که حضرت رسول صلعم بحضرت امیر المؤمنین ع فرمود چون روز قیامت خدا
از حساب خلایق فارغ شود کلیدهای بهشت و دوزخ را بمن تسلیم نماید و من بتو تسلیم کنم
و گویم هر کرا خواهی بجهنم فرست و هر که را خواهی بهشت داخل کن   و ابن بابویه بسند

معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قیامت قائم شود منبری بگذارند که جمیع
خلایق ببینند و حضرت امیر المؤمنین ع بر آن منبر برآید و ملکی بر دست راستش بایستد
و ملکی بر دست چپ و ملک دست راست ندا کند که ای گروه خلایق این علی ابن ابیطالب
است هر که را میخواهد داخل بهشت میکند و ملک دست چپ ندا میکند که ای گروه
خلایق این علی بن ابی طالب است هر کرا میخواهد داخل جهنم میکند   و از عبد الله بن عمر
روایت کرده است که حضرت رسول بحضرت امیر المؤمنین صلعم فرمود که چون قیامت شود
چهار پای ترا بر اسبی از نور سوار و بر سرت تاجی از نور باشد که روشنی آن دیدها را خیره کند پس
ندا از جانب رب العزه در رسد که کجاست خلیفهٔ محمد رسول الله صلعم تو گوئی اینک منم
پس منادی فرماید تو را که یا علی دوستان خود را داخل بهشت کن و دشمنان خود را داخل جهنم
کن که توئی قسمت کننده بهشت و دوزخ   و از حضرت امام رضا ع منقول است که
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که روزی با حضرت رسول صلعم نزدیک کعبه نشسته بودم مرد
پیری پیدا شد از پیری کمرش خم شده و ابروهایش بر روی چشمهایش افتاده و عصائی در
دست و کلاه سرخی در سر و پیراهن موئی پوشیده نزدیک حضرت آمد و گفت یا رسول
الله دعا کن که خدا مرا بیامرزد حضرت فرمودند که امید تو رفت و عمل تو فایده ندارد
چون پشت کرد حضرت فرمود که ای ابو الحسن شناختی این پیر را گفتم نه فرمود که شیطان
ملعون بود حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که از پی او دویدم و او را گرفتم و بر زمینش
زدم و دست بر گلویش فشردم گفت دست از من بدار ای ابو الحسن که مرا تا قیامت
مهلت داده اند و الله یا علی که من ترا دوست میدارم و هر که دشمن تو است با پدر او
شریک شده ام در وطی مادرش و او حرام زاده است پس خندیدم و او را رها کردم
و منقول است از سلمان رض که روزی شیطان گذشت بر جماعتی که مذمت
حضرت امیر المؤمنین ع میکردند نزد ایشان بایستاد پرسیدند که کیستی گفت منم ابو مره
گفتند شنیدی که ما چه گفتیم گفت بد آنحال شما که ناسزا بمولای خود علی بن ابی طالب ع
میگفتید ایشان گفتند چه دانستی که او مولی و امام ما است گفت از گفته پیغمبر شما است که
گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست و گفت خداوندا دوست دار هر که او را دو

دارد و دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و یاری کن هر که او را یاری کند و فرو گذار هر که
او را یاری نکند ایشان گفتند تو از شیعیان او نی گفت نه ولیکن او را دوست میدارم و
هر که دشمن اوست در مال و فرزندش شریک میشوم گفتند ای ابو مره در فضیلت او چیزی
میدانی گفت ای گروه ناکثان و قاسطان و مارقان که پیمان او شکستید و بظلم بر او
خروج کرده اید و از دین بدر رفته اید بدرستیکه من عبادت خدا کردم در میان جان دوازده
هزار سال چون خدا اجنه را هلاک کرد شکایت خود را در زمین بخدا شکایت کردم مرا باسمان
اول عروج فرمود و دوازده هزار سال در انجا در میان ملائکه عبادت کردم روزی
مشغول تسبیح و تقدیس خدا بودیم روزی نوری شعشعانی بسیار روشنی بر گذشت ملائکه
بسجده افتادند و گفتند سبوح قدوس این نور ملک مقربی است یا نور پیغمبر مرسلی ندا از
جانب رب العزة رسید که این نور طینت علی بن ابی طالب است   و منقولست
از ابو هریره که شخصی بخدمت رسول خدا امد و گفت فلان شخص بکشتی نشست با مایه
کمی و بچین رفت فرود و برگشت و مال بسیار اورده است که محسود دوستان و خویشان
شده حضرت فرمود که مال دنیا هر چند زیاد میگردد بلا و محنت صاحب مال بیشتر میشود
ارزوی حال صاحبان اموال مکنید مگر کسی که در راه خدا صرف نماید بعد از ان فرمود که
میخواهید شما را خبر دهم بکسی که مایه اش از ان سوداگر کمتر بوده و زودتر برگشته غنیمت و
فایده بیشتر بهم رسانیده و انچه بهم رسانیده در خزینهای عرش الهی برای او حفظ کرده اند صحابه
گفتند بفرما یا رسول الله حضرت فرمود که نظر کنید باین شخص که می اید دیدیم ژنده پوشی از انصار
می اید حضرت فرمود که امروز ثوابی از این مرد بالا میرود که اگر بر جمیع اهل اسمان و زمین
ان ثواب را قسمت کنند حصه کمتر ایشان ان خواهد بود که گناهان ایشان امرزیده شود و
بهشت از او واجب شود صحابه از ان شخص پرسیدند که امروز چه کار کرده بشارت باد
ترا بکرامت الهی ان شخص گفت کاری بغیر از این نکرده ام که برای حاجتی از خانه بیرون امده
و چون دیر شده بود گمان کردم که ان کار فوت شده است با خود گفتم که بعوض این حاجت
میروم و نظر بر روی علی بن ابی طالب میکنم چون از حضرت رسول صلعم شنیده بودم که نظر
کردن بر روی علی عبادت است حضرت فرمود که بلی و الله عبادت است و چه عبادتی ای عبد الله

برفتی

برفتی که دیناری از برای روزی عیال خود تحصیل نمائی و از تو فوت شد و بعوض ان نظر
بر روی علی کردی از روی محبت و فضیلت که او را میدانستی و این از برای تو بهتر است
از اینکه تمام دنیا طلای سرخ شود و تو در راه خدا بدهی و شفاعت خواهی کرد بعدد هر
نفسی که در ان راه کشیده در حق هزار کس و همه بشفاعت تو از اتش جهنم ازاد خواهند شد
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون بنده را
در مقام حساب نزد خداوند عالمیان میدارند اول چیزی که از او سوال میکنند از نماز
و زکوة و روزه و حج و ولایت ما اهل بیت است پس اگر اقرار بولایت کرده و بر ان حال
مرده نماز و زکوة و روزه و حجش را قبول میکنند و اگر اقرار بولایت ما نکرده هیچ عملی از
اعمال او را قبول نمیکنند   و بسند دیگر از ان حضرت روایت کرده است که جبرئیل
بر حضرت رسول صلعم نازل شد و گفت خداوند عالم سلامت میرساند که من اسمانهای
هفتگانه و زمینهای هفتگانه را و انچه بر روی انهاست خلق کرده ام و هیچ محلی بهتر از
مابین رکن و مقام ابراهیم خلق نکرده ام اگر بنده مرا در انجا بخواند از ان روزی که اسمانها
و زمینها را خلق کرده ام تا انقراض عالم و اقرار بولایت علی نداشته باشد او را برو نگون
در جهنم اندازم   ابن بابویه ره باسناد معتبر روایت کرده از حضرت امام الجن
والانس علی بن موسی الرضا از اباء کرام عظام او که حضرت امام حسن ع فرمود که از هند
بنت ابی هاله پرسیدم از حلیه و شمائل حضرت رسالت صلعم و هند وصاف ان حضرت بود
بسیار بیان اوصاف و شمائل انحضرت میکرد گفت که رسول خدا عظیم الشان بودند
در نظرها و جلالت و فخامت ایشان در دلها و سینها جا کرده بود و روی ان حضرت نور
میداد و میدرخشید مانند ماه شب چهارده میانه بالا بودند نه بسیار بلند و نه بسیار
کوتاه سر مبارک ایشان کوچک بود و موی سر ایشان شکنها و حلقها بود که موجب زینت
میشد و اگر بندرت بسیار بلند میشد دو حصه میکردند که محل مسح گشاده باشد و غالب
اوقات انقدر بود در بلندی که بنرمه گوش میرسید چون در میان عرب در ان زمان سر
تراشیدن بسیار بد نما بود و در حج و عمره سر می تراشیدند زیرا که می باید حجج و امام
کاری نکنند که در نظرها بسیار بد نما باشد و رنگ مبارک ایشان سفید و بسیار نورانی بود و خوش

چند حدیث دیگر سرخی آمیخته بود و گشاده پیشانی بودند و ابروهای ایشان بلند و مقوس بود
و نازک کرده و تمام شده بود اما پیوسته نبود و در بعضی از احادیث عامه و خاصه وارد
شده است که ابروهای ایشان پیوسته بود و آنچه در این حدیث مشهورتر است و در میان
دو ابروی ایشان رگی بود که در هنگام غضب پر میشد و بلند میگردید و بینی آنحضرت کشیده و
بلند بود و در میان [illegible] اندک برآمدگی داشت و سرش نازک بود و پیوسته نور از آن میتافت
و موی ریش آنحضرت انبوه بود و تنک نبود و در خنده آنحضرت برآمدگی نبود و هموار بود و
دهانش بسیار کوچک نبود و دهان خورد نزد عرب بسیار مذموم است و دندانهای
منورشان بسیار سفید و نازک و از یکدیگر گشاده بود و موی نازکی از میان سینه شان
رونیده بود و تا ناف بمشابه خطی ممتد گردیده و گردن شریفشان بمشابه گردن صورتی
بود که از نقره ساخته باشند و جلا داده باشند در نهایت سفیدی و جلا و جمیع اجزای
ترکیب بدنشان معتدل و متناسب بود و وسط بود نه بسیار تنومند و نه بسیار لاغر و سینه
و شکم باهم برابر بود و میان شانها گشاده و عریض بود و سرهای استخوانها قوی بود و بدن
شریفشان در نهایت صفا و سفیدی و نور بود بغیر خطی از مو که در میان سینه شان بود دیگر
بر سینه و شکم موئی نبود و بر ذراعین و کتفهای ایشان موی رونیده بود و کف دست مبارکشان
وسیع و پهن بود و کعبهای ایشان بضخامت مایل بود و نزد عرب دست بزرگ بسیار
پسندیده و پاهای ایشان نیز ضخیم بود و انگشتان ایشان کشیده و بلند بود و ساعد و ساق
مبارکشان صاف بود و گره و ناهمواری نداشت و گود کف پای شریفشان میانه بود
نه بسیار گود بود و نه هموار و پشت پاهای ایشان در نهایت نرمی و همواری بود بحدی که اگر
آب بر آن میریختند هیچ بر روی آن بند نمی‌شد چون راه میرفتند بروش متکبران و زنان
پاها را بر زمین نمی‌کشیدند بلکه برمیداشتند بقوت اما بتأنی میرفتند و تند نمی‌رفتند
و گردن نمی‌کشیدند و در هنگام راه رفتن سر مبارک به پیش می‌افکندند مانند کسی که از
بلندی بزیر آید و اگر با کسی سخن میگفتند بروش متکبران بگوشه چشم نظر نمی‌کردند بلکه بتمام
بدن میگشتند و متوجه او میشدند و نظر حضرت غالب اوقات بر زمین بود و بسوی مردم
کم نظر می‌افکندند و باسمان کم نگاه میکردند و از روی حیا چون بکسی نظر میفرمودند چشم
نیمگشوده

نمی‌گشودند که بتمام دیده نظر کنند بلکه بخشوع نظر میفرمودند و هر که را میدیدند مبادرت بسلام
میکردند و فرمود که از هند صفت سخن گفتن جدم را پرسیدم گفت که آنجناب اکثر اوقات
در حزن و اندوه بودند و پیوسته مشغول بتفکر بودند و راحت از برای خود نمی‌پسندیدند
و عبث سخن نمیفرمودند و بیکاره سخن نمی‌گفتند بلکه دهان را از سخن پر نمی‌کردند و کلمات
جامعه میفرمودند که در کلمهای اندک معانی بسیار مندرج بود و کلامشان [illegible] کننده و تمیز دهنده
میان حق و باطل بود و زیادتی و لغو در تقریرشان نبود و کلام نارسا از مطلب نبود و نرم طبیعت
و خوش خلق بودند غلظت و خشونت هرگز نمیکردند و کسی را حقیر نمی‌شمردند و تخفیف نمیکردند
و نعمت را عظیم میشمردند اگرچه اندک باشد و هیچ چیز از نعمتهای الهی را مذمت نمیفرمودند
ولیکن مطعومات را مدح بسیار هم نمیکردند و هرگز برای امور دنیا بغضب نمی‌آمدند و از
کسی آزرده نمی‌شدند اما چون بحق میرسیدند دوست و دشمن نمی‌دانستند و از برای خدا که
غضب میفرمودند هیچ چیز با ایشان مقاومت نمیکرد و ایستادگی میفرمودند تا حق را بمقر خویش
قرار میدادند و چون اشاره میفرمودند بکف تمام دست اشاره میفرمودند نه با انگشت
و بعضی گفته اند که تا فرق شود میان اشاره که در هنگام شهادت گفتن میکردند و اشاره های
دیگر و در مقام تعجب دست را میگردانیدند و حرکت میدادند و در امری که از برای خدا غضب
میفرمودند بسیار متوجه میشدند و اهتمام میفرمودند و چون فرحی رو میداد نظر بزیر می‌افکندند
که بسیار فرح و خوشحالی از ایشان ظاهر نگردد و اکثر خنده آنحضرت تبسم بود که صدا ظاهر
نمی‌شد و لیکن همین مقدار بود که دندانهای نورانی ایشان مانند تگرگ ظاهر میشد پس حضرت
امام حسین ع فرمود که من از پدرم پرسیدم که حضرت رسول ص در خانه چه سلوک میفرمودند
فرمود که هرگاه میخواستند بخانه تشریف می‌بردند و اوقات خود را در خانه سه قسمت میکردند
یک جزو را برای عبادت مقرر میساختند و یک جزو را صرف اهل و زنان میکردند و یک
جزو را برای راحت خود میگذاشتند و آن جزو را که برای راحت خود گذاشته بودند صرف مردم
میفرمودند و خواص و عوام اصحاب را رخصت میفرمودند که سؤالات و مطالب عرض میکردند و
در هنگامیکه با مردم معاشرت میفرمودند اهل فضل را که در دین زیادتی داشتند مقدم میفرمودند
و بعضی از مردم یک حاجت داشتند و بعضی دو حاجت و بعضی سه حاجت در خور حاجت ایشان

مشغول ایشان میشدند انچه صلاح ایشان و جمیع امت دران بود و میفرمودند و میفرمودند که
حاضران انچه از من شنیده اند بغایبان برسانند و اگر حاجتی بمن داشته باشند و نتوانند رسانید
شما حاجت او را بمن برسانید بدرستیکه هر که بصاحب سلطنتی برساند حاجت کسی را که قدرت
بر رسانیدن مطلب خود نداشته باشد خدای تعالی روز قیامت قدمش را ثابت دارد بر صراط
و نزد او بغیر احکام دین و صلاح مسلمین چیزی مذکور نمی شد صحابه بنزد او می امدند طلب کنندگان
دین چون بیرون میرفتند هادیان مردم بودند و انچه شنیده بودند میرسانیدند بدیگران فرمود
پرسیدم که در بیرون اداب انحضرت چه بود فرمود که چون بمیان مردم می امدند سخن نمیفرمودند
مگر چیزی که نافع باشد و با مردمان الفت میفرمودند و ایشان را امر بالفت میفرمودند و
بزرگ هر قومی را گرامی میداشتند و بر قوم خود او را والی میساختند و مردم را از عذاب الهی
میترسانیدند و از ایشان در حذر میبودند و لیکن خلق و خوشروئی و لطف خود را از هیچ
کس دریغ نمی فرمودند و جستجوی اصحاب خود میفرمودند و احوال ایشان می پرسیدند و از
اخلاق مردم و اعمال ایشان می پرسیدند انچه از احوال بد ایشان مطلع میشدند ایشان را منع
میفرمودند و قباحت ان را بایشان میفهمانیدند و کارهای نیک ایشان را تحسین میفرمودند
و پیوسته احوال شریف ایشان بر یک نسق بود و خلاف در احوال و اطوار ایشان نبود و هرگز غافل
نمیشدند که باعث غفلت دیگران شود یا از حق برگردند و در باب حق تقصیر نمیفرمودند و از
حق تجاوز نمی نمودند ان جمعی که نزد انحضرت بودند کسی را بهتر میدانستند و گرامی تر میداشتند
که نسبت بمسلمانان خیرخواه تر باشد و کسی که مرتبه اش نزد ان حضرت عظیم تر بود ان کس بود
که مواسات و معاونت مومنان بیشتر کند فرمود که پرسیدم از کیفیت جلوس انحضرت در مجلس
فرمود که در مجلسی نمی نشستند و برنمی خاستند مگر بیاد خدا و مکان مخصوصی برای خود مقرر نمی
فرمودند که همیشه در انجا نشینند و هر جا که اتفاق می افتاد می نشستند و نهی میفرمودند از
اینکه در مجالس مردم برای خود جای معینی قرار دهند و اگر بمجلسی وارد می شدند در اخر
مجلس می نشستند و مردم را نیز باین امر میفرمودند که تلاش بالانشینی نکنند و هر یک از اهل
مجلس را نوازش میفرمودند بحدی که هر یک گمان میکردند که نزد ان حضرت گرامی تر از دیگرانند
و با کسی که می نشستند برنمی خاستند تا رفیق او برنخیزد و کسی که از انجناب سوالی مینمود برنمی
گشت

گشت مگر باینکه حاجت او را براورده بودند یا بعذری او را راضی کرده بودند و خلق او جمیع
مردم را فرا گرفته بود و با همگی مانند پدر مهربان بودند و همه در حق نزد او مساوی بودند و مجلس
ان حضرت مجلس حلم و حیا و راستی و امانت بود و صداها در ان مجلس بلند نمی شد و عیب کسی
در حضور ان حضرت مذکور نمی شد خطا و بدی ان مجلس شریف مذکور نمی شد زیرا که بدی
نداشت همه با یکدیگر در مقام مهربانی و صله و احسان بودند و یکدیگر را بتقوی میداشتند
با تواضع و شکستگی بسر میکردند و پیران را تعظیم میکردند و خوردان را رحم میکردند و کسی که حاجتی
داشت و مضطر بود او را بر خود اختیار میکردند که اول سوال نماید و حق غریبان را رعایت
میکردند فرمود که پرسیدم که سلوک انحضرت با اهل مجلس چون بود فرمود که با همگی خوش رو
و خوش خلق بودند کسی از پهلوی ان حضرت ازاری نمیدید و درشت نبودند و تندخو نبودند
و صدا بلند نمیکردند و دشنام نمی دادند و کلمه بدی از ایشان صادر نمی شد و عیب مردم را
ذکر نمی کردند و مداحی مردم نمیفرمودند اگر بدی میدیدند تغافل میفرمودند و هیچ دشمنی از ایشان
مایوس نبود و هیچ امیدواری از انجناب ناامید نمی شد و سه چیز را از خود دور کرده بودند
مجادله نمیفرمودند و بسیار حرف نمیزدند و کاری که فایده نداشته باشد متعرض نمی شدند
و سه چیز از امور مردم را ترک کرده بودند کسی را مذمت نمی کردند و عیب جوئی کسی نمیفرمودند
و لغزشهای مردم را پی نمی رفتند و سخنی نمیفرمودند مگر کلامی که در ان امید ثوابی داشته باشند
چون شروع بسخن میفرمودند اهل مجلس چنان خاموش میشدند و سرها بزیر می افکندند که گویا
مرغ بر بالای سر ایشان نشسته و این مثلیست در میان عرب در بسیاری سکوت و حرکت
نکردن چون ساکت میشدند ایشان سخن میگفتند و در حضور ان حضرت منازعه نمی کردند و
در میان سخن یکدیگر سخن نمی گفتند و با ایشان در خنده و تعجب موافقت میفرمودند و اگر غریبی
می امد خلاف ادب او را عفو میفرمودند و اگر [illegible] حرف میزد از او میکشانیدند صحابه
را نصیحت میفرمودند که اگر صاحب حاجتی بیاید او را اعانت کنید و بمن برسانید و قبول ثنا
نفرمودند از مداحان مگر کسی که در برابر نعمتی بقدر مدح کند و در میان سخن کسی سخن نمیفرمودند
تا او حرف خود را تمام میکرد مگر انکه از حد تجاوز میکرد و بدی میگفت که او را نهی میفرمودند
یا برمیخاستند فرمود که پرسیدم از سکوت ان حضرت فرمود که سکوت ایشان بر چهار قسم بود

یا بر سبیل حلم بود که در برابر درشت گوئی ساکت می شدند یا بر سبیل حذر و اندیشه از فحش بود
یا از برای این بود که اندازه ملاحظه هر یک را ملاحظه میفرمودند که جمیع را در گوش دادن
بسخن ایشان و نظر کردن بسوی ایشان در یک مرتبه میدارند یا تفکر در امور دنیا و اخرت میفرمودند
آن حضرت حلم را با صبر جمع فرموده بودند پس هیچ امری ایشان را از جا بدر نمی اورد و از
هیچ ناخوشی بطیش نمی امدند و چهار خصلت در آن حضرت مجتمع شده بود کارهای خیر را اخذ
میفرمودند که مردم پیروی ایشان نمایند و جمیع قبایح را ترک میفرمودند که مردم ترک کنند
و رای خود را کار میفرمودند در چیزی که صلاح است در آن بود و قیام با مری مینمود که خیر دنیا
و اخرت ایشان در آن میدانست کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده
است که در رسول خدا سه خصلت بود که در هیچ کس غیر آنحضرت نبود سایه نداشت و از هر راهی که
میگذشت تا دو روز یا سه روز بعد از آن هر که میگذشت از بوی خوش میدانست که حضرت از
این راه عبور فرموده و به هیچ سنگی و درختی نمیگذشت مگر اینکه آنحضرت را سجده و تعظیم
میکردند بسند دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه
را در شب تاریک میدیدند نوری از روی مبارکش ساطع بود مانند ماه و در اخبار دیگر وارد
شده که شبهای تار که حضرت رسالت در کوچها عبور میفرمود نور چهره مبارکش بر در و
دیوار میتابید مانند ماهتاب و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین وارد است که آن
حضرت در هر مجلسی که می نشست نوری از جانب راست و از جانب چپ آن حضرت ساطع
بود که مردم میدیدند منقول است که یکی از زنان آن حضرت در شب تاری سوزنی گم کرده
بود آنحضرت که داخل حجره او شد بنور روی آن حضرت آن سوزن را یافت و عرق مبارک
آن حضرت را میگرفتند و داخل بوهای خوش میکردند هیچ شانه تا بان نمی آورد و در هر طرفی
که مضمضه میکرد بمشابه مشک خوشبو میشد و هرگز مرغی از بالای سر آنحضرت پرواز نمی کرد
و از پشت سر میدید چنانچه از پیش رو میدید در خواب و بیداری یکسان می شنید و در بعضی
اخبار امده که چون مهر نبوت را میگشود نورش بر نور آفتاب زیادتی میکرد هرگز مدفوع
آن حضرت را کسی نمی دید زمین فرو می برد و بر چهار پائی که سوار میشد هرگز پیر نمی شد تا مرد
و بر هر درختی که میگذشت بر آنحضرت سلام میکرد و هرگز مگس و حیوانات دیگر بر بدن آنحضرت
نمی نشست

نمی نشست و رعب آنحضرت یکماهه راه در دلها تاثیر میکرد و از حضرت امیر المؤمنین منقول است
که آنحضرت هرگز نان گندم تناول نفرمود و از نان جو هرگز سه مرتبه متوالی سیر نخورد و چون
از دنیا رفت زرهش نزد یهودی بچهار درهم مرهون بود هیچ طلا و نقره از او نماند با آنکه
عالم مسخر او شده بود و غنیمتهای عظیم از کفار بدست او امده بود و روزی بود که
سیصد هزار درهم و چهار صد هزار قسمت میفرمود و الله که هر شب نزد آل محمد یک صاع
جو و یک صاع گندم و یک درهم و یک دینار نیست منقول است که بر الاغ بی پالان سوار
میشدند نعلین خود را بدست مبارک پینه میکردند و بر اطفال سلام میکردند بر روی زمین
با غلامان چیزی تناول میفرمودند و میفرمودند که بروش بندگان می نشینم و بروش بندگان
طعام میخورم کدام بنده از من سزاوار تر است بتواضع و بندگی خدا اگر غلامی یا کنیزی آن
حضرت را بکاری میخواندند اجابت میفرمودند و عیادت بیماران فقرا میکردند و مشایعت
جنازها میفرمودند باسانید معتبره منقول است که ملکی چند از جانب خداوند عالمیان
بنزد آنحضرت امدند و گفتند خدا سلامت میرساند که اگر خواهی صحرای مکه را تمام برای تو
طلا میکنم سر بسوی آسمان کرد و فرمود که خداوندا میخواهم یکروز سیر باشم و ترا حمد کنم و یکروز
گرسنه باشم و از تو طلب نمایم   حمیری در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر
از معمر روایت کرده که حضرت امام رضا فرمود که پدرم موسی بن جعفر مرا خبر داد که
روزی نزد جدم جعفر بن محمد بودم و من طفل خماسی بودم یعنی قامتم پنج شبر بود یا پنج
ساله بودم که جماعتی از یهود بخدمت پدرم امدند و گفتند که تو فرزند محمدی که پیغمبر این
امت و حجت بر اهل زمین است فرمود بلی ایشان گفتند که ما در توریه خوانده ایم که
خدا حضرت ابرهیم و فرزندان او را کتاب و حکمت و نبوت کرامت کرده و برای ایشان
پادشاهی و امامت مقرر فرموده همیشه چنین یافته ایم اولاد پیغمبران را که خلافت پیغمبری
و وصیت از ایشان تجاوز نمی نماید و بغیر ایشان نمیرسد پس چرا از شما که نسل پیغمبرید بدر
رفته و دیگران قرار گرفته شما را ضعیف و مغلوب می بینیم و حرمت پیغمبر شما را در حق شما
رعایت نکرده اند و شما را چنانچه باید اکرام نمی نمایند چشمان حضرت صادق گریان شد
و فرمود که بلی همیشه پیغمبران و اوصیا و امینان خدا مظلوم و مقهور بوده اند و بناحق کشته

شده اند و همیشه ظالمان غالب بوده اند و اندکی از بندگان خدا اشکرد مطیع او میباشند
ایشان گفتند که انبیا و اولاد ایشان در تعلیم خلق علوم الهی رسیده اند و بتلقین الهی عالم
بعلوم او میباشند و ائمه و پیشوایان خلق و خلیفهای پیغمبران و اوصیای ایشان چنین میباید
باشند اما علوم الهی بشما چنین رسیده حضرت بمن فرمود که پیش بیا الی موسی پس من نزدیک
رفتم و دست بر سینه من مالید و فرمود که خداوندا تو او را تقویت فرما و تا ئید کن بنصرت
و یاری خود بحق محمد و آل محمد و بان کرد و فرمود و گفت که آنچه میخواهید از او سؤال نمایند ایشان
گفتند که ما چگونه سؤال نمائیم از طفلی که هنوز چیزی نیاموخته و بمرتبه علم نرسیده من گفتم ایشان
که سؤال نمایند از روی تفقه و فهمیدن و عنت و لجاج را بگذارید گفتند که ما را خبر ده از
نه ایتی که خدا بمعجزه موسی کرد اینده بود من گفتم که عصا بود که اژدها میشد و دست خود را
از گریبان بیرون می آورد و جهان را از نور روشن میساخت و ملخ و شپش و وزغ و خون را
بر صحابه فرعون گماشت و طور را بر بالای سر بنی اسرائیل آورد و من و سلوی را برای ایشان
آورد و من و سلوی هر دو یک آیت است و دریا را برای ایشان شکافت گفتند راست گفتی
بگو پیغمبر شما چه آیت و معجزه آورد که بان سنگ از دل ایشان زایل شد و یاد کردند گفتم
آیات و معجزات بسیار است من پاره را بشما رم گوش دارید و بفهمید و حفظ نمائید اما
اول شما میدانید که جن و شیاطین پیش از بعثت آنحضرت باسمانها میرفتند و گوش میدادند
و خبرها بزمین می آوردند و بکاهنان میگفتند و بعد از رسالت او ایشان را بتیر شهاب و
رجم ستارها راندند و منع کردند و کاهنان و ساحران باطل شدند و خبرهای ایشان
منقطع شد دوم [illegible] گفتن و گواهی دادن گرگ بر پیغمبری آنحضرت چنانکه در حکایت
و قصه ابوذر گذشت سیم آنکه اتفاق داشتند دوست و دشمن بر راستی لهجه و امانت
و دیانت و دانائی او در ایام طفولیت و در هنگام شباب و جوانی و در سن کهولت و پیری
او و همه معترف بودند که مانند او در علوم و کمالات نیست چهارم آنکه چون سیف بن
ذی یزن پادشاه [illegible] حبشه شد گروه قریش با عبد المطلب بنزد او رفتند و او از احوال
آنحضرت از ایشان سؤال کرد و اوصاف آنحضرت را با ایشان گفت و گفت که پیغمبری با این
اوصاف در میان شما بهم خواهد رسید جمیع قریش اقرار کردند که این اوصاف محمد است که تو

بیشاری گفت زمان بعثت او نزدیک شده و مستقر او در مدینه خواهد بود و در آنجا مدفون
خواهد شد پنجم آنکه چون ابرهة بن یکسوم که پادشاه حبش بود فیلان را آورد که کعبه
را خراب کند قبل از بعثت آنحضرت عبد المطلب گفت این خانه صاحبی دارد که نمیگذارد
که آنرا خراب کنند و اهل مکه را جمع کرد و دعا کرد و این بعد از خبر سیف بن ذی یزن بود
و ببرکت آنحضرت ابابیل را بر ایشان فرستاد و ایشان را هلاک کرد و مکه و اهل مکه را نجات
داد ششم آنکه ابوجهل سنگی برگرفت و طلب آنحضرت بیرون آمد دید که در پشت خوابیده
خوابیده خواست که آن سنگ گران را بر روی آن حضرت بیندازد به دستش چسبید و نتوانست
تلاش کرد نتوانست انداخت هفتم آنکه ابوجهل از اعرابی شتری خریده بود و زرش را
نمیداد اعرابی بنزد قریش آمد و شکایت کرد ایشان از باب تمسخر آنحضرت را نشان اعرابی
دادند و حق در نزد کعبه نماز میگذارد گفتند او را بگو که حق ترا از ابوجهل بگیرد چون اعرابی
نزد حضرت آمد و طلب نمود حضرت او را با خود بدر خانه ابوجهل برد و در را
کوفت ابوجهل متغیر الاحوال بیرون آمد و گفت چه کار داری فرمود که حق اعرابی را بده
گفت میدهم و در ساعت حق اعرابی را تسلیم کرد اعرابی بنزد قریش آمد و گفت خدا شما را
جزای خیر دهد که این شخص حق مرا از او گرفت قریش با ابوجهل گفتند که حق اعرابی را بفرمود
محمد دادی گفت بلی گفتند ما استهزاء با اعرابی میکردیم و میخواستیم تو را بر او از محمد بداریم
ابوجهل گفت چون در را گشودم گفت حق اعرابی را بده نظر کردم جانوری عجیب از
بابت شتر دیدم که دهان باز کرده و رو بمن آورده و میگوید بده و اگر میگفتم نه سرم را
میکند از ترس دادم هشتم آنکه قریش نضر بن الحرث و عقبة بن ابی معیط را بنزد یهودان
مدینه فرستادند که احوال آنحضرت را از ایشان بپرسید که او پیغمبر است یا نه و پادشاهی
او بشما خواهد رسید چون بیامدند یهود گفتند که اوصاف او را بما نقل کنید چون ذکر
کردند پرسیدند که از شما چه جماعت تابع او شده اند گفتند مردم پست و فقیر تابع او
گردیده اند یکی از علمای ایشان فریاد برآورد که این پیغمبریست که ما اوصاف او را در تورات
خوانده ایم و خوانده ایم که قوم او زیاده از دیگران با او دشمنی خواهند کرد نهم
آنکه چون حضرت هجرت فرمود قریش سراقة بن جعشم را بطلب آن حضرت فرستادند

چون حضرت او را دید فرمود که خداوندا دفع شر او از ما بکن و در حال پاهای اسبش بر زمین
فرو رفت فریاد برآورد که ای محمد مرا رها کن که من عهد میکنم که همیشه خیرخواه تو باشم و با
دشمن تو مصالحه ننمایم حضرت فرمودند خداوندا اگر راست میگوید اسبش را رها کن پس رها
شد و برگشت و از آن عهد برگشت دهم آنکه عامر بن الطفیل و اربد بن قیس هر دو نزد
آن حضرت آمدند و عامر با اربد گفت که چون نزد او میرویم من او را مشغول سخن میسازم و تو
بشمشیر کار او بساز چون بیامدند چندانکه عامر با حضرت سخن گفت اربد کاری نکرد چون بیرون
آمدند عامر اربد را زیاده از حد ملامت کرد که ترسیدی گفت که هر گاه اراده میکردم که
بزنم بغیر تو دیگری نمیدیدم و اگر میزدم بر تو میزدم یازدهم آنکه روزی اربد بن قیس
و نضر بن الحرث با یکدیگر متفق شدند که غیب از آنحضرت بپرسند چون بخدمت آنحضرت رسیدند
حضرت متوجه اربد شدند و فرمودند که بیاد داری روزی را که با جابر آمدی و قصد کشتن
من داشتی و خدا نگذاشت و تمام قصه را نقل فرمود اربد گفت که والله که بغیر من و جابر کسی
از این قصه خبر نداشت و کسی ترا باخبر نکرده مگر ملک آسمان و شهادت گفته مسلمان شد
دوازدهم آنکه گروهی از یهود آمدند نزد جدم علی بن ابی طالب و گفتند که رخصت بگیر
که ما بخدمت در آییم که سوالی چند از او داریم چون حضرت رخصت طلبید حضرت رسول
صلعم فرمود که از من چه میخواهند من بنده از بندگان خدایم آنچه من تعلیم فرماید میدانم پس
رخصت فرمود چون داخل شدند فرمود که میخواهید خود سوال کنید یا من مطلب شما را بیان
کنم ایشان گفتند تو بیان کن فرمود که آمده اید از احوال ذی القرنین سوال کنید گفتند
بلی فرمود که طفلی بود از اهل روم و پادشاه شد و بمشرق و مغرب عالم رفت و در آخر سد
را بنا کرد گفتند گواهی میدهیم که چنین است سیزدهم آنکه وابصة بن معبد اسدی بخدمت
حضرت آمد و در خاطر گذرانید که از هر گناه و ثوابی از او سوال خواهم کرد حضرت فرمود
که آمده که سوال از نیکی و گناه کنی پس دست بر سینه او زد و فرمود که بر و نیکی آن چیزیست
که نفس تو با آن مطمئن شود و دلت گواهی بدهد که آن حق است و در سینه حقیقت آن مستقر
گردد و اثم و گناه آن است که در سینه ات گره کرده و در دلت جولان کند و دلت بر حقیقت
آن گواهی ندهد هر چند ترا فتوی دهند که خوبست او را مکن چهاردهم آنکه گروه عبد القیس

آمدند

بخدمت آنحضرت آمدند چون مطلب ایشان بعمل آمد حضرت فرمود که خرماهای بلاد خود که همراه
دارید بیاورید هر یک از ایشان نوعی از خرما آوردند حضرت نام آن خرماها را بیان فرمود
ایشان گفتند که تو خرماهای بلاد ما را از ما بهتر می شناسی پس حضرت خصوصیات زمینها
و خانهای ایشان را بیان فرمود گفتند که مگر تو بلاد و خانهای ما را دیده حضرت فرمود
که حجاب از پیش برداشته شد من از اینجا دیدم پس یکی از ایشان برخواست و گفت خالوئی
دارم دیوانه شده حضرت او را طلبید و ردایش را گرفت و سه مرتبه فرمود که بیرون رو
ای دشمن خدا همان ساعت عاقل شد و گوسفندی با خود داشت حضرت گوش او را
در میان دو انگشت خود گرفت و فشرد و بشکل داغ علامتی در آن پیدا شد و فرمود که بگیرید
این را که این علامت در گوش فرزندان این گوسفند خواهد بود تا روز قیامت و هنوز
در گوش اولاد آن این علامت هست و معروف است پانزدهم آنکه در سفری حضرت بر
شتری گذشت که وا مانده بود و حرکت نمیکرد و آبی طلبید و مضمضه نمود و در ظرفی کرد و در
کام شتر ریخت و فرمود که خداوندا چنین کن که غلام و عامر و رفیق ایشان را بگیرد پس
ایشان هر سه سوار شتر شدند و بسرعت پیش شتران دیگر میدوید شانزدهم آنکه روزی
ناقه یکی از اصحابه گم شد او گفت که اگر پیغمبر است میداند که شتر من در کجا است حضرت
او را طلبید و گفت ناقه تو در فلان موضع مهارش بدرختی بند شده است رفت و گرفت
هفدهم آنکه حضرت بر شتری گذشت آن حضرت سر در پیش آورد و سخنی گفت حضرت
فرمودند که شکایت صاحبش میکند که با او بد سر میکند حضرت صاحبش را طلبید و فرمود
که این شتر را امروز بکری بفروش و براه افتاد آن شتر عجب و از پی حضرت روان شد و
فریاد میکرد و استغاثه می نمود حضرت فرمود که میگوید از برای من صاحب نیکویی بهم رسان
پس حضرت فرمود حضرت امیرالمومنین را که این را خریداری نما حضرت او را خرید و داشت
تا جنگ صفین هیجدهم آنکه روزی در مسجد نشسته بودند شتری از در مسجد در آمد و
بهجا دوید تا نزد آنحضرت آمد و سر در دامن حضرت گذاشت و استغاثه کرد حضرت
فرمود که میگوید که صاحب من امروز مرا میخواهد برای ولیمه فرزندش بکشد و از من استغاثه
می نماید که نگذارم او را بکشد شخصی از اصحاب گفت که بلی شتر فلان شخص است و امروز برای

ولیمه پسرش امروز اراده کشتن این شتر دارد حضرت فرستاد و شفاعت فرمود از کشتنش
گذشت نوزدهم آنکه حضرت نفرین فرمود بر قبیله مضر که خدا قحط بر ایشان مستولی
سازد ایشان مبتلا بقحط شدند بخدمت حضرت فرستادند و اضطرار خود را عرض کردند
و تضرع کردند که از تقصیر ایشان بگذرد حضرت فرمود که خداوندا نفرین مرا بر ایشان مستجاب
فرمودی اکنون التماس مینمایم که بر ایشان باران نافعی زود بفرستی و چنین کنی که ضرر
بایشان نرساند هنوز حضرت در دعا بود که باران ریخت که عالم را گرفت و کمیشه بر ایشان
بارید اهل مدینه آمدند و گفتند یا رسول الله راهها بند شد و بازارها بسته شد حضرت
اشاره فرمود با بر که بر حوالی ما بار و بر ما مبار ابر از مدینه دور شد و تا یکماه در حوالی مدینه
میبارید بیستم آنکه حضرت را قبل از بعثت در طفولیت ابوطالب بسفر شام برد در
راه در حوالی دیر بحیرای راهب فرود آمدند و بحیرا علوم کتب سماوی را دیده است و کتب
بسیار خوانده بود و در توریه و کتب دیگر خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان در این اوقات
برین مکان عبور خواهد فرمود چون آن قافله را دید فرمود طعامی مهیا کردند و اهل
قافله را بضیافت طلبید و در میان ایشان چندانکه تفحص نمود کسی را نیافت که موافق دانستن
باشد که در کتب خوانده بود گفت آیا بر سر بارهای شما دیگر کسی از قوم شما مانده است که حاضر
نشده باشد گفتند بلی طفل یتیمی هست با ما که نیامده است بحیرا نظر کرد دید که حضرت خوابیده
و ابر بر سر حضرت سایه کرده بحیرا گفت که آن یتیم را طلبید که او در یتیمی هست و مطلب من
پیغمبر واجب التعظیم است چون حضرت متوجه شد بحیرا دید که ابر با آن آفتاب فلک نبوت
حرکت میکند و سایه می افکند بیامد و شرایط بندگی بتقدیم رسانید و بقریش گفت که این
پیغمبر آخر الزمان است و از جانب خدا مبعوث خواهد شد و از احوال آنحضرت بسیار بیان
کرد و بعد از آن جبر قریش از آنحضرت مهابت بسیار داشتند و زیاده تعظیم مینمودند چون
بمکه آمدند سایر قریش را خبر دادند باین سبب خدیجه بنت خویلد تزویج آنحضرت رغبت
فرمود و او بزرگ زنان قریش بود و صنادید و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند
ابا کرد و بشرف مزاوجت آنحضرت مشرف شد بیست و یکم آنکه قبل از هجرت حضرت علی
بن ابی طالب را فرمود که خدیجه را بگو که طعامی مهیا کند و فرمود که خویشان مرا از فرزندان

عبد المطلب

عبد المطلب طلب کن حضرت چهل نفر از خویشان را طلب نمود چون بیامدند فرمود که یا علی طعام
بیاور حضرت نفقه طعام بیاوردند که سه نفر سیر توانند شد بایشان فرمود که بخورید و بسم الله
بگوئید ایشان بسم الله نگفتند حضرت خود بسم الله فرمود ایشان بخوردن مشغول شدند و
همگی سیر شدند ابوجهل گفت محمد خوب سحری برای شما کرد بطعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد
از این سحر بالاتری باشد حضرت امیر فرمود که بعد از چند روز دیگر ایشان را طلبیدم و از همان
قدر طعام ایشان را سیر گردانید بیست و دوم آنکه حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که من
بیازار رفتم و گوشتی خریدم بیک درم و قدری ذرت خریدم بیک درم هم نزد حضرت فاطمه آوردم
فاطمه ذرت را نان پخت و گوشت را شوربا کرد و فرمود که اگر پدرم حضرت رسول صلعم را طلبی
با یکدیگر بخوریم چون بخدمت آنحضرت آمدم بر پهلو خوابیده بود و میفرمود که خداوندا پناه
میبرم بتو از گرسنگی من عرض نمودم که یا رسول الله طعامی نزد ما حاضر شده اگر میل میفرمائید
برخواستند و از ضعف بر من تکیه فرمودند چون نزد فاطمه آمدند فرمودند که ای فاطمه طعام
بیاور حضرت فاطمه دیگ را با گرده های نان حاضر گردانید حضرت جامه بر روی نان پوشیده
و فرمود که خداوندا برکت ده طعام ما را پس فرمودند کاسه ها و گرده نان برای زنان
خود یک یک جدا کردند و فرستادند پس فرمود که از برای فرزندان و شوهر خود حصه
بگذار پس فرمود که خود تناول نمای و برای همسایگان هم حصه بفرست بعد از اینها همه
تا چند روز از برکت نزد ما بود و از آن معجزه دیم بیست و سیم آنکه زن عبد الله بن مسلم
گوسفندی برای آنحضرت آورد که بزهر بریان کرده بود و در آنوقت بشر بن براء بن عازب
در خدمت آنحضرت بود و تناول کرد حضرت تناول نفرموده فرمود این گوسفند میگوید مرا
بزهر آلوده کرده اند بعد از زمانی بشر مرد حضرت آن زن را طلبید و فرمود چرا چنین کردی
گفت شوهر من و اشراف قوم من کشته بودی گفتم اگر پادشاهست کشته خواهد شد و اگر
پیغمبر است خدا او را مطلع خواهد گردانید که نخورد بیست و چهارم آنکه جابر بن عبد الله
انصاری گفت که مردم را در روز خندق دیدم که مشغول حفر خندقند و همگی گرسنه اند و
حضرت پیغمبر را مشاهده کردم که مشغول کندن است و از گرسنگی شکمش بپشتش چسبیده
آمدم بخانه و حال را با زن خود گفتم زن گفت که در خانه ما یک گوسفند هست و پاره ذرت

گوسفند را کشتم و گفتم زن را نان کرده و نصف گوسفند را بریان کرده و نصفی را مرق ساخت
و بخدمت حضرت آمده عرض نمود که طعامی مهیا کرده ام میخواهم که تشریف بیاوری و هر کس
که خواهی با خود بیاوری حضرت جمیع صحابه را ندا فرمود که جابر شما را بسوی طعام خود دعوت
مینماید جابر ترسان و با خجالت تمام آمد و بزن خود گفت که عجب فضیحتی شد جمیع صحابه با حضرت
آمدند زن پرسید از جابر که تو ایشان را خواندی یا حضرت جابر گفت که حضرت طلبید ایشان را
زن گفت پس باک نیست او بهتر میداند از تو جابر گفت که چون حضرت تشریف آوردند فرمودند
که نطعها پهن کردیم در میان شارع و فرمود که کاسها و ظرفها بهم رسانیدیم پرسید که چه مقدار
طعام داری آنچه بود عرض نمودم فرمود دیگ جامه بر روی طرق که بخیجی در انجاست و بر
روی دیگ مرق و بر روی تنور بپوشانید و از زیر جامه بدر آورید و کاسها پر کنید و برای مردم
ببرید ما چنین کردیم چندانکه بیرون آوردیم کم شد تا آنکه سه هزار نفر از صحابه که با حضرت بودند
سیر شدند و هدیه برای همسایگان فرستادیم و چند روز دیگر طعام در خانه داشتیم بیست
و پنجم آنکه سعد بن عباده انصاری پسینی بخدمت حضرت آمد و حضرت صائم بودند آن حضرت را
با حضرت امیر المؤمنین ع دعوت فرمود چون تشریف بردند و طعام تناول فرمودند حضرت
رسول فرمود که پیغمبر و وصی او در خوانه تو افطار نمودند ای سعد طعام تو را ابرار و نیکان خوردند
و نزد تو روزه داران افطار کردند و ملائکه بر شما صلوات فرستادند چون حضرت برخواستند
سعد الاغی برای حضرت حاضر گردانید و قطیفه بر روی آن انداخته و از حضرت التماس کرد
که سوار شوند و آن الاغ بسیار کم راه و کند بود چون حضرت سوار شدند برکت قدم آنحضرت
آن الاغ چنان رهوار و خوشراه شده بود که هیچ اسپی بآن نرسید بیست و ششم آنکه
آنحضرت از حدیبیه مراجعت میفرمود در راه بآبی رسیدند بسیار ضعیف بقدر آنکه یکسوار
یا دو سوار سیراب شود حضرت فرمود که هر که پیش از ما بآب برسد آب نکشد چون حضرت بر
سر آب رسیدند قدحی طلبیدند و مضمضه فرمودند در آن قدح و آب مضمضه را در آنجا ریختند
آب آنجا بحدی بلند شد که همگی سیراب شدند و مشکها و ظرفهای خود را پر کردند و وضو ساختند
بیست و هفتم خبرهائی که از امور آینده فرمودند همه موافق فرموده آنحضرت واقع شد
بیست و هشتم آنکه در صباح شب معراج قصه شب را نقل میفرمودند جمعی از منافقین تکذیب

آنحضرت

آنحضرت نمودند فرمود که بقافله گذشتم که آذوقه میاوردند و علامات ایشان چنین بود
و در فلان محل ایشان را ملاقات کردم و فلان متاع با خود داشتند و در فلان روز
بهنگام طلوع آفتاب از عقبه بالا خواهند آمد و در پیش قافله شتر گندم گونی خواهد بود
چون روز شد همگی دویدند که حقیقت حال را معلوم نمایند چون آفتاب طلوع کرد آنچه فرموده
بود بظهور آمد بیست و نهم آنکه از جنگ تبوک که مراجعت میفرمودند در فرقی تشنگی
بر صحابه غالب شد و همگی بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند الماء الماء یا رسول الله حضرت
با بو هریره گفت که هیچ آب با خود داری گفت بقدر قدحی در مطهره من مانده است فرمود
که بیاور پس آورد و در میان قدحی ریخت و دعا فرمود و در روایت دیگر دست مبارک
در میان قدح گذاشت آب از میان انگشتانش جاری شد و فرمود که هر که آب میخواهد بیاید
و آنقدر آب جاری شد که جمیع سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند چون همه سیراب شدند
خود تناول فرمود و با بو هریره آب داد سی ام آنکه حضرت خواهر عبد الله بن رواحه انصاری
را دیدند در ایام کندن خندق که چیزی با خود دارد فرمودند که بکجا میبری گفت این خرما
را برای برادرم عبد الله میبرم فرمود که نزد من آور و از وی گرفته و نطعها طلبیدند و آن
خرما را بر روی نطعها پهن کردند و جامه بر روی آنها پهن کردند و پوشیدند و متوجه نماز
شدند چون فارغ شدند نطعها پر از خرما شده بود و صحابه را طلبیدند و هر یک آنچه میخواستند
خوردند و توشه برگرفتند و آنچه مانده بود بآن زن عطا فرمود سی و یکم آنکه در سفری
بودند و صحابه بسیار گرسنه شدند فرمود که هر که توشه دارد و برای ما بیاورد چند نفر آوردند
مجموع بقدر یکصاع شد پس نطعها و جامها طلبیدند و آن یکصاع را بر روی نطعها ریختند
و بجامها مستور گردانیدند و دعا فرمودند خدا آنقدر زیادتی و برکت کرامت فرمود
که تا مدینه همگی توشه داشتند سی و دوم آنکه از بعضی سفرها مراجعت میفرمودند جمعی
بر سر راه رفتند و گفتند یا رسول الله چاهی داریم که در هنگام وفور آب بر سر آن چاه
اجتماع مینمائیم و آبش که کم میشود بر آبهای دیگر که حوالی است متفرق میشویم آب کم شده
و جمعی از دشمنان مانع ما شده اند از رفتن بر سر آن آبها دعا کن که آب ما زیاده شود حضرت
آب دهان در چاه ایشان انداختند چندان آب ایشان زیاده شد که عمق آن را نمی دانستند

چون این خبر بمسیلمه کذاب رسید آب دهان در چاه افکند که آبش زیاده شود بخوست او آن
چاه خشک شد سی و سیم آنکه چون حضرت دعا فرمود که زمین اسب سراقه بن جعشم را
گرد تیری از جعبه بیرون آورد و نشانه بآنحضرت داد و التماس نمود که چون بر شبانان من برسید
این تیر را نشانه بایشان بدهید و آنچه احتیاج باشد از مطعومات از مال من بگیرید چون
حضرت بایشان رسید بزی آوردند که آبستن نبود و شیر نداشت حضرت دست با
برکت بر پستان بز مالیدند فی الحال حامله شد و شیر از پستانش روان شد چندانکه ظرفها را
پر کردند سی و چهارم آنکه مهمان زنی شدند که او را ام شریک میگفتند مشکی نزد حضرت
آورد که اندکی روغن در آن بود حضرت با صحابه تناول فرمودند و دعا فرمودند برای آن
زن برکت آن حضرت تا آن زن زنده بود روغن از آن مشک بیرون می آورد و تمام نشد
سی و پنجم آنکه چون سوره تبت نازل شد در مذمت ابی لهب و زنش ام جمیل زن
او سنگی برگرفت و بطلب حضرت آمد چون پیدا شد ابوبکر بحضرت گفت که یا رسول الله
ام جمیل می آید خشمناک و سنگی در کف دارد و میخواهد بر تو زند حضرت فرمود که مرا نخواهد دید
چون نزدیک شد از ابوبکر احوال آن حضرت را پرسید که کجاست ابوبکر گفت هر جا که
خدا خواهد نشسته است او گفت که اگر او را میدیدم این سنگ را بر او میزدم چشم او مرا هجو کرده
بحق لات و عزی که من نیز شاعرم و او را هجو می توانم کرد چون او برفت ابوبکر گفت چون
بود که شما حاضر بودید و شما را ندید حضرت فرمود که خدا میان من و او حجابی مقرر ساخت
که دیده او بر من نیفتاد پس فرمود که از جمله معجزات کتابی است که گواه بر حقیت او و جمیع
کتابهای گذشته است و عقلهای سخنگران در کمال آن حیران است با معجزات بسیار دیگر
که اگر ذکر کنیم بطول می انجامد آن یهودان گفتند ما چه دانیم که آنچه از معجزات بیان کردی راست
است حضرت امام موسی ع فرمود که ما چه دانیم که آنچه شما از معجزات حضرت موسی ذکر میکنید
حقست ایشان گفتند که بنقل نیکان و راستگویان ما علم بهم رسانیده ایم حضرت فرمود که
پس در اینجا نیز بدانید حقیت این معجزات را چون خبر داده طفلی که از خلق یاد نگرفته و بتعلیم الهی دانسته
و جاهل خبر داده است او گواه حقیت ایشان هم گفتند که گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد
فرستاده اوست و شما پیشوایان و امامان و حجتهای خدا اید بر خلق الله و حضرت صادق ع
الخ

بر حجت و پیشوائی حضرت امام موسی ع را بوسیده فرمود که توئی امام و حجة الهی بعد از من پس
جمیع آن گروه را خلعت داده نوازش نمود و زر با عطا فرمود و باسلام کامل برگشتند
ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که ابن السکیت که از علمای عامه بود بخدمت حضرت
امام رضا ع آمد و سوال کرد که چرا خداوند عالمیان موسی بن عمران را بید بیضاء و عصا و
چیزی چند که شبیه بسحر بود فرستاد و حضرت عیسی را بطب فرستاد و پیغمبر ما را بمعجزه سخن و
کلام فرستاد حضرت فرمود که خدا چون موسی را فرستاد در اهل عصرش سحر غالب بود و
ساحران در آن زمان بسیار بودند لهذا موسی را بمعجزه چند فرستاد که بآن امری که ایشان
در آن مهارت داشتند شبیه بود و سحر ایشان را باطل گردانید و ایشان عاجز شدند از
برابری آن باین نحو حجه را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی در زمانی مبعوث گردید که
کوفتهای مزمن و بلاهای عظیم در آن زمان بهم رسیده بود و مردم بطبیب بسیار محتاج بودند
و طبیبان ماهر بودند پس او را بمعجزه چند فرستاد از مرده زنده کردن و کور و پیس را
شفا بخشیدن که اهل آن عصر از آنها عاجز شدند و حجة الهی بر ایشان تمام شد و پیغمبر ما را
در زمانی مبعوث گردانید که مدار اهل آن عصر بر خطبها و کلامهای بلیغ و اشعار بود و تفاخر
ایشان بهمین صنعت سخن بود پس آنحضرت از کتاب الهی و مواعظ و احکام چند چیز آورد
که ایشان معترف بعجز خود شدند و حجت خدا را بر ایشان تمام کرد ابن السکیت گفت والله
که مثل تو عالمی در این زمان من ندیده ام بگو که امروز حجت خدا بر مردم چه چیز است فرمود که
حجت خدا در این زمان عقل است که بآن تمیز نمائی میان کسی که راست گو بوده بر خدا است گویم
و تصدیق او نمائی و بگفته او عمل کنی و کسی که دروغ بر خدا بندد و او را تکذیب کنی ابن
السکیت گفت والله که جواب حق همین است   منقول است که زندیقی بخدمت
حضرت صادق ع آمد و سوالهائی نمود و بجوابهای آنحضرت بشرف اسلام فایز گردید از جمله
آن سوالها این بود که بچه دلیل اثبات انبیا و رسل مینمائید حضرت فرمودند چون ما ثابت کردیم
خداوندی را که خالق و صانع ماست و منزه است از صفات جمیع مخلوقین و آن صانع حکیم
است و بنای جمیع امورش بر حکمت و مصلحت است خلق او را نمی توانند دید و بحس و حس در
نمی آید و جسم نیست که با او رو برو مکالمه و محاجه و گفتگو نمایند پس ثابت شد که بر وفق حکمت

باید رسولان در میان او و خلایق باشند که حافظ ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت ایشان در آن
است و باعث نفع ایشان است و رهنمائی کنند بچیزی چند که باعث بقای نوع ایشان است
و ترک آنها موجب فنای ایشان است پس ثابت شد که جمعی میباید باشند که از جانب حکیم
علیم مردم را امر و نهی نمایند و تکالیف الهی و حکم ربانی را بخلق برسانند و ایشان پیغمبران و
اوصیاء ایشانند که برگزیده های خدایند از میان خلق که ایشان را تادیب بحکمت نموده و کامل
گردانیده و مبعوث بحکمت ساخته که در اخلاق و صفات با جمیع خلق شریک نیستند و در
خلق و صورت و ترکیب با ایشان شبیهند و از جانب خدا مؤیدند بدلائل و معجزات و براهین
و شواهد که بر حقیت ایشان دلالت میکند مثل مرده زنده کردن و کور روشن کردن و پیس
را شفا دادن و هرگز زمین خدا از یکی از ایشان خالی نباشد که کامل علم و معجزه باشد و دلیل حقیت
او است و هر وصیی دلیل است بر حقیت پیغمبرش   از حضرت امام جعفر صادق ع م
منقول است که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه آدم بود و صد سال در پشت
و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او پس چون آدم
درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجده او و این بعد از ظهر روز جمعه بود و پس در سجده
بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدائی شنید چون تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای
مرغان پس گفت پروردگارا این چه صدا است فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که
بهترین اولین و آخرین است پس سعادت از برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید
و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا و مسپار او را مگر
برحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت
پروردگارا بسبب این ولد شرف و بهاء و حسن و وقار مرا زیاده کن پس حقتعالی زینت
بخشنده آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی گردانید چون بیدار شد حوا را
نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده آدم گفت چه نیکوست
خلقت تو پس حقتعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز من است و تو بنده منی و شما را آفریدم
از برای خانه که نام آن بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس من بگوئید ای
آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که

مهرش

مهرش آن است که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو
برین نعمت این است که ترا سپاس و شکر گویم تا زنده ام پس حوا را تزویج نمود و قاضی خداوند
عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربان بودند پس ملائکه در عقب
آدم می ایستادند آدم گفت پروردگارا چه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حقتعالی
فرمود برای آنکه نظر کنند در نور محمد ص که در صلب تست گفت پروردگارا آن نور را
در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس ملائکه در برابر او صف
کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سؤال کرد که نور محمد در جائی ظاهر شود
که آدم نیز تواند دید پس حقتعالی نور محمد ص را در انگشت شهادت ظاهر گردانید و نور
علی را در انگشت میانین و نور فاطمه در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک و
نور حسین را در انگشت مهین و پیوسته این انوار از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب و
آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپرده های عظمت و جلال بتجلی این انوار منور و روشن
گردیده بودند و هر گاه آدم میخواست که با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و
میگفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و آن امانت و میثاق خدا است پس پیوسته
آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث ع حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا
و ملائکه نزد حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث متولد شد نور محمد ص در
جبین او مشتعل بود پس جبرئیل پرده در میان او و حوا آویخت و از دیدها پنهان گردید
پس چون بحد بلوغ رسید آدم ع او را طلبید و گفت ای فرزند من نزدیک شد که من از تو
مفارقت نمایم پس نزدیک من بیا که عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت
پس آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد پس خدا امر او را دانست امر فرمود ملائکه را
که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را در هم پیچیدند و مشرف شدند ساکنان
بهشت از غرفهای خود و ساکن شد صدای دریاهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای
برگهای آن و همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم و حق تعالی وحی نمود باو که ای
آدم بگو آنچه میخواهی پس آدم گفت خداوندا ای پروردگار هر نفس و روشنی بخشنده قمر و
شمس مرا آفریدی هر نوع که خواستی و بعد سپردی آن نور مقدس را که از آن لشکرها و

کرامت اوصام جهان نور منتقل کردید بفرزندمن شیث و میخواهم برا و عهد و پیمان بگیرم چنانچه برتن
گرفتم و نورا گواه میکیرم براو پس ندا از جانب حق تعالی رسید که ای ادم بگیر بر فرزند
خود شیث عهد او گواه بگیر براو جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل
را که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار ملائکه و هر یک علم تسبیحی در دست گرفته بودند و
جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی فرمیده شده بود پس رو کرد
جبرئیل بجانب ادم و گفت ای ادم پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که
بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه بگیر براو جبرئیل و میکائیل و
جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بران مهر زد و بشیث تسلیم نمود و دو جامه
سرخ بران پوشانید از نور آفتاب روشن تر و از نور آسمان خوش اینده تر که بریده و دوخته
نشده بودند بلکه خداوند جلیل فرموده بود که باشد پس بهم رسیدند پس پیوسته نور محمد صلعم در
جبین شیث لامع بود تا آنکه محاوله بیضا را تزویج نمود و جبرئیل ان حوریه را بعقد شیث
درآورد و چون باو نزدیکی نمود حامله شد با نوش پس منادی ندا کرد که گوارا و مبارک باد
نورا ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد و
پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان را ازاو گرفت و نور محمدی
ازاو منتقل شد بفرزندش قینان و ازاو بمهلائیل و ازاو بیارد و ازاو باخنوخ که ادریس
حضرت است و ازاو پس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد ازاو گرفت پس منتقل بسوی ملک پس
بسوی حضرت نوح و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزندش ارفخشد و ازاو بسوی
فرزند او عابر و ازاو بسوی فرزنده او قالغ و ازاو بسوی ارغو و ازاو بسوی شالخ و ازاو
بسوی ناحور و ازاو بسوی تارخ و ازاو بسوی ابرهیم و ازاو بسوی اسمعیل و ازاو بسوی قیدار
و ازاو بسوی همیسع و ازاو بسوی نبت و ازاو بسوی یشجب و ازاو بسوی اود و ازاو بسوی
عدنان و ازاو بسوی معد و ازاو بسوی نزار و ازاو بسوی مضر و ازاو بسوی الیاس و ازاو
بسوی مدرکه و ازاو بسوی خزیمه و ازاو بسوی کنانه و ازاو بسوی قصی و ازاو بسوی لوی و از
او بسوی غالب و ازاو بسوی عبد مناف و ازاو بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند
و نور حضرت رسول صلعم در روی او ساطع بود بنحوی که چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور

او روشن

او روشن میشد و پیوسته از روی انورش روشنائی بسوی آسمان بلند میشد و چون از مادرش
حاملکه متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور از انها بسوی آسمان ساطع بود
پس اهل مکه از مشاهده احوال عجب کردند و قبائل عرب از هر جانب بسوی مکه امدند و
کاهنان بحرکت در آمدند و چون با فضیلت پیغمبر مختار گویا شدند و هاشم هر سنگ و کلوخی که
میگذشت بقدرت الهی بسخن می آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که
در این زودی از ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و
شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد صلعم که خاتم پیغمبران است و چون هاشم در تاریکی میگذشت
روشنی او هر طرف را روشن میکرد و پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان
از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه صلعم را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان
مسلمه صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان بهر ارزو میکردند که دختر خود را باو
دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بوصلت ایشان راضی شود و هاشم
هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف میکرد و بر پردهای کعبه میچسپید و هر که نزد
او می آمد او را گرامی میداشت و عریانان را کسوت می بخشید و گرسنه را طعام میخورانید و
پریشان را بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا میکرد و هر که مبتلا بهم
میشد بنیابت او داد میکرد و هرگز در خوانه اش بر روی صادر و وارد بسته نمی شد و هر
گاه ولیمه میداد یا اطعام می نمود القدر میکشید که زیادتی ان برای مرغان و وحشیان
میبردند و صیت کرم او بآفاق جهان رسید و پادشاهی اهل مکه معظمه براو مسلم گردید و
کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمان داری حاجیان
و سایر امور مکه باو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابرهیم و نعلین شیث و انگشتر
نوح را میراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع حوائج ایشان مینمود و چون هلال
ذی الحجه طالع میشد امر میکرد و مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه
مردم بدرستیکه شما امان یافتگان خدا و اهالی خانه اوئید و در این موسم زیارت
کنندگان خانه خدا می آیند و ایشان میهمانان خدااند و مهمان سزاوار تر است بگرامی
داشتن از هر دیگران و حق تعالی شمارا مخصوص گردانیده و داشتن کرامت و بزرگی حاجیان

می‌ایند بسوی شما ژولیده مو و گرد الود از هر دره عمیق و قصد شما مینمایند از هر مکان دوری
پس ایشانرا میهمان کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شمارا گرامی دارد و بنصیحت
او اکابر قریش با اهالی عظیم برای این امر جسیم بیرون می‌اوردند و هاشم حوضهای پوست
نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای اشامیدن حاجیان و از روز هشتم شروع میکرد
بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل مینمود بسوی منی و عرفات و سالی در مکه
قحطی عظیم بهم رسیده و نذر شنید خبری که ضیافت حاجیان کنند هاشم شتری چند داشت
بشام فرستاد و فروخت و قیمت انرا همگی صرف حاجیان کرد و قوت یکشب برای خود نگاه
نداشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان دوید و اوازه همتش بتمام عالم رسید
و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامها باو نوشته و هدیها برای
او فرستادند و استدعا نمودند که دختری از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلعم با ایشان منتقل
گردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علماء ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم
است نور انحضرت است پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان
ذکور و اناث بهم رسانید و فرزندان ذکور اسد و نضر و عمرو و صیفی و اما اناث صعصعه
رقیه و خالده و شعثا بودند باز نور انحضرت صلعم در جبین او بود و از این بسیار متالم بود
پس شبی از شبها بر دور خانه طواف میکرد و بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سوال نمود
که او را فرزندی روزی کند که نور حضرت رسول صلعم در او بوده باشد پس در انحال او را خواب
ربود در خواب صدای هاتفی را شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره
و مطهره و پاک دامان است از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگاری کن که مانند
او از زنان نخواهی یافت و از او نور فرزندی روزی خواهد شد که بسید پیغمبران از او بهم
خواهد رسید پس هاشم ترسان بیدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب
خود را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیله
بنی نجار است و در میان قوم خود معروف و مشهور است بنجابت و عفت و کمال و حسن و
طراوت و جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفتند و لیکن پدر ایشان در شرافت و
نسب افضل و جمیع پادشاهان ارزوی مواصلت تو دارند و اگر پیوسته در این امر عازمی خصوصا

تا بروم

تا بروم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت بر اورده نمیشود مگر بسعی خود میخواهم
بتجارت شام بروم و ان کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود ساز
کرده با برادر خود مطلب و پسران خود متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی النجار در انجا
میبودند چون داخل مدینه شد نور محمدی صلعم که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن
کرد و در جمیع خانهای ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند
و پرسیدند که کیستید شما که ما مردی از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا
صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کرده است مطلب گفت
ما هم اهل خانه خدا و ساکنان حرم حقتعالی و ما هم فرزندان لوی بن غالب و این برادر من
است هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی شما امده ایم و میدانید که این برادر
ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعا مواصلت نمودند و ابا کرد و خود رغبت نموده که
سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان ان گروه بود و پس مبادرت نمود بجواب و گفت
شما همه ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و ان کریمه که شما
خطبه او مینمائید دختر من است و او مالکه اختیار خود است و هر روز بازنان اکابر قبیله بسوی
بنی قینقاع رفته است و اگر در انجا توقف مینمائید مشمول عنایات و کرامات ما خواهید بود
و اگر باین سوق تشریف ببرید مختارید اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگاری او مینمائید
گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب
جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت به به باین سبب بلند پایه شدیم و سر بر
اوج عزت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون او مالکه اختیار
خود است با شما میائیم بسوی او اکنون فرود ائید ای بهترین زوار و فخر قبیله نزار پس ایشانرا
بانهایت عزت و کرامت فرود آوردند و با انواع ضیافتها و کرامتها معزز گردانیدند و
شتران نحر کردند و خوانهای بسیار برای ایشان کشیدند و جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و قبیله
خزرج برای مشاهده نمودن نور جمال هاشم بیرون امدند و علماء یهود را چون نظر بر ان نور افتاد
جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا که در توریة خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر
اخر الزمان است پس از مشاهده انحال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سوال نمودند از

ایشان که سبب گریه شما چیست گفتند این علامت آنکسی است که بزودی ظاهر شود و خونهای ما بریزد
و ملائکه او را در جنگ مدد کنند و در کتابهای شما نام او ماحی است و این نور اوست که ظاهر شده
پس سایر یهود از استماع این سخن گریان شدند و همگی کینه هاشم را در دل جا دادند و از آن روز
عزم بر اطفاء نور آنحضرت نمودند و چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر فرمود
که جامهای خود را پوشیدند و خود با بزرگان نشستند و زره ها در بر کردند و علم نزار را بلند کردند
و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب
روان گردیدند و با این تهیه متوجه بازار بنی قینقاع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از
یهود در خدمت ایشان روان شدند و چون نزدیک آن بازار رسیدند و مردم
شهرها و بوادی از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شده بودند همگی دست از کارهای خود
برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیدند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در
میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت
میدهم ترا بامری که موجب سرور و شادی و فخر و عزت ابدی است از برای تو سلمی گفت آن
بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و ماه برج کرامت و رفعت که
مشاهده مینمائی خواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عزت و کفایت
معروف است پس سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید و پدر از مخالفت کلام او رضا و خشنودی
فهمید پس هاشم در کنار خیمه از حریر سرخ برپا کرده و سراپرده ها بر دور آن زدند و چون در
خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر سو نزد ایشان جمع شدند و تفحص احوال ایشان
کردند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایره حسد در کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا
که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب و حسن خلق و کمال نادره زمان و یگانه دوران
بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم و از
برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده ام این مرد اگرچه در حسن و جمال این مرتبه دارد که مشاهده
کردی ولیکن بسیار کم رغبت بزنان و زنی را که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه
نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته است و طلاق گفته است و او در جنگها شجاعتی نیست و
بسیار ترسان و جبان است سلمی گفت اگر آنچه میگوئی در حق او درست است اگر علتهای چنین را برای

من بر اظهار واقره کنند در او رغبت نخواهم کرد پس ابلیس لعین ناامید وارد شد و بصورت
شخصی دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و باز مانند آن افسانها را دیگر بر او خواند
و باز بصورت ثالث متصور شد و آن اکاذیب را اعاده نمود پس چون پدر نزد او آمد
او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام سرور است که عزت
و کرامت ابدی ترا میسر گردیده است سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج نمائی که
رغبت ندارد بزنان و طلاق بسیار میگوید و ترسان است در جنگها پدر چون این سخن شنید
خندید و گفت ای سلمی والله که این مرد هیچیک از این صفات که ذکر کردی متصف
نیست بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که بمهمانان خورانیده و از وفور گوشت
و استخوان که از برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نداده
است و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است و در خوشخوئی و خوش زبانی نظیر خود
ندارد و البته آنکه این سخنان را بتو گفته است شیطان بوده است و چون روز دیگر سلمی
هاشم را دید و پدر از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بیتاب گردید و رسول نزد او فرستاد
که فردا مرا خواستگاری کن و هر مهر که از تو طلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت
مینمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب
و سایر اعمام ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی
برنمی داشتند پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل ما نیز اهل
بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما میشتابند طوائف انام و خود میدانید شرف
و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی صلی الله علیه و آله که حق تعالی آن را مخصوص ما گردانیده
است و ما نیز فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه بپدر ما
عبد مناف رسیده و از او ببرادرم هاشم منتقل گردیده است و حق تعالی آن نعمت را بسوی
شما فرستاده و آمده ایم که برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری کنیم پس عمرو پدر سلمی
جواب گفت که از برای شما است محبت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را
و اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچاریم از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهری گران
برای این امر از ایشان مقدم داریم و اگر نه این عادت قدیم در میان ما بوده من اظهار را نمی

این نمی کردم مطلب گفت صد ناقه سیاه چشم سرخ موی برای شما میفرستیم پس ابلیس که از جمله
حضار مجلس بود گریست و نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاده کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران
قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهم باز ابلیس اشاره کرد
بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی را پدر سلمی گفت ای جوانان تقصیر کردید در حق ما مطلب
گفت بخور از عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم باز شیطان امر بزیادتی
کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب گفت پنج کنیزک
هم برای خدمت ایشان میدهم باز شیطان اشاره کرد که زیاده طلب پدر سلمی گفت ای
جوانان آنچه میدهید باز بشما برمیگردد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز
اضافه کردم ایا راضی شدید باز خواست شیطان که وسوسه کند پدر سلمی فریاد بر او زد و گفت
ای بد ضمیر دور شو که مراد از این مجلس نجابت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و از خیمه
بیرون کردند و یهودان نیز با اندوه و مذلت بیرون رفتند پس سرکرده یهودان با پدر
سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ... دانایان شام و عراق است چرا از تدبیر او بیرون میروی
و ما راضی نمی شویم که دختر خود را بعربی که از اهل بادیه است بدهی پس چهار صد نفر از یهود
که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان
نیز شمشیرها کشیدند و مطلب بر سرکرده یهود حمله کرد و آن ملعون گریخت و هاشم باو رسید
او را گرفت و بلند کرد و بر زمین زد پس چون نور حضرت رسالت صلعم بر او تابید نعره زد و
مانند باد از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون بجانب مطلب نظر کرد دید که رئیس
یهود را دو نیم کرده و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند و چون خبر بمدینه رسید
مردان و زنان بان طرف دویدند و چون هشتاد نفر از یهود کشته شدند رو بهزیمت آوردند
و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول صلعم محکم تر شد پس هاشم گفت که ظاهر شد تاویل خواب من
و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را باندوه مبدل
مسازید پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران را طعام
نمود و پدر سلمی نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من از او التماس
نمیکردم یکی از یهودان را زنده نمی گذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خیر مرا در آن میدانی بکن و از

علامت پشیمانی پروا مکن پس پدر سلمی نزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه را
از سینها بیرون کنید و دختر من هدیه شما است و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت
آنچه گفته ایم با زیادتی میدهیم و رو کرد بسوی هاشم و گفت ای برادر آنچه گفتم بدان راضی
شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور
فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب اخیار ایشان نثار کرد و محملها بار کردند و بسوی
مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن غره عبد مناف با آن دره صدف کرامت و
عفاف متحقق شد و بعد از تحقق التیام و مشاهده اخلاق پسندیده آن بدر تمام سلمی آنچه
از هاشم بعلت مهر گرفته بود با ضعاف آن رد کرد و در همان شب در شاهوار نطفه
طیب عبد المطلب در صدف طاهر سلمی منعقد شد و نور محمدی صلعم از جبین مبین سلمی ساطع
گردید و اهل یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند و از آن نور از حسن
و طراوت آن یگانه گوهر مضاعف گردید و زنان مدینه بمشاهده جمال او حیران ماندند و از نور
و ضیای او حیران بماندند و بر هر سنگ و کلوخی که میگذشت او را ندا بتحیت سلام و تهنیت
و اکرام مینمودند و پیوسته از جانب راست خود ندا می شنید که السلام علیک یا خیر البشر
و این غرایب را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی
او را ندا کرد که بشارت باد تو را که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها
و صحراها است چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم
چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی
که حق تعالی بادم سپرد و آدم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر
سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسیده است و کرامت ما بسبب این مضاعف گردیده
و اکنون این نور را با هزار الوف بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که او را حراست و محافظت
نمائی و اگر در غیبت من این فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی تر و از جان و زندگانی
عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند
خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات
من بتو رسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون بسن شباب رسد او را بحرم

خدا بر گردانی و او را از عمه‌های او دور گردانی که خانهٔ خدا خانهٔ عزت و رفعت ما است
سلمی گفت سخنان تو را شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی
و از خداوند عظیم سؤال مینمایم که تو را بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادران خود و سایر
اقارب بیرون آمده و هاشم رو بسوی آسمان گردانید و گفت ای برادران و خویشان مرگ
راهی است که هیچکس را از آن چاره نیست و من از شما غایب میشوم و میدانم که بسوی شما
برنمیگردم پاینده و شما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که موجب مذلت
و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و عجز ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند
و برادرم مطلب را خلیفهٔ خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت
مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جدم نزار و آنچه
از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند میگردید و دیگر وصیت
میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأن عظیم و رتبهٔ بزرگ خواهد بود
پس در هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار تو را و اطاعت کردیم
فرموده تو را و لیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد و
چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعهٔ مناسب خرید و تحفه‌ها و هدیه‌ها برای
سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه رو داد و از رفیقان باز ماند و
روز دیگر مرض بر او سنگین‌تر شد پس برخاست غلامان و ملازمان خود و گفت که علامات مرگ
را در خود مشاهده مینمایم و گویا مرا از این درد رهائی نیست برگردید بسوی مکه و چون بمدینه
برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزندش باو وصیت نمائید
که من غمی بغیر از فرزند ارجمند ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید
و عسکر از حال او متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید و دوات و کاغذی طلبید و بعد از
نام جناب مقدس ایزدی نوشت که این نامه‌ای است که بندهٔ ذلیل نوشته است در وقتیکه فرمان
مولای او باو رسیده بود که بار بندد از نشأهٔ فانی بسوی نشأهٔ باقی عقبی اما بعد این نامه را
در هنگامی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریزی نیست و
اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت کنید و آن کریمه که از شما

دولت

دولت و نور شما با او است و عزت شما نزد او است یعنی سلمی را فراموش مکنید و وصیت
میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام
مرا بسلمی برسانید و بگوئید که آه آه من از قرب وصال او سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبند
خود بهره‌مند نگردیدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و مهر خود
مزین گردانید و بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند و گفت
مدارا کن ای رسول پروردگار بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم و چون این را گفت
بسرای عالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس اصحاب او را تجهیز و تغسیل و
تکفین نمودند و در غزه شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند
و چون بمدینه رسیدند صدا بناله و وا هاشماه بلند کردند و از استماع این صدای وحشت افزا
زنان و مردان مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند و سلمی و پدر و خویشان جامه‌ها چاک کردند
و سلمی فریاد بر آورد که وا هاشماه کرم و عزت از موت تو مردند که خواهد بود بعد از تو برای
فرزندی که او را ندیدی و میوه او را نچیدی پس سلمی شمشیر هاشم را کشید و شتران هاشم
را پی کرد و وصیت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصی هاشم گفت که مطلب را از من دعا
برسان که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرامند و چون غلامان و اموال
هاشم بمکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده کرباسها دریدند و آسمان و زمین بر ایشان
گریستند و چون وصیت نامهٔ هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت او
مطلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند و علم اکرام نزار و کلیدهای کعبهٔ معظمه و سقایت
زمزم و رفاده حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابرهیم و انگشتر نوح و
سایر مکارم انبیا علیهم السلام که در وراثت ایشان بود همه را بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام
وضع حمل سلمی شد المی که زنان را میباشد باو رسید و ناگاه صدای هاتفی شنید که ای
زینت زنان بنی نجار پرده بر فرزند حیا و هیبت و از دیده نظارگیان او را مستور دار که اهل
جمیع اقطار از او سعادتمند گردند چون صدای منادی را شنید درها بست و پرده‌ها آویخت
و کسی را از حال خود مطلع نگردانید پس ناگاه دید که از نور حجابی برافروخته شد از زمین تا
آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی صلی الله علیه و آله از او ساطع

گرویده و در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را در بر گرفت موی سفیدی در سر او دیده و باین
سبب او را شیبة الحمد نام کردند و سلمی ولادت خود را پنهان کرده و تا یکماه کسی بر ولادت
او مطلع نشده و بعد از یکماه که قوابل و زنان اقارب مطلع شدند و بتهنیت او آمدند از
غرایب احوال آن مولود متعجب شدند و چون دو ماهه شد براه افتاد و یهودان که او را دیدند
از اندوه و کینه او بیتاب می شدند زیرا که میدانستند که آن نوری که از او ساطع است نور
پیغمبریست که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را برطرف خواهد کرد و چون هفت سال
از عمر شریف او گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شدت و صولت و بارهای گران را
برمیداشت و اطفال را بدست برمیداشت و بر زمین میزد پس مردی از قبیله بنی الحارث برای
حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از او ساطع است و
با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن صورت و سیرت
او حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی و او بازی میکرد و میگفت
منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین نسبت برای شرف من بس است نزد او آمد و
گفت ای جوان تو چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرده و عموهای من
جفا کردند مرا و با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده ام تو از کجا آمده ای عم من گفت
از مکه آمده ام گفت چون بسلامت بمکه برگردی فرزندان عبد مناف را به چنین سلام من
بایشان برسان و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش با او جفا
کردند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید
نسل او را و بر سبیل که از سوی مکه بوی خوش شما را از آن میشنوم و در آرزوی موجهات
شما شبها بروز می آورم پس آن مرد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بجانب
مکه روان شد و چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای گروه اشراف
و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران
افروخته اید پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان گفتند که ما ندانستیم که او باین مرتبه
رسیده پس آن رسول گفت که بخدا سوگند هیچ مردی که فصحا در جنب فصاحت او لال اند و عقلا
در مکالمه او عاجزند خورشید حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل و کمال است پس مطلب

در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و تنها عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید
و بسرعت تمام خود را رسانید و چون داخل مدینه شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند
پس او را بنور محمدی صلعم شناخت و دید که سنگ عظیم برداشته است و میگوید منم فرزند هاشم
که شیرم ببطحا چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا
ای یادگار برادر بیا پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردیده و
گمان میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو و او را در بر گرفت و میبوسید و
میگریست پس گفت ای یادگار برادر میخواهی ترا بشهر پدر و عموهای تو که خانه تو است
ببرم گفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد
پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله او بیایند
و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بروی مطلب گفت ای فرزند برادر
غم مخور که خدای تعالی کفایت شر ایشان مینماید و چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم
خود مطلب شبها روانه مکه شد طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را دحیه
میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان
شتری را گرفت و بر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهود با عجلت نزدیک شده
و بزودی خانهای شما خراب خواهد شد و چون خبر بپدر او رسید در غایت خشمناک گردید
و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند ندا کردند در میان یهود که ای
گروه یهودان آن پسر که از او میترسیدید با عم خود شبها رفته است پس او را دریابید و هلاک
کنید و از شر او ایمن گردید پس هشتاد نفر از یهود اسلحه برخود درست کردند و از عقب ایشان
روان شدند پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند
برادر رسیدند بما آنها که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت این راه را بگردان ای عم من مطلب
گفت نور جبین تو رهنمای گمراهان خواهد شد و بهر سو که رویم ما را خواهند رسید شیبه گفت
روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد پس مطلب جامه را بسته کرد و بر روی شیبه
او بحث پس باز آن نور ساطع بود و نقاب وی نگرد گفت ای فرزند برادر این نور خورشید
جمال تو نور خداست بکلی نمی توان اندود و کسی آن را پنهان نمیتواند نمود نور شان بزرگ

وقدر عظیم نزد حق تعالی هست وان خداوند که این نور را بتو عطا کرده هرگز نور را از تو دفع
نخواهد کرد پس چون یهودان بایشان رسیدند شیبه بعم خود گفت که مرا فرود آور تا قدرت
الهی را بتو بنمایم چون بر زمین رسید بر روی خاک بسجده افتاد و روی بر خاک مالید گفت
ای پروردگار روز و ظلمت و گردانندهٔ هفت فلک با رفعت و ثابت کنندهٔ زمین بجای
است سوال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگوار که سپرده بما که رد نمای از ما مکر دشمنان
ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود نزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان
صف کشیدند و بقدرت الهی مهابت عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی
تملق و مدارا گفتند ای بزرگواران نیکوکردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم
شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ما است و مایهٔ نعمت و برکت ما است شیبه گفت
از شما بغیر کینه و مکر نمی بینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید پس
یهودان خائب و محزون برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر دحیه بایشان گفت
که مگر نمیدانید که این گروه معدن سحرند ما را جادو کردند بیائید تا پیاده برگردیم و ایشان را
دفع کنیم پس شمشیرهای ابدار کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند چون نزدیک
ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید پس
مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد و پس ایشان همگی یک
دفعه حمله آوردند مطلب نام خدا برد و با ایشان مجادله میکرد و شیبه میگریست و تضرع
میکرد بدرگاه قادر ذو الجلال تا آنکه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعهٔ سلاح
شجاعان بگوش ایشان رسید و چون نزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی مادر خود و چهار
صد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمده اند چون سلمی دید که مطلب بیهودان
مشغول محاربه است بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطیه روی بهزیمت
نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیری زد و او را بدو نیم کرد شجاعان اوس و
خزرج رو آوردند بر یهودان و احدی از ایشان بیرون نرفتند پس رو آوردند بمطلب و مطلب
شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیلهٔ خود را از قتال منع کرد و
خطاب نمود بمطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند مرا از مادر خود جدا کنی مطلب گفت من
انم

انم که میخواهم بر شرف او بر شرف و عزت او بر عزت بیفزایم و بر او مهربانترم از شما و امید
وارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی او مطلب پس سلمی
گفت مرحبا خوش آمدی چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من و من شرط کرده ام
با پدر او که چون فرزند بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت که ای
فرزند گرامی اختیار با تو است اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون
سخن مادر خود را شنید سر در پیش افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از
مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانهٔ خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه
برمیگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت
درد مفارقت تو را بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را
در بر گرفت و وداع نمود و با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن
سپرده بود بتو تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب
او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمهٔ بزرگوار کرم کردی و احسان
نمودی و تا زنده ایم حق تو را فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب
مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه از دروازهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه
و کعبه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانها بیرون شتافتند و چون
مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت که بندهٔ من است
پس بدین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس از آنجا او روز بروز در ترقی امر او رفیع شد
مردم از نور او تعجب مینمودند و شنیده بودند که او جد حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواهد
بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت مییافتند و در هر مصیبت و
بلیه پناه باو میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول میشدند و حق تعالی
دفع آن شدائد از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید
ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت
که چون از عبد المطلب عبد الله متولد شد در روی او نوری دیدیم مانند نور آفتاب پس پدرم
گفت که این پسر را شأنی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله

مرغی سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست
پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت مینگریستم ناگاه نوری شد میان آسمان
و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم
گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل
مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم
تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیله‌ترین زنان قریش بود و چون عبد الله برحمت
الهی واصل شد حضرت رسول صلعم از آمنه متولد گردید دیدم نوری از میان دو دیده آنحضرت
لامع بود و چون او را بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافهٔ مشک خوشبو گردیدم
پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زاییدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از
خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر
قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان زمین و آسمان را پر کرده بود و نوری دیدم که از سر مبارک
آن حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند
شعلهٔ آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند سفرود میدیدم که بالها گشوده بودند
بر دور من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها
از این فرزند تو و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه‌تر بود گمان
کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهان خود را در دهان
او ریخت و طشتی از طلا داشت که پر از زمرد و مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس
شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل
بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود و در میان آن کیسه
گیاهی بود مانند [illegible] سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت
و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را
نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان
و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت توئی بهترین بشر خوشحال کسی که ترا اطاعت نماید و
وای بر کسی که ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و

انگشتری

انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است
مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت
این امانت از فتنهای دنیا ای عباس پنهان بود که بدیدهای خود دیدم عباس گفت که
کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از
خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلعم بخاطر من آورد

و بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب عم که عبد المطلب گفت شبی در
حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب عظیمی دیدم و برخواستم و در راه یکی از کاهنان را دیدم
که بر دوم دیبای زرد و موهای سرم بر دوشم متحرک است چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت
چه میشود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است آیا حادثه از حوادث دهر رو داده
است او را گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید
و چندان بلند شد که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن
درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند
برای آن درخت و پیوسته عظمت و نور آن درخت در تزاید بود و گروهی از قریش
میخواستند که آن درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه‌تر
ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را می‌شکست و دیدهای ایشان را میکند پس دست بلند کردم
که شاخی از شاخهای آن را بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت
از من است و من از آن بهره ندارم گفت بهره‌اش از آن گروهیست که در آن آویخته‌اند پس
هراسان از خواب برآمدم چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر شد و گفت اگر راست
میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد
المطلب گفت ای ابو طالب سعی کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی پس ابو طالب بعد از
فوت آنحضرت پیوسته این خواب را ذکر میکرد و میگفت والله آن درخت ابو القاسم امین بود

و ابن شهرآشوب روایت کرده که چون برهمون و فور علم حکیم ایزد خواه
در علم کو ظاهر شد روزی با او گفت که تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی‌آوری به پیغمبر ما
گفت چگونه ایمان بیاورم باو و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته

که من خاتم پیغمبرانم و این را از دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هر که در آن طالع متولد
شود پیغمبر باید شد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما طالع او میدانیم که او راست
زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع عطارد و مشتری و زهره و مریخ است و هر فرزندی که در این
طالع متولد شود می باید که همان ساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از روز هفتم بمیرد و آن پیغمبر
بآن طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوه سایر معجزات اوست پس
او اقرار کرد و مسلمان شد و [..]ن امر را ایزد خواه[..] و اشا الله [..] و پس نظر مشتری علامت
علم و حکمت و زیرکی و فطنت و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت
و ظرافت و ملاحت و فصاحت و بلاغت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و
بشاشت و حسن و طیب و جمال و بهاء و فخر و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر
شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و مجاهده آنحضرت پس حقتعالی جمع کرد در آنحضرت
جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و طالع
حضرت رسول صلی الله علیه و آله میزان بود و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود

و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ابلیس لعنه الله بهفت آسمان بالا
میرفت و گوش میداد و اخبار سماویه را می شنید پس چون حضرت عیسی علیه السلام متولد شد او را از سه
آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد او را از همه
آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند پس قریش گفتند
میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند
پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیه بود گفت نظر کنید اگر ستارهای معروف که بآنها
هدایت مییابند مردم و بآنها می شناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها
بیفتد بدانید که وقت آن است که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود مانند و ستارهای
دیگر ظاهر می شود پس امر غریبی می باید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی
که در هر جای عالم بود برو در افتاده بود و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده
کنگره از آن افتاد و دریاچه ساوه که آن را می پرستیدند فرو رفت و خشک شد و همان
است که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها بود که کسی در آن آب ندیده

بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش
شد و داناترین علمای [..] شب در خواب دید که شتران صعب چند اسبان عربی را می
کشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو
حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر
شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سر
نگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی توانستند گفت
و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزاد وی که
داشت که خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را
آل الله میگفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها السلام گفت والله که چون
پسرم بزمین رسید دستها بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان
نظر کرد و پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را
دیدم و در میان آن روشنی صدائی می شنیدم که قائلی میگفت زائیدی بهترین مردم را پس
او را محمد نام کن و چون آنحضرت را نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد
میگویم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال
سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بارکان کعبه و شعری چند در فضایل
آن حضرت فرمود و در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع
شدند و گفتند چه چیز تو را از جا بر آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا
حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و می باید حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد
که تا عیسی علیه السلام بآسمان رفته مثل این واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر
غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن
ملعون گفت که استعلام این کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد تمام دنیا را
تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرا گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ
بر او زدند و برگشت پس کوچک شد مانند گنجشک و از جانب حرا داخل شد جبرئیل علیه السلام گفت
برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو که امشب چه واقع شده در زمین

جبرئیل گفت محمد ص که بهترین پیغمبرانست امشب متولد شده است پرسید که مرا در او بهره هست
گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس علیه اللعنة گفت راضی شدم
و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم برسول خدا ص
هیچ اثری از حمل خود در نیافتم و انخالات که زنان را در حمل عارض می شود مرا عارض نشد و
در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی بهترین مردمان چون وقت ولادت
شد باسانی متولد شد که آزاری بمن نرسید و او سر و دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت
و فرو آمد پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانه
صمد از شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که چون او را بزمین گذاری بگو
اعیذه بالواحد من شر کل حاسد وکل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد
من قائم وقاعد پس آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته آنقدر نمو کنند
و ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من در نزد معاویه بودم
و کعب الاحبار نیز حاضر بود و من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت
رسالت پناه ص را در کتابهای خود و آیا فضیلتی [illegible] عترت آن حضرت یافته اید پس گفت
ملتفت شد بسوی معویه که ببیند که او راضی است بگفتنش یا نه پس حق تعالی بر زبان معویه جاری
کرد که گفت بگو ای ابا اسحق آنچه دیده و میدانی کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده
ام که همه از آسمان فرو آمده است و صحف دانیال را خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت
حضرت او هست و ولادت عترت او و بدرستی که نام او در همه کتابها هست و معروفست و در هنگام ولادت
هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد صلوات الله علیهما و حجابهای بهشت را
نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر
از مادر مسیح و مادر احمد علیهما السلام و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت
حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در شب نور نطفه خاتم
انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده مسرت
بشره را ندا کردند و در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بر ولادت آنحضرت مطلع نگردیده و در
شب ولادت سعادت آیات آنجناب هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور

ولادت

ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر
دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است و شنیدم که یکی از ماهیان
دریاها که آن را طموسا میگویند و سید و بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت
او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار
شاخ دارند از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمی شود و آن ماهی برای شادی
بر ولادت آنحضرت بحرکت آمده اگر نه حق تعالی او را ساکن میگردانید هر آینه زمین را بر میگردانید
و شنیدم که در آن روز هیچ کوهی نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و بصدا لا اله الا الله بلند
کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد ص و جمیع درختها تقدیس
حق تعالی کردند با شاخها و میوه ها بشادی ولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان و زمین
هفتاد عمود از انواع نورها که هیچیک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت
ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او
بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون
افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیاطین را بزنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس
کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد و واویلا از ایشان
بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده شما و بیم دهنده
و ترساننده از عذاب خدا با او با اوست عزت ابد و سودمندی بزرگ اوست خاتم پیغمبران و ما در
کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم در امان اند از عذاب خدا مادامیکه در
دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت
که فرزندان فاطمه پس معویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش نحس خود
میمالید پس کعب گفت ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند
فاطمه اند خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا معویه گفت که خواهد کشت ایشان را گفت مردی
از قریش پس معویه در خشم شد و گفت برخیزید اگر خواهید پس ما برخاستیم   کلینی و شیخ
طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
صلوات الله علیهما که در شبی که حضرت رسول ص متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آن روز آمد

بسوی مجلس قریش که اشراف در ان حاضر بودند و در میان ایشان بود هشام و ولید پسران مغیره
و عاص بن هشام و ابو وجزة بن ابی عمرو بن امیه و عتبة بن ربیعه و گفت ایا امشب در میان
شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش
احمد باشد و در او علامتی میباید باشد برنگ خزی که بسیاهی مایل بوده باشد و هلاک اهل
کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید و چون
متفرق شدند از ان مجلس و سوال کردند شنیدند که پسری برای عبد الله پسر عبد المطلب
متولد شده است پس او را طلب کردند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده پرسید که
پیش از انکه من بشما بگویم یا بعد از ان گفتند پیشتر گفت پس مرا ببرید او برید تا در او نظر کنم
چون ببرد امنه رفتند گفتند بیرون اور فرزند خود را تا ما او نظر کنیم گفت والله که فرزند
من بروش فرزندان دیگر نیامد و دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی اسمان بلند کرد و نوری
از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی
سید امت را پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس اورد گفت که
بیرون اور او را تا ببینم چون امنه انحضرت را بیرون اورد و ان مرد در او نظر کرد و پشت دوشش
را گشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس انحضرت را گرفتند و بامنه دادند و گفتند خدا مبارک
گرداند فرزند تو را و چون ان مرد بهوش باز امد گفتند چه شد تو را گفت پیغمبری از بنی
اسرائیل برطرف شد تا قیامت این است والله انکه ایشانرا هلاک کند چون دید که قریش از
خبر او شاد شدند گفت والله که سطوتی بشما نماید که اهل شرق و مغرب یاد کنند
و ابن شهرآشوب رحمه الله و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که امنه گفت که
چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صلعم دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ
سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زائل شد پس زنان دیدم مانند نخل در
بلندی که داخل خانه شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامههای ملون بهشت در بر
کرده بودند و با من سخن میگفتند و سخنان میشنیدم که بسخن ادمیان شبیه نبود و در دستهای
ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در ان کاسها بود و گفتند بیاشام ای امنه
ازین شربتها و بشارت باد تو را بهترین گذشتگان و ایندگان محمد مصطفی صلعم پس چون از ان

شربتها

شربتها بیاشامیدم نوری که در روی من بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی
مانند دیبای سفید که میان زمین و اسمان را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت
بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست
داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند
و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان اسمان و زمین را گرفته بود و چون انحضرت بیرون
امد و بکعبه سجده افتاد و دستها بسوی اسمان بلند کرد و با حقتعالی مناجات میکرد و ابری
سفید دیدم که از اسمان بزمین امد تا انکه انحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید
محمد را بشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند
پس ابر برطرف شد و دیدم انحضرت را در پارچه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر
سبز گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت که محمد گرفت
کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس ابر دیگر امد و انحضرت را از دیده من پنهان
کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بشرق و مغرب و عرض
کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای ادم و
رقت نوح و خلت ابرهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای
داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم را و چون ابر گشوده شد حریری سفید دیدم
که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را
در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ چیز نماند مگر انکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم
که از نور و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی
ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و ان طشت
چهار جانب داشت و بهر جانبی مرواریدی منصوب بود و قائلی میگفت که این دنیاست
بگیر ای دوست خدا پس میانش را گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در
دست سیم حریری بود سفید و پیچیده پس ان را گشود و انگشتری از میان ان بیرون اورد
که شعاعش دیدها را حیران میکرد پس انحضرت را هفت مرتبه شست بان ابی که در ابریق
بود پس انگشتری را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت

جواب او گفت پس حضرت را دعا کرد و هر یک او را اسحق در میان بال خود گرفته و آنکه ابنها را
نسبت با انحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آن حضرت ملتفت
شد و گفت بشارت باد ترا ای ماه عزت دنیا و اخرت و از حضرت امیر المؤمنین ع روایت
کرده که چون انحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر روی در افتادند و چون شام شد
این ندا از اسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع عالم
در ان شب روشن شد و هر سنگی و کلوخی و درختی که بود خندید و آنچه در اسمانها و زمینها بود
تسبیح خدا گفتند و شیطان بگریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین
بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است صلی الله علیه و اله و ابن بابویه و غیر او روایت
کرده اند که در شب ولادت قرین السعادة حضرت رسالت پناه صـ ایوان کسری
بلرزید و چهارده کنگره ان ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و اتشکده فارس که هزار سال
خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتران صعب چند میکشیدند اسبان عربی
را تا انکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده
نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشانرا
خبر داد بانچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن اتشکده
فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خوابی
عجیب دیده ام و خواب خود را نقل کرد انگاه پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت
میباید حادثه در ناحیه مغرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب
نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله چند از او سؤال کنم
چون نامه بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را باو
نقل کرد عبد المسیح گفت علم این خواب نزد من نیست و لیکن خالوی من سطیح
که در شام میباشد تعبیر این خواب را میداند کسری گفت برو و از او سؤال کن و از برای من
خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بموت شده بود سلام کرد جواب
نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر انکه از راه دور امده ام برای سؤالی از نزد بزرگی و تعب
بسیار کشیده ام و اکنون از جواب نا امیدم سطیح چون شعر او را شنید دیده های خود را گشود
و گفت

و گفت عبد المسیح شتری سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطیح امده در هنگامی که نزدیک است
که مشرف گردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن
نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتی
که بسیار شود تلاوت قران و مبعوث شود پیغمبری و عصای کوچکی بهم بسته در دست داشته
باشد و رود خانه سماوه پر اب شود و بحیره ساوه خشک شود و ملک شام و عجم از تصرف ملوک
ایشان بدر رود و بعدد کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند
کرد و بعد از ایشان پادشاهی زایل خواهد شد و هر چه شدنی است البته واقع میشود این را
گفت و از رفاقت او وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم
رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری
خواهد شد پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان
پادشاهی کردند مستاصل شدند و سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو
نواس زنده ماند و از زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده
و قطب راوندی ره روایت کرده که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حق تعالی
او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریده های درخت خرما میگذاشتند و بهر جا که
میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا
چنبره گردن او را می پیچیدند و هیچ عضوی را حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند او را
بمکه اورند چیزی از جریده نخل بافتند و او را بر روی ان انداختند و او را بمکه اوردند پس چهار
نفر از قریش نزد او امدند و گفتند بزیارت تو امده ایم بسبب انچه بما رسیده است از وفور
علم تو پس خبر ده ما را بانچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما
علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد
و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه
جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم
خواهند رسید که خداوند رحمن را یگانه خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان
خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند

از کدام یک از بلاد بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر
از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را
بفیروزی و فلاح — سید بن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند خود از وهب
بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود
و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ننهاده بود و آن مجلس دیوان او بود که
تاج می‌پوشید و بر تخت می‌نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در
مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سائب میگفتند و او را
حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم مینمود و هر امری که پادشاه را پیش می‌آمد
کاهنان و ساحران و منجمان خود را می‌طلبید و از تغیر و چاره آن امر از او سؤال مینمود و چون
حضرت رسول صلعم متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخواست دید که طاق ایوانش از میان
شکسته است و در دجله ریخته شده و بر قصرش آب جاری گردیده است کسری بادشاهی من از
هم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و قصه را با ایشان نقل کرد و گفت
فکر کنید و تفحص نمائید و سبب آنچه حادث شده را برای من بیان کنید و سائب نیز در میان ایشان بود
چون بیرون آمدند از هر راه که فکر کردند و تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای
دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و
کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است و سائب در آن شب بر روی تلی نشسته
بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از جانب حجاز لامع گردیده پرواز کرد تا بمشرق
رسید و چون صبح شد نظر کرد در زیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد و گفت مقتضای آنچه
می‌بینم آن است که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد
و زمین بسبب آن آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با هم
نشستند گفتند که ما میدانیم که باطل شدن سحر او کهانتهای ما و مسدود شدن راههای
علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد
شد و پادشاهی این ملک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوئیم ما را خواهد
کشت باید که این راز از او مخفی داریم تا از جهتی دیگر شایع شود پس آمدند نزد کسری و گفتند

نظر کردیم

نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر تو را در آن گذاشته اند ساعت نحسی بوده
و غلط کرده اند در حساب و باین سبب چنین خراب شده باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن
ساعت سد دجله را بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله
را کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بیحساب در آن خرج کردند و چون فارغ شدند
ساعتی اختیار کردند و بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترده و انواع ریاحین بر دور
خود گذاشت و چون درست بنشست اساس قصرش درهم شکست و با آب فرو رفت و چون او را
از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و
قریب صد نفر از ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیده ام و اموال
فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه
ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و برای
حساب بنای قصر را میکنیم پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کردند و بار دیگر قصر را
باتمام رسانیدند و جرات نکرد که بر آن قرار گیرد و سواره داخل قصر شد و باز قصر درهم شکست
و با آب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند پس
ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون می‌آورم و شما
را در زیر پای فیلان می‌اندازم اگر سر این واقعه را با من راست نگوئید گفتند ایها الملک در این
مرتبه راست میگوئیم چون این وقایع هایله را ذکر کردی و هر یک از ما نظر در کار خود کردیم
ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور غریبه رو داده
و میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن تو اظهار
این امر نتوانستیم نمود گفت وای بر شما بایست اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست
از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت — شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند
که چون حضرت رسول صلعم از حجة الوداع مراجعت نمود بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم
بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنه‌های بعد از خود
و مخالفت نمودن اوصیای خود حذر میفرمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه
او بر ندارند و بدعت در دین آن حضرت نکنند و متمسک شوند باهلبیت و عترت او باطاعت و نصرت

و عترت و متابعت ایشانرا بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشانرا از مختلف شدن و مرتد شدن
و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد
و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب
خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه
که این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید
از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه
ایشان داناترند از شما و چنین نبینم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها
بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت
و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب برادر و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تاویل
قران چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قران و از این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود
پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان را برای او ترتیب
داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود و بسوی بلاد روم بان موضعی که پدرش در انجا شهید
شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکران بود که مدینه از اهل فتنه و مخالفان خالی
شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منازعه نکند تا امر خلافت بران حضرت
مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد
و حکم فرمود که در انجا توقف نماید تا لشکر بر او جمع شوند و جمعی را مقرر میفرمود که مردم را بیرون
کنند و ایشانرا حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای این حال انحضرت را مرضی طاری شد که بان
مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون این حالت را مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین
را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر
کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل
قبور گوارا باد شما را این حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنها که مردم را
در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنهای بسیار مانند پارهای شب تار
پس مدتی ایستاد و طلب امرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین ع
و فرمود که جبرئیل ع در هر سالی یکمرتبه بر من قرآن را عرض میکرد و در امسال دو مرتبه عرض نمود

و چنین

و چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است فرمود یا علی بدرستیکه
حق تعالی مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیار
لقای پروردگار خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند
کور می شود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض انحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد
درامد عصابه بر سر مبارک بسته بود و بدست راست بر دوش امیر المؤمنین و بدست چپ بر
دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا انکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود که ای گروه
مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم و هر که را نزد من وعده باشد بیاید
و وعده خود را بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار گرداند و استیفاء دین خود نماید
ای گروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله که بان خیری بیابد یا شری از او دور
گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار گردم
و ارزو نکند ارزو کننده که بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق آن خداوندی که مرا براستی
و حق بخلق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی
و اگر من معصیت کنم هراینه بجهنم میروم خداوندا ایا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر
فرود امد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و یکروز یا دو روز در انجا ماند
پس عایشه ملعونه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت امده والتماس کرد و انحضرت را بخانه
خود برد و چون بخانه عایشه رفت مرض انحضرت شدید شد پس بلال در هنگام نماز صبح امد
و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد
پس عایشه ملعونه گفت که ابوبکر علیه اللعنه را بگویند که با مردم نماز کند و حفصه ملعونه گفت
که عمر را بگویند که با مردم نماز کند حضرت چون صدای ایشانرا شنید و غرض فاسد ایشانرا دانست
فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را متهم ساختند گمراه کنند
و چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر علیهما اللعنه با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت
از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد در مدینه برگشته اند بسیار غمگین شد
و با آن شدت مرض بر خواست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه
مردم شود و دست بر دوش امیر المؤمنین و فضل بن عباس انداخت و با نهایت ضعف و ناتوانی

بپاهای خود در امکشید تا مسجد در آمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر لعین سبقت
گرفته و در محراب بجای آن حضرت ایستاده و نماز شروع کرده پس بدست مبارک خود
اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را نشسته ادا کرد
و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد با آنچه ابوبکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و
ابوبکر و عمر علیهما اللعنه و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه
بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت
من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر ملعون گفت من بیرون رفتم و
برگشتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگران بپرسم پس حضرت رسول صلعم فرمود که
روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از
لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را مکرر فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از
حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان
و دانست از فتنهای فاسده ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از
زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس
حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود بیاورید از برای من دواتی و کتف
گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات
و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنه گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده
و ما را کتاب خدا بس است پس خلاف کردند آنها که در آنخانه بودند بعضی گفتند که قول قول
رسول است و بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت رسول
خدا صلعم روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردید یا رسول الله فرمود که
بعد از این سخنان که من از شما شنیدم مرا احتیاجی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را
که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان نگردانید و در روایت شیخ مفید ره
در کتاب طرف از حضرت موسی بن جعفر ع پس از دفع ابوبکر از محراب و نماز گذاردن امر کرد که
او را بر داشتند و بر منبر نشانیدند و بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود و جمیع
اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک القای آخرین سید المرسلین بمسجد در آمدند حتی دختران

از جمله

از حجلها بمسجد دویدند و مردان و زنان میگریستند و فغان بر آوردند و ناله و نوحه در گرفتند
و بعضی واویلاه و بعضی انا لله میگفتند و آنحضرت با او از ضعیف خطبه میخواند و گاه از ناتوانی
ساعتی ساکت میشد و باز شروع بخطبه میکرد پس در اثنای خطبه فرمود که ای گروه مهاجران و
انصار و هر که در این روز و در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جنیان و آدمیان بهم
که آنچه بشما میگویم بغائبان برسانید و حق را بهوش شنید بدانید که من میروم و در میان شما میگذارم
کتاب خدا را که مشتمل است بر نور و هدایت و بیان و هر چه محتاج الیه امت است و آن حجت خداست
از برای من بر شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است وصی
او وصی من علی بن ابی طالب است و او حبل متین خداست پس همه چنگ زنید در او و پراکنده
مشوید از او و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتی که دشمنان بودید با یکدیگر پس خدا الفت
افکند در میان دلهای شما پس گردیدید بنعمت خدا برادران یکدیگر ایها الناس علی بن ابی طالب
گنج علم و حکمت خداست هر که دوست دارد او را در این روز و بعد از این روز وفا کرده
است بعهد خدا و ادا کرده است آنچه را واجب است بر او و هر که دشمنی کند با او امروز یا بعد از
از این در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد و از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها
الناس بیایید روز قیامت نزد من با دنیای فراوان و اهل بیت من ژولیده و گرد آلود
و آزار کشیده و ستم دیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد ببیعتها و
ضلالت و شوریهای جهالت و شما یاری ایشان نکرده باشید ایها الناس امت را
صاحبان هست و ایشان را علامتها است و حق تعالی اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده
و من ایشان را برای شما نام برده ام و آنچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام و لیکن شما را می بینم
گروهی نادان بعد از من کافر شوید و از دین برگردید و کتاب خدا را بناروا تاویل کنید
و بهوا و خواهش خود بدعتها در دین بکنید زیرا که هر سنت و حدیث و سخن که خلاف قرآن
است آن باطل است و قرآن پیشوای راه هدایت است و قرآن را قائدیست که مردم را بسوی
آن میخواند و تاویل و تفسیر آن را میداند و او علی بن ابی طالب است که وارث علم و حکمت
ملک منان و محرم رازهای نهان است و میراث من و جمیع پیغمبران نزد او است ایها الناس
بخدا سوگند میدهم شما را در حق اهل بیت خود بدرستیکه ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین

و معدن علم رب العالمین و علی برادر من و وارث من و وزیر من و امین منست و بعد از من خلیفه
با اوست و بعهدهای من او وفا خواهد کرد و پیش از همه کس بمن ایمان آورده و بعد از همه از من
جدا خواهد شد و در قیامت از همه بمن نزدیکتر خواهد بود پس حاضران غایبان را برسانید
و هر که پیشوای جماعتی شود و در میان ایشان از او داناتری باشد او کافر است ایها الناس
هر که از من حقی طلب دارد بیاید و بگیرد و هر که من با او وعده کرده ام بعد از من بنزد علی
رود که او ضامن وعدههای من است پس رو بجانب امیر المؤمنین کرد و فرمود که یا علی
اکثر این جماعت کافر خواهند شد و از دین برخواهند گشت و شمشیر بر روی یکدیگر خواهند
کشید و چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو منازعه
کند از زمان اصحاب من معصیت من کرده است و هر که معصیت تو کند معصیت خدا کرده است
و من از ایشان بیزارم و تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله
بیزار شدم از ایشان حضرت رسول ص گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی ایشان
با یکدیگر تمهید و عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و بر این خیال باطل شب بروز
می آورند و کاین مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده
است که بیّت طائفة منهم غیر الذی تقول والله یکتب ما یبیّتون یعنی شب بروز میآورند
طائفه از ایشان بغیر آنچه تو میگوئی و خدا مینویسد آنچه را که ایشان در شبها توطئه میکنند
شیخ مفید رض از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت امام
جعفر صادق ع فرمود که چون هنگام وفات حضرت سید انبیا ص شد انصار را طلبید
و گفت ای گروه انصار روبوران احمد مختار مفارقت من از شما نزدیک شده است و حق
تعالی مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است و اجابت داعی حق لازم است و شما نیکو مجاورت
کردید آنچه شرط یاری و نصرت بود بعمل آوردید و با مهاجران در اموال مضایقه نکردید و چیز
خود را بر مسلمانان وسعت دادید و در راه خدا جان دریغ نداشتید و حق تعالی شما را برین
اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و دو چیز مانده است که کار شما
بآنها تمام میشود و بدون آنها هیچ عمل شما فائده نمی بخشد و آن دو چیز از هم جدا نمی شوند و
آنها کتاب خدا و اهل بیت منند پس دست بر مدارید از کتاب خدا که آن است حجت و برهان

وگواه

و گواه عادل مسلمانان در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که باین عمل نکرده اند و قدمهای
ایشان را از صراط خواهد لغزانید ای گروه انصار مرا رعایت کنید در حق اهل بیت من بدرستی
که خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمی شود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر و
بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون آن اطاعت امام است و متابعت او ای گروه
مسلمانان زنهار که دست از اهل بیت من بر مدارید که ایشان چراغهای راه هدایت و
معدنهای علم و چشمههای حکمت اند و بر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمان و یکی از ایشان علی بن ابیطالب
است که او وصی و امین و وارث منست و از من بمنزله هرون است از موسی ای گروه انصار
درگاه فاطمه درگاه من است و خانه او خانه من است هر که حرمت او را ضایع کند حرمت
خدا را ضایع کرده است پس حضرت امام موسی ع بسیار گریست و گفت ای مادر بزرگوار
حرمت ترا ضایع کردند و درگاه جلالت ترا شکستند و حرمت خدا را رعایت نکردند و گفت
فرمود که پس حضرت رسالت ص مهاجران را جمع کرد و فرمود که ایها الناس حضرت
رب العزة مرا بسوی خود خوانده و در این زودی دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق
لقای رحمت پروردگار خود گردیده ام و آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده ام
و شما را مانند چارپایان بی سردار نمیگذارم و کار شما را با وصی خود علی بن ابی طالب ع
گذاشتم و آنچه شما را ضرور است باو گفته ام پس عمر علیه اللعنة برخواست و گفت ایا بامر خدا
این وصیت را کردی یا بامر خود حضرت فرمود که بنشین ای عمر که بامر خدا و امر خود او را وصی
کردم و امر من امر خدا است و طاعت من طاعت خدا است و معصیت من معصیت خدا است هر که
وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که
وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده اما تو
و مصاحب تو ابو بکر باین امر راضی نیستید پس آنحضرت خشمناک رو از او گردانید و گفت
ایها الناس بشنوید وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده و بپیغمبری مرا تصدیق کرده او را
وصیت میکنم بولایت علی بن ابی [illegible] طاعت او و تصدیق او زیرا که ولایت او
ولایت منست و ولایت من ولایت پروردگار من است آنچه بایست بشما گفتم باید که
حاضران بغایبان برسانید بدرستیکه علی علم هدایت است هر که از او پیش افتد گمراه است و هر که

براو بهشتی گردد و راه او بسوی جهنم است و هر که جانب راست رود و بهالک و کرامت
وکلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که
آنحضرت فرمود که از پدرم حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدم که آیا چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین
کاتب وصیت نامه حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود که حضرت براو القا میکرد و او مینوشت
و جبرئیل و ملائکه مقربین علیهم السلام گواهان بودند حضرت صادق ع ساعتی ساکت شد
و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی ولکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب
خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده مهر کرده آورد و همراه امینان خداوند عالمیان از ملائکه
مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن
ابی طالب تا آنکه نامه وصایا را از ما بگیرد وصی تو و گواه بگیری تو ما را بر آنکه نامه را باو سپردی
و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول ص که هر که در آن
خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب ع و فاطمه در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل
گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این نامه آنچیزی است که پیشتر در
در معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه
گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول ص
چون این سخنان را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود که یا
جبرئیل پروردگار من سلام است از همه نقصها و از اوست همه سلامتیها و بسوی او بر میگردد
همه تحیتها راست گفته است پروردگار من و وفا بوعده خود نموده است بده نامه را پس جبرئیل
نامه را بآن حضرت داد و امر کرد که بحضرت امیرالمؤمنین ع تسلیم نماید چون حضرت رسول ص
بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف بحرف خواند تا آخر نامه رسید
چون تمام کرد حضرت رسول ص فرمود که این عهد پروردگار من است بسوی من و شرطی است که
بر من گرفته است و امانتی است از او نزد من و من رسانیدم آن را و آنچه شرط خیرخواهی است بجا
بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که گواهی میدهم از برای تو
پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا
در آنچه گفتی و گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت

که من نیز برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول ص فرمود که یا علی گرفتی
وصیت مرا و دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در این
نامه نوشته است حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر من است ضمان
آنها و بر خداست که یاری کند مرا و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا ص فرمود که
یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت بنزد من آئی برای من گواهی دهند که
حجت بر تو تمام کردم حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول ص فرمود که جبرئیل
و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند در میان من و تو گواه اند حضرت امیر
فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس
حضرت رسول ص ایشان را گواه گرفت و از جمله اموری که بر آنحضرت شرط کرد بامر جبرئیل از
جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسی
که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از
ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو بردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و
ضایع کردن حرمت تو حضرت امیرالمؤمنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم
از جبرئیل که میگفت با رسول الله یا محمد او را اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت
او حرمت خدا و رسول است و ریش مبارک او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمود که چون این کلمه را از جبرئیل امین شنیدم مدهوش شدم و برو در افتادم
و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها معطل گردانند و کتاب
الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خون سرم رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم
کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول ص
فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام
کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیرالمؤمنین ع جواب گفت پس وصیتنامه
مهر کردند بمهرهای طلائی بهشت که آتش بآن طلاها نرسیده بود و نامه را بآنحضرت امیرالمؤمنین سپردند
چون حضرت امام موسی ع سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیتنامه نوشته بود

کرسانیدن غصب خلافت امیرالمؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن
نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی را که انا نحن نحیی الموتی ونکتب ما قدموا وآثارهم
وکل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده
اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام
مبین یعنی لوح محفوظ یا امیرالمؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا ص با حضرت امیرالمؤمنین
و فاطمه صلوات الله علیهما فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید که باینها عمل نمایید
گفتند بلی قبول کردیم چنانکه حق قبول کردن است و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را
بخشم آورد شیخ طوسی از حضرت امام موسی ع روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که حضرت رسالت ص در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد و جبرئیل و
میکائیل علیهما السلام در آنجا بودند من صدای ایشان را می شنیدم و ایشان را نمی دیدم پس حضرت
نامه وصیت الهی را از جبرئیل گرفت و بمن داد و امر کرد که مهر را بر گرفتم و همه را خواندم پس
گفت ای یکی جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم
همه را موافق یافتم با آنچه حضرت مرا وصیت کرده بود و در حالات حضرت رسالت بر سینه من
تکیه داده بود پس فرمود یا علی کف دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان و گفت از تو عهد
میگیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل و ترا سوگند میدهم بحق این
دو بزرگوار که آنچه در وصیت نامه نوشته است بعمل آوری و قبول نمائی همه را با شکیبائی
و پرهیزکاری بر سنت و طریقه من نه بر طریقه و بدعت ابوبکر و عمر بکن آنچه خدا ترا اعطا کرده
با دل قوی و نیت درست پس دست مبارک را در میان دو دست من داخل کرد و چنان
یافتم که در میان دستهای من چیزی ریخته شد پس گفت یا علی ریختیم در میان دو دست تو
علم و حکمت را و بر تو مخفی نخواهد بود مسئله و حکم قضائی که بر تو وارد شود و چون هنگام
وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که مفتتح وصیه
با برکت حضرت رسالت چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیه و عهد و پیمان محمد
بن عبدالله است بامر الله بسوی وصایت پناه علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و در آخر وصیه
نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود محمد ص بسوی علی بن ابی طالب

وقبض

وقبض نمود علی وصیت را و ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است بنحوی که ضامن شد
یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی ع و چنانچه ضامن شدند اوصیا
پیش از ایشان برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبران است و علی بهترین اوصیای ایشان
و محمد علی را والی امر خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نه از برای علی و نه
از برای دیگری و خدا گواه است بر همه پس حضرت صادق ع گفت که چون وصیتهای حضرت
رسالت ص تمام شد گفت یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد حق تعالی او گفت
بدرستیکه من در قیامت بر تو حجه خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه کلام خدا که فرستاده
است و با آنچه من ترا امر کرده ام از فرایض و احکام و امر بآنکه بپا داری آنها و اقامت حدود
خدا و بر پا داشتن نماز و دادن زکوة باهل آن و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا پس چه
جواب خواهی گفت یا علی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امیدوارم بکرامت
و منزلتی که ترا نزد خداست و نعمتها که بر تو وارد که مرا یاری کند پروردگار من برآنچه
فرمودی و ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقه تو پس چون ترا نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و
تفریط نکرده باشم و اثر خجلت بر جبین مبین تو ظاهر نگردانم فدای روی تو باد روی من و
رویهای پدران و مادران من بلکه خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کننده
وصیت و [illegible] و سنت تو تا زنده ام و چنان خواهی یافت هر یک از امامان فرزندان مرا
پس حضرت امیر فرمود که چون سخن بآنجا کشید نایره حسرت در کانون سینه ام مشتعل گردید
و خود را بر سینه حبیب خود افکندم و روی بر روی حق جوی آن گذاشتم و فغان بر کشیدم که
که و حسرتاه زهی وحشت و تنهائی بعد از چون تو نبی پدر و مادرم فدای تو باد زهی حسرت
و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان پیغمبر که یک لحظه بی لقای فرخنده لقای تو آرام ندارند
و زهی غم جان گدازی و اندوه دور و دراز بر مفارقت چون تو یار دمسازی که بعد از تو
خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد و نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهیم یافت
پس آنجناب متوجه حضرت رب الارباب گردیده و مدهوش شد و زوجات مکرمات و خواتین
معظمات بحجره طاهره در آمدند و صدا بنوحه و شیون بلند کردند و مهاجران و انصار از بیرون
وا رسولاه وا محمداه وا سیداه [illegible] خرگاه رسانیدند پس آنحضرت دیده مبارک گشود و حضرت

امیر را طلب نمود چون داخل شد آن سرور را بر سینه انور خود چسبانید و گفت ای برادر بعضی خدا
تو را بعضها نیند و توفیق و بعد تو را او تو را بلند آوازه گردانید ای برادر چون من از دنیا رحلت کنم
امت غدار از من بیزار شوند و پیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند تو از پی
ایشان مرو و طلب حق خود مکن تا ایشان بطلب تو آیند زیرا که مثل تو در این امت مثل
کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی آن
روند و تو نور علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین ای برادر بحق آن خداوندی که
مرا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که امامت و وجوب متابعت تو را به همه
رسانیدم و از همه اقرار و بیعت گرفتم و همگی نقض آن را اظهار انشا کردند و میدانم که وفا با شما
نخواهند کرد چون بعالم بقا رحلت کنم و از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی در خانه خود
بنشین و قرآن را بترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن و آنچه تو را بآن امر کرده ام بجا آور
و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا بنزد من آئی پس حضرت فاطمه و امام حسن
و امام حسین علیهم السلم را طلبید و دیگران را از خانه بیرون کرد و ام سلمه را گفت که بر در بیت
بایست و مگذار که کسی نزدیک در آید پس فرمود که یا علی نزدیک من بیا که هنگام وداع است پس
دست تو را دیده خود را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بدست دیگر دست برادر خود علی را
گرفت و ساعتی به دیده حسرت در ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک بارید
و هر گاه اراده میکرد که سخن بگوید گریه مانع میشد پس اهل بیت رسالت بخروش برآوردند
و حضرت امیر گفت یا رسول الله جگر خود و دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش در
سینه پر حسرتم افروختی ای سید پیغمبران و ای بهترین گذشتگان و آینده کان و ای امین
پروردگار عالمیان و ای رسول خداوند رحمان و ای حبیب ملک منان که بعد از تو حامی فرزندان
من خواهد بود و مذلتها که از امت تو بمن رسد که یار من خواهد بود که در جور و بیداد امت
تو انظر یاد برادرت علی که نصرت دین خدا است خواهد رسید که بعد از تو وحی خدا خواهد شنید
و امر خدا را بمردم خواهد رسانید پس فاطمه خود را بسینه پدر بزرگوار خود چسبانید و روی
مبارک خود را بوسید و قطرات از دیده حق بین میبارید و از حسرت بچرخ نیلگون میرسید
پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در بر گرفت و هر یک را وداع کرد و صدای الوداع الوداع

افزود

و خروش الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد و فرمود که
این امانت خدا و امانت رسول خدا است نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت
کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان
و آینده کان و بخدا سوگند که از مریم بزرگتر است نزد خدا و بخدا سوگند که جانم باینجا نرسیده
مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم از برای او و شما آنچه خیر شما در آن است و آنچه سؤال کردم عطا
فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل و او بتو خواهد گفت
آنچه گوید بعمل آور و بدان که من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او راضی است و همچنین پروردگار
عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسی خوشنودند که فاطمه خوشنود است یا علی وای بر کسی که
بر او ستم کند و عذاب جهنم برای کسی که حق او را غصب کند و وای بر کسی که هتک حرمت تو
نماید و بد احوال کسی که درگاه خانه او بسوزاند و عذاب الیم برای کسی که دوست او را اذیت
رساند اسفل درکات جحیم برای کسی که با او منازعت و مبارزت نماید خداوندا من از ایشان
بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابوبکر و عمر و آنها را که این اعمال
شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلم را در آغوش کشید و
گفت خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوست و یاورم و ضامنم که همه داخل
بهشت شوند و دشمن و محاربم با آنکه با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند یا بر ایشان
پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان را از شیعیان نکنند و ضامنم که داخل جهنم شوند
آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که از کسی راضی نمی شوم تا تو از او راضی نشوی و
خوشنود نمیشوم از کسی که تو از او خوشنود نباشی پس با حضرت امیر خطاب کرد و گفت یا
علی عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد و بعد از من و عایشه با لشکر گران
بر تو خروج خواهد کرد و حفصه را خواهد گذاشت که برای او لشکر جمع کند و هر دو در عداوت
تو مثل یکدیگر خواهند بود یا علی در آن وقت چه خواهی کرد حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر
چنین کنند اول از کتاب خدا حجت بر ایشان تمام کنم اگر قبول نکنند سنت تو را و آنچه در
در بیان وجوب طاعت من و لزوم حق من فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد و اگر قبول نکنند
خدا را و تو را بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان مقاتله خواهم کرد حضرت فرمود که

چون چنین کنند ایشانرا از من طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و
عقبی و پدرهای ایشان شریکند در وبال اعمال ایشان پس گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان در حق
که کفر دارند و نفاق ره خواهد آورد و بسوی مردم با خلافت ابوبکر لعین و عمر لعنة الله علیهما از او بر
دستمکار از خواهد بود و همچنین سیم ایشان عثمن است چون او کشته شود برای تو جمع خواهند
شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان و کفر
و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان احزاب کفر و نفاقند پس چون
شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید و فرمود که در خانه را ببندند که کسی بغیر ایشان
نیاید پس حبیبه خود فاطمه را بنزدیک خود طلبید و دراز دور و دراز با او گفت چون سایر اهل
بیت دیدند که حضرت رسول فاطمه را از میگوید بیرون آمدند و نزدیک در ایستادند و مردم
در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت دیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزدیک
در ایستاده اند پس عایشه ملعونه گفت برای امر عظیمی شمارا بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده
است در این ساعت حضرت امیر فرمود که تو میدانی برای چه خلوت کرده است برای آنچه تو و پدرت
و دو سه نفر دیگر بهتید کرده اید و در اتمام آن کوشش مینمایید چون آن ملعون این سخن را
شنید و دانست که اهل بیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت امیر گفت
که در آنحال فاطمه را طلبید و چون داخل شدیم دیدیم که حضرت رسول بر جناح سفر آخرت است
خود را ضبط نتوانستم کرد و بی اختیار گریستم حضرت فرمود که یا علی چرا میگریی این هنگام
تعزیت نیست وقت صحبت است و مفارقت نزدیک شده و حق تعالی سرای عقبی از برای
من بر دنیا اختیار کرده است ای برادر تورا بخدای میسپارم و غم و اندوه من بر تو و فاطمه است
که بعد از من بر او ستم خواهند کرد و گروه منافقان همه اجماع کرده اند بر ظلم شما و شما را
بخداوند خود سپرده ام و قبول کرده است و دیعت مرا یا علی فاطمه را وصیتی چند کرده ام و امر کردم
او را که آنها را بتو بگوید آنچه گوید بجا آور که او راست گو و تصدیق کرده شده است پس بار
دیگر آن گوهر صدف عصمت را در بر گرفت و سرش را بوسید و گفت پدرت فدای تو باد ای
فاطمه پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد آنگاه بار دیگر فاطمه را در بر کشید و فرمود که بخدا
سوگند که خدا برای تو انتقام از ستمکاران خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد پس

ویل

ویل و عذاب الیم و آتش جهنم برای ستمکاران تو مهیا است پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک
حسرت از دیده های حق بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید و بر ریش مبارکش
دویده و چادری که بر روی آن حضرت افکنده بودند از آب دیده اش تر شد و چندان گریست
که جگرم برای گریه آنحضرت پاره پاره شد و در آنحال سر مبارکش را بسینه خود گرفته بودم و بر
من تکیه داده بود و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود و امام حسن و امام حسین قدمهای عرش
سای او را میبوسیدند و دیده های نور افشان خود را بر پاهای جد بزرگوار خود میمالیدند و صدا
بگریه بلند کرده بودند و در آن وقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را شنیدم و از
گریه فاطمه چنان می یافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند پس حضرت رسالت صلعم فرمود
که ای دختر گرامی خدا خلیفه من است بر تو و خدا نیکو خلیفه است برای شما سوگند یاد میکنم بان
خداوندی که مرا بحق بخلق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست و عرش اعلی و
ساکنان عالم بالا بگریه تو گریستند و بناله تو بفغان آمدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرام
است بر همه خلایق تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل خواهی شد با جامه ها و زیورهای بهشت
شاد و خوشحال ای فاطمه گوارا باد تورا نعمتهای خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی
فاطمه بدرستیکه در قیامت جهنم چنان بخروشد که جمیع ملائکه مقربان و پیغمبران از دهشت
آن مدهوش گردند پس حق تعالی جهنم را ندا کند که بعزت من که ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه
دختر محمد صلعم از تو بگذرد بسوی بهشت و غبار و دودی بدامان عزت او نرسد بخدا سوگند
که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست و حسین در جانب چپ تو باشند تا آنکه بر اعلی
غرفات جنان برآیی و بر محشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد و بخدا سوگند که در آن
روز با دشمنان تو خصمی کنم و پشیمان شوند آنها که حق تو را غصب کردند و مودت تورا قطع کردند
و دروغ بر من بستند و ملائکه ایشانرا از نزدیک من برانند و بسوی جهنم کشند پس من گویم
اینها از امت منند در جواب گویند ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند
پس حضرت رسالت گفت که ای علی و ای فاطمه این حنوط بهشت که جبرئیل امین از بهشت
برای من آورده است و شما را سلام میرساند و میگوید این حنوط را میان خود قسمت کنید
حضرت فاطمه گفت که یا رسول الله ثلث آن از تو باشد و باقی را علی بن ابی طالب قسمت کند

حضرت رسول صلعم گریست و فاطمه را در بر گرفت و فرمود که پیوسته تو توفیق و هدایت یافته و همی و
آنچه گفتی موافق رضای الهی بود یا علی تو در باقی حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف حق
از فاطمه و نصف دیگر برای هر که بخواهی فرمود که نصف دیگر از تو است هر اثر که خواهی صرف کن در
آنچه دانستی پس فرمود که یا علی آیا ضامن قرض من شدی که از من ادا کنی گفت بلی حضرت رسول
گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی تو مرا غسل ده و غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود
حضرت امیر چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب رب جلیل که هر که بعد از
فوت نظرش بر بدن تو می‌افتد کور میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله من چگونه تنهائی ترا
غسل توانم داد حضرت گفت که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک‌الموت و اسمعیل که بر آسمان
اول موکل است ترا اعانت خواهند کرد در غسل من گفت که آب کی خواهد داد فرمود که
فضل بن عباس اما دیده خود را ببندد که نظرش بر بدن من نیفتد زیرا که حرام است بر او و بر زنان
من و سایر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کنند بدن من و چون بدن مرا بشوئی مرا بر تخته بگذار
و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر گردان و از من بشنو
خبر گذشته و آینده را و هر چه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت ان شاء الله تعالی یا علی
آنچه گفتم قبول کردی گفت بلی گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر این
گروه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند و ابوبکر طاغی را بنشستند و ترا بسوی بیعت خود
بخوانند و چون اباکنی گریبان ترا بگیرند و بکشند ذلیل و اندوهناک و مهموم و بیایند بسوی ابن لعین
ببرند و بعد از آن مذلت و خواری جگر گوشه من فاطمه را رنجه کنند و چون فاطمه این سخنان
جانسوز را استماع نمود فریاد بر آورد و گریان و نالان شد و حضرت رسالت از گریه پسندیده او
گریان شد پس گفت ای دختر گرامی گریه مکن و همنشینان و یاوران خود را که ملائکه پروردگارند
اذیت مرسان اینک جبرئیل جلیل و میکائیل نبیل و صاحب صور خدا اسرافیل از گریه تو گریان
شدند ای فرزند پسندیده و نور دیده گریه مکن که آسمانها و زمین را بناله و فغان آوردی و
دیده مهر و ماه را [illegible] و حسرت مقربان درگاه را تیره کرده بعدی حضرت امیر علیه السلام گفت یا رسول
الله اگر یاور نیابم صبر میکنم و با ایشان بیعت نمیکنم و لکن اگر یاور بیابم با ایشان قتال خواهم
کرد پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو گواه باش اللهم گفت یا علی چه خواهی کرد با قرآن

حضرت

حضرت امیر گفت یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند
خدا را و ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت پس حضرت رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل
دهی در همان خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن در سه جامه که یکی یمنی باشد مرا کفن
کن و غیر تو کسی در قبر من در نیاید و چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد
پس با فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنید و هفتاد و پنج تکبیر بر من بگوئید پس مردان اهل
بیت من بر من فوج فوج نماز کنند پس زنان ایشان پس سایر مردم در این وقت عایشه رسید و
گفت یا رسول الله هر گاه ترا در حجره من دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود که
در هر خانه که خواهی ساکن شو ترا در حجره حقی نیست و در خانه خود قرار گیر و بروش اهل کفر و
جاهلیت از خانه بیرون مرو و با مولای خود و اولی با مر خود قتال مکن از روی ستم و شقاق
و نفاق و میدانم که خواهی کرد چون این سخن بعمر رسید حفصه را گفت که با عایشه بگو که در باب علی
با محمد معارضه مکن که دیوانه محبت او شده در حال حیوة و نزد وفات و خاطر جمع دار که خانه
از تست و کسی ترا از خانه بیرون نمی‌تواند کرد پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که ما در آن
شب نزدیک آنحضرت نشسته بودیم و جامه نازکی بر روی آن سرور افکنده بودند و متوجه عالم
قدس بود و اهل بیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند و انا لله و انا الیه راجعون میگفتند
ناگاه آنحضرت بسخن آمد و گفت سفید شد روئی چند و سیاه شد روئی چند و جماعتی سعادتمند
و گروهی بدبخت شدند و صحاب عبا پنج نفرند و من سرور ایشانم و ایشان اهل بیت منند و
مقربان درگاه اله سعادتمند خواهند شد هر که تابعت و پیروی ایشان نماید بر دین من و دین
پدران من پروردگار را بعمل آوردی و وعده های خود را در حق اهل بیت من تا روز قیامت و
لب تشنه و روسیاه بجهنم رفتند اما کسی که ثقل اکبر یعنی قرآن را دریدند و ضایع کردند و ثقل اصغر را
که اهل بیت منند از جای خود دور کردند و حساب ایشان بر خدا است و هر کسی در گرو کردار
خود است بعد از این دو منافق هیچ و چهار می خواهند بود در روبهای ایشان که اینها جمع خواهند
کرد و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید و در زمان ایشان کتاب خدا مندرس خواهد گردید
و در خانه اهل بیت رسالت مهجور و متروک خواهد بود و حکمها بنادانی خواهند کرد و دشمن
علی و آل علی در جهنمند و دوست علی و آل علی در بهشتند پس آنحضرت ساعتی ساکت شد و روح

مقدسش از آشیان بدن بکنگرهٔ عرش قرب ملک منان و ریاض خلد جاودان پرواز نمود
و با رفیق اعلی از انبیا و اولیا و شهدا ملحق گردید   و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ
طوسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده‌اند بسندهای معتبرهٔ
خود متواتر از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر
ایشان که در مرض آخر آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله برای حاجت ضروری بیرون
رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من برادر و دوست مرا او یار مرا پس عایشه نزد
ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند نظر
حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید بروایت دیگر رو از ایشان گردانید
و چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل و حبیب من
و برادر من را پس آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند باز حضرت رو
از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید و ایشان گفتند که ما را نمی‌خواهد علی را میخواهد
پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیرالمؤمنین را طلب کرد و چون حضرت امیر حاضر شد
حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی
او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیار رازها بآنحضرت را گفت و مردم در
پشت خانهٔ آنحضرت جمع شده بودند و ابابکر و عمر علیهما اللعنة نیز در بیرون در ایستاده بودند
چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون و سایر صحابه پرسیدند که این چه راز دراز بود که پیغمبر
با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود
و بروایت دیگر حضرت خضر علیه السلام در دهلیز خانهٔ حضرت رسول صلعم حضرت امیر را گرفت و
پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو رازی گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوع
هزار نوع دیگر مفتوح می‌شود حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود که بلی
فرمود که چیست آن کلفی که در ماه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که و جعلنا
اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة خضر گفت که درست یاد گرفته‌ای
و در روایت عایشهٔ ملعونه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان
لحاف خود برد و در بر گرفت و با او راز گفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش

مفارقت

مفارقت نمود دستش بر روی بدن امیرالمؤمنین بود   و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از
جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در مرض آخر خود با حضرت فاطمه صلوات
الله علیها گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب حضرت فاطمه امام
حسن ع را گفت برو بنزد پدر خود و بگو که جد من ترا میطلبد چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه حاضر شد شنید که فاطمه میگوید بدرد من الم و اندوه برای شدت و الم و آزار تو ای
پدر پس حضرت رسول صلعم فرمود که دیگر شدتی بر تو بعد از امروز نیست و بدان ای فاطمه که
برای پیغمبر گریبان نباید درید و رو نمی‌باید خراشید و واویلاه نمی‌باید گفت ولیکن بگو آنچه
پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگریند و دل بدرد می‌آورد و نمی‌گوییم
چیزی که موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم زنده
میماند میبایست که پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود
که گوش خود را نزدیک دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را
بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را مسدود گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر
من شنیده آنچه حق تعالی فرموده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم
خیر البریة یعنی بدرستیکه آنانکه ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند ایشان بهترین
خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده‌ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان و
دوستان تواند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامیکه همه
امتها بدو زانو افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند ترا
و شیعیان ترا بیایید با روهای سفید و دستها و پاهای نورانی در حالتی سیر و سیراب باشید یا
علی شنیده آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و
المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که ایشان یهودان و بنو امیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند
در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و لقب و عذاب شدید و این
حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است و در تفسیر
محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر صلوات الله علیه مروی است   و ابن بابویه

بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در هنگام وفات خود
بحضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و
گیسوی خود را پریشان مکن و واویلاه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه کنندگان را مطلب
و شیخ مفید علیه الرحمة روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت صلعم بریاض جنت
نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود بگذار که امر خداوند عالمیان
رسیده است و چون جان من بیرون آید آن را بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا
بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر
بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجو چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را
در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بیمثال آن حضرت میکرد
و میگریست و ندبه میکرد و شعری خواند که مضمونش این است سفید روئی که ببرکت روی او
طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است چون حضرت رسول صلعم صدای
فاطمه را شنید دیده مبارک خود را گشود و باواز ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم من
ابوطالب است این را مگو ولیکن بگو که وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را نزدیک خود طلبید و رازی
در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دستش
در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حق بینش
را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه صلعم پرسیدند که آن چه رازی
بود که حضرت رسول صلعم در گوش تو گفت اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین
یافت حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از
اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او ممتد نخواهد گشت
و باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و
آنحضرت بسیار نخواهد بود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی گفت
بخدمت حضرت رسول صلعم رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود و در خدمت
او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخواستم که بیرون آیم فرمود که بنشین ای سلمان که

گواه شوی

که گواه شوی برامری که از بهترین امور است چون نشستم دیدم ناگاه مردی چند از اهل بیت
حضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه صلعم نیز در آمد و چون
ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرود
ریخت و چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن
گرداند و هرگز دیده تو را گریان نکند حضرت فاطمه فرمود که چون گریه نکنم و حال آنکه تو را باینحال
مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران
تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی که بشارت دهم
ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر تو را اختیار
کرده او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از آن علی را اختیار
کرده امر کرد مرا که تو را با او تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم
ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و در اسلام او از همه قدیمتر
و علم او از همه بیشتر و حلم او از همه فراوانتر است و میزان قدرت و منزلت قدر او از همه
گرانتر است پس حضرت فاطمه صلعم شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم تو را ای فاطمه گفت
بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی که زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای
پیغمبر خدا حضرت فرمود بدرستی که علی اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول او از این امت
و بعد از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسی که یاری من کرد در پیغمبری علی
بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر من است و برگزیده من است و پدر فرزندان من است بدرستیکه
حق تعالی علی را چند خصلت نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را
بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو کن و بدانکه پدر تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد پس
فاطمه گفت ای پدر مرا اول شاد کردی و آخر غمگین گردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین
است امور دنیا شادی آن باندوه آن آمیخته است و صافی دنیا بکدورت مخلوطست آیا می
خواهی که زیاده بگویم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را
آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب
یمین اند و آن هر دو قسمت را قسمتها کرد و مرا و علی را در بهترین قسمتها قرار داد چنانچه فرموده

است که وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس از قبیلها را خانوادها
گردانید و مرا و علی را در بهترین خانوارها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار
کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب است
و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تست
مهدی که حق تعالی برکت او زمین را پر میکند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزه
میگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت نمود
و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود
که چون مصیبتی بتو برسد یاد او مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بر دم چنین مصیبتی
نرسیده و نخواهد رسید و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود
که یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتهاست و شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم
بخدمت حضرت رسول صلعم در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او
خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول صلعم در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت
بنشین و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و
سر آن سرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و گفت که کجا
رفت آن مردی که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض کردم
حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود
و چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم
و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است از عبدالله بن مسعود که گفت از حضرت
رسول صلعم پرسیدم که که ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را
وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدم که چند
سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه وصی موسی یوشع بن نون بعد از موسی

سی سال

سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من
سزاوارترم بخلافت از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از
اسیر کردن او را گرامی داشت و بدرستیکه دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار
نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از
اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب
راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المومنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهم السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم حضرت امیر المومنین صلعم را طلبید و
فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده و بدن مرا
و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر
و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت
چنان کرد و فرمود که در آن موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر باب هزار باب
مفتوح می شود و در روایت دیگر حضرت امیر المومنین صلعم فرمود که چون از آن حضرت سؤال
کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند
مگر آنکه میدانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه حضرت فرمود در
آن وقت حضرت امیر المومنین همه را نوشت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
که حضرت امیر المومنین صلعم فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه بر من وارد
شد آن بود که مرا بخصوص در میان همه مسلمانان بعد از حضرت رسالت پناه مونس و یاری و
یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم و او مرا در خورد سالی تربیت
کرده و در بزرگی پناه داده و از یتیمی بدر آورده و خرج مرا و عیال مرا متکفل گردیده و مرا مستغنی
گردانیده از طلب و محتاج نشدم ببرکت آن حضرت بکسب اینها و امثال اینها غنی چند بود از
آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از
ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و مجهز گردانیدن بعلوم ربانی و اهتمام سلوک
مراتب قرب و وصال ملک متعال و متحلی گردانیدن بآداب حسنه در اقوال و افعال پس
نازل شد بر من در وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند

تاب تحمل آنها نیاورده بیهوش شدند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتیم بعضی جزع ایشان به مرتبه
بود که ضبط خود نمی توانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع
صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن
و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبدالمطلب
و سایر مردم تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه
میکردند و با جزع ایشان شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو بمن آورد خود را
بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن
و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب
خدا و مرا از این امور ضروریه که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریه بی تابانه و
نه ناله و آه و نه حرقت کننده و نه مصیبت بدرد آورنده تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه را که
حق تعالی بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی
و امیدواری رحمت نامتناهی الهی   و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که
حضرت رسالت پناه صلعم در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید
حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبد گفت من مرد غریبم آمده ام که از حضرت رسول صلعم
سؤالی بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه در آیم حضرت فاطمه گفت برو پی کار خود خدا تو را
رحمت کند که حضرت رسول صلعم بمرض خود مشغول است و تو نمی تواند پرسید پس رفت و بعد
از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که نزد رسول خدا صلعم آید
آیا رخصت میدهید غریبان را در این حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود
که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده لذتها است
این ملک الموت است که پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت
نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید بتو
دهید که در آید پس حضرت فاطمه گفت که بخانه در آ خدا تو را رحمت کند پس داخل شد مانند
نسیم تندی و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت
رسول صلعم وصیت کرد حضرت امیرالمومنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات

نماید

نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و بجمع قرآن رجوع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و
غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین صلوات الله علیهما را محافظت
نماید   و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر صلعم روایت کرده است که چون هنگام وفات سید
انبیاء صلعم رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت در آید حضرت امیرالمومنین صلعم بیرون
رفت و گفت چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر گفت در این وقت
ملاقات آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت کاری ضرور دارم و البته میباید بخدمت او
برسم حضرت امیر بخدمت حضرت رسول صلعم و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در آید
چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حق
تعالی نزد تو آمده ام فرمود که کیستی گفت منم ملک الموت حق تعالی مرا فرستاده است که تو را
مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و
با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است از برای تو از دنیا
و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خوشنود
گردی و لقای حق تعالی بهتر است از لقای تو در دنیا پس حضرت ملک الموت را گفت که
بآنچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت که ای ملک الموت تعجیل مکن تا من نزد
پروردگار خود روم و برگردم ملک الموت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر
تاخیر در او روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بر زمین و دیگر مرا بسوی زمین
حاجتی نیست   و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسول خدا آمد
در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت
فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو کجا است فرمود که بسدرة المنتهی
و جنة المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعههای شراب قرب حق تعالی ابوبکر گفت که که
تو را غسل خواهد داد فرمود که هر که از اهل بیت من بمن نزدیکتر باشد پرسید که در چه چیز تو را
کفن کنند فرمود که در همین جامهها که پوشیده ام یا در جامههای یمنی یا در جامههای سفید مصری
پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در آن وقت خروش از مردم بر آمد و در و دیوار بلرزه آمد حضرت
فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار

قبر من بساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز میکند ازره خداوند عالمیان
است پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است
پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک الموت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود می‌آیند و بر من نماز
میکنند پس شما فوج فوج باین خانه درآیید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار
مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از او میان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت
باشند و بعد از آن کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابوبکر گفت که که داخل
قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید
دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید   و شیخ طوسی بسند معتبر روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلعم از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و
حضرت امیرالمؤمنین صلعم در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی
خود گذاشته بود و چون بادی میوزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه
آنحضرت و در مسجد پر شده بودند و صدا بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده میریختند
و خاک مذلت بر سر خود میریختند ناگاه صدائی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده
را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید غسل مدهید
چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه این صدا را شنید دانست که صدای شیطان است
از فتنه مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا آنحضرت
مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاری است
تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر از صدای اول که ای علی بن ابی طالب بپوشان
عورت پیغمبر را و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن   و شیخ مفید و سید رضی
الدین رضی و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت
رسول صلعم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیرالمؤمنین صلعم متوجه غسل آنحضرت گردید
و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمود و چون از غسل آنحضرت فارغ گردید
و آنحضرت را کفن کرد جامه از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد
طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیوة و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده

بود

بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد
که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چندان عام گردید که همه خلق
صاحب مصیبت شدند در تعزیت او و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از
جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه درد مصیبت تو را هرگز
دوا نمیکردم و جراحت مفارقت تو را از سینه بیرون نمیکردم و اینها در مصیبت تو اندکی است
از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست
پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن مرا نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس
روی آن حضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از دل پر درد برکشید پس
جامه را بر روی آنحضرت پوشانید   و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق صلعم روایت کرده است
که چون حضرت رسالت پناه صلعم بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح
که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حقتعالی دیده امیرالمؤمنین را منور گردانید که
ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل
دادن آن حضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آن حضرت را حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی
بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله آنحضرت را بقبر برد
ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و حضرت او را در قبر گذاشت پس حضرت رسول با ملائکه بسخن آمد و
حقتعالی گوش امیرالمؤمنین را شنوانید آن سخنان را و شنید که حضرت رسول ملائکه را سفارش
امیرالمؤمنین میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت و
اعانت و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او دوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته
بنزد او خواهیم آمد و لیکن او بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید و چون
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح باز بر
حسن و حسین صلوات الله علیهما نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وقت
حضرت رسول صلعم واقع شده بود و دیدند حضرت رسالت صلعم را که مدد میکرد ملائکه را در غسل
و کفن و دفن حضرت امیرالمؤمنین صلعم و چون حضرت امام حسن صلعم بسرای باقی ارتحال نمود حضرت
امام حسین صلعم جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم را دید که نازل شدند

و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت کردند و چون حضرت امام حسین صلع شهید شد حضرت علی
بن الحسین صلع جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و حضرت امیر المومنین و حسن صلع را دید که
حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین صلع بریاض جنت
رحلت نمود حضرت امام محمد باقر صلع حضرت رسول و امیر المومنین و امام حسن و امام حسین صلع را دید که
مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت امام محمد باقر صلع بسرای
حضرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المومنین و حسن و حسین و امام زین العابدین صلع را که
مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری من در همه این امور
مینمودند و این حکم جاری و باقی است   و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسند حسن از حضرت
صادق صلع روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیر المومنین صلع آمد و گفت مردم اتفاق
کرده اند که حضرت رسول صلع را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و برآنحضرت نماز کند چون
حضرت امیر المومنین صلع دانست که آن منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که
ایها الناس بدرستیکه رسول خدا صلع امام و پیشوای ماست در حال حیوة و بعد از ممات خود و
فرموده که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت
مطلب خود را بالعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی
بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن مردم فرمود صحابه را که ده
نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیر المومنین در میان
ایشان می ایستاد و این آیه را میخواندند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان این آیه را میخواندند و برآنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون
میرفتند تا آنکه اهل مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند   و در خطبه از خطبهای نهج
البلاغه فرموده که چون روح مقدس رسول خدا صلع را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان
او در میان کف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آن حضرت شدم
و ملائکه یاوران من بودند پس آن خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پر شد و گروهی بالا
میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشان را می شنیدم که برآنحضرت صلوات میفرستادند
تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت در

حیوة او

حیوة او و بعد از وفات او   و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلع روایت کرده است
که در شبی که حضرت رسالت صلع بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت درازترین شبها
گذشت که گمان داشتند که زیر آسمانی نیستند و بر روی زمینی نیستند زیرا که حضرت رسول صلع از برای خدا
با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کس کشته بود و از انتقام کافران و
منافقان ترسان بودند پس حقتعالی در آنحال ملکی را فرستاد و بروایتی دیگر جبرئیل را فرستاد
که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بدرستیکه
ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر هلکه و تدارک کننده است
هر فوت شده را پس این آیه را خواند کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة
فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود
که بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و
عیبها پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده
است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و
عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است
شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستیکه
حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زائل نمیگرداند نعمت خود را از شما و شمائید
اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق
گردانیده است کلمها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است
و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد او هلاک است حق تعالی مودت شما را در کتاب
خود بر مومنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و
مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه بازگشت امور بسوی خدا
است و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرده و حق تعالی او را قبول کرده شما را سپرده
بدوستان مومن در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند
و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای راستگوئی او را در قیامت باو میدهد پس شمائید
امانت سپرده خدا و رسول و از برای شما است مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت

رسول صلی الله علیه وآله از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان
کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی
بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او و خدا برآورنده
حاجتهای شماست و شما را بخدا می‌سپارم والسلام علیکم راوی پرسید از آن حضرت که این
تعزیه از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان   و صفار و دیگران
بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلعم روزی با
اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند
یا رسول الله میدانیم که حیوة تو برای ما بهتر است و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از
کنار گودال آتش نجات یافتیم چه سبب مردن تو از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از
فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیک که از شما می‌بینم دعا میکنم که خدا
توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بد که از شما می‌بینم برای شما از خدا طلب آمرزش مینمایم پس
مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای
شما خاک شده باشد حضرت فرمود که چنین نیست زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام
کرده است و بدن ما در زمین نمی‌پوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی‌ماند
مگر روح و گوشت و استخوان او با آسمان بالا میرود و مردم بسوی جاهای بدنهای ایشان میروند و
از دور و نزدیک سلام بایشان میرسد   و ایضا بسندهای معتبر از آن حضرت روایت
کرده‌اند که چون ابوبکر لعین از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام غصب خلافت کرد حضرت باو گفت که
آیا رسول خدا صلعم ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه و اگر امر میکرد هر آینه میکردم
حضرت باو گفت که اگر الحال پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت
آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر لعین دید که حضرت
رسول ایستاده است و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول
الله ابوبکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کرده حضرت رسول با ابوبکر گفت که من مکرر
ترا امر کرده‌ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در

عمر را

راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول این چنین گفت عمر گفت
هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده‌اند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است
و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون گریبان حضرت امیرالمؤمنین صلعم را گرفتند و برای
بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند و حضرت در برابر قبر رسول خدا صلعم ایستاد و گفت آنچه
هرون در جواب موسی گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی یعنی
ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که
مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه شناختند که دست آن
حضرت است و صدائی که همه شنیدند که صدای آنحضرت است گفت که اکفرت بالذی
خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا
خلق کرد از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانیده است و بروایت دیگر دستی از
قبر ظاهر شد و بر آن دست نوشته بود که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من
نطفة ثم سویک رجلا   مؤلف کتاب انوار روایت کرده است که پیش از ولادت
حضرت رسالت پناه صلعم کاهنان و ساحران و شیاطین و متمردان طغیان عظیم داشتند
و عجایب از ایشان بظهور می‌آمد و اخبار امور غریبه می‌نمودند و شیاطین از آسمانها سخنان
می‌شنیدند و بکاهنان میرسانیدند و در زمین تهامه دو کاهن مشهور بودند که بر همه اهل
زمان خود زیادتی داشتند یکی ربیعة بن مازن بود که او را سطیح میگفتند و از همه کاهنان
اعلم بود و دیگری شق بن بابله یمنی بود و سطیح خلقتی غریب داشت و حق تعالی او را خلق
کرده بود گوشتی بی استخوان و در غیر سرش استخوان نبود و او را مانند جامه بر هم می‌پیچیدند
و چون او را بیرون میکردند بر روی حصیری با پشت می‌افکندند و در شب خواب نمیکرد مگر اندکی
و پیوسته باطراف آسمان نظر میکرد و چون پادشاهان او را می‌طلبیدند بر روی سبدی او را
که ساخته شده نقل میکردند و او از بواطن و اسرار ایشان خبر میداد و امور آینده بایشان
میگفت و چنان بر پشت افتاده بود و بغیر چشم و زبانش چیزی از او حرکت نمیکرد و پس شبی
چنین خوابیده بود و باطراف آسمان نظر میکرد ناگاه برقی را دید که لامع گردید و اطراف

جهان را احاطه کرد پس کواکب را دید که مشتعل گردیدند و دودی از آنها ساطع گردید و
فرو پراکنده شد و بر یکدیگر میخوردند و بر زمین فرو میریختند پس او را از مشاهده این احوال غریبه
دهشتی عظیم عارض شد و چون شب شد امر کرد غلامان خود را که او را بر دوش کشیدند و بر قله
کوه بلندی که داشت شد و باطراف آسمان می نگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع گردید و
بر همه انوار غالب شد و باقطار احاطه کرد و آفاق جهان را پر کرد پس غلامان خود را گفت
که مرا از بر برید که عقلم حیران شد بسبب مشاهده این انوار و چنان می بینم که رحلت من
نزدیک شده و امر عظیمی بزودی واقع خواهد شد و چنان گمان میبرم که خروج پیغمبر هاشمی نزدیک
باشد و چون صبح طالع شد خویشان و قوم خود را گرد آورد و گفت امر عظیمی و آثار غریبه
مشاهده می نمایم و میخواهم استعلام این اسرار از کاهنان هر دیار بکنم پس بهر شهر نامه نوشت
و از انجمله نامه بدمشق نوشت و او در جواب نوشت که آنچه دیدی و مشاهده کردی من نیز دیدم
و عنقریب اثر آن ظاهر خواهد شد و نامه نیز بزرقا نوشت که ملکه یمن بود و اعلم کاهنان آن
دیار بود و کهانت و سحر بر اهل دیار خود غالب شده بود و دیده و بسیار تندی داشت
که از سه روز راه میدید چنانچه کسی نزدیک خود را به بیند و اگر کسی از دشمنانش اراده جدال
و قتال با او داشت چند روز پیشتر قوم خود را خبر میکرد که فلان دشمن اراده شما دارد و دفع آن
تدبیر و دفع او میکردند پس سطیح نامه را بصبیح غلام خود داد و بسوی زرقا فرستاد چون به
روزه یمن رسید زرقا او را دید و با قوم خود گفت که سواره می آید که در میان عمامه اش
نامه می نماید و بعد از سه روز که صبیح داخل شد و نامه را بزرقا داد او گفت چیزی که صبیح آورده
است صبیح از جانب سطیح و سؤال مینماید از نور ساطع و روشنی لامع که پرورده کار رکعه آن
علامت نزدیک شدن و یتیم شدن اطفال است و از فرزندان عبد مناف پیغمبری بهم
خواهد رسید بخلاف پس در جواب نوشت که آیات و علامات پیغمبر هاشمی است آنچه نوشته
چون نامه را بخوانی از خواب غفلت بیدار شو و از تقصیر حذر نما و بزودی سفر کن بجانب مکه
که من نیز متوجه آن صوب میشوم شاید یکدیگر را آنجا ملاقات کنیم و حقیقت این امر را معلوم
کنیم و اگر بوجود آمده باشد شاید چاره در هلاک او بکنیم و پیش از آنکه نورش مشتعل گردد و هوا
کردانیم چون نامه بسطیح رسید و بمضمون آن مطلع گردید باواز بلند گریست و در ساعت متوجه

مکه

مکه معظمه گردید و با قوم خود گفت من میروم بسوی آتش افروخته اگر آنرا خاموش توانستم کرد بجای
شما بر میگردم و الا شما را وداع میکنم و بشما ملحق میشوم تا در آنجا میرسم چون بمکه رسید ابوجهل
و عتبه و شیبه و عاص بن وایل با گروهی از قریش باستقبال او آمدند و گفتند ای سطیح بیا مده
مگر برای امر عظیمی اگر حاجتی داری برآورده خواهد شد سطیح گفت خدا برکت دهد شما را امر ا
بسوی شما حاجتی نیست آمده ام که شما را بآنچه گذشته است خبر دهم و بعد از این چه خواهد شد
بالهام حق تعالی کجا بینید آنها که متقدم گشته بودند و در عهد و پیوسته بودند مستحق ستایش و حمد
یعنی فرزندان عبد مناف آمده ام که مژده دهم ایشان را به بشیر نذیر و ماه منیر که نزدیک شده
است ظهور انوار او کجا است عبد المطلب و شیران اولاد چون گروه قریش این سخنان را شنیدند
ایشان را خوش نیامد و پراکنده شدند پس حضرت ابوطالب و سایر اولاد عبد المطلب بنزد
او آمدند در مکانی که نزدیک کعبه نشسته بودند و گفتند با اول نسب خود را با او میگوئیم تا
تا علم او را بیازمائیم و ابوطالب شمشیر و نیزه خود را بغلام سطیح داد و بهدیه و پیش از آنکه
غلام سطیح را اعلام نماید بنزد او آمد و برادر تحیت فرستاد و سلام کرد پس سطیح گفت بر شما
باد سلام و گوارا باد شما را انعام شما از کدام گروه هستید ابوطالب نسبت نمود و گفت ما هم
از گروه بنی جمح سطیح گفت ای بزرگ نزدیک من بیا و دست خود را بر روی من بگذار چون
ابوطالب پیش آمد و دست بر رویش گذاشت گفت بحق خداوند دانای اسرار و پنهان از
از ابصار و امرزنده خطاها و کشف کننده بلاها سوگند میخورم که توئی صاحب همت رفیعه و
اخلاق منیعه و توئی که داده بغلام من برسم هدیه نیزه خطی و شمشیر هندی و بدرستی که
تو و آنها که با تو اند از نسل هاشمید که بهترین اخیار بوده و توئی بیشک عم پیغمبر مختار که صفت
کرده اند او را در کتب و اخبار نسب خود را از من میپوشان که من نیک می شناسم تو را
و نسب تو را پس ابوطالب متعجب شد از سخنان او و گفت ای شیخ راست گفتی و خصلتها
را نیکو بیان کردی میخواهم مرا خبر دهی بآنچه در زمان ما واقع خواهد شد و بر ما جاری خواهد گردید
سطیح گفت سوگند یاد میکنم بخداوند بلند کننده آسمان بیعمد و یگانه یکتای صمد که از عبد الله
بزودی فرزندی بهم خواهد رسید که مردم را هدایت کند برشد و صلاح و خیر و احسان و باطل
کننده بتان را و هلاک گرداند بت پرستان را و یاری نماید او را برابر این امور یاوری که پسر عم

او باشد و صاحب صولتها و حمله‌ها باشد و بتیغ آبدار دمار از کافران روزگار بر آورد و شک
نیست که تو پدر او خواهی بود ای ابوطالب پس بنی هاشم گفتند که میخواهیم که آن پیغمبر را
برای ما وصف کنی و نعتهای او را بیان نمائی سطیح گفت بشنوید از من سخنی صحیح
بزودی ظاهر گردد شخصی که رسول باشد از جانب خداوند جلیل و زبان سطیح از وصف
او کلیل است و او مردی است نه بسیار کوتاه و نه بسیار بلند با قامتی ارجمند و انور و
سرش مدور باشد و در میان دو کتفش علامتی باشد و عمامه بر سر گذارد و پیغمبری او تا قیامت
مستمر باشد و سید و بزرگ اهل تهامه گردد و در تاریکیها نور از روی انورش ساطع باشد
و چون تبسم نماید از نور دندانهایش جهان روشن گردد و کسی بنیکوئی خلق و خلق
او بر زمین راه نرفته است شیرین زبان و خوش بیان باشد و در زهد و تقوی و خشوع و عبادت
نظیر خود نداشته باشد و تکبر و تجبر ننماید و اگر سخن گوید درست گوید و اگر از او سؤال کنند
براستی جواب گوید و ولادتش پاکیزه و از شبهه و فساد منزه باشد و رحمت عالمیان باشد
و بنور او جهان روشن گردد و بمؤمنان رؤف و بر اصحاب خود مهربان و عطوف باشد و
نامش در توریة و انجیل معروف و فریادرس هر مضطر ملهوف و بکرامتها موصوف باشد نامش
در آسمان احمد و در زمین محمد است ابوطالب گفت ای سطیح این شخص را که ذکر کردی که معین
و یاور او خواهد بود وصفش برای ما بیان کن گفت او سیدی است بزرگوار و شیری است شکار
و پیشوا و هیئت نیکوکردار و انتقام کشنده است از کفار مشرکان را کاسهای مرگ چشاننده و
حمله‌های او زهرهٔ شیر را آب گرداند و پیوسته در جنگها بیاد پروردگار خود باشد و برای
محمد مصطفی صلعم وزیر باشد و بعد از او در امتش امیر باشد نامش در توریة بریا بود و در انجیل الیا
و نزد قومش علی باشد پس لحظه سر در گریبان خاموشی فرو برد و در بحر تفکر غوطه خورد
پس بجانب ابوطالب ملتفت شد و گفت ای سید بزرگوار دست مبارک را بار دیگر بر
روی من گذار چون ابوطالب دست بر رویش گذاشت آهی دردناک کشید و ناله کرد
و گفت ای ابوطالب دست برادر خود عبد الله را بگیر که سعادت شما پدید است و بشارت باد
شما را ببلندی مکان و مجد و رفعت و شان که آن دو شاخ کرامت از درخت شما خواهد بود و
سید محمد از برادر تو است و علی از تو پس ابوطالب شاد شد و این خبرها در میان اهل مکه شایع

ادیم

کرده پس ابوجهل گفت که این اول فتنه ایست که از بنی هاشم بما نازل شده و شنیدید خبرهای سطیح
را در باب فرزند عبد الله و ابوطالب که در نهایت ما را فاسد خواهند کرد پس ابوطالب ایستاد و
و باواز بلند گفت که ای گروه قریش بگردانید از دلهای خود طیش را و الفت رسانید آنچه
را شنیدید از سطیح زیرا که ما هم معدن کرامت و شرف و هر کرامت که در مکه از ما ظاهر گردیده
و آنچه سطیح گفت علاماتش هویدا شده است و بزودی آنچه گفت بظهور خواهد رسید برغم انف
هر که نتواند دید پس ابوطالب سطیح را بخانه برد و او را اعزاز و اکرام تمام نمود و ابوجهل نایره
حسد در کانون سینه اش مشتعل گردیده و شر و شرارت و فتنه بر انگیخت و گروهی از اهل
فساد در آثار رفته و اظهار عصبیت و الفت با او یار شدند و چون خبر با ابوطالب رسید
و بجانب ابطح خرامید و بوعده و وعید اجتماع اهل فساد را بتفرق مبدل گردانید و ایشان
را نزد کعبه حاضر ساخت پس منبه بن الحجاج برخواست و گفت ای ابوطالب ما را در تقدم
و مزید رفعت و عزت و شرف شما شکی نیست و صیت جلالت و نجابت و هدایت شما
آفاق جهان را پر کرده و لیکن از کهانت تو تعجب دارم که بر کهنه کاهنی اعتماد نمائی که همه
که ایشان مظهر اکاذیب شیطانند و مظهر کذب و افترا و بهتانند بار دیگر او را حاضر گردان
که او را بر محک امتحان کشیم شاید که از شواهد و علامات صدق یا کذب او امری ظاهر گردد
که موجب ارتفاع اختلاج شکوک از سینها گردد پس ابوطالب فرمان داد که بار دیگر سطیح
را حاضر ساختند و چون او را بر زمین گذاشتند باواز بلند فریاد کرد که ای گروه قریش
این چه تشویش و اختلاف و تکذیب و ارتجافست که از شما می بینم و میشنوم در باب آنچه
من اظهار کردم از ظهور پیغمبر صاحب برهان و شکننده اوثان و ذلیل کننده کاهنان و
الله که ما تا در خشیم بظهور او زیرا که نزد ولادت او کهانت باطل خواهد شد و در آن وقت
سطیح را در زندگانی خیری نخواهد بود و از روی مردن خواهد کرد اگر خواهید که راستی گفتار
من بر شما ظاهر شود مادران و زنان خود را حاضر گردانید تا من امور عجیبه بر شما ظاهر گردانم
گفتند مگر تو غیب میدانی گفت نه و لیکن مصاحبی از جن دارم که از ملائکه سخنان میشنود
و مرا خبر میدهد پس جمیع زنان مکه را در مسجد حاضر کردند بغیر از آمنه و فاطمه بنت اسد که عبد الله
و ابوطالب ایشانرا منع شدند و چون حاضر شدند سطیح گفت مردان از زنان جدا شوند

وزنان نزدیک من آمدند چون زنان نزدیک او رفتند و نظر کرد بسوی ایشان خاموش شد
گفتند چرا سخن نمی گوئی سطیح نظر بسوی آسمان کرد و گفت سوگند میخورم بحجت حرمین که دو تا را
از زنان خود حاضر کرده اید که یکی حامله است بفرزندی که هدایت خواهد کرد مردم را براه رشاد
و خیر و سداد و نامش محمد است و دیگری حامله خواهد شد بپادشاه مومنان و سید اوصیای
پیغمبران و وارث علوم انبیا و مرسلان و چون آمنه و فاطمه علیهما السلام حاضر شدند سطیح در
میان آن زنان اشاره کرد بسوی آمنه و باواز بلند فریاد کرد و گریست و گفت که ای همه جان
شرف اینست والله حامله پیغمبر برگزیده و رسول پسندیده پس آمنه را پیش طلبید و گفت
آیا تو حامله نیستی گفت بلی سطیح گفت اکنون یقینم بگفته خود زیاده شد اینست بهترین
زنان عرب و عجم و حامله است بهترین امم و هلاک کننده هر صنم وای بر عرب از او بتحقیق که
ظهورش نزدیک شده است و نورش هویدا گردیده است گویا می بینم مخالفانش را کشته و
در خاک افتاده خوشا حال کسی که تصدیق نماید بپیغمبری او و ایمان آورد برسالت او که
ملک سلطنت او طول و عرض زمین را فرا خواهد گرفت پس بجانب فاطمه ملتفت شد و
نعره زد و بیهوش شد و چون بهوش آمد بسیار گریست و باواز بلند گفت اینست والله فاطمه
دختر اسد مادر امامی که بتار لشکر شکنند و امیری که شجاعان را بر خاک هلاک افکند و در عقلش
هیچگونه خفت نباشد و هیچ دلیری تاب مقاومت او نیاورد و فارس یکتا و شیر خدا مسمی
بامیرالمومنین علی پسر عم خاتم انبیا آه آه دیده ام چه شجاعان و دلیران را بر خاک افتاده
می بینم چون قریش این سخنان را از سطیح شنیدند شمشیرها از غلاف کشیدند و رو براو دویدند
بنی هاشم بحمایت او تیغها برهنه کردند و ابوجهل ندا کرد که راه دهید که من این کاهن را
بقتل رسانم و آتش سینه خود را بخون او فرو نشانم پس ابوطالب شمشیری بجانب او انداخت
و سرش را مجروح کرد و خون بر روی محاسنش جاری شد و ابوجهل ندا کرد که ای سرکردهای قبایل
این عار را بر خود میپسندید و سطیح دامن فاطمه را کشید تا از شر آنچه کاهن میگوید امین
گردید پس همه قریش بر سطیح حمله آوردند و بنی هاشم تاب مقاومت ایشان نداشتند و غبار
فتنه بلند شد و زنان پناه بکعبه بردند و صداها بلند شد و مروی است از آمنه که گفت
چون شمشیرها دیدم ترسیدم ناگاه فرزندی که در شکم من بود بحرکت آمد و صدائی از او ظاهر
کرده

کرده و مقارن این حال صیحه عظیمی از هوا ظاهر شد که عقابها از آشیانها بهوا پرواز کردند و مردان
و زنان همه بیهوش شدند و بروی در افتادند پس نظر کردم بجانب آسمان و دیدم که درهای آسمان
گشوده شده و سواری حربه از آتش در دست دارد و باواز بلند میگوید که شما را راهی نیست بظفر
رسانیدن برسول خدا و منم برادر او جبرئیل پس در این وقت خوف من با ایمنی مبدل گردید و همه
بجانهای خود برگشتیم و ابوطالب دست عبدالله را گرفت و در پناه کعبه معظمه نشسته پس
منبه بن الحجاج بنزد ابوطالب آمد و گفت بحمدالله عزت و شرف و غلبه شما بر عالمیان ظاهر
گردید و لیکن از تو التماس دارم که سطیح را از قریش دور گردانی و نائره فتنه را فرو نشانی ابوطالب
التماس او را قبول نمود و بنزد سطیح آمد و از او حضرت طلبید و حقیقت حال را با او گفت سطیح
گفت ای ابوطالب من مردم را التماس دارم که چون آن پیغمبر بشیر نذیر ظاهر شود سلام بسیار
از من برسانی و بگوئی که او بشارت داد بظهور تو و قوم تو او را تکذیب کردند و از جوار تو او را
دور گردانیدند و در این زودی زنی خواهد آمد بسوی شما که تصدیق بشارت من نماید و زیاده از
آنچه من اظهار کردم اظهار نماید پس سطیح را بر شتری بستند و روانه شد و بنی هاشم بمشایعت
او از مکه بیرون رفتند و در آن اثنا و حال راحله نمایان شد که زنی بر آن سوار بود و بسرعت
می آمد سطیح گفت ای سادات مکه بسوی شما می آید داهیه کبری یعنی زرقاء یمنی پس در این
سخن بودند که زرقاء رسید و باواز بلند گفت ای گروه قریش بر شما باد سلام بسیار و بشما
معمور باد بهر دیار بدرستیکه ترک وطن خود کرده ام و بسوی شما و ماسن شما آمده ام برای
آنکه خبر دهم شما را از امری چند که نزدیک شده است ظهور آنها و بزودی ظاهر گردد در بلاد
شما امری چند بسیار عجیب و شعری چند ادا نمود که دلالت میکرد بر حقیقت آنچه سطیح بشما
خبر داده بود پس گفت آمده ام که شما را بشارت دهم و حذر فرمایم و آنچه شما را مژده میدهم
برای من وبال است عتبه گفت این چه سخنان وحشت انگیز است که از تو ظاهر میشود و ما را او
خود را وعید مینمائی بهلاک و استیصال زرقاء گفت ای ابوالولید بحق خداوندی که چراغ
او خلایق در همین خواهند بود سوگند میخورم که از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که
خواند مردم را بسوی رشاد و سداد و نهی نماید از فتنه و فساد و نور پیوسته در روی او گرد
نام او محمد باشد و گویا می بینم که بعد از ولادت او فرزندی متولد شود که مساعد و یاور او باشد

و در حسب و نسب با او نزدیک باشد و اقران خود را هلاک گرداند و شجاعان جهان را بر زمین
افکنده و دلیر باشد در معرکه‌ها و شیر باشد در میدانها و او را ساعدی باشد قوی و دلی باشد جری
و نام او است امیر المؤمنین علی آه آه از روزی که او را ببینم و از هیچ مصیبت مراد در وقتی که با
با او در یک سو نشینم پس شری چند از روی نخوت او بود و گفت مهمات جمع کردن چه سود
بخشد در امری که البته آمدنی است سوگند بخورم بآفریننده شمس و قمر آنکه بسوی او است بازگشت
جمیع بشر که راست گفته است سطیح در آنچه بشما گفته از خبر فصیح پس نظری تند بسوی ابو طالب
و عبد الله علیهما السلم افکند و عبد الله را پیشتر دیده بود و می شناخت زیرا که عبد الله در سالی
بیمن رفته بود و پیش از آنکه آمنه را بعقد خود در آورد و نور رسالت از جبین او مفارقت نماید
و در بعضی از قصور یمن نزول فرموده بود و چون زرقا را نظر بران صدف گوهر نبوت افتاد
از آرزوی لقاء کریم او دل از دست داد و گنجینه زری برگرفته از غرفه خود فرود آمد و بسوی
عبد الله شتافت و سلام کرد و پرسید که تو از کدام قبیله از قبائل عرب که از تو خوشروی
تر هرگز ندیده ام گفت منم عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف سید اشرف
و طعام کننده ضیاف زرقا گفت ای سید من آیا توانی بود که یک جماع با من بکنی و این
کیسه زر را بگیری و صد شتر با بار خرما و روغن بتو دهم عبد الله گفت دور شو از من چه بسیار
قبیح است نزد من صورت تو مگر نمیدانی که ما گروهی هستیم که مرتکب گناه نمی‌شویم و شمشیر
خود را از غلاف کشید و بر او حمله کرد زرقا گریخت و خائب برگشت در آن حال عبد المطلب
داخل شد و شمشیر برهنه در دست عبد الله دید حقیقت واقعه را از او پرسید و نقل کرد
عبد المطلب گفت ای فرزند آن زن که تو وصف او مینمائی زرقا یمنی است و چون نور نبوت
را در جبین تو دیده است شناخته است و خواسته که آن نور را از تو بگیرد الحمد لله که خدا تورا
از شر او حفظ نموده و چون در مکه زرقا عبد الله را دید شناخت و دانست که زن خواسته
گفت که تو آن جوانی که در یمن دیده ام گفت بلی زرقا گفت چه شد آن نوری که در جبین تو بود
گفت در شکم زوجه طاهره من آمنه است زرقا گفت شک نیست که چنین کسی می‌باید
که محل چنان نوری گردد پس صدا بلند کرد که ای صاحبان عزت و مراتب وقت ظهور آنچه
میگویم نزدیک و امر شدنی را چاره نمی‌توان کرد و امروز باخر رسید متفرق شوید و فردا از نز

دمن

من حاضر شوید تا شما را بر حقیقت آن مطلع گردانم و چون ایشان متفرق شدند و نیمی از شب
گذشت زرقا بنزد سطیح رفت و گفت علامات و آثار ظهور انوار را مشاهده کردم و وقت
نزدیک شده در این باب چه مصلحت میدانی سطیح گفت عمر من باخر رسیده است و من میروم
بجانب شام و در آن دیار میمانم تا مرگ مرا در رسد زیرا که میدانم که هر که سعی نماید در اطفاء
آن نور البته منکوب و مقهور می‌شود و تو را نیز نصیحت مینمایم که متعرض دفع آمنه نگردی
که پروردگار آسمانها و زمینها نگهدار او است اگر از من قبول نصیحت میکنی و الا دست از
من بردار که من در این امر با تو موافقت نمی‌کنم و چون صبح طالع شد زرقا بسوی بنی هاشم
آمد و سلام کرد بر ایشان و گفت محفل‌ها همه بشما روشن خواهد شد در جهان نیک ظاهر شود در
میان شما کسی که تورات و انجیل و زبور و فرقان از وصف او مشحون است وای بر کسی که با او
دشمنی کند و خوشا حال کسی که او را متابعت نماید پس بنی هاشم شاد شدند و ابو طالب نزد زرقا
گفت که اگر حاجتی داری بگو که حاجت تو بر آورده است گفت طلی از شما نمی‌خواهم و
عطیاری از شما توقع ندارم و لیکن میخواهم که آمنه را بمن نمائید که از او تحقیق نمایم شواهد اخبار را
که از برای شما ذکر کردم و چون ابو طالب او را بخانه آمنه برد و نظر او بر آمنه افتاد و پایش
از رفتار و زبانش از گفتار ایستاد و بظاهر اظهار شادی نمود و باز خبرها از آن مولود مبارک
داد و بیرون آمد و در اندیشه بود که حیله برای هلاک آمنه برانگیزد و پس با زنی از قبیله
خزرج که او انگشت‌ها میکفشد و مشاطه آمنه و سایر زنان بنی هاشم بود طرح آشنائی افکند و در
شب و روز با او می‌بود تا آنکه در شبی از شبها کمتا بیدار شد دید که شخصی نزدیک سر زرقا
و با او سخن میگوید و از جمله سخنان او این بود که کاهنه یمامه آمده است بسوی تهامه و بزودی
پشیمان خواهد شد از اراده خود و چون زرقا این سخن را شنید بر جست و گفت تو یار
وفادار من بودی چرا در این مدت بسوی من نیامدی گفت وای بر تو ای زرقا امر عظیم
بر ما نازل گردیده است ما بآسمانها میرفتیم و سخنان فرشتگان را میشنیدیم و شنیدیم که کسی
در آسمانها ذکر کرد که حق تعالی اراده کرده است که ظاهر گرداند شکننده بتان و ظاهر کننده
عبادت رحمن را پس افواج ملائکه ما را نشانه تیر شهاب گردانیدند و راههای ما را از آسمان
سد ساخته اند و آمده ایم که تو را حذر فرمائیم پس زرقا گفت برو از پیش من که هر

سعی که دارم در کشتن این فرزند خواهم کرد آن شخص شعری چند خواند که مضمونش این بود که این
آنچه شر خاطر خواهی بتو گفتم و میدانم که سعی تو بیفایده است و بجز وبال دنیا و عقبی برای تو ثمره
نخواهد داشت و البته حق تعالی یاری پیغمبر خود خواهد کرد و از شر ساحر و کاهن او را محافظت
خواهد نمود و امثال این سخنان بسیار گفت و پرواز کرد و رفت و این سخنان تکتا می شنید
و چون صبح شد نزد زرقاء آمد و گفت چرا تو غمگین می یابم گفت ای خواهر راز خود را از تو
پنهان نمیدارم و غمی که من در دل دارم و مرا آواره دیار خود کرده اینست که در این زنی
است که حامله است بفرزندی که بتها را خواهد شکست و ساحران و کاهنان را ذلیل خواهد
گردانید و خانها را خراب خواهد کرد و تو میدانی که صبر کردن بر ذلت و خواری از دشمنان
مشکل است اگر کسی می یابم که مرا یاری کند بر کشتن آمنه هر آینه هر چه آرزوی اوست باو
میدادم و او را توانگر میگردانیدم و کیسه زری برداشت و در پیش تکتا گذاشت چون تکتا
دیده اش بر زر افتاد دلش از دست بداد و گفت ای زرقاء کار بزرگی نام بردی و امر عظیمی
مذکور ساختی و چون من مشاطه زنان بنی هاشم شاید چاره در این کار توانم کرد زرقاء
گفت تدبیرش چنان باید کرد که چون نزد آمنه روی و بمشاطگی او مشغول شوی این خنجر زهرآلود
را بر او زنی که چون زهر در بدن او جاری گردد البته از حلیه حیوة عاری شود و چون وعده بر تو
لازم کرده من ده دیه از جانب تو بدهم بغیر از آنچه الحال بتو میدهم و هر سعی که مقدور است
در خلاصی تو میکنم تکتا گفت قبول کردم اما میخواهم تدبیری کنم که مردان بنی هاشم و سایر اهل
مکه را از من مشغول گردانی تا من مشغول مهم تو گردم زرقا گفت چنین باشد و روز دیگر ولیمه
برپای کرده و جمیع اعیان و اشراف مکه را طلب نمود و شراب بسیار در ولیمه خود حاضر گردانید
و شتران بسیار کشت و چون ایشان مشغول اکل و شرب گردیدند تکتا را طلبید و باو گفت اکنون
وقت فرصت را غنیمت شمرده در تمشیت مهم من سعی خود را ببند و دل دار تکتا خنجر زهرآلود
را گرفته متوجه خانه آمنه گردید و چون داخل شد [illegible] مادر او را نوازش نمود و گفت چرا دیر نزد
من آمدی و هرگز عادت تو نبود که این قدر [illegible] زمانی تکتا گفت ای خاتون من
بغم روزگار خود درمانده بودم و اگر الحال [illegible] بدترین احوالی می بودم ای دختر
گرامی نزدیک من بیا تا موی ترا مشاطگی کنم [illegible] روی تکتا نشست و تکتا گیسوی

او را شانه کرده و خنجر مسموم را بیرون آورد که آمنه را هلاک کند باعجاز محمدی ص چنان باو شد که کسی
دلش را گرفت و پرده در پیش دیده بی بصیرتش او کشیده شد و دستی بر دستش زدند و خنجر از
دستش بر زمین افتاد و ناله و نعره از او بلند شد چون این صدا بگوش آمنه رسید و بعقب التفات
نمود و خنجر برهنه را مشاهده کرد نعره زد و زنان از هر سو دویدند و تکتا را گرفتند و گفتند ای
ای ملعونه میخواستی آمنه را بچه تقصیر و جرم هلاک کنی گفت میخواستم او را بکشم و خدا او را نگاه میکنم
که بلا را از او دور گردانید پس آمنه سجده شکر الهی بتقدیم رسانید و چون زنان از سبب این
اراده شنیعه سؤال کردند قصه زرقاء را تماماً یاد کرد و گفت زرقاء را در یابید پیش از آنکه
از دست شما بیرون رود و این سخن بگفت و جان بحق تسلیم کرد و چون این آوازه بلند شد
کبیر و صغیر بنی هاشم حاضر شدند و بعد از اطلاع بر واقعه بتفحص زرقاء بیرون شتافتند و
ابوطالب در مکه ندا کرد که زرقاء جیشومه را دریابید که بیرون نرود و آن ملعونه از قضیه
مطلع شده فرار نموده بود و اهل مکه از هر جانب از پی او دویدند و باو نرسیدند و چون
عبدالمطلب خبر زرقاء را شنید غلامان خود را امر کرد که او را بر داشتند و متوجه بلاد شام گردید
و پیوسته آمنه نداهای بشارتها از میان هوا و ارض و سماء می شنید و عبدالله را بر آنها
مطلع میگردانید و عبدالله او را وصیت بکتمان می نمود و آمنه مطلقاً ثقل حمل در خود حس
نمی نمود و چون ماه هشتم داخل شد عبدالمطلب عبدالله را طلب نمود و گفت ای فرزند ولادت
آمنه نزدیک شده است و در دست ما نیست آنچه لایق ولیمه و عقیقه او باشد باید که بجانب
مدینه روی و بخری آنچه برای ولیمه مناسب و ضرور است پس عبدالله متوجه مدینه شد و چون
بمدینه رسید برحمت ایزدی واصل شد و چون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او
گریستند و شاذوان ره روایت کرده است که چون از عمر شریف حضرت رسول
ص چهار ماه گذشت آمنه مادر آنحضرت برحمت الهی واصل شد و آن روز بی پدر و مادر ماند و
از شدت مصیبت مادر سه روز چیزی تناول نفرمود و پیوسته میگریست و بیتابی و اضطراب
مینمود پس عبدالمطلب دختران خود عاتکه و صفیه را طلبید و گفت ای فرزندان این فرزند دلبند مرا
ساکت گردانید و دایه برای او تفحص نمایید پس عاتکه عسل بآنحضرت میخورانید و جمیع زنان شیرده
بنی هاشم را طلبید که شاید پستان یکی از ایشان را قبول کند پس چهار صد و شصت زن از زنان

اکابر قریش در خانه عبد المطلب جمع شدند و آن حضرت پستان هیچیک را قبول نکرد و میگرید و
پیوسته اضطراب میفرمود و عبد المطلب غمگین از خانه بیرون آمد و نزد کعبه رفت و در پناه کعبه
نشست ناگاه مرد پیری از قریش که او را عقیل بن ابی وقاص میگفتند حاضر شد و چون آثار حزن
در عبد المطلب مشاهده کرد از سبب آن حال سؤال نمود عبد المطلب گفت ای بزرگ قریش سبب
اندوه من آن است که فرزندزاده من از روزی که مادرش برحمت حق واصل شده تا حال از
اضطراب قرار نمیگیرد و شیر هیچ زن را قبول نمیکند و باین سبب خوردن و آشامیدن بر من گوارا
نیست و در چاره کار او حیران مانده ام عقیل گفت ای ابو الحارث من در میان صنادید قریش
زنی گمان دارم که از غایت عقل و فصاحت و صباحت و رفعت حسب و شرافت نسب نظیر
خود ندارد و او حلیمه دختر عبد الله بن الحارث است عبد المطلب چون اوصاف حلیمه را شنید
او را پسندید و غلامی از غلامان خود را طلبید که او را شمردل میگفتند و او را بر ناقه سریعی سوار
کرد و بتعجیل بسوی قبیله بنی سعد بن بکر که در شش فرسخی مکه بودند فرستاد و گفت برو و عبد الله
بن الحارث سعدی را نزد من حاضر گردان پس در اندک زمانی او را حاضر گردانید در هنگامیکه
نزد عبد المطلب اکابر قریش حاضر بودند چون نظر عبد المطلب بر او افتاد باستقبال او برخاست
و او را در بر گرفت و در پهلوی خود جا داد و گفت ای عبد الله ترا برای این طلبیده ام که محمد
فرزندزاده من چهار ماه است که مادرش وفات یافته و در مفارقت مادر گریه و اضطراب میکند
و پستان هیچ زن را قبول نمیکند و شنیده ام که ترا دختری است که شیر دارد اگر مصلحت دانی
برای شیر دادن محمد او را حاضر ساز اگر شیر او را قبول کند ترا و عشیره ترا توانگر گردانم
عبد الله از استماع این مژده همایون بسی شادمان شد و بسوی قبیله خود برگشت و حلیمه را
بشارت داد و پس حلیمه غسل کرد و بانواع طیب خود را معطر گردانید و جامههای فاخر پوشید
و با پدر خود عبد الله و شوهر خود بکر بن سعد بخدمت عبد المطلب شتافت و چون عبد المطلب
حلیمه را بخانه فاطمه آورد و حضرت رسول صلعم را در دامن او گذاشت حلیمه پستان چپ خود را
برای آن حضرت بیرون آورد و آنحضرت آن را قبول نکرد و بسوی پستان راست میل کرد و چون پستان
راست او خشک بود و هرگز طفلی از آن شیر نخورده بود مضایقه میکرد و دمی ترسید که مبادا
آن حضرت چون در پستان راست شیر نیابد به پستان چپ میل نماید و او مبالغه می نمود در دادن

شمردل

پستان چپ و حضرت اضطراب میفرمود و در گرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه گفت ای فرزند یک
پستان راست را تا بدانی خشک است و شیر ندارد و چون پستان آن را آن صاحب
همت در دهان گرفت از برکت دهان مبارکش چندان شیر جاری شد که از کناره دهان آنحضرت
میریخت پس حلیمه متعجب گردید و گفت بسی عجب است ای نور دیده فرزند من سوگند میخورم بحق خداوند
آسمان که دوازده فرزند را از پستان چپ شیر داده ام و یک قطره شیر از پستان راست من
نچشیده اند و اکنون از برکت تو شیر از آن میریزد پس عبد المطلب بسیار شاد شد و گفت
ای حلیمه اگر نزد ما میمانی من قصری در پهلوی قصر خود از برای تو خالی میکنم و ترا در آنجا ساکن
میگردانم و در هر ماه هزار درهم سفید و یک دست جامه رومی و هر روز ده من از نان سفید و
گوشت پاکیزه بتو عطا میکنم چون عبد المطلب بگفت که ایشان از ما نمیتوانند کرامت دارند
گفت ای حلیمه فرزند خود را میسپارم بتو بدو شرط اول آنکه در تعظیم و اکرام او تقصیر ننمائی
و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی و دست چپ خود را در زیر سر او گذاری و دست راست
را در گردن او در آوری و از او غافل نگردی حلیمه گفت بحق پروردگار آسمان سوگند یاد میکنم
که از وقتی که نظرم بر او افتاد محبت او چنان در دلم جا کرده است که در اکرام او محتاج بسفارش
نیستم عبد المطلب گفت دوم آنکه در هر جمعه او را نزد من بیاوری که من تاب مفارقت
او ندارم حلیمه گفت چنین خواهم کرد انشاء الله تعالی پس عبد المطلب امر کرد که سر مبارک آن
حضرت را شستند و جامههای فاخر بر او پوشانیدند و آنحضرت را برداشت و با حلیمه گفت
که بیا با من بنزد کعبه تا او را بتو تسلیم کنم چون بنزد کعبه آمدند و آن حضرت را هفت شوط
حلیمه گفت برد و گرد کعبه طواف فرمود و خدا را بر حلیمه گواه گرفت و آنحضرت را تسلیم نمود و چهار
هزار درهم سفید باو داد و با ده جامه فاخر از جامههای خود و چهار کنیز رومی باو بخشید و
حلههای بهشتی خلعت بر او پوشانیدند و تا بیرون کعبه مشایعت او نمود و چون حلیمه داخل قبیله
بنی سعد شد و روی آنحضرت را گشود نوری از روی اطهرش ساطع شد که زمین و آسمان روشن
شد و چون اهل آن قبیله آن احوال جلیله را مشاهده کردند خورد و بزرگ و پیر و جوان ایشان
همگی بسوی حلیمه شتافتند و او را بآن کرامت کبری تهنیه گفتند و محبت آنحضرت چندان در دلها
جا کرد که او را از دست یکدیگر میربودند و حلیمه گفت هرگز بول و غایط آن حضرت را ندیدم

ایشان

و بوی بد هرگز از او نشنیدیم و اگر فضله از او جدا میشد بوی مشک و کافور از آن می شنیدیم و
زمین آن را فرو میبرد و کسی نمیدید و چون ده ماه از عمر شریفش گذشت در روز پنجشنبه حلیمه
بر در خیمه مخصوص آنحضرت آمد و منتظر بود که چون از خواب بیدار شود آن حضرت را بشوید و
زینت کند و بسوی عبد المطلب بیاورد پس بسیار دیر شد بیرون آمدن آنحضرت و جرات
نکرد که داخل خیمه شود تا چهار ساعت از روز گذشت پس آنحضرت از خیمه بیرون خرامید و
چون نظر کرد بسوی آنحضرت دید که سر مبارکش را شسته اند و موهایش را شانه کشیده اند
و الوان جامها از سندس و استبرق بر او پوشانیده اند پس از مشاهده آن احوال تعجب کرد
و گفت ای فرزند این جامهای فاخر و این زینتهای ملکانه را از کجا از برای تو حاصل شد گفت
که اینها در جامها از بهشت آورده اند و ملائکه مرا زینت کردند پس چون آنحضرترا بنزد جد
بزرگوارش آورد و آن قصه را بعبد المطلب نقل کرد گفت ای حلیمه این امور غریبه را که از او
مشاهده مینمائی بدیگری نقل مکن و ده هزار درهم و ده دست رخت و یک کنیز رومیه بحلیمه
بخشید و چون پانزده ماه از عمر شریفش گذشت هر که او را مشاهده مینمود گمان میکرد که
پنج ساله است و چون حلیمه آنحضرت را بقبیله خود برد بیست و دو گوسفند داشت و چون آن
حضرت از قبیله او بیرون آمد هزار راس گوسفند و شتر هم رسانیده بود از برکت آنحضرت
و چون نزدیک شد که از عمر شریفش دو سال تمام شود شبی پسرهای حلیمه از چرانیدن گوسفندان
محزون برگشتند و گفتند ای مادر امروز گرگی آمد و دو گوسفند از گله ما برد حلیمه گفت خدا عوض بدهد
و چون حضرت رسول صلعم سخنان ایشانرا شنید گفت آزرده مباشید که فردا من گوسفندان
شما را از گرگ پس میگیرم انشاء الله حمزه پسر بزرگ حلیمه گفت عجب است از تو ای برادر که
که در روز گذشته گرگ گوسفندها را برده است و تو فردا از برای ما پس میگیری حضرت فرمود
که اینها در جنب قدرت خدا سهل است و چون صبح طالع شد حمزه با آن حضرت گفت وفا بوعده
خود میفرمائی گفت بلی مرا ببر بان موضع که گرگ در آنجا گوسفندان ترا برده است تا بتو آنها را
بر گردانم پس حمزه آن حضرت را بر دوش خود سوار کرد و چون بان موضع رسید گفت در این
مکان گرگ گوسفندان مرا برده است پس آنحضرت از دوش او بزیر آمد و بسجده افتاد و گفت
ای اله من و سید من و مولای من میدانی حق حلیمه را بر من و گرگ که بر گوسفندان او تعدی

کرده است

کرده است پس سوال میکنم از تو که گرگ را امر فرمائی که گوسفندان او را برگرداند پس در همان ساعت
گرگ هر دو گوسفند را حاضر گردانید و سببش آن بود که چون گرگ گوسفندان را برد هاتفی
او را ندا کرد که ای گرگ بترس از عقوبات الهی و این دو گوسفند را حفظ نما تا بسوی تو بهترین
پیغمبران محمد بن عبد الله بیاید و آنها را برگردانی بسوی او پس گرگ در پای آنحضرت افتاد
و بامر خدا بسخن آمد و گفت ای بهترین پیغمبران مرا معذور دار که من ندانستم که این گوسفندان از
تو است پس حمزه گفت ای محمد چه بسیار عجیب است کارهای تو پس چون دو سال از عمر شریفش
تمام شد روزی بحلیمه گفت ای مادر میخواهم امروز با برادران خود بصحرا روم و ایشانرا بر
بر گوسفند چرانیدن یاری کنم و در کوه و صحرا نظر کنم و از مصنوعات الهی عبرت بگیرم و منافع و
مضار اشیا را بدانم حلیمه گفت ای فرزند بسیار میخواهی رفتن را گفت بلی چون دید که آن
حضرت بسیار رغبت بسوی رفتن صحرا دارد جامهای نیکو بر آنحضرت پوشانید و نعلین در پای
آنحضرت بست و طعمه لطیفه برای آنحضرت همراه کرد و فرزندان خود را در محافظت و رعایت
آنجناب وصیت بسیار نمود و آنحضرت را با ایشان فرستاد و چون سید انبیاء قدم در صحرا
نهاد کوه و دشت از نور جمال آن خورشید فلک رسالت روشن شد و بهر سنگ و کلوخ که
میگذشت باواز بلند او را ندا میکردند که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد
السلام علیک یا حامد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا صاحب القول العدل
لا اله الا الله محمد رسول الله خوشحال کسی که بتو ایمان آورد و عذاب الهی برای کسی که بتو
کافر گردد و یاری کند بر تو بگوید حرف از آنچه از نزد پروردگار خود خواهی آورد و آنحضرت جواب
آنها میگفت و میگذشت و هر ساعت فرزندان حلیمه امری چند از غرایب مشاهده میکردند که
حیرت ایشان زیاده میشد تا آنکه آفتاب بلند شد و آنحضرت از حرارت آفتاب متاذی شد
پس حق تعالی وحی فرمود بسوی ملکی که او را اسمعیل میگویند که ابر سفیدی را بگستر که سایه
بر آن سید پیغمبران باشد و در همان وقت ابری بر بالای سر آنحضرت پیدا شد و مانند مشک از آن
آب میریخت و یک قطره بآنحضرت نرسید و رودخانها از سیلاب جاری میشد و بهر سر راه آنحضرت
هیچ گل نبود و از آن هم باران زعفران و مشک میبارید و کوه و دشت را برای آن سرور معطر
میساخت و در آن صحرا درخت خرمای خشکی بود که سالها بود که خشک شده بود و برگهایش

رنجیده بود و چون حضرت بان درخت رسید پشت مبارک را بران درخت گذاشت که استراحت
بفرماید ناگاه ان درخت باهتزاز درامد و سبز شد و برگ براورد و خلال سبز و رطب سرخ و
زرد برای ضیافت ان حضرت فرو ریخت پس سید ابرار ساعتی در زیر ان درخت قرار گرفته
با برادران خود سخن میگفت ناگاه نظر مبارکش بر چمن سبزی افتاد که بانواع گلها و ریاحین
اراسته بود پس گفت ای برادران میخواهم سیر این چمن روم و صنایع الهی مشاهده نمایم
برادران گفتند ما در خدمت تو می ائیم حضرت فرمود که شما باعمال خود مشغول باشید که
من تنها میروم و اگر خدا خواهد بزودی بشما مراجعت مینمایم گفتند برو که دلهای ما متوجه تست
پس ان نونهال گلشن انبیا در ان چمن دلکشا سیرکنان میخرامید و در بدایع و صنایع ربانی
بتامل و تفکر نظر مینمود تا انکه بکوه عظیمی رسید و راهی نداشت که کسی بران تواند برامد و چون
خاطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه سیر نماید استجابیل برکوه صدائی زد که برخود بلرزید
و گفت ای کوه بهترین پیغمبران باشکوه نبوت میخواهد که بر تو براید برای او خاضع شو پس انکوه
چندان فرو رفت و فروتنی نمود ان معدن وقار و شکوه نمود که ان حضرت پای مبارک بران
گذاشت و بالا رفت و چون ان طرف کوه را مشاهده نمود نیکوتر ازین طرف دید و خواست
که بان طرف فرود اید و دران طرف کوه مارها و عقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از
بیم انها دران وادی عبور نمی توانست نمود پس استجابیل نهیبی داد ایشانرا که ای گروه حیات
و عقارب دور شوید و در سوراخها و در زیر سنگها پنهان گردید که سید اولین و اخرین شما را نه بیند
و چون همه پنهان شدند ان حضرت از کوه بزیر امد پس چشمه ابی دید در غایت سردی از عسل
شیرین تر و از مشک نرم تر پس از ان اب تناول نمود و لحظه در کنار ان چشمه استراحت نمود
پس دران وقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل فرود امدند و در خدمت ان حضرت
نشستند پس جبرئیل گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد السلام
علیک یا محمود السلام علیک یا طه السلام علیک یا ایها المدثر السلام علیک یا ایها المزمل السلام
علیک یا طاب طاب السلام علیک یا سید السلام علیک یا فارقلیط السلام علیک یا طس السلام
علیک یا طسم السلام علیک یا شمس القیامة السلام علیک یا خاتم النبیین السلام علیک یا شفیع
المذنبین پس سلام بسیار گفت و مناقب انجناب بسیار بیان کرد و گفت خوش حال کسی

که بتو

که بتو ایمان اورده و بدا حال کسی که بتو کافر گردد و یا قبول نکند از تو تخلف انچه از جانب پروردگار
خود خواهی اورد پس حضرت رسول صلعم جواب سلام ایشان گفت و فرمود که کیستید شما
گفتند ما نیم بندگان خدا و بر دور ان حضرت نشستند پس از جبرئیل پرسید که نام تو چیست
گفت عبد الله و از میکائیل پرسید که چه نام داری گفت عبد الله و از اسرافیل پرسید که
نامت چیست گفت عبد الجبار و از دردائیل نامش را پرسید گفت عبد الرحمن پس ان
حضرت فرمود که با تحفه خدائیم و با جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ و با میکائیل ابریقی بود
از یاقوت سبز و ابریق مملو بود از اب بهشت پس جبرئیل نزدیک امد و دهان خود را بر
دهان انحضرت گذاشت و تا یک ساعت اسرار خالق انس و جن را بر دهان ان معدن علم و
ایمان میدمید پس گفت ای محمد بفهم و بیاموز انچه را بیان کردم حضرت فرمود که بلی ان شاء الله
و تعالی مملو گردانید انحضرت را از علم و بیان حکمت و براهین حق تعالی نور روی ان خورشید
فلک نبوت را بصد و ده هشت برابر مضاعف گردانید و بمرتبه رسید که هیچ کس را تاب
نبود که در ان وقت بر روی انور ان سرور نظر کند پس جبرئیل گفت ای محمد انجناب فرمود
اگر از غیر پروردگار خود بترسم عظمت و جلال او را ندانسته خواهم بود پس جبرئیل بسوی میکائیل
نظر کرد و گفت سزاوار است که خدا چنین بنده را حبیب خود خوانده است و او را بهترین
فرزندان ادم گردانیده است پس انحضرت را پشت خوابانید انجناب فرمود که ای
جبرئیل چه میکنی گفت باکی نیست بر تو نمیکنم مگر انچه خیر است از برای تو پس جبرئیل شکم
مبارک انجناب را شکافت و از میان دل حقایق منزلش نقطه سیاهی بیرون اورد و دو
دل را باب بهشت و میکائیل اب میریخت و منقولست که روزی از ان حضرت پرسیدند
که جبرئیل دل تو را از چه چیز شست فرمود که از شک و شبهه و فتنه‌ها و هرگز کفر در دل من
نبوده و پیغمبر بوده‌ام در وقتی که روح ادم هنوز ببدنش تعلق نگرفته بود و پس اسرافیل مهری
بیرون اورد که دران دو سطر نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس ان مهر را در میان
دو کتف انحضرت گذاشت تا نقش گرفت و بروایت دیگر بر دل او گذاشت تا پر از نور
گردید و از نور او جهان روشن شد پس دردائیل سر ان سرور را در دامن خود گرفت و
ان حضرت بخواب رفت پس در خواب دید که از عرش درختی عظیم رویید و ...

بلند کرد و شاخهایش تنومند شد و از هر شاخ شاخها پدید آمد و در زیر درخت گیاه بسیار
دید که وصف نتوان کرد پس منادی ندا کرد آنحضرت را که ای محمد این درخت توئی و شاخهای
ان محبان و موالیان و اهل بیت تواند پس بشارت باد تورا ای محمد به پیغمبری عظیم و ریاست
بزرگ پس دردائیل ترازوئی بیرون آورد که هر کفه ان در کشادگی مانند ما بین آسمان و زمین
بود پس آنحضرت را در یک پله ترازو گذاشت و صد نفر از اصحاب آنحضرت را در پله دیگر گذاشت
و ان حضرت راجح کرد پس هزار نفر از خواص صحابه را در ان پله گذاشت و باز زیادتی کرد
پس نصف امت را در ان پله گذاشت و باز آنحضرت سنگین تر بود پس تمام امت را با جمیع
پیغمبران و اوصیاء و ملائکه و کوهها و دریاها و بیابانها و درختان و سایر مخلوقات الهی همگی را
در ان پله گذاشت و با آنحضرت برابر نشد و زیاده آمد بر همه پس دانسته شد که آنحضرت بهترین
آفریدگان است و همه این احوال در میان خواب و بیداری مشاهده مینمود پس دردائیل گفت
خوشا حال تو و طوبی از برای تو است و بشارت است باز گشت بگو ای هرکسی که بتو کافر گردد پس
ملائکه باسمان برگشتند و چون مدتی گذشت و آنحضرت مراجعت نفرمود اولاد حلیمه بسیار
گشتند و آنحضرت را نیافتند برگشتند بسوی حلیمه و ان قصه را با او گفتند پس حلیمه در میان قبیله
خود صدا بشیون بلند کرد و جامهها را بر بدن خود درید و موهای خود را پریشان کرد و سر و پای
برهنه در بیابانها میدوید و چون از فقد جمالش بی‌تاب گشته فریاد میکرد که ای فرزند دلبند من
وای نور دیده من و ای میوه دل من کجائی و با در مهجور خود چرا رخ نمی نمائی و زنان قبیله
با او میدویدند و موهای خود را میکندند و روهای خود را میخراشیدند و برسینه میزدند و از خورد
و بزرگ و جوان و پیر که در قبیله او بودند سراسیمه طلب آنحضرت بهر سو دویدند و عبد الله بن
الحارث با اشراف بنی سعد سوار شدند و سوگندها یاد کردند که اگر محمد را نیابیم شمشیر کشیم و
احدی را از قبیله بنی سعد و غطفان بروی زمین نگذاریم و چون حلیمه در ان بیابانها اثری از ان
حضرت نیافت با ان حال پریشان رو بمکه دوید و وقتی رسید بعبد المطلب که با اکابر و رؤسای
قریش و بنی هاشم نزدیک کعبه معظمه نشسته بودند و عبد المطلب چون حلیمه را بان حال مشاهده
نمود برخود بلرزید و از حقیقت حال سوال نمود و ان خبر وحشت انگیز را شنید ساعتی بیهوش
گردید و چون بهوش امد گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و غلام خود را بانگ زد که

اسب

اسب و شمشیر و زره مرا حاضر گردان و بر کعبه بالا رفت و فریاد بر کشید که ای آل غالب و ای آل
عدنان و ای آل فهر و ای آل نزار و ای آل کنانه و ای آل مضر و ای آل مالک جمع شوید پس همه
بطون عرب و جمیع بنی هاشم نزد او مجتمع گردیدند و گفتند چه واقع شده است ای سید ما
گفت محمد دو روز است که پیدا نیست سوار شوید و اسلحه بپوشید پس ده هزار کس با عبد المطلب
سوار شدند و صدای گریه و انین از ان بلد امین بعرش برین بلند شد و سواران بهر سو متوجه
شدند و عبد المطلب با گروهی از اشراف بسوی قبیله بنی سعد روانه شد و سوگند یاد کرد که
اگر محمد را نیابم یک بچه بر نگذارم و هر مرد و زن یهود و هر که را متهم دانم بعداوت محمد بشمشیر ابدار
روح پلیدیشان را بارواح سایر کفار ملحق گردانم و چون ابو مسعود ثقفی و ورقة بن نوفل و
عقیل بن ابی وقاص از یمن بسوی مکه می امدند گذارشان بان وادی افتاد که حضرت رسول
صلعم در انجا قرار گرفته بود و در ان وادی نظر ایشان بر درختی افتاد و ورقه گفت که من سی مرتبه
ازین وادی عبور کرده ام و در انجا درختی ندیده ام عقیل گفت راست میگوئی بیائید نزدیک
درخت رویم شاید برین غریب مطلع گردیم چون نزدیک درخت رسیدند طفلی در پای
درخت مشاهده نمودند که آفتاب از رشک او سوخته و ماه حلقه بندگی او در گوش کشیده
پس بعضی گفتند که این از جن خواهد بود و بعضی گفتند این نور و ضیا جن را کی روا است البته
ملکی خواهد بود که بصورت بشر مصور گردیده است پس ابو مسعود گفت تو کیستی ای پسر که ما را
حیران حسن و جمال خود گردانیدی ایا از جنی یا انس فرمود که از جن نیستم از فرزندان آدم
فرمود که چه نام داری فرمود که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
ابو مسعود گفت تو فرزند زاده عبد المطلبی چگونه باین مکان امده فرمود که بهدایت الهی باین
صحرا رسیده ام پس ابو مسعود گفت ای نور دیده میخواهی که تو را بجدت عبد المطلب رسانم
فرمود که بلی ابو مسعود آنحضرت را در پیش خود گرفت و بجانب مکه روان شد و چون نزدیک
قبیله بنی سعد رسیدند عبد المطلب در همان ساعت بان قبیله رسیده بود پس حضرت رسول
صلعم فرمود که این عبد المطلب است که بطلب من امده است ایشان گفتند کسی را نمی بینیم فرمود
که بعد از زمانی خواهید دید چون نزدیک رسیدند عبد المطلب نظرش بران خورشید فلک
نبوت افتاد و خود را از اسب انداخت و آنحضرت را در بر گرفت و گفت کجا بودی ای نور دیده

من والله که اگر تو را نمی یافتم کافری را در مکه زنده نمی گذاشتم پس آنحضرت آنچه گذشته بود از
الطاف یزدان برای آن محرم اسرار نقل فرمود عبد المطلب شاد شد و آنحضرت را بمکه آورد
و ابو مسعود را پنجاه ناقه و دو اوقیه مشک و عقیل را شصت ناقه بخشید و حلیمه را طلبید و نوازشها
نمود و پیرهن حلیمه را هزار مثقال طلا و ده هزار درهم عطا فرمود و بشوهرش زر بیحساب داد و
فرزندان حلیمه را دویست ناقه بخشید و از ایشان عذر طلبید که بعد از این آن نور دیده را از
نظر خود دور نگردانم و در بعضی از کتب از حلیمه روایت کرده اند که گفت آنحضرت را
در دامن گذاشتم اول مرتبه که شیر بدهم و چشمهای خود را گشود که بسوی من نظر کند نوری از دیدهای
انورش ساطع شد که خانه روشن شد و از غرایب احوال آنحضرت آن بود که طفل بی رعایت
حرمت او میکرد و تا آن حضرت شیر تناول نمی نمود او پستان را قبول نمیکرد و در شبها
که بیدار میشدم نوری میدیدم که از آنحضرت ساطع بود و بسوی آسمان و مردی سبزپوشی نزد
آنحضرت نشسته بود و او را میبوسید و نوازش مینمود و چون بشوهرم نقل میکردم میگفت که
غرایب احوال او را مخفی دار که کار او عجیب است تا او متولد شده جمیع رهبانان و کاهنان
در اضطراب و حیرتند و خواب و عیش بر ایشان حرام است و چون آنحضرترا از مکه بیرون بردم
بر هر چیز که میگذشتم مرا بشارت میدادند و هر زمین که آنحضرترا میگذاشتم آن زمین سبز
و خرم میشد و درختان آن زمین پر میوه میشدند و هرگز جامه و بدن او را نجس ندیدم گویا دیگری
او را پاکیزه میکرد و هر وقت که میخواستم بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب میکرد و نمی
گذاشت که عورتش گشوده شود و شبها که بیدار میشدم می شنیدم که ذکر خدا میکرد و میگفت
لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و من نزد
شوهر خود نمی خوابیدم از مهابت آنحضرت و هرگز چیزی بدست چپ نمی گرفت و هر چیز
که بر میداشت بسم الله میگفت و هر که آنحضرت را میدید از محبت او بیتاب میشد و روزی در
دامن من نشسته بود و گله گوسفندان ما میگذشت ناگاه گوسفندی از گله جدا شده نزدیک
او آمد و سجده کرد و سر آنحضرترا بوسید و بگو سفندان دیگر ملحق شد و هر روز یکمرتبه نوری از
نور آفتاب روشنتر از آسمان فرود میآمد و او را فرا میگرفت و بعد از ساعتی منجلی میشد و چون
اطفال بازی میکردند دست فرزندان مرا میگرفت و از میان ایشان بیرون می آورد و میگفت

بیابید ما از برای بازی مخلوق نشده ایم و چون آنحضرترا گرفتند و سینه حقیقت دفینه او را برای
انوار ربانی مشروح گردانیدند چنانچه شرحش گذشت و ما بر آن کال مطلع گردیدیم اهل قبیله گمان
کردند که این کار از جن است و گفتند ببر او را به نزد کاهنی که در حوالی ما میباشد آنحضرت فرمود
که آنچه شما میگوئید در من نیست بحمد الله نفس من سلیم و عقل من صحیح است و چون مبالغه کردند
او را بسوی کاهن بردم و قصه او را نقل کردم کاهن گفت بگذار که من از طفل احوال او را بشنوم
که او از شما داناتر است و چون حضرت احوال خود را نقل کرد کاهن برجست و او را در بر گرفت
و باواز بلند ندا کرد که ای آل عرب حذر نمائید از شری که بشما نزدیک است بکشید این طفل را بکشید
و مرا با او بکشید که اگر او را بگذارید که بحد بلوغ برسد هر آینه عقلهای شما را بسفاهت نسبت دهد
و دینهای شما را باطل کند و بخواند شما را بسوی خدائی که نشناسیده و دینی که ندانید حلیمه گفت چون
این سخنان سفاهت نشان را از آن خبیث کاهن شنیدم آنحضرترا از دست او گرفتم و گفتم معلوم
شد که تو دیوانه بوده نه او و بنزد دیگر او را آنچه بر گردانیدم و در آن روز در جمیع خیمهای قبیله
بوی مشک ساطع گردید و هر روز دو مرغ از آسمان نزول میکردند و در میان جامهای او پنهان
میشدند و در کتاب عدد روایت کرده است از حلیمه که زنی در بنی اسد بود که او را ام سکین
میگفتند و بسیار بدحال و پریشان بود روزی آنحضرت را بر داشت بخیمه خود برد بعد از آن
حالش نیکو شد و هر روزی که عدد شتران بود را میبوسید و شکر گذاری مینمود و حلیمه گفت
که هر وقت که آنحضرت در خواب بود و من مشاهده جمال او مینمودم دیده هایش باز بود و میخندید
و هرگز سرما و گرما باو نمی رسید و تا او با ما بود هیچ آرزو نکردیم که روز دیگر برای من میسر
نگردد و پیوسته ابر او را از آفتاب سایه می انداخت و در باران تند قطره باو نمی رسید و تا با من
بود از سرما و گرما متاثر نشدم و پیوسته از خیمه من تا آسمان نوری هویدا بود و هر گاه میخواستم
که سرش را بشویم میدیدم که دیگری شسته است و هر گاه میخواستم جامه اش را تغییر دهم میدیدم
که تغییر یافته و جامه نوی پوشیده است و هر گاه که میخواستم که پستان در دهانش گذارم صدای
ذکری از او می شنیدم و بعد از شیر گشودن هر گاه شروع بخوردن و آشامیدن میکرد میگفت
بسم الله رب محمد و چون فارغ میشد میگفت الحمد لله رب محمد و ایضا روایت
کرده است که چون ابو طالب ... استماع نمود از رفتن بسوی تهامه قریش ایشان با او مناظره

میکردند در این باب ابوطالب گفت من از پسر برادرم جدا نمی توانم شد و مخالفت او نمی توانم
نمود و او راضی نمی شود بدیدن بتها و شنیدن نام انها گفتند او را تادیب کن و عادت بده
او را بتعظیم بتها ابوطالب گفت هیهات هرگز نخواهد شد این امر زیرا که در شام از جمیع
رهبانان شنیدم که میگفتند هلاک بتها در دست این طفل خواهد بود قریش گفتند آیا خود
از او چیزی مشاهده نموده که مصدق این گفتار باشد گفت بلی در راه شام در زیر درخت
خشکی فرود آمدیم و باعجاز او در ساعت سبز شد و میوه داد و چون روانه شدیم میوه های خود را
همه بر آنحضرت نثار کرد و بامر خدا بسخن آمد و گفت ای شجره طاهره نبوت و دوحه طیبه
رسالت دستهای مبارک خود را بر من بکش تا از برکت تو تا قیامت سبز و خرم باشم
پس آنحضرت دست مبارک خود را بر آن درخت کشید سبزی و خرمی آن زیاده گردید و چون
در وقت رجعت باین درخت رسیدیم و فرود آمدیم دیدیم که از هر نوعی از مرغان که در
عالم میباشند بر شاخهای آن درخت آشیانها گذاشته اند و بعدد هر مرغی شاخی بر آورده
و با آن عظمت هرگز درختی ندیده بودم پس همه مرغان بر سر مبارکش بال گستردند و همه
بسخن آمدند و گفتند که چنین و برکت دست مبارک تو این درخت را ماوای خود کرده ایم
ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از ابوطالب روایت کرده است که در سال
هشتم ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده تجارت نمودم بجانب شام و در آن
وقت هوا در غایت حرارت بود چون عازم شدم خویشانم گفتند که محمد را به که میگذاری و
بکه میگذاری گفتم او را با خود میبرم و بر هیچکس اعتماد نمی کنم که با او بسیار رحم کنند در این
گرما بسفر بردن آن پرورده حرم و بطحا مناسب نیست گفتم والله که او را از خود جدا
نمی کنم و برای او محملی ترتیب میدهم و با خود میبرم پس آنحضرت را بر شتری نشاندیم و شتر
او را پیوسته در پیش روی خود داشتم که از نظر من غایب نشود و چون آفتاب گرم میشد
پاره ابری سفید می آمد مانند برف و بر آنحضرت سلام میکرد و بر بالای سر مبارکش سایه
می افکند و هر جا که میرفت همراه او بود و بسیار بود که از ابر انواع میوه ها برای آنحضرت
فرو میریخت و در اثنای راه روزی کار بجائی بسیار تنگ شد در میان قافله ما و مشکی را
بدو اشرفی میخریدند و ما ببرکت آنحضرت آب فراوان داشتیم و آب ما کم نمی شد و بهر منزل که
فرود

[illegible]

فرود می آمدیم از برکت او حوضها پر آب میشد و زمینها پر گیاه می شد و پیوسته در روزی
نعمت و فراوانی بودیم و هر شتری که در راه می ماند چون دست مبارک خود را بر آن
میمالید روان میشد و چون نزدیک شهر بصری رسیدیم صومعه راهبی بنظر در آمد و ناگاه
دیدیم که آن صومعه باستقبال آنحضرت روان شد مانند اسب تندروی و چون نزدیک
ما رسید ایستاد و در آن صومعه راهبی از نصاری بود که او را بحیرا میگفتند و هرگز با مردم
آشنائی نشده و با کسی سخن نمی گفت و قوافلی که از آن راه عبور میکردند هرگز احوال ایشان را
نمی پرسید چون حرکت صومعه را یافت و نظر بسوی قافله افکند آنحضرت را شناخت و
گفت اگر آنکه خوانده ام و شنیده ام هست تویی و غیر تو نیست پس فرود آمدیم و در زیر
درخت عظیمی که نزدیک صومعه راهب بود و شاخهای آن درخت خشکیده بود و باری
نداشت و پیوسته قافله در زیر آن درخت فرود میآمدند چون آنحضرت در زیر درخت قرار
گرفت درخت باهتزاز آمد و شاخهای بسیار بر آورده شاخهای خود را بر سر آنحضرت
گسترد و سه میوه در آن درخت بهم رسید دو تا از میوه های تابستان و یکی از میوه های زمستان
و اهل قافله از مشاهده آن احوال متعجب شدند و بحیرا از ملاحظه آن غرایب متحیر گردیده
طعامی برداشت بقدر آنکه آنحضرت را کافی باشد و از صومعه بزیر آمد و بخدمت آنحضرت شتافت
و پرسید که متولی امور این طفل کیست من گفتم منم که بخدمت تو میایم پرسید که چه نسبت
داری با او گفتم عم اویم گفت او عم بسیار دارد تو کدام عم اویی گفتم با پدر او از یک مادرم
گفت شهادت میدهم که اوست که من میدانم و اگر او نباشد من بحیرا نیستم پس گفت
رخصت میدهی که این طعام را نزدیک او ببرم تا تناول نماید گفتم ببر و عرض کردم که شخصی
آمده است و برای اکرام شما طعامی آورده است تناول نما فرمود که از برای من تنها آورده
که رفیقان نخورند بحیرا گفت که ای سرور من زیاده از این نداشتم حضرت فرمود که رخصت
میدهی که اینها بخورند بحیرا گفت بلی پس آنحضرت فرمود بسم الله بگوئید و تناول نمائید
و ما صد و هفتاد نفر بودیم و همه خوردیم و سیر شدیم و طعام بحال خود بود و بحیرا ایستاده
بود و آنحضرت را باد میزد و از مشاهده آن حال تعجب میکرد و هر ساعت خم میشد و سر
مبارکش را می بوسید و میگفت اوست بحق پروردگار مسیح و مردم نمی دانستند

[illegible] جناب حاجی ملا عبد الوهاب
[illegible] طمع کند بنظر [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] و لعنت [illegible]
[illegible]
تحریر شد در روز
[illegible] هفتم
[illegible] صفر
المظفر
[illegible] ۱۲۴۰
السنه

که او چه میگوید پس شخصی از مردم قافله گفت ای راهب کار تو در این وقت عجیب است ما بیشتر
بسیار از صومعه تو میگذشتیم و متوجه نمی شدی بحیرا گفت بلی در هر مرتبه مرا حالی عجیب است
و می بینم آنچه شما نمی بینید و میدانم امری چند را که شما نمیدانید و در زیر این درخت طفلی نشسته
که اگر بشناسید او را چنانچه من میشناسم هر آینه او را بگردنهای خود سوار کنید تا بشهر او بر
برگردانید و الله که در این مرتبه شما را اکرام نمیداشتم مگر از برای او و چون از دور بر صومعه پیدا شد
نوری از پیش روی او دیدم که از زمین تا آسمان ساطع بود و مردان دیدم که بادزنها از
یاقوت و زبرجد در دست داشتند و آنحضرت را باد میزدند و گروه دیگر انواع میوه ها براو نثار
میکردند و این ابر با او حرکت میکرد و از او جدا نمی شد و صومعه من باستقبال او دوید و این درخت
ابرهوار و این درخت سالها بود که خشک و کم شاخ بود باعجاز او سبز شد و بحرکت آمد و شاخهای
آن فزون شد و سه میوه در او ظاهر شد و این حوضها از زمانی که بعد از حواریان اختلاف
و فساد در میان بنی اسرائیل بهم رسیده بود و آبهاشان فرو رفته بود و ما در کتاب حضرت شمعون
خوانده ایم که او نفرین کرد بر بنی اسرائیل و این آبها فرو رفت و خشک شد و شمعون گفت
که هرگاه ببینید که آب در این حوضها بهم رسیده است پس بدانید که از برکت پیغمبری است که در
زمین تهامه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و نام او در میان قریش امین خواهد
بود و در آسمان احمد خواهد بود و از نسل اسمعیل پسر ابراهیم خواهد بود و بخدا سوگند یاد میکنیم که
این همان است پس بحیرا متوجه آنحضرت شد و گفت از تو سؤال میکنم از سه خصلت و قسم
میدهم ترا بلات و عزی که مرا جواب بگوئی پس حضرت رسول صلعم چون نام لات و عزی شنید
در غضب شد و گفت بایشان سؤال مکن والله که هیچ چیز را مانند ایشان دشمن نمیدارم
اینها دو بتند از سنگ که قوم من از سفاهت خود ایشان را می پرستند پس بحیرا گفت که این
یک علامت است پس گفت بخدا سوگند میدهم ترا که خبر دهی فرمود که بپرس از هرچه میخواهی
زیرا که مرا قسم دادی به پروردگاری که خدای من و توست و مانند ندارد بحیرا گفت سؤال
میکنم از خواب و بیداری تو و سؤال نمود از اکثر احوال آنحضرت و جواب شنید و همه را موافق
یافت با آنچه در کتابهای خود خوانده بود پس بحیرا برپای آنحضرت افتاد و وی را بوسید
و میگفت ای فرزند چه نیکو و خوشبوئی تو ای آنکه از همه پیغمبران اتباع تو بیشتر است ای آنکه

نورهای دنیا

نورهای دنیا همه از نور توست ای آنکه بناهای تو مسجدها آبادان خواهد گردید گویا که می بینم
که لشکرها خواهی کشید و بر اسبان عربی سوار خواهی شد و عرب و عجم تابع خواهند شد
خواهی نخواهی و گویا می بینم که لات و عزی را خواهی شکست و خانه کعبه را مالک خواهی
شد و کلیدش را بهر که خواهی تسلیم خواهی نمود و چه بسیار شجاعان از قریش و عرب
بر خاک هلاک خواهی افکند با توست کلیدهای بهشت و دوزخ و با توست ذبح
بزرگ و توئی که بتها را هلاک خواهی کرد و توئی که قیامت قائم نخواهد شد تا همه پادشاهان
بذلت و خواری در دین تو در آیند پس مکرر دستها و پاهای مبارک آنحضرت را می بوسید
و می گفت اگر زمان ترا دریابم در پیش روی تو شمشیر بزنم و با دشمنان تو جهاد کنم توئی
بهترین فرزندان آدم و پیشوای پرهیزکاران و خاتم پیغمبران بخدا سوگند می خورم که زمین
خندان شد در روز ولادت با سعادت تو و خندان خواهد بود تا روز قیامت بشادی
وجود تو و باز سوگند یاد میکنم بخدا که کلیساها و بتها و شیاطین گریان شدند از ظهور تو و تا
روز قیامت گریان خواهند بود و توئی دعا کرده ابراهیم و بشارت داده عیسی صلوات الله
علیهما توئی پاکیزه و مطهر از نجاستهای اهل جاهلیت پس رو بسوی ابوطالب گردانید و گفت
تو چه نسبت داری با او ابوطالب گفت فرزند من است بحیرا گفت نمی باید او فرزند تو باشد
و پدر و مادر او نباید در این وقت زنده باشند ابوطالب گفت راست گفتی پسر عم او است و
پدر او در وقتی فوت شد که او در رحم مادر بود و مادرش چون فوت شد او شش ساله
بود بحیرا گفت اکنون راست گفتی ولیکن صلاح تو در آن میدانم که او را بشهر خود برگردانی
زیرا که در روی زمین هیچ یهودی و نصرانی و صاحب کتابی نیست که نداند که او متولد
شده است و هرگاه که او را ببینند بعلامتها او را خواهند شناخت چنانچه من شناختم
و حیله ها و مکرها در دفع او خواهند کرد و یهودان از همه در این باب اهتمام بیشتر خواهند نمود
ابوطالب گفت سبب عداوت ایشان با او چیست بحیرا گفت زیرا که او پیغمبر است و جبرئیل
بر او نازل خواهد شد و دینهای ایشان را منسوخ خواهد کرد ابوطالب گفت ان شاء الله خدا آنحضرت را
نگاه داشت که آسیبی به او نرسد پس ابوطالب گفت که چون بحیرا خواست که آنحضرت را وداع
کند بسیار گریست و گفت ای فرزند آمنه گویا می بینم که تمام عرب با تو دشمنی خواهند کرد

و بعضی ترا های قتال و جدال در کمان کینه در برنه خواهند گذاشت و خویشان از تو مواصلت را
قطع خواهند کرد و اگر قدر نور ایشان نشناسند باید که تو را از فرزندان خود گرامی تر دارند پس
رو بسوی من کردانید و گفت ای عم تو رعایت کن در باب و قرابت موصوله را و در رعایت
نما در حق او وصیت پدر خود را که بزودی قریش از تو کناره کنند بسبب رعایت او پس
پروا مکن و از تو فرزندی بهم خواهد رسید که در همه حال یاور او باشد و او را در همه نما
و دلبری ستایش کنند و از او هم خواهد رسید دو فرزند بزرگوار و بسعادت شهادت
فایز کردند و او سید و بزرگ عرب باشد و ذوالقرنین این امت خواهد بود و او در کتابهای
خدا از اصحاب عیسی معروف تر است پس ابوطالب ره گفت که چون نزدیک شام شدیم دیدیم
که دیدیم که قصرهای شام بحرکت آمدند و نوری از آنها بلند شد از نور آفتاب بیشتر و چون
داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظاره کیان از بازار با عبور میسر نبود و از همه سو تماشای
جمال عدیم المثال آن یوسف مصر کمال می شتافتند و آوازه حسن و جمال و فضل و کمال آن
حضرت باطراف بلاد شام رسید و هر جا راهبی و عالمی بودند نزد آنحضرت حاضر گردیدند
پس اعلم علمای کتاب که او را نسطور می گفتند سه روز آمد و در برابر آنحضرت نشست و هیچ سخن
نمی گفت و چون روز سیم باخر رسید بیتابانه بسوی آنحضرت شتافت و بر گرد او میگردید من
گفتم ای راهب چه میخواهی از او گفت میخواهم بدانم که او چه نام دارد گفتم نام او محمد بن عبدالله
چون نام او را شنید رنگش متغیر گردید و گفت میخواهم از او التماس نمائی که پشت دوشش را
برای من بگشاید چون آنحضرت کتف مبارک را گشود و نظر راهب بر مهر نبوت افتاد خود را
انداخت و آن مهر را می بوسید و میگریست و گفت ای بر وزود بر گردان این خورشید نبوت
را بمطلع ولادتش که اگر میدانستی که او در زمین ما چه دشمنان دارد هر اینه او را با خود نمی
آوردی پس پیوسته بخدمت آنحضرت می آمد و مراسم خدمت بتقدیم میرسانید و طعامهای
لذیذ برای او حاضر میگردانید و چون از شام بیرون آمدیم پیراهنی از برای آن یوسف مصر
نبوت آورد و گفت التماس آن دارم که آن حضرت این پیراهن را بپوشد شاید مرا باین سبب
گاهی بخاطر مبارک بگذرانند و چون آثار کراهت از آنحضرت مشاهده نمودم و روان عالم
کرد پیراهن را گرفتم و گفتم من برای او خواهم پوشانید و بسرعت در اهتمام آن مهر تمام را بسوی

بمنشد

بیت الله الحرام برگردانیدیم و چون خبر قدوم میمنت لزوم آنحضرت باهل مکه رسید صغیر و کبیر
باستقبال آنحضرت شتافتند بغیر از ابوجهل که او دست بخیر افتاده صاحب کتاب
انوار روایت کرده است که روزی خدیجه رضی الله عنها با بعضی از زنان و خدمتکاران در غرفه
خانه خود نشسته بوده عالمی از علمای یهود نزد او بود ناگاه حضرت رسول صلعم از زیر غرفه او
گذشت آن عالم گفت که الحال جوانی از پیش خانه تو گذشت آیا تواند بود که او را تکلیف
نمائی که باین غرفه در آید پس خدیجه یکی از کنیزان خود را فرستاد و آنحضرت را تکلیف نمود چون
تشریف آورد آن عالم گفت تواند بود که کتف خود را بگشائی که من در آن نظر کنم حضرت
اجابت نمود چون نظرش بر مهر نبوت افتاد گفت والله که این مهر پیغمبریست خدیجه گفت اگر
عمش حاضر می بود کی میگذاشت که تو بر بدن او نظر کنی زیرا که عموهای او بسیار حذر میفرمایند
او را از علمای یهود آن عالم گفت که کرا یارای آن است که آسیبی باو برساند بحق کلیم خدا
سوگند میخورم که او است پیغمبر آخر الزمان و چون آنحضرت از غرفه فرود آمد محبت آنحضرت
در سویدای قلب خدیجه قرار گرفت و خدیجه ملکه مکه بود و اموال و مواشی بیحساب داشت
پس خدیجه گفت ای عالم چه دانستی که محمد پیغمبر است گفت صفات او را در توریه خوانده ام
که او است خاتم پیغمبران و خوانده ام که پدر و مادرش در طفولیت او خواهند مرد و جد او و عم
او او را کفالت و محافظت خواهند نمود و زنی از قریش را خواهد خواست که بزرگ قریش
باشد و در میان عشیره خود امیر و صاحب تدبیر باشد و بدست خود اشاره کرد بسوی خدیجه و گفت
این سخن را از من نگاهدار ای خدیجه و شعری چند مشتمل بر حالات آنحضرت و تحقیق این خواهش
بسعادت او نمود پس محبت خدیجه با آنحضرت مضاعف شد و از یاران خود مخفی داشت
و چون عالم از پیش خدیجه برخواست گفت لازم است سعی خود بکنی که محمد از دست تو بدر نرود که
مزاوجت او موروث سعادت دنیا و آخرت است و خدیجه را عمی بود که او را ورقه می گفتند
و در نهایت علم و دانش بود و کتابهای آسمانی را خوانده بود و صفات پیغمبر آخر الزمان را در
کتب دیده بود و خوانده بود که او زنی از قریش را تزویج نماید که بزرگ قوم خود باشد و مال
بسیار برای آنحضرت خرج کند و در جمیع امور مساعد و معاون او باشد و ورقه امید
داشت که آن زن خدیجه باشد بسبب وفور مال و شرف او و مکرر میگفت بخدیجه که بخصوص وحت

خواهی کرد که از جمیع اهل زمین و اهل آسمان اشرف باشد و خدیجه در هر ناحیه غلامان و حیوانات
بی پایان داشت تا آنکه بعضی گفته‌اند که زیاده از هشتاد هزار شتر او متفرق بود و در هر مکان
و هر ناحیه ملازمان او و وکلای او بتجارت مشغول بودند مانند مصر و شام و حبشه و غیر اینها و ابوطالب
علیه السلام پیر و ضعیف شده بود و از جهت محافظت حضرت رسول صلعم ترک سفر کرده بود روزی
حضرت رسول صلعم بنزد ابوطالب رفت و او را غمگین یافت فرمود که ای عم سبب اندوه
شما چیست ابوطالب گفت ای فرزند برادر سببش آن است که مالی ندارم و زمانه بر ما بسیار
تنگ شده است و پیر شده‌ام و تنگدست شده‌ام و وفاتم نزدیک شده است و آرزو دارم که
ترا زنی بوده باشد که من باین شاد گردم و ضروریات آن مرتبه نیست حضرت فرمود که ای
عم شما را در این باب چه تدبیر بخاطر رسیده است ابوطالب گفت ای فرزند برادر خدیجه دختر خویلد
مال بسیار دارد و اکثر اهل مکه از مال او منتفع شده‌اند اگر رغبت کنی که از برای تو مالی بگیرم
که بتجارت بروی شاید خدا الفتی کرامت فرماید که مطالب و آرزوهای من باین میسر گردد
حضرت فرمود که بسیار خوب است برخیز و آنچه صلاح میدانی چنان کن پس ابوطالب برادران
خود بخانه خدیجه رفتند و او خانه داشت در نهایت وسعت بر بالش قبه از حریر سبز زده
بودند منقش بانواع صورتها و نقشها و طنابهای ابریشم بمیخهای طلا و بسته بودند و خدیجه
دو شوهر کرده بود یکی عمر کندی و دیگری عتیق بن عابد و بعد از فوت ایشان عقبة بن ابی معیط
و صلت ابن ابی شهاب او را خواستگاری کردند هر یک چهارصد غلام و کنیز داشتند و ابوجهل
و ابوسفیان نیز او را خواستگاری کرده و خدیجه همه را جواب گردانیده و دلش بسوی حضرت
رسول صلعم مایل بود زیرا که از رهبانان و دانایان و کاهنان اوصاف آنحضرت را بسیار شنیده بود
و معجزات بسیار که قریش از آنحضرت دیده بودند بر او ظاهر گردیده بود پس عم خود ورقة بن نوفل
طلبید و گفت ای عم میخواهم شوهر بکنم و مردم بسیار مرا طلب میکنند و دل من هیچیک را
قبول نمیکند ورقه گفت ای خدیجه میخواهی حدیث غریبی و امر عجیبی برای تو روایت کنم نزد من
کتابی است که در آن طلسمها و عزیمتها هست من از برای تو میخواهم برای تو غسل بکنی باین آب
و من دعائی می نویسم از انجیل و زبور و بر زیر سر بگذار و بخواب که چون بخواب ببینی البته آنکه
شوهر تو خواهد بود و او را در خواب خواهی دید چون خدیجه غسل نموده او عمل کرده و بخواب رفت

در خواب

در خواب دید که مردی بنزد او آمد نه بلند و نه کوتاه و گشاده چشم و نازک ابرو و سیاه چشم
و لبهای او سرخ و خدهای او برنگ گل و در نهایت ملاحت و نور و صباحت و ابر بر او سایه
افکنده و در میان دو کتفش علامتی بود و بر اسبی از نور سوار بود و لجام آن اسب از طلا
بود و زینش مرصع بود بالوان جواهر گرانبها و روی آن اسب بروی او میان شب بود
و پاهایش مانند پاهای گاو و گامش بقدر مد بصر بود و آن سواره از خانه ابوطالب بیرون
آمد چون خدیجه او را دید او را در بر گرفت و در دامن خود نشانید چون از خواب بیدار شد
در باقی شب او را خواب نبرد و صبح بخانه عم خود رفت و خواب خود را نقل کرد ورقه
گفت ای خدیجه اگر خواب تو راست است سعادتمند و رستگار خواهی شد آنکه تو در خواب
دیده‌ای بر سر او است تاج کرامت و شفیع گناهکاران است در روز قیامت و بزرگ عرب و
عجم است در دنیا و آخرت او محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است چون خدیجه این سخنان را
شنید آتش محبت آنحضرت در سینه‌اش مشتعل گردید و بخانه خود مراجعت نمود و در خلوتی
نشست و از مفارقت آنحضرت میگریست و اشعار شورانگیز انشا مینمود و راز خود را بکسی
اظهار نمی توانست نمود در این اندیشه بود که ناگاه صدای در خانه را شنید و از آن صدای
آشنا امیدوار گردید ناگاه جاریه‌اش آمد و گفت ای سیده من اینک بزرگواران عرب
یعنی فرزندان عبد المطلب بدر خانه آمده‌اند خدیجه از استماع آن نامهای آشنا از صبر و
قرار بیگانه شد و گفت در را بگشایند و میسره را گفت که فرشهای زیبا برای ایشان مرتب
گردانند و هر یک را در مرتبه خود نشانند و بانواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضر سازد و خود
در پس پرده حجاب نشست و چون ایشان طعام تناول نمودند و با او آغاز مکالمه نمودند
از پس پرده بکلام لطیف و سخنان ظریف ایشان را جواب گفت که ای بزرگواران مکه و
حرم از انوار قدوم خود کلبه مرا رشک گلستان ارم کرده‌اید هر حاجت که دارید بر آورده
است ابوطالب گفت برای حاجتی آمده‌ایم که نفعش بتو عاید گردد و برکتش بر قومی افزاید
و برای پسر برادر خود محمد آمده‌ایم چون خدیجه نام دلکشا را شنید دل از دست داد
و بیتابانه گفت او خود کجا است که من حاجت عرض داری او بشنوم و هر حاجت که داشته باشد
بجان قبول نمایم پس عباس گفت که من میروم و بخانه بنزد وی می آورم و عباس [illegible]

آمد و آنحضرت را ندید و بسوی طلب آنحضرت سید دوید تا آنکه بکوه حرا برآمد و دید که آن بزرگوار چند
آنجا خوابیده است در خوابگاه ابراهیم خلیل علیه السلام و ردای مبارک بر خود پیچیده است و اژدهائی عظیمی
بر بالینش خوابیده و برگ گلی در دهان گرفته است و آنحضرت را باد میزند عباس گفت چون
مار را دیدم بر آنحضرت ترسیدم و شمشیر کشیدم و بران حمله کردم پس مار متوجه من شد و من فریاد
کردم که ای پسر برادر مرا دریاب پس آنجناب چشم گشود و اژدها ناپیدا شد و فرمود که برای
چه شمشیر کشیده گفتم اژدهائی نزد تو دیدم و بر تو ترسیدم شمشیر کشیدم و بران حمله کردم
و چون بر من غالب آمد بتو استغاثه کردم و چون دیده مبارک گشودی ناپیدا شد پس حضرت
تبسم نمود و فرمود که آن اژدها نیست و لیکن ملکی است از ملائکه حقتعالی برای حراست
من مقرر شده و من مرتبه دیگر او را دیده ام و با او سخن گفته ام و با من گفته است که من ملکی از
ملائکه پروردگارم که مرا موکل گردانیده است که تو را حراست نمایم از کید دشمنان در شب و روز
عباس گفت ای پسر برادر کسی از کفار قصد تو نمی تواند کرد و اینها از تو عجب نیست اکنون بیا
تا برویم بمنزل خدیجه که میخواهد تو را بر اموال خود امین گرداند که بهر جا که خواهی تجارت
روی فرمود که میخواهم بجانب شام روم عباس گفت اختیار با تو است و چون متوجه منزل
خدیجه گردیدند نور ساطع آنحضرت بخانه خدیجه سبقت گرفت و حجره را روشن کرد خدیجه با میسره
اعتراض کرد که چرا رخنهای حجره را مسدود نکرده که آفتاب داخل قبه شده است میسره عذر خواهی کرد
و گفت ای خاتون رخنه در قبه نیست نمیدانم سبب این روشنی چیست چون از حجره بیرون آمد
دید که حضرت رسول صلعم با عباس می آید و نوری روشن تر از خورشید از جبین انورش می تابد
بسوی خدیجه شتافت و او را بشارت داد که این نور خورشید رسالت است که کلبه ما را روشن
ساخته است و چون داخل شد اعمام گرامش باستقبال او شتافتند و آن خورشید انور را مانند
ماه در میان ستارگان در صدر مجلس جا دادند و خدیجه طعام فرستاد و تناول نمودند پس خدیجه
در پس پرده آمد و گفت ای سید من کلبه تاریک ما را بنور جمال خود منور گردانیدی و دو چشمها
بمواصلت خود مبدل ساختی آیا میخواهی که امین باشی بر اموال من بهر سو که خواهی حرکت فرمائی
فرمود که بلی راضی شدم و میخواهم که بجانب شام سفر نمایم خدیجه گفت اختیار داری و آنچه
بکنی در مال من راضیم و از برای تو در این سفر صد اوقیه نقره و صد اوقیه طلا و دو خروار بار

دو داشته

دو داشته مقرر گردانیده ام آیا راضی هستی ای نور دیده گفت آری راضی شدم و ای خدیجه تو محتاج
هستی بچنین امینی که جمیع عرب بر امانت و صیانت و تقوی و دیانت او متفقند خدیجه گفت
ای سید من آیا میتوانی شتر را بار کنی فرمود که بلی خدیجه گفت ای میسره شتری حاضر کن که من
ببینم که این بزرگوار چگونه بار میکند پس میسره بیرون رفت و شتر مست بسیار تنومند جنگی آورد
که هیچ از جمیان ما تاب مقاومت آن نبود و چون نزدیک آوردند کفی از دهان خود بیرون
آورده بود و دیده هایش سرخ شده بود و صدای مهیبی از او ظاهر میشد عباس گفت ای میسره شتری
از این نرمتر نیافتی که پسر برادرم را باین امتحان نمائی حضرت فرمود که ای عم بگذار تا آن را
نزدیک آورد و چون شتر نزدیک آن رسول بشیر رسید زانو بر زمین رسانید و روی خود را بر پای
آن سرور مالید و چون حضرت دست مبارک بر پشت آن گذاشت بزبان فصیح گفت کیست
مثل من که سید پیغمبران دست بر پشت من مالید پس زنان که نزد خدیجه حاضر بودند گفتند نیست
این مگر سحر عظیم که از این یتیم ظاهر شد خدیجه گفت اینها جادو نیست بلکه آیات بینات و معجزات
واضحات است پس خدیجه چند دست جامه حاضر گردانید و گفت ای سید من جامهای شما برای سفر
مناسب نیست استدعا می نمایم که این جامهها را بپوشید و لیکن جامهای زیبا برای قامت رعنای شما
دراز است و من کوتاه میکنم حضرت فرمود که هر جامه بر قامت من درست می آید و یکی از معجزات
آن حضرت آن بود که هر جامه که می پوشید بر قامت باستقامتش درست می آمد و اگر کوتاه بود
دراز میشد و اگر دراز بود کوتاه میشد و آن دو جامه قباطی مصری بود و جبه عدنی یمنی و دو برد یمنی
و عمامه عراقی و دو موزه از پوست و عصائی از خیزران پس جامهها را پوشید و چون ماه شب
چهارده از خانه خدیجه طالع شد پس خدیجه ناقه صهبای خود را طلبید که در مکه بحسن سیر مشهور
بود برای سواری آن حضرت فرستاد و میسره و ناصح دو غلام خود را طلبید و گفت بدانید که
این مردی را که من امین اموال خود گردانیده ام بادشاه قریش است و سید اهل حرم است و
دست کسی بر بالای دست او نیست هر چه در مال من بکند مختار است شما را نیست که در هیچ باب
با او معارضه نمائید و باید که از روی لطف و ادب با او سخن بگوئید و آواز شما بر آواز او بلندتر
نشود پس میسره گفت والله که سالها است که محبت محمد صلعم در دل من جا کرده و در این وقت
مضاعف گردیده برای آنکه نور او را دوست داشتی پس حضرت رسول صلعم خدیجه را وداع نمود و متوجه

سفر شام شد و میسره و ناصح در رکاب میمونش روان شدند و اهل مکه همگی در ابطح جمع شده بودند
که آنحضرت را وداع کنند چون با بطح رسید نور خورشید جمالش بر کوه و دشت تابید جمیع اشراف
نساء و رجال از حسن و جمال او متعجب شدند و دوستان شاد شدند و دشمنان در آتش حسد
سوختند و عباس شتری چند در پیش آن حضرت حاضر نمود و چون حضرت دید که اموال خدیجه بر زمین
مانده است و هنوز بار نشده است با غلامان خطاب فرمود که چرا بارها را بر شتران نبسته اید
گفتند ای سید عدد ما کم است و مال بسیار است پس آن معدن کرم و فتوت بر ایشان رحم نموده پا
از راحله گردانیده و فرود آمده دو من بر گرفته و شتران زیر بار می کشیدند و بقوت ید الهی
بیک طرفة العین بارهای شتری را محکم می بست و هر شتر را که شتران رهگیر و بامر الهی قبول میکردند
و از روی مبارکش عرق میچکید و چون آفتاب گرم شد عرق مانند شبنم صبحگاه از چهره
گلگون آن گلدسته بوستان اله فرو میریخت و دلهای حاضران همه از مشاهده آن حال در
تاب شد و عباس خواست که سر سایه برای آنحضرت تعبیه نماید ناگاه ساکنان صوامع ملکوت
بخروش آمدند و دریای رحمت سبحانی بجوش آمد و ندا رسید بحضرت جبرئیل که برو بسوی
رضوان خزینه دار بهشت و بگو بیرون آور آن ابر را که برای حبیب خود محمد صلعم خلق کرده ام
پیش از آنکه آدم را خلق نمایم بدو هزار سال و ببر و بر سر آن سرور بکش تا که گرمی آفتاب او را
ضرر نرساند چون نظر حاضران بر آن ابر رحمت یزدان افتاد دیده های ایشان از حیرت خیره ماند
عباس گفت این بنده نزد پروردگار خود بدان گرامی تر است که احتیاج بچتر نمی داشته باشد
پس روانه بجحفة الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت ای گروه شما بسفری میروید که بیابانها
و دریاهای مخوف دارد باید که یکی از اشراف خود را مقدم دارید که همگی بر او اعتماد کنید
و نزاعی در میان شما نباشد همه تحسین او کردند پس بنو مخزوم گفتند ما ابوجهل را بر خود مقدم
میداریم و بنو عدی گفتند ما مطعم را پیشوای خود میگردانیم و بنو النضر گفتند ما نضر بن الحارث
را سر کرده خود میگردانیم و بنو زهره گفتند ما احیحة بن الجلاح را بر خود امیر میگردانیم و بنو امیه
گفتند ما ابوسفیان را سر کرده خود میگردانیم میسره گفت ما هیچکس را بغیر از محمد بن عبد الله
صلی الله علیه و آله را بر خود مقدم نمیداریم و بنو هاشم نیز چنین گفتند پس ابوجهل علیه اللعنه
گفت اگر چنین میکنید من این شمشیر را بر شکم خود میزنم که از پشتم بیرون آید پس

حمزه

حمزه رضی الله عنه شمشیر خود را کشیده و گفت ای خبیث ترین رجال و صاحب بدترین افعال
تو اکنون دعوای ریاست میکنی والله که من میخواهم مگر آنکه خدا دست و پای ترا قطع کند
و دیده های ترا کور کند تو از کشتن خود ما را میترسانی پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای
عم شمشیر خود را در غلاف کن و منازعه و خلاف را ترک کن و استفتاح سفر را بفتنه
و فساد و دشمنی مگذارید که اول روز آنها بروند و آخر روز ما برویم و بر هر حال قریش مقدم شدند
و چون چند منزل بر این نحو رفتند بوادی رسیدند که آنرا وادی الامواه می گفتند زیرا که این
محل اجتماع سیلها بود ناگاه ابری در هوا پیدا شد پس حضرت رسول صلعم فرمود که من
از سیل بسیار می ترسم و بهتر آن میدانم که در دامن کوه قرار گیریم عباس گفت ای پسر برادر
آنچه رای شریف تو اقتضا نماید ما بآن عمل میکنیم پس حضرت فرمود که در میان قافله ندا کردند
که اهل قافله بارهای خود را بجانب کوه کشند و همگی اطاعت کردند بغیر یک کسی از بنی جمح که
او را مصعب میگفتند و مال بسیار داشت که او از جای خود حرکت نکرد و گفت ای گروه چه
بسیار ضعیف است دلهای شما شما میگریزید از چیزی که اثری از آن ظاهر نشده است و این
سخن بود که باران از آسمان ریخت و تا او حرکت میکرد سیل بلا او را با اموالش بآتش
عذاب الهی برد و سایر مردم ببرکت آنحضرت سالم ماندند و چهار روز در آن مکان توقف
نمودند هر روز سیل زیاده میشد پس میسره گفت ای سید من این سیلها تا یکماه قطع نخواهد
شد و کشتی ما از این آب عبور نمی تواند کرد و در این مقام بسیار ماندن مصلحت نیست
اصلح آن است که بسوی مکه مراجعت کنیم حضرت او را جوابی نفرمود و بخواب رفت پس در
خواب دید که ملکی با او گفت که ای محمد محزون مباش و چون فردا شود امر کن قوم خود را که بار
کنند و در کنار وادی بایست و چون بینی که مرغ سفیدی پیدا شود و ببال خود خطی بر روی
آب بکشد بدولت و اقبال بر روی آن آب از پی نشان بال روان شو و بگو بسم الله
و بالله و اصحاب خود را نیز امر کن که این کلمه را بگویند پس هر که بگوید سالم بگذرد و هر که نگوید غرق
شود پس آنحضرت از خواب برخواست شاد و مسرور و امر کرد میسره را که ندا کند که مردم
بار کنند و میسره بارهای خود را بر شتر بست و مردم بمیسره گفتند که ما چگونه از این آب
عبور خواهیم کرد و این آبیست که با کشتی عبور از آن مشکل است میسره گفت من مخالفت

محمد نبی کنم شما خود هشیار دارید پس انحضرت بر کنار وادی ایستاد ناگاه مرغ سفیدی پیدا شد
و از قله کوه پرواز کرده و بال همیون فال خود خط سفیدی بر روی آب کشید که نشانش بر
روی آب پیدا بود پس حضرت رسول گفت بسم الله و بالله و روان شد و اب بنصف
ساقش رسید و ندا فرمود که هر کس بسم الله و بالله بگوید و از عقب من بیاید و هر که این کلمه
را بگوید نجات یابد و هر که نگوید هلاک شود پس همه این کلمه را گفتند و روان شدند و سالم
بیرون امدند بغیر دو کس یکی از بنی جمح و دیگری از بنی عدی پس ان دو تا روان شدند یکی بسم
الله گفت و نجات یافت و دیگری بسم اللات و العزی گفت و غرق شد پس ابوجهل لعین
گفت این سحری بود عظیم و دیگران گفتند این سحر نیست و لیکن محمد گرامی ترین خلق است نزد
پروردگار خود پس حسد ابوجهل زیاده شد در اثناء راه ابوجهل بچاهی رسید و باصحاب خود
گفت که مشکهای خود را پر کنید و پنهان کنید تا انکه چاه را انباشته کنیم و چون قافله بنی
هاشم بانجا برسند اب نیابند و از تشنگی هلاک شوند و سینه من از غم محمد آسایش یابد
زیرا که میدانم که از این سفر سالم بمکه بر گردد و بره تفوق بسیار خواهد خواست و ما را تاب
ان نیست پس چون مشکها را پر کردند و چاه را انباشته کردند خود با اصحاب خود روانه
شد و یکی از غلامان خود را مشک ابی داد و گفت در پشت این کوه پنهان شو و چون محمد و
اصحابش بانجا برسند از تشنگی هلاک شوند برای من بشارت بیاور تا تو را ازاد کنم و انچه
خواهی تو عطا نمایم پس اصحاب انحضرت بر سر انچاه رسیدند و چاه را انباشته یافتند از
حیوة خود نا امید گشتند و بجانب حضرت شتافتند و واقعه را عرض کردند حضرت دست
بسوی اسمان بدعا برداشت ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمه اب شیرین صافی جاری
شد که همه اشامیدند و چهارپایان را سیراب کردند و مشکها را اب کردند و روانه شدند
و غلام مبادرت کرد بسوی ابوجهل ان ملعون چون غلام را دید پرسید که ای غلام چه خبر داری
غلام گفت والله که رستگاری نمی یابد هر کس با محمد دشمنی میکند و حقیقت واقعه را نقل
نمود و ابوجهل خشمناک شد و ان غلام را دشنام داد و رفتند تا بوادی از وادیهای شام
رسیدند که ان را دنیان میگفتند و درخت بسیاری در ان بود ناگاه اژدهای عظیم از ان
جنگل بیرون امد بزرگی درخت خرما و دهان خود را گشوده و صدای موحشی از او ظاهر شد و از

چشمهایش

چشمهایش اتش میبارید پس شتر ابوجهل رم کرد و ان ملعون را انداخت و استخوانهای پهلویش
را شکست و مدهوش شد و چون بهوش امد با قوم خود گفت که باری فرود ایید شاید
که چون قافله محمد بانجا برسد شتران حضرت رم کنند و او را هلاک کنند چون در انجا فرود
امدند و قافله حضرت رسول صلی الله علیه و اله بانجا رسیدند حضرت فرمود که ای پسر هشام
چرا فرود امده این جای فرود امدن نیست ابوجهل گفت شرم کردم از مقدم شدن بر
تو و تو سید عربی پس خواستم که تو مقدم باشی بفرما تا ما از عقب بیائیم لعنت خدا بر کسی باد
که بر تو مقدم جوید پس عباس شاد شد و خواست که پیش رود حضرت فرمود که ای عم باش که
مقدم و اشرف ایشان ما را نیست مگر برای مکری که تدبیر کرده اند پس حضرت در پیش قافله
روان شد و چون داخل دره شدند اژدها پیدا شد و ناقه حضرت خواست که رم کند حضرت
بر او صدائی زد که از چه خبر میترسی و خاتم پیغمبران بر تو سوار است پس با اژدها خطاب فرمود
که برگرد از راهی که امده و متعرض احدی از قافله مشو ناگاه اژدها بقدرت الهی بسخن امد
گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد حضرت فرمود السلام علی من اتبع الهدی
پس اژدها گفت که ای محمد من از جانوران زمین نیستم بلکه منم پادشاهی از پادشاهان جن
و نام من هام بن الهیم است و ایمان اورده ام بر دست پدرت ابرهیم خلیل و از او سوال کردم
که مرا شفاعت کند گفت مخصوص یکی از فرزندان من است که او را محمد میگویند و مرا خبر داد که
در این مکان بخدمت تو خواهم رسید و بسی انتظار تو در این مکان کشیده ام و بخدمت عیسی
رسیده ام در شبی که او را باسمان بردند و او وصیت میکرد حواریان را که تو را متابعت نمایند
و در ملت تو داخل شوند و اکنون بخدمت تو رسیده ام و میخواهم مرا فراموش نکنی از شفاعت خود
ای سید پیغمبران حضرت فرمود که چنان باشد اکنون غایب شو و متعرض احدی از اهل قافله
مشو پس اژدها غایب شد و دوستان انحضرت شاد شدند و حاسدان او در تاب شدند
و اعمام کرام انحضرت هر یک اشعار در مدح انحضرت خواندند و روانه شدند تا بوادی رسیدند
که گمان اب در انجا داشتند و چون اب نیافتند مضطرب شدند پس حضرت رسول صلعم دستهای
خود را تا مرفق برهنه کرد و در میان ریگ فرو برد و رو بجانب اسمان کردانید و دعا کرد ناگاه
اب از میان انگشتان برکت نشانش جوشید و نهرها روان شد بحدی که عباس گفت ای

پسر برادر بس است میترسم که والهای ما غرق شود و پس ازان اب شاد و دل بودند و حیوانات را
اب دادند و مشکها را پر کردند پس حضرت با میسره گفت که اگر اندک خرمائی داری بیاور چون
طبق خرما را بنزد آنحضرت گذاشت خرما را شاد و لب فرمود و دسته انها را در زمین پنهان میکرد
عباس گفت چرا چنین میکردی ای فرزند برادر گفت ای عم میخواهم در اینجا نخلستانی بیار آورم
عباس گفت کی میوه خواهد آورد فرمود که درهمین ساعت خواهی دید ایات بزرگ پروردگار
مرا پس چون اندک راهی ازان وادی دور شدند حضرت فرمود که ای عم برگرد و نخلها را
ببین و از برای ما خرما بچین عباس چون برگشت دید که نخلها سر بسوی اسمان کشیده و خوشهای
خرما او نخیه است پس بکشت ازان خرما بار کرده بخدمت آنحضرت اورد تا همه اهل قافله خوردند
وشکر الهی وثنای حضرت رسالت پناهی گفتند و ابوجهل میگفت که ای قوم مگویید از محمد
این جادو گر بعمل می اورد پس رفتند تا بگردون گاه رسیدند و در انجا دیری بود که رهب
بسیار دران دیر بودند و در میان ایشان راهبی بود که از همه داناتر بود و فیلق بن یونان بن
عبد الصلیب میگفتند و کنیت او ابو البختری بود و او صفات حضرت را در جمیع کتب خوانده بود
و هر گاه تلاوت انجیل مینمود و بصفات پیغمبر اخر الزمان میرسید و میگریست و میگفت
ای فرزندان من کی باشد که مرا بشارت دهید بامدن بشیر نذیر که مبعوث گردد و از تهامه
و متوج الکرامة باشد و سایه افکند بر او غمامه و شفاعت کند عاصیان را یوم القیمة پس
رهبانان باو میگفتند که خود را از گریه هلاک کردی مگر نزدیکست او میگفت بلی والله میباید
که ظاهر شده باشد در بیت الحرام و دین او نزد خدا اسلامست باشد کی مرا بشارت خواهید
داد که او از زمین حجاز باین سرزمین رسیده و ابر بر او سایه افکنده و مکرر یاد آنحضرت
میکرد و میگریست تا انکه دیده اش ضعیف شد روزی رهبانان ازان دیر بسوی راه نظر
میکردند ناگاه دیدند که قافله از دامان صحرا طالع گردید و در پیش قافله خورشیدی میدیدند
که در زیر ابر میخرامید و نور نبوت از جبین او بمرتبه ساطع است که دیده را خیره باید پس فریاد
بر اوردند که ای پدر عقلانی اینک قافله از جانب حجاز پیدا شد راهب گفت ای فرزندان
روحانی بسوی قافله ازان سواد دمی یوسف خود را در مفارقت او با چشم گفت ای پدر نوری
ازان قافله بسوی اسمان ساطع است گفت کو با وقت ان شده است که شب تیره مفارقت

بصبح صادق

بصبح صادق مواصلت مبدل گرده و پس رو بسوی اسمان گردانید و گفت ای خداوند و سید و
مولای من بجاه و منزلت ان محبوبی که فکرم در باب او پیوسته در تزاید است دیده مرا بسوی
من باز ده که خورشید جمال او را ببینم هنوز دعایش باجر نرسیده بود که دیده اش روشن
شد پس برهبانان دیگر خطاب کرد که دانستید جاه و منزلت محبوب مرا نزد علام
الغیوب پس گفت ای فرزندان گرامی اگر ان پیغمبر مبعوث در میان این گروه است در زیر
این درخت فرود خواهد امد و درخت خشک از برگ او سبز خواهد شد و میوه خواهد داد
و بدرستیکه بسیاری از پیغمبران در زیر این درخت نشسته اند و از زمان حضرت عیسی تا
حال خشک است و این چاه مدتهاست که اب دران ندیده ام و او ازین چاه اب خواهد
خواهد اشامید چون اندک زمانی گذشت قافله رسیدند و در دور چاه فرود امدند
و بارها را از شتران فرود اوردند و چون حضرت رسول صلعم پیوسته از اهل قافله خلوت
اختیار میکرد و مشغول ذکر خدا میکرد بیکجانب اندرخت میل فرمود و چون در زیر اندرخت
قرار گرفت درساعت درخت سبز شد و میوه اورد پس برخواست و بر سر چاه امد چون
چاه را خشک دید اب دهان مبارک خود را دران افکند در همان ساعت چشمها از اطراف
انچاه جوشید و پر شد از اب شیرین زلال چون راهب ان احوال را مشاهده کرد گفت
ای فرزندان من همین است بشتابید و نیکوترین طعامها مهیا کنید تا مشرف شویم
بخدمت سید بنی هاشم که اوست سید انام و انوار امام اکبر پس از برای جمیع رهبانان پس
پس ایشان متوجه شدند و طعام نیکوی مهیا کردند پس گفت بروید و سر گروه این گروه
را ببینید و بگوئید پدر ما سلام میرساند شما را و ولیمه از برای شما مهیا ساخته است و
التماس مینماید که بطعام او حاضر شوید چون ان مرد بیرون امد نظرش بر ابوجهل لعین افتاد
رسالت راهب را باو رسانید ابوجهل ندا کرد در میان قافله که این راهب برای من
طعامی مهیا کرده است همه حاضر شوید در دیر او گفتند که ما رخت و مالهای خود بگذاریم
ابوجهل گفت محمد را بگذاریم که او رستگو و امین است پس اهل قافله بخدمت آنحضرت
رفتند و التماس کردند که نزد متاع ایشان بنشینند و ابوجهل پیش افتاده ایشان از عقب
او بجانب صومعه راهب روان شدند چون داخل صومعه شدند ایشان را اکرام نمود و طعام

حاضر کردند و چون ایشان مشغول طعام خوردن شدند راهب کلاه از سر برداشت و در روی های
ایشان یک یک نظر میکرد و در هیچ یک صفات پیغمبر آخر الزمان نمی دید پس کلاه خود را انداخت
و فریاد بر آورد که وا خیبتاه نا امید شدم و بمطلوب خود نرسیدم پس گفت ای بزرگان قریش
آیا کسی از شما مانده است که حاضر نشده باشد ابو جهل گفت بلی جوان خورد سالی هست که یتیم
شده است و برای او تجارت آمده است هنوز سخن را تمام نکرده بود که حمزه بر جست و
چنان بر دهن او زد که بر پشت افتاد و گفت چرا نگفتی که آنکه در میان قافله مانده است بشیر
نذیر و سراج منیر است و او را که گذاشته ایم نزد متاع خود مگر برای راستی و امانت و جلالت
و دیانت او و در میان ما از او بهتری نیست پس حمزه متوجه راهب شد و گفت بنما بمن آن
کتاب را که در دست داری و خبر ده که چه چیز در آن کتاب هست تا من حقیقة او را بگشایم
و او را که مطلبی تو بنمایم راهب گفت ای سید من خبر نیست که اوصاف پیغمبر آخر الزمان در آن
نوشته است و صفت او چنان است که بسیار بلند نیست و بسیار کوتاه نیست معتدل القامه
است و در میان دو کتفش علامتی است و ابر بر او سایه می افکند و از زمین تهامه مبعوث خواهد
گردید و شفیع عاصیان خواهد بود در قیامت عباس گفت ای راهب اگر او را ببینی می شناسی
گفت بلی عباس گفت بیا تا در زیر درخت صاحب این صفات را بتو بنمایم پس راهب
بسرعت تمام روانه شد و بخدمت آنحضرت شتافت چون نزدیک رسید حضرت او را تعظیم نمود
و راهب بر آن حضرت سلام کرد حضرت فرمود که و علیک السلام ای عالم رهبانان ادب و ای
فلیق بن یونان بن عبد الصلیب راهب گفت نام مرا چه دانستی و که ترا خبر داد باسم پدر و
جد من فرمود که آنکه ترا خبر داده است که من در آخر الزمان مبعوث خواهم شد پس راهب بر
قدم آنحضرت افتاد و بوسید و روی خود را میمالید و میگفت ای سید بشیر امیدوارم که تو لیه
من حاضر کردی و کرامت مرا زیاد گردانی حضرت فرمود که این کرده اموال خود را بمن بسپر [illegible]
راهب گفت من ضامنم مال ایشان را که اگر عقالی از ایشان گم شود شتری بعوض بدهم پس آنجناب
با او روانه دیر شدند و آن دیر دو درگاه داشت یکی بزرگ و یکی کوچک و در پیش درگاه کوچک
کلیسیائی ساخته بودند و در آنجا صورتها نصب کرده بودند و درگاه را برای آن کوچک کرده
بودند که هر که از آن درگاه داخل شود منحنی شود و بضرورت تعظیم آن صورتها بکند راهب حضرت را

دانسته

دانسته از آن راه برد که معجزات او مشاهده نماید و یقین او زیاده گردد و چون راهب منحنی شد
و از درگاه داخل شد بقدرت الهی آن درگاه بلند شد و حضرت درست داخل شد و چون
حضرت داخل مجلس شد همه برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند و راهب در خدمت او
ایستاد و رهبانان دیگر همه بر پا ایستادند و میوه های لطیف شام را نزد آنحضرت آوردند
پس آن راهب رو بسوی آسمان بلند کرد که پروردگارا خاتم نبوت را میخواهم ببینم پس جبرئیل
آمد و جامه آنحضرت را دور کرد که مهر نبوت ظاهر شد از میان دو کتف آنحضرت و نوری از
آن ساطع گردید که خانه روشن شد پس راهب از دهشت آن نور بسجده افتاد و چون سر
از سجده برداشت گفت تو آنی که من میطلبیدم پس قوم متفرق شدند و آنحضرت با میسره
نزد راهب ماندند و ابو جهل خائب و ذلیل برگشت و چون خلوت شد راهب گفت ای
سید من بشارت باد ترا که حق تعالی گردنهای سرکشان عرب را برای تو ذلیل خواهد کرد و
و ملک سایه بر باد خواهی کرد و بر تو قرآن نازل خواهد شد و توئی سید انام و دین تو است
اسلام و بتان را خواهی شکست و دینهای باطل را برطرف خواهی کرد و آتش خانه ها را خاموش
خواهی کرد و چلیپاها را خواهی شکست و نام تو باقی خواهد ماند تا آخر الزمان ای سید من از
تو سوال میکنم که تصدیق کنی بر ما بابان جمیع رهبانان که جزیه نگیری از ایشان در زمان خود
پس راهب بمیسره گفت که خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده او را که ظفر یافته
است بسید انام و حق و نسل پیغمبر را از فرزندان خود خواهد گردانید و نام او تا آخر الزمان باقی
خواهد ماند و هر کس بر او حسد خواهند برد و بگو با او که داخل بهشت نمی شود مگر کسی که باو ایمان
بیاورد و تصدیق رسالت او نماید بدرستیکه او اشرف پیغمبران و افضل ایشان است و حذر
نما در شام بر او از یهود که اعداء او یند تا بر گردد بسوی بیت الحرام پس حضرت راهب او را وداع
کرد و بسوی قافله مراجعت نمود و روانه شدند بجانب شام و چون وارد شام گردیدند اهل شام
هجوم آوردند و متاع اهل قافله را بقیمت اعلا خریدند و حضرت رسول ص از متاع خود چیزی
نفروخت پس ابو جهل لعین گفت که خدیجه هرگز از این شوم تر تاجری بسفر نفرستاده است
متاعهای دیگران را همه فروختند و متاع او بر زمین ماند چون روز دیگر شد عربان نواحی
شام از آمدن قافله شنیدند و هجوم آوردند و چون متاعی بغیر از متاع خدیجه نمانده بود همه ش

بجز

رسول صلعم اورا باضعاف انچه دیگران فروخته بودند فروخت و ابوجهل بسیار محزون شد و از متاع
خدیجه نماند مگر یک خروار پوست پس مردی از احبار یهود که او را سعید بن منظور می گفتند نزد
ان حضرت امد و او را بشناخت زیرا که اوصاف او را در کتب خوانده بود و گفت این کسی
دینهای ما را باطل خواهد کرد و زنان ما را بی شوهر خواهد کرد اینند پس نزدیک انحضرت امد و گفت
این دو قرا پوست را چند میفروشی ای سید من فرمود که بپانصد درهم گفت بخرم بشرط انکه بی
بخانه بیائی و از طعام من بخوری تا برکت در خانه من هم رسد فرمود که چنین باشد پس یهود متاع را
برداشت و حضرت همراه او روانه شد و چون نزدیک خانه رسیدند یهود پیش رفت و با
زوجه خود گفت که مردی را بخانه می آورم که دینهای ما را باطل خواهد کرد میخواهم که مرا مساعدت
نمائی پرسش او زن گفت چگونه تو را یاری کنم گفت سنگ بسیار را بردار و بربام بالا رو و بر
بالای در خانه بنشین و چون او در متاع خود را از من بگیرد و خواهد که بیرون رود سنگ را بر سر و
و بر سر او بینداز ان زن سنگ را بر داشت و بربام بالا رفت و چون حضرت خواست که از خانه بیرون
رود نظر ان زن بر جمال ان حضرت افتاد دهشت بر او مستولی شد و سنگ را نتوانست انداخت
تا حضرت بیرون رفت پس سنگ را گذاشت و بر سر دو پسر یهودی افتاد و هر دو در ساعت مردند
یهودی چون ان حال را مشاهده کرد از خانه بیرون دوید و در میان قوم خود فریاد کرد که ای قوم
من این مردی است که دینهای شما را باطل خواهد ساخت بخانه من امد و طعام مرا خورد و دو فرزند
مرا کشت و بیرون رفت چون ان یهودان ان صدا را شنیدند همه شمشیرها کشیدند و بر اسبان
سوار شدند و از پی انحضرت روان شدند چون عموهای حضرت را نظر بر ان یهودان افتاد مانند
شیران بر اسبان عربی سوار شدند و متوجه ایشان شدند و حمزه شمشیر خود را کشید و
بر ایشان حمله کرد و بسیاری از ایشان را بسوی جهنم فرستاد پس جمعی از ایشان حربها از دست
انداختند و نزدیک امدند و گفتند ای گروه عرب بیخردی که شما برای حمایت او ما را میکشید
چون ظاهر گردد او دین و بازار شما را خراب خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و دینهای شما را
خواهد شکست او را با ما بگذارید که دفع شر او از شما خود بکنیم چون حمزه این سخن را شنید باز دیگر
بر ایشان حمله اورد و گفت ای کافران محمد نور ما است و چراغ ما است در تاریکیهای جهالت
و ضلالت اگر جانهای ما برود دست از حمایت او بر نداریم و چون ان کافران نا امید گردیدند

وبرگشتند

وبرگشتند قریش غنیمت بسیار از ایشان گرفته فرصت غنیمت شمردند و بار کردند و بسوی مکه
برگشتند پس در اثنای راه میسره قریش را جمع کرد و گفت ای گروه قریش همگی شما
چند مرتبه باین سفر امده اید ایا در هیچ سفری این قدر منفعت و غنیمت برای شما حاصل شده
بود گفتند نه میسره گفت که میدانید که اینها همه از برکت محمد است باید که هر یک هدیه
برای ان حضرت بیاورید زیرا که او تصدق نمی گیرد اما هدیه قبول میفرماید پس هر یک متاعی
چند هدیه برای انحضرت اوردند تا انکه متاع بسیار جمع شد و چون ان حضرت رد نمود و
جوابی هم نفرمود میسره ان را برای انحضرت ضبط کرد و چون نزدیک مکه رسیدند و هر یک
از اهل قافله بشیری بسوی اهل خود فرستادند میسره بخدمت انحضرت امد و گفت ای سید من
اگر شما خود پیشتر نزد خدیجه تشریف ببرید و او را بشارت دهید بهتر است سرور او بیشتر گردد
و چون حضرت بجانب مکه روان شدند زمین از زیر پای ناقه انحضرت پیچیده میشد تا انکه
بزودی بکوههای مکه رسید و در ان وقت خواب بر انحضرت مستولی گردید پس حق تعالی
وحی فرمود بسوی جبرئیل که برو بسوی جنات عدن و بیرون اور قبه را که از برای برگزیده خود
محمد صلعم خلق کرده ام پیش از انکه ادم را بیافرینم بدو هزار سال و ان قبه را بزمین ببر و بر سر
مبارک او بکش و ان قبه از یاقوت سرخ بود و اویخته بود بعلاقهای از مروارید سفید
و از بیرون اندرونش مینمود و از اندرونش بیرون پیدا بود و چهار رکن و چهار در داشت
و ارکان ان از طلا و مروارید و یاقوت و زبرجد بهشت بود و چون جبرئیل ان قبه را بیرون
اورد حوریان بهشت شادی کردند و از قصرهای خود مشرف شدند و گفتند تو راست حمد
ای خداوند بخشنده و گویا نزدیک شده است مبعوث گردیدن صاحب این قبه و نسیم
رحمت از جانب عرش وزید و درهای بهشت بصدا امد پس جبرئیل قبه را بزمین اورد و بر سر
ان حضرت برپا کرد و ملائکه ارکان او را گرفتند و تسبیح و تقدیس بلند کردند و جبرئیل علیه السلام علم
در پیش انحضرت گشود و کوههای مکه شادی کردند و بلند شدند و درختان و مرغان و ملائکه
همه اواز بلند کردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله گوارا باد تو را ای بنده ما بسیار
گرامی هستی نزد پروردگار خود در ان وقت خدیجه در غرفه بلندی در خانه خود نشسته بود
و جمعی از زنان قریش نزد او نشسته بودند ناگاه نظرش بر شعاب مکه افتاد و حق تعالی پرده

از دیده اش گشود و نوری لامع و شعاعی ساطع دید از طرف معلی و چون نیک نگریست قبه دید
که می آید و گروهی دید که در هوا می آیند و دور ان قبه را فرو گرفته اند و اعلام ساطعه دید که در
پیش ان قبه می آید و شخصی را دید که در میان ان قبه در خواب است و نور از او باسمان ساطع است
از مشاهده این غرایب حیرت عظیم او را عارض شد و زنان گفتند ای سیده عرب این چه حالت است
که ما از تو مشاهده می نماییم گفت ای خواتین مکرمه بگویید که من در خوابم یا بیدارم گفتند سیدای
و خدا بخواهد که تو را چنین حالی باشد گفت نظر کنید بسوی معلی و ببینید و بگویید که چه می بینید
چون نظر کردند گفتند نوری می بینیم که ساطع است بسوی اسمان پرسید که ان قبه نورانی که در
میان ان نور است و انها که در دور قبه اند بنظر شما می اید گفتند نه گفت من سواری می بینم از
افتاب نورانی تر در میان قبه سبزی که هرگز چنان قبه ندیده ام و ان قبه بر روی ناقه
رهواری است و چنان گمان میکنم که ناقه صهبای من است و سوار ان محمد است گفتند اینها
که تو وصف میکنی محمد از کجا اورده است پادشاه عجم و روم را این میسر نیست خدیجه گفت
شان محمد از اینها عظیم تر است و پیوسته خدیجه نظر بران طرف داشت تا انکه انحضرت از
درگاه معلی داخل شد و ملائکه با قبه باسمان رفتند و ان حضرت بجانب خانه خدیجه روان شد
و چون حضرت بدر خانه رسید خدیجه را کنیزان بقدوم انحضرت بشارت دادند و خدیجه
با پای برهنه از غرفه بصحن خانه دوید و چون در را گشودند السلام علیک یا [illegible] خدیجه
گفت گوارا باد نور اسلام ای نور دیده من حضرت فرمود که بشارت باد تو را که مالهای
تو بسلامت رسید خدیجه گفت سلامتی وجود شریف تو کافی است ای قرة العین والله که تو
نزد من گرامی تری از دنیا و انچه در دنیا است و شادی چندین [illegible] قدوم [illegible] ان
حضرت شاد نمود و گفت ای حبیب من قافله را در کجا گذاشتی فرمود که در جحفه گذاشتم پرسید
که تو کی از ایشان جدا شدی فرمود که یک ساعت پیش نیست خدیجه گفت باید که ایشان از جحفه
گذشته و باین زودی آمده فرمود که بلی حق تعالی زمین را برای من پیچیده و راه را بر من نزدیک
گردانید باز تعجب خدیجه زیاده شد و شادی او افزون گردید و گفت ای نور دیده التماس دارم
که برگردی و با قافله داخل شوی که موجب مزید رفعت تو و شادی من گردد و میخواهم که
بار دیگر ملاحظه کنم که ان قبه عود خواهد کرد یا نه پس توشه در غایت عطر و لطافت برای آن

جناب

جناب مهیا کرد و مشکی از اب زمزم همراه کرد و چون حضرت روانه شد در عقب انحضرت نظر
میکرد و دید که باز قبه فرود امد و ملائکه برگشتند و بهمان طریق بود و در جمله انحضرت بیرون شد
و چون ان حضرت بقافله رسید میسره گفت ای سید عرب از رفتن مکه فسخ عزیمت کردی
فرمود که رفتم و برگشتم میسره خندید و گفت مزاح میفرمائی بپای کوه رفته و برگشته فرمود که
نه بلکه رفتم بمکه و کعبه را طواف کردم و خدیجه را ملاقات نمودم و برگشتم میسره گفت ای سید
هرگز از تو دروغ نشنیده ام و متحیرم که چگونه در دو ساعت بمکه رفتی و برگشتی و این مسافت
چند روزه است حضرت فرمود که اگر شک داری اینک نان خدیجه و طعام اوست و اینک
اب زمزم است که همراه من کرده است میسره فریاد زد در میان قافله که ای گروه قریش
ایا محمد زیاده از دو ساعت از ما غایب شد گفتند نه گفت اینک بمکه رفته و برگشته است
و توشه خدیجه همراه اوست پس ایشان تعجب کردند و ابوجهل گفت اینها از ساحر عجیب نیست
پس روز دیگر قافله بار کردند که متوجه مکه شوند اهل مکه باستقبال قافله بیرون امدند و خدیجه
خویشان و غلامان خود را باستقبال انحضرت فرستاد و فرمود که در عرض راه مجلسها
بیارایند و قربانیها بکشند برای شادی قدوم شریف انحضرت و خدیجه چشم براه ان حضرت
داشت و اهل مکه از بسیاری اموال خدیجه و وفور منافعی که انحضرت برای او اورده بود در تعجب
و حیرت بودند تا انکه خورشید فلک نبوت از در خانه خدیجه طالع گردید و اموال خدیجه
را بعرض او رسانید و خدیجه در پشت پرده نشسته بود و از وفور حسن و جمال انحضرت و
کثرت غنایم و اموال که برای او اورده بود تعجب مینمود پس فرستاد و میسره را طلبید
و بعرض او رسانید که این روی مبارک در این سفر برای من اینقدر منافع و غنایم اورده است
که در جمیع تجارات خود چنین نفعی نیافته ام پس متوجه میسره شد و گفت بگو احوال سفر خود را
که چگونه بود و چه مشاهده کردید در این سفر از اوصاف و کرامات میسره گفت بکر مرا
طاقت ان نیست که شمه از صفات حمیده و اخلاق پسندیده او را بیان کنم یا قلیلی از معجزات
و کرامات ان معدن سعادات را احصا نمایم پس قصه سیل و اژدها و چاه و درخت را ذکر
کرد و انچه راهب در حق انحضرت گفته بود و پیغامی که برای او فرستاده بود نقل کرد خدیجه
گفت ای میسره بس است زیاده کردی شوق مرا بسوی محمد برو که از برای خدا تو را از وجه تو ازاد

فرزندان تورا آزاد کردم و دویست درهم و دو شتر بار او بخشید و خلعت فاخر برا او
پوشانید پس حضرت را نوازش بسیار نمود و وعده کرامت بسیار کرد و آنحضرت از او مرخص
گردید و بخانه ابوطالب آمد و ارباح و فواید آن سفر را بابوطالب گذاشت و فرمود که ای عم
آنچه در این سفر بهم رسیده است همه بتو تعلق دارد ابوطالب او را در بر گرفت و روی مبارکش
را بوسید و گفت ای نور دیده من آرزوئی که دارم آن است که برای تو زنی بخواهم که موافق
و مناسب شرف و جلالت تو باشد و چون روز دیگر شد آنحضرت بحمام رفت و جامهای فاخر
پوشید و خود را خوشبو گردانید و بمنزل خدیجه تشریف برد و چون خدیجه آن حضرت را دید
شاد گردید و گفت ای سید من هر حاجت که داری از من بخواه که حاجات تو همه نزد من
رواست و بگو که اموال خود را که از من میگیری چه اراده داری و در چه مصرف خواهی کرد
فرمود که عم من میخواهد که صرف تزویج نماید و از برای من زوجه خواستگاری کند پس خدیجه تبسم نمود
و گفت ای سید من آیا نمی خواهی که من برای تو زنی پیدا کنم که دلخواه من باشد فرمود که بلی
خدیجه گفت زنی برای تو پسندیده ام از قوم خود که در مال و حسن و جمال و عفت و کمال
و سخاوت و طهارت و حسن خصال از جمیع زنان مکه بهتر است و یاور تو خواهد بود در جمیع امور
و از تو بقلیلی راضی است و در نسب بتو نزدیک است و اگر تو بخواهی او را جمیع عرب بلکه پادشاهان
زمین رشک تو را خواهند برد اما دو عیب دارد اول آنکه دو شوهر پیش از تو دیده است
دوم آنکه در سال از تو بزرگتر است حضرت فرمود که نام نمی بری او را آنکیست خدیجه گفت کنیز تو
خدیجه است چون حضرت این سخن را شنید از غایت حیا جبین انورش در عرق غرق شد و
ساکت گردید پس بار دیگر خدیجه اعاده در این نوع کلمات نموده گفت ای سید من چرا جواب
نمی فرمائی حضرت فرمود که ای دختر عم تو مال بسیار داری و من پریشانم و من زنی میخواهم
که در مال و حال با من شبیه باشد خدیجه گفت والله که ای محمد من خود را کنیز تو میدانم و اموال
و غلامان و کنیزان من همه از آن تواند و کسی که جان خود را از تو دریغ ندارد چگونه در مال
با تو مضایقه نماید ترا سوگند میدهم بحق آنخداوندی که محجب گردیده از ابصار و عالم است
بخفایای اسرار و بحق کعبه و استار آن که دست رو بر جبین من گذاری تو در همین ساعت
بر خیزی و عمهای خود را نزد پدر من بفرستی که مرا برای تو خواستگاری نمایند و از بسیاری

مهر دو کن

پروا مکن که من از مال خود میدهم و کابین نیک میدهم چنانچه من کابین نیکو بود دارم پس حضرت
رسول صلی الله علیه وآله از خانه خدیجه بیرون آمد و بنزد ابوطالب رفت و در آنوقت سایر اعمام او نزد
ابوطالب بودند و فرمود که ای اعمام کرام میخواهم بروید بسوی خویلد و خدیجه را از برای من
خطبه نمائید ایشان چون از حقیقت حال مطلع شدند شاد گردیدند و صفیه دختر عبدالمطلب
را برای استعلام احوال بمنزل خدیجه فرستادند چون صفیه داخل خانه خدیجه شد او را استقبال
نمود و اکرام لا کلام فرمود و چون صفیه در پرده سخن شروع کرد خدیجه پرده برداشت و گفت
من دانسته ام که محمد مؤید است از جانب پروردگار آسمان و من مزاوجت او را موجب
عزت دنیا و شرف عقبی میدانم و از او هیچ توقع ندارم و خلعتی فاخر از برای صفیه حاضر
کرد و صفیه با غایت سرور و شادی بنزد برادران آمد و گفت برخیزید و متوجه شوید که خدیجه
منزلت محمد را نزد حق تعالی دانسته است و در محبت او ثابت است پس عموهای آن حضرت
همه شاد شدند مگر ابولهب که او از حسد غمگین شد پس عباس برجست و گفت چه نشسته اید
برخیزید که در امور خیر تعجیل ضرور است و ابوطالب بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله جامهای فاخر پوشانید
و شمشیر هندی بر کمرش بست و بر اسب نجیب عربی او را سوار کردند و عموها مانند ستارگان
بر دور ماه تابان آن حضرت را در میان گرفتند و چون داخل خانه خویلد گردیدند او بنی هاشم را
تکریم بسیار نمود و چون خطبه کردند گفت خدیجه مالکه امر خود است و عقل او از عقل من بیشتر است
و بسی ملوک اطراف و صنادید عرب او را طلب کردند و راضی نشد [illegible]
از جواب او خوش نیامد و بیرون آمدند و چون خبر بخدیجه رسید بسیار مضطرب شد و عموی خود
ورقه را طلبید و او از علمای رهبانان بود و کتب بسیار خوانده بود و چون ورقه بنزد خدیجه
آمد او را محزون یافت گفت سبب حزن تو چیست ای خدیجه هرگز غمگین نباشی گفت
ای عم چه حال باشد کسی را که یاوری و مونسی نداشته باشد ورقه گفت مگر اراده شوهر داری
جمیع پادشاهان و اکابر عرب تو را خواسته اند و قبول نکردی گفت ای عم میخواهم از مکه
بیرون روم ورقه گفت اهل مکه تو را بسیار طلب کردند و جواب گفتی مثل شیبه و عقبه و ابوجهل
وصلت خدیجه گفت ایشان را اهل ضلالت و جهالتند دیگری کاین داری که در او اوصاف میابی
اینها باشد ورقه گفت شنیده ام که محمد بن عبدالله تورا خواسته است خدیجه گفت ای عم چه

عیب در او می‌بینی ورقه ساعتی سر بزیر افکند و گفت عیب او این است که اصل نجابت و کرامت
است و شاخ عزت و مکرمت و در حسن خلقت و خلق نظیر خود ندارد و در فضل و کرم و علم و
جود مشهور آفاق است و گفت ای عم خدیجه کمالش را گفتی عیبش را هم بگو ورقه گفت عیبش
آن است که بدر جهانست و آفتاب زمین و آسمان و گفتار او شیرین‌تر از عسل است و در حسن و
اطوار در جهان مثل است گفت ای عم اگر عیبی از او میدانی بگو گفت عیب او آن است که در
حسن شاخ و در نسب با فخر است و در حسن و صفای سیرت بر همه عالم فضیلت دارد
و در خوشروئی و خوشبوئی و خوش گوئی مانند ندارد خدیجه گفت هر چند عیبهای او می‌پرسم
تو فضایل او را بیان میکنی ورقه گفت من گفتم که احصای مدایح او توانم نمود و یا از صد هزار یکی
را از فضایل او توانم شمرد خدیجه گفت من او را خواسته‌ام و حالات او را و او را ستایم و اطوار
او را پسندیده‌ام و غیر او بدیگری رغبت نخواهم کرد ورقه گفت هر گاه چنین است بشارت
باد تو را که بزودی او بمرتبه رسالت حق تعالی خواهد رسید و پادشاه مشرق و مغرب عالم خواهد
گردید ای خدیجه چه میدهی بمن که بشارت تو را بوصال او فایز گردانم خدیجه گفت سؤال من همه
نزد تو حاضر است آنچه خواهی بردار ورقه گفت من مال و دنیا نمی‌خواهم میخواهم که در قیامت
نزد محمد صلعم مرا شفاعت کنی و بدان ای خدیجه که مرا حساب و کتاب عظیم در پیش است و نجات
نمی‌یابد در آن روز مگر کسی که متابعت محمد کرده باشد و وای بر کسی که در آن روز از بهشت دور شود
و داخل جهنم شود خدیجه گفت من ضامن شفاعت تو شدم پس ورقه بیرون آمد و بخانه خویلد
رفت و گفت چه میخواهی با خود بکنی گفت چه کرده‌ام ورقه گفت دلهای فرزندان عبد المطلب
را از خود رنجانده و بر تو مشوش شده‌اند و نمی‌ترسی از شمشیر حمزه که ناگاه بر سر تو بیاید و تو را
بشمشیر خونخوار خود هلاک کند گفت چه کرده‌ام با ایشان ورقه گفت رد خطبه ایشان کرده
و پسر برادر ایشان را حقیر شمرده خویلد گفت من چه میتوانم گفت نسبت محمد که همه عالم بزرگی
او شهادت میدهند و لیکن دو چیز مرا مانع است یکی آنکه اکابر عرب را جواب گفته‌ام اگر باو
دهم همه از من میرنجند و دوم آنکه خدیجه راضی نمیشود ورقه گفت هیچکس نیست که فضیلت
محمد را نداند و آرزو نداشته باشد که باو دختر دهد و اما خدیجه چون کرامت بسیار از او مشاهده
نموده باو راضی است پس وعده و وعید بسیار نمود و خویلد را راضی کرد و دعوت برداشت و بخانه ابوطالب

آورد

آورد و سایر اولاد عبد المطلب در آنجا حاضر بودند و ورقه معذرت بسیار از جانب برادر
خود خویلد طلبید و وعده کردند که در صباح روز دیگر در مجمع اکابر قریش آن مناکحه
را منعقد سازند و ورقه برادر خود را با اولاد کرام عبد المطلب برداشته نزد کعبه آورد و
و در مجمع قریش از جانب خویلد وکیل شد در تزویج خدیجه و همه را دعوت نمود که فردا
صبح در منزل خدیجه حاضر شوید که من بوکالت برادر خود خدیجه را بمحمد صلعم عقد خواهم بست
و همه قریش را بر وکالت خود گواه گرفت و خوشحال بخانه خدیجه برگشت و او را بشارت
داد و خدیجه خلعت فاخری باو عطا کرد که بپانصد اشرفی خریده بود و ورقه گفت مرا این متاع
دنیا رغبتی نیست و مرا در این امر که سعی در آن مینمایم غرضی بغیر از شفاعت محمد صلعم نیست و
گفت خانه خود را مزین گردان و اسباب ولیمه فردا را مهیا کن که اکابر قریش همه در
خانه تو حاضر خواهند شد پس خدیجه حکم فرمود غلامان و کنیزان خود را که فرش و دیباها
و پرده‌ها و آنچه از اسباب زینت داشت بیرون آوردند و خانه را بانواع زینتی آراسته و
حیوانات بسیار کشتند و انواع حلواها و میوه‌ها و سایر اطعمه لذیذه ترتیب دادند و ورقه
بیرون آمد و بمنزل ابوطالب رفت و مساعی خود را بخدمت حضرت سید البشر عرض کرد
و حضرت او را نوید شفاعتها و کرامتها داد و ابوطالب مشغول تهیه زفاف گردید روایت
کرده‌اند که در آن وقت عرش و کرسی باهتزاز آمدند و ملائکه بسجده شکر الهی قیام نمودند و حق
تعالی جبرئیل را امر کرد که علم حمد را بر بام کعبه نصب کند و کوههای مکه از نفحات حضرت سر فلک
رفعت کشیدند و زبان بتسبیح حق تعالی گشودند و زمین از فرح بر خود بالید و مکه از شرف
از عرش اعظم برتر گردید و چون صبح شد اکابر عرب و صنادید قریش مانند ستارگان
در بیت الشرف خدیجه مجتمع گردیدند و خدیجه کرسیهای بسیار برای ایشان مرتب کرده
بود و کرسی بزرگی در صدر مجلس گذاشته بود که از همه کرسیها ممتاز بود و چون ابوجهل لعین
داخل شد از غایت جهل و تکبر متوجه آن کرسی شد که بر آن قرار گیرد پس میسره بانگ زد
بر او که جای خود را بشناس و پا از اندازه خود بیرون مگذار و در کرسیهای دیگر قرار گیر که
آن مکان تو نیست در این اثنا صدا بلند شد و اهل مجلس همه برجستند و باستقبال شتافتند
دیدند که حمزه و عباس و ابوطالب میآیند و حمزه شمشیر خود را برهنه کرده است و میگوید ای

اهل مکه دست از شیوه ادب بر ندارید و باستقبال سید عجم و عرب بشتابید که آمد بسوی شما محمد
مختار خداوند جبار و متوج بتاج انوار و صاحب مهابت و وقار ناگاه دیدند که سید البشر
مانند خورشید انور نمودار شد و عمامه سیاهی بر سر بسته و نور جبین انورش ساطع گردیده
و پیراهن عبد المطلب را در بر کرده و برد الیاس نبی را بر دوش افکنده و نعلین عبد المطلب را
بر پا بسته و عصای ابرهیم خلیل را در دست گرفته و انگشتری از عقیق سرخ در انگشت مبارک
خود کرده و از دو رو کنارش افواج تماشائیان حیران حسن و جمال او گردیده و اعمام کرام
و سایر عشایر ذوی الاحترام آن فخر کعبه و مقام را در میان گرفته می‌آیند پس همه اکابر قریش و
اشراف باستقبال آن غره ناصیه عبد مناف دویدند و چون داخل مجلس شدند آن زبده آفرینش
را بر کرسی اعظم نشانیدند و سایر بنی هاشم در اطراف و قرار گرفتند و چون حمزه رضی الله عنه دید
که ابوجهل لعنة الله علیه از جای خود حرکت نکرده مانند شیر بیشه شجاعت بسوی آن معدن حسد و
عداوت دوید و کمر بند او را بقدرت گرفت و گفت برخیز که هرگز سالم نباشی از نوائب و
نجات نیابی از مصائب پس آن لعین دست بقبضه شمشیر کین زد و حمزه مبادرت نمود و
دست پلیدش را گرفت و چنان فشرد که خون از بن ناخنهایش روان شد و اکابر قریش از
حمزه التماس کردند که دست از او بردارد و بجای خود برگشت پس ابوطالب خطبه در نهایت
بلاغت انشا فرمود و با ورقه آن حضرت را بخدیجه عقد نمود و بعد از شش ماه زفاف آن شریفه
اشراف و دردانه صدف عبد مناف منعقد گردید و خدیجه تا در حیات بود آن حضرت بهیچ زن دیگر
رغبت نفرمود و در حسن صورت و جمال و طراوت و حسن خصال خدیجه در مکه نظیر خود نداشت
و صاحب کتاب عمده روایت کرده است که پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت پناه
صلعم فاطمه علیها السلام از خدیجه متولد شد و کیفیت ولادت آنحضرت چنان بود که روزی حضرت
رسول صلعم در ابطح نشسته بود با امیر المؤمنین و عمار بن یاسر و منذر بن ضحضاح و حمزه و عباس
و ابوبکر و عمر ناگاه جبرئیل علیه السلام نازل شد بصورت اصلی خود و بالهای خود را گشود تا مشرق و
مغرب را پر کرد و ندا کرد آن حضرت را که ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و امر
مینماید که چهل شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کن پس آنحضرت چهل روز بخانه خدیجه نرفت
و روزها روزه میداشت و شبها تا صبح عبادت میکرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت او را بگو

کای خدیجه

کای خدیجه مپندار من بسوی تو از کراهت و عداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است
که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حق خود مگر نیکی و بدرستیکه حق تعالی بتو مباهات
میکند هر روز چند مرتبه با ملائکه باید که هر شب در خانه خود را ببندی و در رختخواب خود
بخوابی و من در خانه فاطمه بنت اسد میباشم تا مدت وعده الهی منقضی شود و خدیجه هر روز
چند نوبت از مفارقت آنحضرت میگریست و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آنحضرت نازل
شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که مهیا شو برای تحفه و کرامت
من پس آنگاه میکائیل علیه السلام نازل شد و طبقی آورد که دستمالی از سندس بهشت بر روی آن پوشیده
بود و در پیش آنحضرت گذاشت و گفت پروردگار تو میفرماید که امشب بر این طعام افطار کن
و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که هر شب چون وقت افطار آنحضرت میشد مرا امر میکرد که در
را میگشودم که هر که خواهد بیاید و با آنحضرت افطار نماید و در این شب مرا فرمود که بر در خانه
بنشین و مگذار که کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است پس چون اراده افطار نمود
طبق را گشود و در میان آن طبق از میوه‌های بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور بود و جامی
از آب بهشت پس از آن میوه‌ها آنقدر تناول فرمود که سیر شد و از آن آب آشامید تا سیراب
شد و جبرئیل از ابریق بهشت آب بر دست مبارکش ریخت و میکائیل دستش را شست
و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک کرد و طعامی که باقی مانده بود با ظرفها باسمان
بالا رفت و چون حضرت برخواست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که در این وقت ترا نماز جایز
نیست که الحال بمنزل خدیجه روی و با او مقاربت نمائی که حق تعالی میخواهد که در این شب از نسل
تو ذریه طیبه خلق نماید پس آن حضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت که من با تنهائی الفت
گرفته بودم و چون شب میشد درها را می‌بستم و پرده‌ها را می‌آویختم و نماز خود را میکردم و در جامه
خواب خود میخوابیدم و چراغ را خاموش میکردم و در این شب در میان خواب و بیداری بودم
که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم که کیست که در را میکوبد که بغیر محمد دیگری را روا نیست
کوبیدن آن حضرت فرمود که منم محمد چون صدای فرح افزای آن حضرت را شنیدم از جا برجستم
و در را گشودم و پیوسته عادت آن حضرت صلعم این بود که چون اراده خوابیدن مینمود آب
میطلبید و وضو را تجدید میکرد و دو رکعت نماز بجا می‌آورد و داخل رختخواب میشد و در

این شب مسیح از اینها کم و تا داخل شد دست مرا گرفت و بجنب خواب برد و چون از سوا فقه
فارغ شد من نور فاطمه صلوات الله علیها را در شکم خود یافتم و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است از یعلی نسابه که در سالی که حضرت رسول ص بعزم تجارت بشام رفت خالد بن
اسید و طلیق بن ابی سفیان با ان حضرت رفتند و چون برگشتند غرائب بسیار از رفتار و گفتار ان
انحضرت و اطاعت وحشیان صحرا و مرغان هوا ان حضرت را نقل کردند و گفتند چون بمیان
بازار بصری رسیدیم گروهی از رهبانان را دیدیم که امدند با روهای متغیر که گویا زعفران بر روی
ایشان مالیده اند و بدنهای ایشان میلرزید پس بما گفتند که التماس داریم که بیایید نزد بزرگ ما
که در کلیسیای اعظم جا شده و نزدیک است ما گفتیم ما را بشما چه کار است گفتند چه ضرر دارد و بشما
که بیایید بسوی معبد ما و ما شما را گرامی داریم و گمان میکردند که محمد در میان ما است چون با ایشان
رفتیم داخل کنیسه بسیار بزرگی شدیم دیدیم که دانای بزرگ ایشان در میان ایشان نشسته
و شاگردان او بر دور او نشسته اند و کتابها در دست دارند و گاهی در کتاب نظر میکنند و گاهی
در روی ما نظر میکنند پس باصحاب خود گفت که کاری نساختید و انکه من میخواستم نیاوردید پس
از ما سوال کرد که شما کیستید گفتیم ما گروهی از قریشیم گفت از کدام قبیله قریش گفتیم از فرزندان
عبد شمس گفت دیگری با شما هست گفتیم بلی جوانی از بنی هاشم با ما همراه است که او را یتیم
فرزند عبد المطلب میگوییم چون این سخن شنید نعره زد و نزدیک بود که بیهوش شود و از جا
جست و گفت واه واه دین نصرانیت هلاک شد پس تکیه کرد بر یکی از چلیپاهای خود و ساعتی
متفکر شد و هشتاد نفر از بطارقه و شاگردان او بر دورش ایستاده بودند پس بما گفت ایا
میتوانید ان جوان را بمن بنمایید گفتیم بلی پس با ما همراه امد تا ببازار بصری رسیدیم دیدیم که
انحضرت در میان ان بازار ایستاده و ماه تابان نور از روی انورش ساطع است و از همه
سو نظارگیان بتماشای جمالش ایستاده اند و مشتریان مانند مشتریان یوسف زرها حاضر کرده
اند و از شوق مشاهده جمال او با او سودا میکنند و متاعهای او را بقیمت اعلا میخرند و متاع خود را
بقیمت نازل باو میفروشند پس گفتیم ما که دیگری را باو نشان دهیم برای امتحان ناگاه او خود ازد
و گفت که شناختم او را بحق پروردگار مسیح و بیتابانه پیش دوید و سر مبارکش را بوسید و گفت
تویی مقدس و از علامات انحضرت بسیار سوال نمود و ان حضرت همه را جواب گفت پس گفت اگر

اگر زنان تورا دریابم در خدمت تو جهاد کنم چنانچه حق جهاد کردنست پس بما گفت که اوست
زندگی و مردن و هر که متابعت او نماید زنده جاوید گردد و هر که از طریقه او بگردد بمیرد مردنی
که هرگز زندگی نیابد با اوست سود بزرگ و نفع عظیم این را گفت و بکنیسه خود برگشت
و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قریش در جاهلیت کعبه را
خراب کردند و خواستند باز بنا کنند نتوانستند ساخت پس در دل ایشان افتاد که شخصی از ایشان
گفت که هر یک از شما باید که پاکیزه ترین مال خود را بیاورید و نیاورید مالی را که از قطع رحم
یا حرام دیگر بهم رسانیده باشید چون چنین کردند مانع برطرف شد و ممکن گردید از ساختن
پس شروع کردند در بنا تا انکه بموضع حجر الاسود رسیدند پس منازعه کردند که کدام یک حجر
را در جای خود نصب کند تا انکه نزدیک شد که در میان ایشان حربی قائم شود پس راضی
شدند بحکم هر که اول از مسجد الحرام بدر اید پس اول کسی که داخل شد حضرت رسول ص بود چون
بنزد ایشان امد امر کرد که جامه را پهن کردند و حجر را خود برداشت و در میان جامه گذاشت
و فرمود که رؤسای قبایل طرفهای جامه را گرفتند و بلند کردند پس حضرت حجر را برداشت و
در جای خود گذاشت و حق تعالی او را باین کرامت مخصوص گردانید و در روایت معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که روزی حضرت رسول ص نشسته بود و جبرئیل ع نزد ان
حضرت بود ناگاه جبرئیل نظر کرد بسوی اسمان و رنگش متغیر شد مانند زعفران و پناه بحضرت
رسول ص اورد پس حضرت نظر کرد بسوی اسمان دید که جسم عظیمی از اسمان بزیر می اید که ما بین مشرق
و مغرب را پر کرده است تا انکه نزدیک شد بانحضرت و گفت حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده
است که مخیر گردانم تو را میان انکه پادشاه و پیغمبر باشی یا بنده و پیغمبر باشی پس انحضرت نظر کرد
بسوی جبرئیل دید که بحال خود برگشته رنگ او پس جبرئیل گفت که اختیار کن که بنده و رسول
باشی پس حضرت فرمود که بلکه میخواهم بنده و رسول باشم پس ان ملک پای راست خود را برداشت
و در میان اسمان اول گذاشت و پای دیگر را در اسمان دوم گذاشت و همچنین هر قدمی در اسمانی
میگذاشت و هر چند بلند میشد کوچکتر میشد تا اخر بقدر گنجشکی شد پس حضرت رسول ص بجبرئیل
گفت که من تو را متغیر دیدم و بسیار ترسیدم سبب تغیر تو چه بود جبرئیل گفت یا رسول الله
مرا ملامت مکن ترسیدن ایا میدانی که این ملک کیست فرمود نه جبرئیل گفت که این اسرافیل

است که حاجب پروردگار است و از روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرده است بر زمین
نیامده است چون دیدم که او بر زمین می‌آید گمان کردم که قیامت برپا شده است و تغیر من بسبب آن
بود و چون دیدم که برای کرامت و بزرگواری تو آمده است رنگم بحال خود برگشت آیا نمی‌بینی که
چگونه کوچک میشد هر چند بلند میشد و هر چیز که بدرگاه جلال حق تعالی و محل مناجات و قرب او
نزدیک میشود نزد عظمت او حقیرتر میشود و این ملک حاجب پروردگار است و نزدیکترین
خلق است در درگاه او و لوح در میان دو دیده اوست از یاقوت سرخ چون حق تعالی وحی
میفرستد لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر میکند در لوح و آنچه در آنجا می‌یابد القا میکند و ما
باسمان و زمین میرسانیم و با آنکه او نزدیکترین خلق است بمحل صدور وحی و میان او و محل صدور
وحی الهی و ظهور عظمت و جلال او نود حجابست از نور که دیده‌ها نزد آنها مانده میشود و بشمار و
وصف در نمی‌آیند و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان من و او هزار ساله راه است
نقل کرده اند که روزی آنحضرت دست کسی را گرفت و فرمود که بخرد این بنده را
یعنی بنده خدا   و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل میکرد حضرت فرمود که آن است که
در چشمش سفیدی است آن زن گفت نه چون بشوهرش نقل کرد گفت حضرت مزاح کرده
و راست فرموده سفیدی چشم هر کس بیشتر از سیاهی است   و پیره زالی از انصار بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را فرمود که زالهای
پیر داخل بهشت نمی‌شوند پس آن زن گریست حضرت خندید و فرمود که چون باکره میشوند
داخل بهشت میشوند   و در روایت دیگر وارد شده است که روزی آنحضرت بآن زن پیری
گفت که پیره زالان داخل بهشت نمی‌شوند آن زن بیرون رفت و میگریست بلال او را دید
و سبب گریه او را پرسید او سخن حضرت را نقل کرد بلال بخدمت حضرت آمد با آن زن و
گفت این زن از شما چنین نقل کرد حضرت فرمود که سیاه هم داخل بهشت نمی‌شود پس بلال
هم گریان شد چون سیاه بود پس عباس رسید و از حقیقت حال پرسید حضرت فرمود
که پیر هم داخل بهشت نمی‌شود پس فرمود که حق تعالی ایشانرا جوان میکند و با بهترین صورتها
خلق میکند و داخل بهشت میگرداند   و نقل کرده اند که زنی بخدمت آنحضرت آمد و از
مردی شکایت کرد که مرا بوسیده است حضرت او را طلبید و گفت چرا چنین کردی او گفت

اگر بد کرده ام

اگر بد کرده ام او هم تلافی این بد را بستاند بمن بکند حضرت تبسم نمود و گفت دیگر چنین کاری مکن
گفت که نخواهم کرد   و نعیمان بدری مزاح بسیار میکرد روزی شنید که مخرمة بن نوفل که
نابینا بود میگفت که کیست که مرا ببرد که بول کنم نعیمان دستش را گرفت و آورد او را در کنار
مسجد بازداشت و گفت بول کن و خود گریخت مردم مخرمه را فریاد زدند و دشنام دادند
که چرا در مسجد بول میکنی پرسید که بود که مرا باینجا آورد گفتند نعیمان بود گفت با خدا عهد
کردم که چون باو برسم این عصا را بر او زنم چون این خبر بنعیمان رسید روزی بنزد مخرمه
آمد و گفت میخواهی نعیمان را بتو نمایم که عصا را بر او بزنی گفت بلی پس او را آورد
بنزدیک عثمان در وقتی که عثمان نماز میکرد و گفت اینست نعیمان و گریخت مخرمه عصا را
بلند کرد و بقوت تمام بر سر عثمان نواخت مردم بر او شوریدند که چرا خلیفه را زدی گفت که
بود که مرا باینجا آورد گفتند نعیمان گفت عهد کردم که دیگر با نعیمان کاری نداشته باشم
و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که روزی ابوذر و سلمان رضی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را طلب کردند گفتند بجانب مسجد قبا رفته است چون بآنجانب رفتند دیدند که آن
حضرت در زیر درختی بسجده رفته است خواستند که آنحضرت را بیدار کنند ناگاه سر از سجده
برداشت و فرمود که دانستم آمدن شما را و شنیدم صدای شما را و در خواب نبودم بدرستی
که حق تعالی پیش از من هر پیغمبری را که فرستاده بقوم خود فرستاده و مرا بر هر سیاه
و سرخی بزبان عرب مبعوث گردانیده و مرا در امت من پنج چیز عطا کرده که به پیغمبران پیش
از من نداده بود مرا یاری کرده برعب و ترس که آوازه مرا می‌شنوند با یکماه راه میان من
و ایشان است و از ترس ایمان بمن می‌آورند و غنیمت را برای من حلال گردانیده و زمین
را برای من سجده گاه و پاک کننده گردانیده که هر جا که باشم از خاکش تیمم کنم و بر رویش
نماز کنم و هر پیغمبری را یک سؤال ایشان داد در باب امت ایشان مستجاب گردانیده و چون
هر یک سؤال کرد و سؤال خود را تاخیر کردم برای شفاعت مومنان امت خود در قیامت
پس بمن داد و عطا کرد مرا علمهای جامع و کلیدهای سخن و آنچه بمن داده است بهیچ پیغمبر
پیش از من نداده بود پس سؤال من کامل است تا روز قیامت در دعا و شفاعت برای کسی
که شرک بخدا نیاورد و ایمان به پیغمبری من بیاورد و اعتقاد بخلافت وصی من علی بن ابی طالب

داشته باشند و اهل بیت مرا دوست دارد   و در حدیث معتبر از حضرت رسول صلعم روایت شده
که فرمود که حق تعالی اسلام را بدست من ظاهر گردانید و قرآن را بر من فرستاد و کعبه را بدست
من فتح کرد و مرا بر جمیع خلق فضیلت داد و در دنیا مرا سید فرزندان آدم گردانید و در عرصه
مرا زینت قیامت گردانید و حرام گردانید بر پیغمبران داخل شدن بهشت را پیش از آنکه من داخل
شوم و بر امتهای ایشان پیش از آنکه امت من داخل شوند و خلافت زمین را در اهل بیت من
قرار داد بعد از من تا دمیدن صور پس هر که کافر شود با آنچه من میگویم کافر است بخداوند
عظیم   و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقول است که حضرت رسول صلعم فرمود که
چون مرا باسمان بردند خداوند عزیز جبار بمن وحی کرد که ای محمد من مطلع شدم بسوی زمین
مطلع شدنی پس برگزیدم تو را و اشتقاق کردم برای تو نامی از نامهای خود و در هیچ
جا مذکور نمیشوم مگر آنکه تو با من مذکور میشوی پس منم محمود و توئی محمد پس دیگر مطلع شدم
بر زمین و اختیار کردم از آن علی را و اشتقاق کردم از برای او نامی از نامهای خود پس
منم اعلی و اوست علی یا محمد خلق کردم تو را و علی را و فاطمه و حسن و حسین را شبح نوری چند
از نور خود و عرض کردم ولایت شما را بر اسمانها و زمین و هر که در انهاست پس هر که قبول
کرد ولایت شما را نزد من از ظفریافتگان است و هر که انکار کند نزد من از کافران است
ای محمد اگر بنده مرا عبادت کند تا پاره پاره شود یا بگردد مانند مشک پوسیده و پس بیاید
نزد من انکار کننده ولایت شما هرآینه نیامرزم او را   و در حدیث معتبر از حضرت
موسی بن جعفر عم منقول است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که منم بهترین مخلوقات و منم
بهتر از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جمیع ملائکه مقربان و انبیاء مرسلان و منم صاحب
شفاعت و حوض شریف و من و علی دو پدر این امتیم هر که ما را بشناسد خدا را شناخته است
و هر که ما را انکار کند خدا را انکار کرده است و از علی بهم خواهند رسید دو سبط این امت
و دو سید جوانان بهشت حسن و حسین و از فرزندان حسین نه امام بهم میرسند که اطاعت
ایشان اطاعت من است و معصیت ایشان معصیت من است نهم ایشان قائم و مهدی ایشان
خواهد بود   و در روایات معتبره از حضرت صادق عم منقول است که از حضرت رسول صلعم
پرسیدند که بچه سبب سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث
شده

شده بود که زیرا که من اول کسی بودم که ایمان آوردم بپروردگار خود و اول کسی که جواب
گفت در وقتی که خدا پیمان از پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود و گفت آیا نیستم
پروردگار شما و همه گفتند بلی و اول کسی که بلی گفت من بودم   و بسند معتبر از حضرت
صادق عم منقول است که چون حق تعالی عرش را آفرید دو ملک آفرید بر دور عرش و گفت
شهادت بدهید که خداوندی بجز من نیست پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت
بدهید که محمد رسول خدا است پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهید که علی
امیرالمؤمنین است پس شهادت دادند   و در حدیث دیگر از ابوذر غفاری رض منقول است
که گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که افتخار کرد اسرافیل بر جبرئیل عم که من از تو بهترم زیرا که
منم سرکرده هشت ملک که حامل عرشند و منم که در صور خواهم دمید و منم نزدیکترین ملائکه
بمحل قصد در وحی الهی جبرئیل گفت که من بهترم که منم امین خدا بر وحی او و رسول اویم بسوی
پیغمبران و مرسلان و منم صاحب خسفها و قذفها و خدا هیچ امتی را عذاب نکرده است
مگر بدست من و مخاصمه خود را بخدمت جناب مقدس ایزدی تعالی شانه عرض کردند پس وحی
نمود بسوی ایشان که ساکت شوید بعزت و جلال خودم سوگند میخورم که خلق کرده ام خلقی
را که بهتر است از شما گفتند آیا از ما خلقی بهتر خلق شده است و حال آنکه ما را از نور خود خلق کردی
فرمود که بلی پس حکم فرمود که حجابهای قدرت گشوده شدند ناگاه دیدند که در ساق
عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی و فاطمه و الحسن و الحسین خیر خلق الله
پس جبرئیل گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق ایشان بر تو که مرا خدمتکار ایشان گردانی
حق تعالی فرمود که کردم پس حضرت فرمود که جبرئیل از ما اهل بیت است و خادم ما است
و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقول است که یهودی بنزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آمد و ایستاد و تند در آن حضرت نظر میکرد حضرت فرمود که ای یهودی چه حاجت
داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران پیغمبر که خدا با او سخن گفت و توریه و عصا برای او
فرستاد و دریا برای او شکافت و ابر بر سر او سایه کرد حضرت فرمود که مکروه است که بنده
مدح خود کند ولیکن مرا لازم است و میگویم که چون آدم خطا کرد توبه اش این بود که گفت
خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که گناه مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید و

نوح ع چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد
وال محمد که مرا از غرق شدن نجات دهی پس خدا او را نجات داد و ابرهیم ع را چون بآتش
انداختند چنین گفت و خدا آتش را برو سرد و سلامت گردانید و موسی ع چون عصا را
انداخت و ترسید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد وال محمد که مرا ایمن گردانی پس
خدا باو وحی نمود که مترس که توئی اعلای بهود که اگر موسی مرا در یابد و ایمان بمن و بپیغمبری
من نیاورد ایمان باو و پیغمبری او نفعی نبخشید اورا ای بهود که از ذریه من است مهدی
که چون بیرون اید فرود اید عیسی بن مریم ع برای یاری کردن او و پیش خواهد داشت
اورا و در پشت سر او نماز خواهد کرد   و در حدیث صحیح از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست
که ما اول اهل بیتی بودیم که حق تعالی نامهای ما را بلند گردانید زیرا که چون اسمانها و زمین
را آفرید امر کرد منادی را که ندا کرد سه مرتبه اشهد ان لا اله الا الله و سه مرتبه اشهد
ان محمدا رسول الله و سه مرتبه اشهد ان علیا امیر المؤمنین حقا   و از اسامه بن شریک
منقولست که گفت بخدمت ان حضرت رفتم صحابه را بر دور خوان ان حضرت چنان ساکن
و ساکت یافتم که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته است و عروة بن مسعود چون در عمره حدیبیه
از جانب قریش بخدمت حضرت رسول ص آمد دید که هرگاه ان حضرت وضو میساخت با
دست میشد مبادرت میکردند در گرفتن ان اب بمرتبه که نزدیک بود که یکدیگر را بکشند
و هر مرتبه که اب دهان یا اب بینی می انداخت بدستهای خود ان را میربودند و برای برکت
بر رو و بدن خود میمالیدند و هر موکه از ان حضرت جدا میشد مبادرت میکردند و ان را
میربودند و چون امری میفرمود بر یکدیگر سبقت میگرفتند در امتثال ان و چون سخن میفرمود
صداهای خود را پست میکردند و تند بر روی مبارک انحضرت نظر نمیکردند و سر در پیش
می افکندند و چون عروه بنزد قریش برگشت گفت ای گروه قریش من نزد پادشاه عجم و
پادشاه روم و پادشاه حبشه رفته ام و ندیده ام که هیچ قومی پادشاه خود را تعظیم و
اطاعت کنند مثل انچه اصحاب انحضرت تعظیم و اطاعت او می نمایند و انس گفت که
دیدم سر تراش سران سرور را می تراشید و صحابه بر گرد ان حضرت جمع شده بودند و چنان
ان موها را میربودند که هر موئی بدست کسی می افتاد و رسولان ملوک نزد ان حضرت که

می امدند چون نظر ایشان بران جناب می افتاد اعضای ایشان میلرزید و مغیره گفت که اصحاب
انحضرت چون میخواستند که در خانه ان حضرت را بکوبند ناخن بران میزدند و بسنگ
نمی کوبیدند و براء بن عازب میگفت که بسیار بود که میخواستم سؤالی از ان حضرت بکنم
و از مهابت انحضرت تاخیر می انداختم تا دو سال   و احادیث بسیار وارد شده است
که حرمت ایشان بعد از موت مثل حرمت ایشانست در حال حیات و حی و میت ایشان
مساویند و ایشان را بعد از وفات اطلاع بر حال مردم هست   و در احادیث معتبره بسیار
از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی در پیغمبر ص پنج روح قرار داده بود روح
حیوة که بان حرکت میکرد و راه میرفت و روح قوت که بان جهاد میکرد و روح ایمان
که بان امر میکرد و حکم بعدالت مینمود و روح القدس که بان متحمل پیغمبری می شد و چون پیغمبر
از دنیا رفت روح القدس بامام تعلق گرفت و روح القدس را خواب و غفلت و فراموشی
نمیباشد و بروح القدس می بینند و میدانند انچه را در مشرق و مغرب و دریا و صحرا است
و در حدیث موثق منقولست که حضرت صادق ع بشخصی از اصحاب خود فرمود که
چرا میرنجانید و آزرده میکنید رسول خدا صلی الله علیه واله را گفت چگونه انحضرت را آزرده
میکنیم فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بران حضرت عرض می شود و اگر دران اعمال معصیتی
می بیند آزرده می شود پس انحضرت را باعمال زشت خود آزرده مکنید بلکه باعمال نیک
خوشحال کنید   و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که یوشع وصی موسی ع
بود و الواح موسی از زمرد سبز بود و چون موسی از کوه طور برگشت و دید بنی اسرائیل گوساله میپرستیدند در خشم شد
الواح را از دست انداخت و پاره پاره شد و پاره ماند و پاره باسمان بالا رفت و چون
غضب از موسی ع زائل شد یوشع از ان حضرت پرسید که ایا علم الواح نزد تو هست
گفت بلی پس الواح را اوصیای موسی دست بدست میدادند تا انکه بدست چهار نفر از
اهل یمن افتاد و چون خبر بعثت حضرت رسول ص بایشان رسید پرسیدند که چه میگوید این
پیغمبر گفتند نهی میکند از شراب و زنا و امر میکند باخلاق نیکو و گرامی داشتن همسایگان
گفتند پس او اولیست بانچه در دست ماست از ما و اتفاق کردند که در وقت مخصوص
بخدمت ان حضرت حاضر شوند پس جبرئیل ع خبر داد ان حضرت را که فلان و فلان و فلان

پنج روح است در انبیا

الواح موسی بایشان رسیده و در فلان شب و فلان ماه بنزد تو خواهند امد پس انحضرت منتظر
امدن ایشان می کشید در انشب تا انکه انها امدند و در را کوبیدند حضرت هر یک را بنام خود
و نام پدر ندا کرد و فرمود که کجا است الواح که از یوشع بشما بمیراث رسیده است چون این
معجزه را مشاهده کردند کفتند شهادت میدهیم بوحدانیة خدا و برسالت تو و الله که این
الواح بدست ما امده است و هیچکس بر این مطلع نشده بود و چون الواح را ان حضرت کرفت
دید که بخط عبری خفی نوشته اند پس بمن داد و در زیر سر کذاشتم و چون صبح برخواستم و
نظر کردم بخط عربی نوشته شده بود و در ان علم هر چیز و هر واقعه بود از روزی که خدا دنیا
را افریده تا روز قیامت و همه را من دانستم   و در روایت معتبر دیکر صادق ع فرمود
که سلمان فارسی رض بسیاری از علما را دریافت و از ایشان اخذ علم نمود تا انکه بنزد
ابی امد و زمان بسیاری در خدمت او ماند پس چون حضرت رسول صلعم ظاهر شد ابی
کفت ای سلمان که انکه تو او را مطلبی در مکه ظاهر شده برو بخدمت او پس سلمان متوجه خدمت
انحضرت شد و در مدینه ان حضرت را ملازمت کرد   و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقول است که موسی ع وصیة کرد بسوی یوشع و یوشع وصیة نمود بسوی فرزندان هرون
نه بفرزندان خود و نه بفرزندان موسی زیرا که اختیار وصیة و خلافت کبری باختیار حق سبحانه و
حقتعالی است و بشارت دادند موسی و یوشع که مسیح علیه السلم بعد از این مبعوث خواهد شد
پس چون مسیح مبعوث شد با بنی اسرائیل کفت که بعد از این پیغمبری خواهد امد که نام او احمد
است و از فرزندان اسمعیل است و او تصدیق من و تصدیق شما خواهد کرد و بعد از ان حضرت
انها که حافظان علم و شریعت ان حضرت بودند علوم ان حضرت را دست بدست میدادند و
یکدیگر را وصی میکردند و بشارت میدادند مردم را بمبعوث شدن پیغمبر اخر الزمان صلعم چنانچه
حق تعالی میفرماید که انا انزلنا التوریة فیها هدی و نور یحکم بها النبیون الذین اسلموا
للذین هادوا و الربانیون و الاحبار بما استحفظوا من کتاب الله و کانوا علیه شهداء یعنی بدرستیکه
ما فرستادیم توریة را که در ان هدایت و نور بود و حکم میکردند بان پیغمبران که منقاد حکم خدا
بودند و حکم میکردند علماء ربانی و عباد و زاهدان بسبب انچه بایشان سپرده شده بود و
طلب حفظ ان از ایشان کرده بودند از کتاب خدا و بودند بر ان کتاب از کواهان حضرت

فرمود

فرمود که خدا برای این اشیا را مستحفظان نامید که بایشان سپرده بودند نام بزرکتر الهی کتابها
را که بان میتوانست دانست علم هر چیز را که با پیغمبران بوده است که از جمله انها بود توریة و انجیل
و زبور و کتاب نوح و کتاب صالح و کتاب شعیب و صحف ابرهیم علیهم السلم پس پیوسته
این وصیتها و امانتها را عالمی بعالم دیکری میسپردند تا انکه بحضرت رسول صلعم تسلیم کردند پس چون
ان حضرت مبعوث شد فرزندان انها که مستحفظان وصایا بودند ایمان بان حضرت اوردند
و جماعتی دیکر از بنی اسرائیل کافر شدند   و در حدیث معتبر منقول است که در زمان حضرت
امام جعفر صادق ع ابن ابی العوجا و سه نفر از ملاحده که در نهایت فصاحت بودند اتفاق
کردند که کتابی در برابر قران بیاورند و هر یک ربعی از ان را تمام کنند و این همه را با یکدیکر
در مکه پنهان کردند و با یکدیکر وعده کردند که در سال دیکر جمع شوند در مکه و ترتیب دهند
چون سال دیکر شد در مقام ابرهیم ع جمع شدند پس یکی از ایشان کفت که من چون دیدم
قول خدا را که یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر دانستم که معارضه
قران نمی توان کرد و دست از معارضه برداشتم پس دیکری کفت که چون این ایه را دیدم که
فلما استیاسوا منه خلصوا نجیا نا امید شدم از معارضه قران پس در این حالت حضرت صادق ع
از پیش ایشان کذشت و باعجاز این ایه را بر ایشان خواند قل لئن اجتمعت الجن و الانس علی
ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی اکر جمع شوند ادمیان
و جنیان بر اینکه بیاورند مثل این قران را هر اینه نتوانند اورد و هر چند بعضی یاور بعضی
باشند چون معجزه را از ان حضرت دیدند متحیر ماندند و خایب و خاسر برکشتند و در روایت
دیکر وارد است که هر کز سخن فصیحی نکفت بکعبه می اویختند برای مفاخرت چون ایه یا ارض
ابلعی ماءک نازل شد در شب همه آمدند و سخنان خود را از بیم رسوائی برداشتند   بدانکه
یک امتیاز قران از معجزات سایر پیغمبران ان است که معجزات سایر پیغمبران مخصوص بزمان
حیات ایشان بود و این معجزه تا روز قیامت باقی است و امتیاز دیکر انکه فواید ان
معجزات بغیر از اظهار حقیت نبود و اکر فایده دیکر داشت فایده اش عام نبود و این خوان
لطف ربانی تا روز قیامت برای قاصی و دانی کستره است و در هر ساعت صد هزار مرده
دل از ان حیات ابدی میابند و در هر لحظه چندین هزار کر و کور روحانی بینا و شنوا میشوند

ودر هر زمانی گروهی از مستمندان شفا از دردهای نهانی می طلبند و هر ساعت [illegible]
عرفان بر لب دریاهای علم ان می نشینند هر الفش کار عصای موسی میکند و هر حرفش
تاثیر نفس مسیحا میکند و از چشمه میمش چشمهای کلیم روان است و در دریای هر نونش
ذو النون حیران و از صاددش صفای ادم ظاهر و از حاءش حلم نوح باهر و از چشمهای عینش
علم هود هویدا و کشش مدهایش چون غمام بنی اسرائیل مملو از من و سلوی خضر از چشمه
عینش سیراب است و ذو القرنین از قاف قدرش در حجاب دال دولتش را داود وار
زبان گردانیده تا از نرگس اوهای خود علامت نیافته و سینش را ابراهیم لامه خود کرده
تا از اتش نمرود سلامت نیافته و شین شغفش را شعیب بر جبین نهاده تا بینا گردیده
و فای شرفش را یوسف بکف گرفته تا خود را در عرش عزت و علا دیده و فاتحه هر سوره اش
نفاع تر از خاتم سلیمان گردیده و هر که ورقی از ان در بر کشیده چون مسند نشینان بساط
سلیمانی خود را در اوج فضای عرفان دیده الحان قاریانش از مزامیر داود خوش اینده تر
و جوهر کاتبانش از نغمه عندلیبان جان ربایند تر ایة الکرسی کتابه تعویذ عرش رحمانی
است و معشر اسمان سنگریزه چند از بحار سبعه سبع المثانی و در حدیث معتبر از حضرت
امام رضا ع منقول است که از حضرت صادق ع پرسیدند که چه سبب دارد که هر چند قران را
بیشتر میخوانند تازه تر میشود و کهنه نمی شود و به بسیاری خواندن مکرر نمیگردد فرمود
که زیرا که خدا ان را برای زمان مخصوص نفرستاده است و از برای گروه معین مقرر نساخته
بلکه برای همه خلق فرستاده تا روز قیامت لهذا از چنین گردانیده که بتکرار تلاوت مکرر
نگردد و طراوتش پیوسته در تزاید باشد و در حدیث دیگر فرموده که قران ریسمان محکم
خدا است و عروة الوثقای متمسکان است و طریق مستقیم است که سالکان خود را
میکشاند بسوی بهشت و نجات می بخشد از عذاب جهنم و بمرور زمانها کهنه نمی شود و بسیار
وارد شدن بر زبان بیقدر نمی شود زیرا که ان را برای زمانی دون زمانی نفرستاده
بلکه دلیل است و برهان و حجة الله است بر همه انسان در هر زمان و باطل بسوی او نمی اید نه
از پیش رو و نه از پشت سر فرستاده شده است از جناب حکیم حمید در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری ع مسطور است که بحضرت امیر المومنین ع گفتند که ایا محمد ص را معجزه بود مانند

معجزه

معجزه موسی ع در بلند کردن کوه بر سر انها که قبول توریة نکردند حضرت فرمود بلی [illegible]
که او را براستی مبعوث گردانیده است که هیچ معجزه خدا به پیغمبری نداده [illegible] ادم تا اخر
پیغمبران مگر انکه بانحضرت داده است مثل ان را یا بهتر از ان [illegible] بهترین معجزه که
پرسیدید خدا باو داده است با معجزات بسیار دیگر [illegible] انکه حضرت رسول
در مکه اظهار دین حق نمود تمام عرب برای ان حضرت [illegible] عداوت یکمان کمان پیوستند
و بهر حیله در دفع ان حضرت تدبیر کردند و من [illegible] بودم که با ان حضرت ایمان اوردم و او
در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه با او نماز کردم و هفت سال من تنها با
او نماز میکردم تا انکه نفری چند در اسلام داخل شدند و حق تعالی دین خود را بعد از ان
تقویت نمود پس روزی نزد ان حضرت رفتم پیش از انکه دیگران ایمان بیاورند ناگاه
گروهی از مشرکان بنزد ان حضرت امدند و گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که رسول پروردگار
عالمیانی و باین هم راضی نشده بلکه ادعا میکنی که سید و افضل پیغمبرانی اگر راست میگوئی
معجزه چند مانند معجزه پیغمبران گذشته از تو سوال میکنیم بیاور پس ایشان چهار فرقه شدند
فرقه اول گفتند که ما مانند معجزه نوح از تو میخواهیم که قوم خود را غرق کرد و خود با مومنان
در کشتی نجات یافت فرقه دوم گفتند برای ما ظاهر گردان ایتی مانند ایه موسی که کوه را
بر سر صحابه خود بلند کرد تا انقیاد او نمودند فرقه سیم گفتند معجزه مانند معجزه ابراهیم
بنما که او را در اتش انداختند و اتش برای او سرد شد و فرقه چهارم گفتند که معجزه مثل
معجزه عیسی بنما که مردم را خبر میداد بانچه خورده بودند یا در خانها ذخیره کرده بودند حضرت
رسول ص فرمود که من از برای شما پیغمبر ترساننده ام و معجز نماینده ام و معجزه ظاهره مانند
قران از برای شما اورده ام که شما جمیع عرب و سایر امتها عاجزید از معارضه ان پس
ان حجة رسول است بر شما و مرا نمیست که جرات نمایم بر جناب مقدس الهی و انها را اختراع
نمایم و از او سوال کنم و در من نیست مگر تبلیغ رسالتهای او و بعد از تمام شدن حجة و ظهور
حقیقت [illegible] باشد که اگر این اختراع کنم و بطلبم و شما ایمان نیاورید باعث نزول عذاب
گردد بر شما پس در هو وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلا تورا سلام میرساند
و میگوید که من بزودی ظاهر میگردانم از برای شما این ایات و معجزات را که طلب کردند و

برستیکه ایشان بعد از دیدن انها بکفر خود خواهند ماند مگر انکه رامن نگاه دارم ولیکن مینمایم
بایشان انچه را از تو طلبیده اند برای زیادتی اتمام حجت برایشان پس بگو بشما که معجزه
نوح عم را طلب کردند که بروید بسوی کوه ابو قبیس وچون بدامان کوه رسیدید به نوح
را مشاهده خواهید کرد وچون مشرف بر هلاک شوید توسل جوئید بعلی و دو فرزند او
که بعد از این هم خواهند رسید تا نجات یابید وبگو بانها که معجزه ابرهیم را طلبیدند
که بروید بهر جا که خواهید از صحرای مکه که اتش ابرهیم را مشاهده کنید کرد وچون شما را اتش
فرو گیرد در هوا صورت زنی را خواهید دید که دو طرف مقنعه اتش را او کشیده است پس
باو متوسل شوید تا نجات یابید و اتش را از شما دور گرداند وبگو بانها که معجزه موسی را خواسته
که بروند بنزدیک کعبه تا اینه موسی را ببینند ودعوی من حمزه ایشان را نجات خواهد داد
وبگو بگروه چهارم که رئیس ایشان ابوجهل است که باشید نزد من تا خبر معجزه انها را بشنوید
وبعد از ان انچه طلبیده اید در حضور خود بشما بنمایم چون حضرت رسالت الهی را بایشان
رسانید ابوجهل لعین بان گروه گفت که پراکنده شوید بسوی ان موضع که محمد گفته است
تا بطلان گفته او ظاهر گردد پس فرقه اول بدامن ابوقبیس رفتند ناگاه از زیر پای ایشان
چشمه ها جوشید واز بالای سر ایشان بی ابر باران فرو ریخت وباندک زمانی اب
نزدیک دهانهای ایشان رسید وبسوی کوه گریختند وهر چند بکوه بالا میرفتند اب بلند
میشد تا بقله کوه رسیدند واب نزدیک دهان ایشان رسید ومایوس شدند که غرق میشوند
ناگاه علی را دیدند که بر روی اب ایستاده است وصورت دو طفل را دیدند که در جانب
راست وچپ او ایستاده اند پس علی ندا کرد ایشانرا که بگیرید دست مرا یا دست یکی از
این دو طفل را تا نجات یابید پس ناچار بعضی از ایشان دست امیرالمومنین را گرفتند
وبعضی دست یکی از ان دو طفل را وبعضی دست دیگری را پس از کوه پایین می امدند واب
فرو می نشست وپاره بزمین فرو میرفت وپاره باسمان بالا میرفت وچون بپایین کوه
رسیدند هیچ اب نماند پس حضرت امیرالمومنین عم ایشانرا بنزد حضرت رسول صلعم
وایشان میگریستند ومیگفتند که شهادت میدهیم که توئی سید پیغمبران وبهترین جمیع
خلق ما دیدیم مانند طوفان نوح را وما را خلاصی داد علی و دو طفل که با او بودند وحال

ایشانرا

ایشانرا نمی بینیم حضرت فرمود که ایشان بعد از این بهم خواهند امد از برادر من علی ونام ایشان
حسن وحسین است وبهترین جوانان اهل بهشتند وپدر ایشان بهتر است از ایشان
بدانید که دنیا دریائی است عمیق وخلق بسیاری دران غرق شده اند وکشتی نجات دنیا
ال محمدند یعنی علی و دو فرزند او که صورت ایشان را دیدید وسایر افاضل اهل بیت من
که اوصیای منند پس هر که در این کشتی سوار شد نجات یافت وهر که تخلف نماید غرق
میشود وهمچنین در اخرت اتش جهنم وحمیم ان مانند دریا است واینها کشتیهای امت
منند که محبان وشیعیان خود را از جهنم میگذرانند وبهشت میرسانند پس رسول خدا صلعم
فرمود که ای ابوجهل ایا شنیدی انچه گفتند گفت بلی تا ببینم که فرقه های دیگر چه میگویند پس
فرقه دوم گریان امدند وگفتند شهادت میدهیم که توئی رسول پروردگار عالمیان و
بهترین جمیع خلق ما رفتیم بصحرای هموار وخبری که دادی یاد میکردیم ناگاه دیدیم
که اسمان شکافته شد وزبانهای اتش از ان جدا شد وچنان زیاد میشد تا تمام زمین
را فرو گرفت واتش در ما افتاد وبدنهای ما از شدت حرارت بجوش امد ویقین کردیم
که بریان خواهیم شد وخواهیم سوخت ناگاه در هوا صورت زنی را دیدیم که اطراف مقنعه
اتش او کشیده بود بسوی ما که رشتهای ان بما رسید ومنادی از اسمان ندا کرد
که اگر نجات میخواهید پس چنگ زنید برشته از رشتهای ان مقنعه پس هریک از ما برشته
از رشتهای ان چسپیدیم وما را در هوا بلند کرد وما میدیدیم اخگرها وزبانهای اتش را
ودخان گرمی وشرار ان بما نمی رسید وان رشتهای باریک گسسته نمی شد از سنگینی ما
پس ما را از ان اتش نجات بخشید وهر یک را در صحن خانه خود افکند بسلامت و
عافیت پس از خانها بیرون امدیم وبخدمت تو شتافتیم ودانستیم که ما را چاره نیست
از اختیار کردن دین تو وتو بهتر کسی که باو ملتجی شوند وبعد از خدا براو اعتماد کنند
ودرست گوئی در گفتار خود وحکیمی در کردار خود پس حضرت رسول باوجهل گفت این
فرقه دوم را حق تعالی معجزه ابرهیم نمود ابوجهل گفت تا ببینم فرقه سیم را وسخن ایشانرا
بشنوم پس با فرقه دوم فرمود که ای بندگان خدا حق تعالی شما را بان زن نجات
داد وان دختر من است فاطمه وبهترین زنان است وچون حق تعالی خلق اولین واخرین

را بهوش گردانند منادی از زیر عرش ندا کند که ای گروه خلایق دیدهای خود را بپوشانید
که محمد و علی و حسن و حسین و امامان فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین که
ایشان محرم اویند پس از صراط بگذرد و دامان چادرش بر صراط میکشیده باشد و یک
طرفش در بهشت بدست فاطمه باشد و طرف دیگرش در صحرای قیامت باشد پس ندا
کند منادی پروردگار که ای دوستان فاطمه بچسپید بریشهای چادر فاطمه بهترین زنان
عالمیان پس هر که دوست آنحضرت باشد بریشه از ریشها و تاری از تارهای چادر چنگ
زند تا آنکه بچسپند بآن زیاده از هزار فئام و هزار فئام و هزار فئام که هر فئامی هزار هزار
کس شند و برکت چادر عصمت آنحضرت از آتش جهنم نجات یابند پس قریش
آمدند گریان و میگفتند شهادت میدهیم ای محمد که توئی رسول خداوند عالمیان و بهترین
آدمیان و علی بهترست از جمیع اوصیای پیغمبران و آل تو افضلند از جمیع آل پیغمبران و صحابه
تو بهترند از اصحاب ایشان و امت تو بهترند از امت ایشان دیدیم از آیات و معجزات تو مقدار
که چاره بجز اذعان و اقرار نداریم حضرت فرمود که بگویید آنچه دیدید گفتند در پناه کعبه نشسته
بودیم و استهزا بگفتهای تو میکردیم و دعوای معجزههای تو را دروغ می پنداشتیم ناگاه
دیدیم که کعبه از جای خود کنده شد و بلند گردید و بر بالای سر ما ایستاد و ما در جاهای خود
خشک شدیم و یارای حرکت نداشتیم پس عم تو حمزه آمد و نیزه خود را در زیر کعبه استوار
کرد و کعبه با آن عظمت را بنیزه خود نگاه داشت و گفت بیرون روید و دور شوید چون
ما بیرون آمدیم و دور شدیم کعبه برگشت و بجای خود قرار گرفت پس مسلمان شدیم و
بسوی تو آمدیم پس حضرت با بوجهل خطاب کرد که اینک قریش آمدند و ترا خبر دادند
بآنچه دیده بودند ابوجهل گفت نمیدانم که راست میگویند یا دروغ و نمیدانم که درست تحقیق
کرده اند یا چنانچه در نظر ایشان نموده است اگر این آنچه طلبیده ام معاینه لازمست که ایمان
بیاورم و اگر نه لازم نیست مرا تصدیق این جماعت کردن حضرت فرمود که هرگاه این جماعت
را با این وفور و کثرت و اعتقادی که بعقل و دیانت ایشان داری تصدیق نمیکنی پس
چگونه تصدیق مینمائی بمآثر و مفاخر آبا و اجداد خود و بدیهای پدران دشمنان خود که
پیوسته یاد میکنی و چگونه تصدیق مینمائی که ولایت عراق و شام هست و حال آنکه هیچ یک

ندیده

ندیده و بخبرهای مردم باور کرده بدرستیکه حجت خدا بر ایشان تمام شد بآنچه دیدند و بر تو تمام شد
بآنچه شنیدی پس حضرت رو گردانید بسوی قریش و فرمود که آن حمزه که کعبه را از بالای
سر شما گردانید عم رسول خداست حق تعالی او را بمنازل رفیعه و درجات علیه رسانیده
و او را بفضائل بسیار گرامی داشته است بسبب محبت محمد و علی بدرستیکه حمزه عم محمد جهنم
را در روز قیامت از محبانش دور میکند چنانچه امروز کعبه را نگهداشت که بر سر شما فرود آید
بدرستی که او خواهد دید در پهلوی صراط گروه بسیاری از مردم را که عدد ایشان را غیر از
خدا کسی نمیداند و ایشان از دوستان حمزه باشند و گناه بسیار کرده باشند و مابین ایشان
دیوارهای آتش حایل شده باشد میان ایشان و گذشتن بر صراط بسبب گناهان ایشان
چون حمزه را ببینند میگویند ای حمزه میدانی که ما در چه حال مانده ایم حمزه برسول خدا و امیر
المؤمنین صلوات الله علیهما میگوید که می بینید که دوستان من استغاثه مینمایند بمن
پس رسول خدا ص بولی خدا میگوید که یا علی اعانت کن عم خود را بر فریادرسی دوستان
او و خلاص کردن ایشان از آتش جهنم پس امیر المؤمنین نیزه حمزه را که در دنیا بآن جهاد میکرده
در راه خدا می آورد و بدست حمزه میدهد و میگوید ای عم رسول خدا و ای عم برادر رسول خدا
دفع کن جهنم را از دوستان خود باین نیزه چنانچه در دنیا باین نیزه دشمنان خدا را دفع
میکردی پس حمزه آن نیزه را بگرد دوستان از آنها بگرداند و دران دیوارهای آتش که حایل شده
است میان دوستان او و صراط را بقوة الهی چنان دفع کند که پانصد ساله راه دور شود
پس دوستان خود را گوید که بگذرید و ایشان ایمن و سالم از صراط بگذرند و داخل بهشت
شوند پس حضرت رسول ص با بوجهل لعین خطاب نمود که ای بوجهل این قریش نیز آیات
و معجزات خود را دیدند اکنون تو چه معجزه میخواهی که بتو بنمایم گفت این معجزه میخواهم که تو
بگوئی چنانچه عیسی ادعا کرده است و خبر میداده است مردم را بآنچه در خانهای خود خورده بودند
و ذخیره کرده بودند پس مرا خبر ده که امروز چه خورده ام و بعد از خوردن چه کرده ام و چه خورش
فرمود که خبر میدهم بآنچه خورده و ذخیره کرده و بآنچه در اثنای خوردن کرده که باعث
فضیحت و رسوائی تو گردد بسبب لجاجتی که با پیغمبر خدا در طلبیدن معجزه مینمائی و اگر ایمان
بیاوری آن رسوائی تو را ضرر نرساند و اگر ایمان نیاوری بفضیحت دنیا و رسوائی خواری

وعذاب ابدی آخرت خواهی یافت و هرگز از عذاب نجات نخواهی یافت ای ابوجهل در خانه
نشستی که بخوری از مرغی که برای تو بریان کرده بودند و چون لقمه برداشتی ابوالبختری برادر
تو بدر خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود پس تو ترسیدی که مبادا او از آن مرغ شریک
تو شود و بخل کردی و آن را در زیر دامن خود پنهان کردی و او را رخصت دادی ابوجهل
گفت دروغ گفتی اینها هیچ نبود و من امروز مرغ نخورده ام و چیزی از زاد ذخیره نکرده ام
اکنون خبر خود را تمام کن که دیگر چه کرده ام حضرت فرمود که سیصد اشرفی از خود داشتی و
و ده هزار اشرفی امانت مردم نزد تو بود از یکی صد اشرفی و از یکی دویست و از دیگری پانصد
و از دیگری هفتصد و از دیگری هزار و مال هر یک در کیسه بود و تو عزم کرده بودی که
خیانت نمائی در اموال ایشان و پس ندهی و چون برادرت بیرون رفت سینه مرغ را
خوردی و باقیش را ذخیره کردی و اموال مردم را دفن کردی که پس ندهی بایشان و تدبیر
خدا در این باب خلاف تدبیر توست ابوجهل ملعون گفت این را نیز دروغ گفتی و من
چیزی دفن نکرده ام و آن ده هزار اشرفی امانت را دزد برد حضرت فرمود که من این را
از خود نمی گویم که مرا بدروغ نسبت میدهی بلکه جبرئیل حاضر است از نزد پروردگار عالم و چنین
خبر میدهد پس حضرت فرمود بیاور ای جبرئیل باقی مانده مرغی را که از آن خورده است
ناگاه مرغ نزد آن حضرت حاضر شد فرمود که ای ابوجهل می شناسی این مرغ را ابوجهل گفت
نمی شناسم و من از این مرغ نخورده ام و مرغ نیم خورده در عالم بسیار است حضرت فرمود
که ای مرغ ابوجهل بمن نسبت میدهد که جبرئیل دروغ میگوید و بر پروردگار عالمیان دروغ
می بندد پس گواهی بده بتصدیق من و تکذیب ابوجهل ناگاه بامر خدا آن مرغ بسخن آمد
و گفت گواهی میدهم ای محمد که توئی رسول خدا و سید و بهتر جمیع خلایق و شهادت
میدهم که ابوجهل دشمن خداست و دانسته با حق تعالی معانده میکند از من خورده است
و باقی مرا ذخیره کرده است پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع لعنت کنندگان و این
ملعون با وجود کفر بخیل است برادرش رخصت طلبید که نزد او برود و مرا در زیر دامن خود
پنهان کرد از بیم آنکه مبادا برادرش از من بخورد پس تو یا رسول الله راستگوترین از جمیع
راستگویانی و ابوجهل دروغگو و افترا کننده و ملعون است حضرت فرمود که ای ابوجهل آیا

بس نیست

بس نیست ترا آنچه دیدی از معجزات پس ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا ابوجهل
گفت من گمان میکنم که اینها چیزی چند است که بخیال مردم می افکنی و بوهم مردم می اندازی
و اصلی ندارد حضرت فرمود که آیا هیچ فرقی می یابی میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن تو
سخنان ایشان را و میان دیدن تو خود را و سایر قریش را و شنیدن تو سخنان ایشان را ابوجهل
گفت نه حضرت فرمود که پس احتمال میدهی که هر چه بحواس خود ادراک مینمائی همه محض خیال
باشد ابوجهل گفت نه آنها را میدانم که خیال نیست حضرت فرمود که هرگاه فرقی میان این و
آنها نمی یابی پس بدانکه این هم محض خیال نیست پس آنحضرت دست مبارک خود را کشید
بر موضعی که آن ملعون خورده بود گوشتش درست شد و بحال خود برگشت و اعضای مرغ
درست شد فرمود که این معجزه را دیدی گفت تو هم چیزی میکنم و یقین نمیدانم پس حضرت
فرمود که ای جبرئیل بیاور نزد ما آن مالها را که این معانده در خانه خود دفن کرده است شاید
ایمان بیاورد ناگاه کیسه های زر نزد آن سرور حاضر شد و کیسه ها همه موافق بود با آنکه آن
حضرت پیشتر فرموده بود پس حضرت کیسه را گرفت و فرمود که بطلبید فلان مرد را که صاحب
این کیسه است چون حاضر شد کیسه را باو داد و فرمود که این مال توست که ابوجهل خیانت
کرده و همچنین یک یک از صاحبان مال را طلبید و مال ایشان را میداد تا تمام شد و ابوجهل متحیر
و رسوا ماند و سیصد اشرفی ابوجهل ماند پس حضرت فرمود که ایمان بیاور تا سیصد دینار خود را
بگیری و خدا برکت دهد برای تو در این مال تا مالدارترین جمیع قریش شوی و بر ایشان
امیر گردی گفت ایمان نمی آورم و لیکن مال خود را میگیرم چون دست دراز کرد که کیسه را بردارد
حضرت صدا زد بر آن مرغ جواب که بگیر ابوجهل را و مگذار که دست بکیسه برساند پس مرغ بقدرت
الهی برجست و ابوجهل را بچنگال خود گرفت و در هوا بلند کرد و او را برد و بر بام خانه اش
گذاشت و حضرت آن زر را بفقرای مومنان قسمت نمود پس حضرت فرمود که ای گروه اصحاب
همه این معجزه بود که پروردگار ما برای ابوجهل ظاهر گردانید و او معانده کرد و این مرغ که زنده
شد از مرغهای بهشت خواهد بود که برای شما در بهشت پرواز خواهد کرد و بدرستیکه در بهشت
انواع مرغان هستند که هر یک بقدر شتری و در فضای بهشت پرواز خواهند کرد پس هرگاه
مومن گوید دوست محمد و آل محمد ص باشد از روی یکی از آنها میکند فرود می آید در پیش روی او و

بالها بر بالش پخته میشود و پخته میشود برای وی آتش و یکطرف از کباب میشود و طرف دیگر
بریان میشود و چون آنچه مقتضای خواهش اوست تناول نمود و گفت الحمد لله رب العالمین
باز زنده میشود و در هوا پرواز میکند و فخر میکند بر سایر مرغان بهشت و میگوید کیست
مثل من دوست خدا با بر الهی از من خورده است

[illegible]

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
مذکور است که روزی آن حضرت فرمود که خداوند عالمیان برای هیچ پیغمبری آیتی و معجزه ظاهر
نگردانید مگر آنکه برای محمد و علی صلوات الله علیهما مثل آنها را نیز ظاهر گردانید و از آن عظیم تر
برای آن حضرت معجز گردانید گفتند یا ابن رسول الله مانند معجزات عیسی چگونه برای آن
حضرت ظاهر شد از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا دادن و خبر دادن بانچه در
خانهای خود خورده بودند و ذخیره کرده بودند حضرت فرمود که روزی محمد و علی صلوات الله علیهما در کوههای
مکه راه میرفتند و ابو لهب از عقب ایشان میرفت و سنگ بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله میانداخت
و پاهای مبارک آنحضرت را مجروح کرده بود و خون از قدم محترمش جاری شده بود و ابو لهب
فریاد میکرد که ای گروه قریش این ساحر و دروغگوست پس سنگ بر او بیندازید و از او دوری
کنید و از جادوی او بپرهیزید و اوباش قریش هم تحریص بر ایذای آنحضرت میکردند و از
پی آنحضرت می آمدند و سنگ بر آنحضرت میانداختند و هر سنگ که بر آنحضرت می انداختند بر
حضرت امیر المؤمنین هم نیز میخورد پس یکی از آن کافران گفت یا علی تو پیوسته تعصب محمد را
اظهار میکنی و از جانب او جهاد میکنی و با آنکه هرگز جنگ ندیده در شجاعت نظیر خود نداری
چرا در وقت یاری او نمی کنی حضرت ندا کرد ایشان را که ای اوباش قریش من پیرو حضرتم و اذن
آن حضرت کاری نمیکنم اگر نظر نمایید خواهید دید که چه خواهم کرد و پیوسته از عقب ایشان
میرفتند و اذیت میرسانیدند تا از مکه بیرون رفتند پس ناگاه دیدند که سنگها از کوه
گردیدند بجانب آن حضرت پس کافران شاد شدند و دور رفتند و گفتند الحال این سنگها
محمد و علی را هلاک خواهد کرد و ما از شر ایشان خلاص خواهیم شد پس چون احجار بنزدیک
آن دو بزرگوار رسیدند هر یک بقدرت خداوند جبار بسخن آمدند و گفتند السلام علیک
یا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف السلام علیک یا علی بن ابی طالب
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف السلام علیک یا رسول رب العالمین و خیر الخلق اجمعین

السلم

السلم علیک یا سید الوصیین و یا خلیفه رسول رب العالمین چون کافران این حالت غریب را
مشاهده کردند متحیر ماندند پس ده نفر از ایشان که کفر و عنادشان زیاده بود گفتند که این
سخنان از این سنگها نبود و لیکن محمد جادو ایشان را در کوه پنهان کرده است که ما را فریب
دهد و این سخنان از آنها صادر گردیده چون این را گفتند بقدرت رب الارباب و اعجاز
آن جناب ده سنگ از آن سنگها بلند شدند و هر یک محاذی سر یکی از آن کافران آمدند
و بر سر او میخوردند و بلند میشدند و باز بر میگردیدند و بر سر او میخوردند تا آنکه سرهای ایشان را نرم کرده مغز
سر ایشان از بینی های ایشان فرو ریخت و جمیع آن ده نفر هلاک شدند و بخویش و اهل
شدند خویشان ایشان زاری کنان آمدند و فریاد میکردند که بدتر از مصیبت ایشان
این است که محمد شادی خواهد کرد که باعجاز او مرده اند و چون ایشان را بر جنازها گذاشتند جنازها
بنطق آمدند که راست گفت محمد و دروغ گفتید شما دروغ میگویید پس جنازها بحرکت آمدند و
آن مردها را بر زمین افکندند و گفتند ما بر نمیداریم این دشمن خدا را که بسوی عذاب خدا
میبریم پس ابو جهل ملعون گفت که سخن گفتن این جنازها و آن سنگها همه از جادوی محمد است
اگر راست میگویید که اینها از اعجاز اوست بگویید تا دعا کند که خدا این مردگان را زنده
گرداند چون آن کافران این سخن را بآن حضرت رسانیدند با امیر المؤمنین گفت یا علی شنیدی
سخن ایشان را بگو که چند جراحت از این سنگها بتو رسیده امیر المؤمنین گفت یا رسول الله چهار
جراحت بمن رسیده است حضرت فرمود که بمن شش جراحت رسیده و آن کافران ده نفر
بودند من برای شش نفر دعا میکنم و تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشان را باز بدنیا برگرداند
چون دعا کردند همه زنده شدند و برخواستند و گفتند ای گروه مسلمانان محمد و علی را شانی
عظیم و مرتبه بلندی است در آن ملکوتها که ما در آنجا بودیم برای محمد و علی مثالی دیدیم بر کرسی
نشسته بود نزد عرش و مثال علی را دیدیم که بر کرسی نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکه
آسمانها و عرش و کرسی و ملائکه حجابها بر گرد ایشان ایستاده بودند و تعظیم ایشان مینمودند
و صلوات بر ایشان میفرستادند و هر چه میفرمودند اطاعت می نمودند و هر حاجت که از
خدا طلب میکردند ایشان را شفیع میکردند پس هشت نفر از ایشان ایمان آوردند و باقی بر
کفر و شقاوت خود ماندند پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که اگر خدا عیسی را بروح

القدس موید کردانید هرستیکه جبرئیل نازل شد و روزی که حضرت رسول صلعم عبا بر دوش گرفت
وعلی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را در عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها
اهل منند من جنگم با هر که با ایشان جنگ کند و صلحم با هر که با ایشان صلح است و دوستم با
هر که با ایشان دوست و دشمنم با هر که با ایشان دشمنست پس خداوندا تو جنگ باش با
هر که با ایشان جنگست و صلح باش با هر که با ایشان صلح است و دوست باش با هر که با ایشان
دوست و دشمن باش با هر که با ایشان دشمن است پس خدا وحی فرستاد که یا محمد دعای
ترا مستجاب کردم پس ام سلمه جانب عبا را برداشت که داخل عبا شود حضرت رسول صلعم فرمود
که تو داخل این جماعت نیستی هر چند حال تو نیک است و عاقبة تو نیکوست پس جبرئیل گفت
یا رسول الله مرا از خود گردان حضرت فرمود که تو از مائی جبرئیل گفت رخصت میدهی که
داخل عبا شوم گفت بلی جبرئیل داخل عبا شد و چون بملکوت اعلی بالا رفت حسن و صفا و
بهاء او مضاعف شده بود و ملائکه گفتند ای جبرئیل برگشتی بخلاف آنچه از پیش ما رفته بودی
جبرئیل گفت چگونه چنین نباشم و حال آنکه داخل اهل بیت محمد شده ام پس ملائکه آسمانها و حجابها
و عرش و کرسی گفتند سزاوار است ترا این شرف که یافته که چنین باشی و حضرت امیر المؤمنین ع
چون جهاد میکرد جبرئیل در جانب راست او و میکائیل در جانب چپ او و اسرافیل در عقب
او و ملک موت در پیش روی او میرفتند و اما شفا بخشیدن کور و پیس و جز وادی باهرای
پنهان پس چون حضرت رسول صلعم در مکه بود روزی کافران قریش بخدمت آنحضرت گفتند ای محمد پروردگار
هبل که بت بزرگ ما است شفا میدهد بیماران را و ما را از مهالک نجات میبخشد حضرت
فرمود که دروغ میگویند هبل قادر بر هیچ امر نیست و پروردگار عالم مدبر امور است گفتند ای
محمد ما میترسیم که هبل ترا بدردهای عظیم مبتلا گرداند مانند فالج و لقوه و کوری و غیر اینها از
مرضها بسبب آنکه مردم را از پرستیدن او منع میکنی حضرت فرمود که اینها که گفتید کسی
بغیر از خدا قادر نیست پس که ما را باین بلاها مبتلا گردانند تا ما از هبل سوال کنیم که ما را شفا
بدهد و بدانی که هبل شریک پروردگار توست پس جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد تو بر بعضی
نفرین کن و علی بر بعضی نفرین کند تا من ایشان را مبتلا کنم پس حضرت رسول صلعم بیست نفر
را نفرین کرد و حضرت امیر المؤمنین ده نفر را نفرین کرد و در همان ساعت مبتلا شدند بعضی

دکوری

دکوری و فالج و لقوه و دستها و پاهای ایشان جدا شد و در بدنشان هیچ عضوی صحیح نماند مگر
زبانها و گوشهای ایشان پس ایشان را نزد هبل بردند و دعا کردند که ایشان را شفا بخشد و گفتند
محمد و علی بر این جماعت نفرین کردند و چنین شدند پس تو ایشان را شفا ده پس بقدرت الهی
هبل ایشان را ندا کرد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امر ندارم و سوگند میخورم
بخداوندی که محمد صلعم را بسوی جمیع خلق فرستاده است و او را بهتر از جمیع پیغمبران گردانیده
که اگر نفرین کند بر من که جمیع اعضا و اجزاء من از هم بریزد و اجزای مرا باد باطراف جهان
پراکنده کند که اثری از من نماند و بزرگترین اجزاء من بقدر صد یک جزوی باشد هر آینه
خدا چنین خواهد کرد چون این سخن را از هبل شنیدند و از او نا امید شدند بسوی آنحضرت
دویدند و استغاثه کردند که یا محمد امید ما از غیر بریده شد پس [illegible] و خداوند خود را
بخوان که اصحاب ما را از این بلا نجات بخشد و عهد میکنیم که دیگر ایشان تو نکنند پس بیست
نفری که حضرت رسول صلعم بر ایشان نفرین کرده بود آوردند و نزد آن حضرت بازداشتند
و آن ده نفر دیگر را بنزد حضرت امیر المؤمنین ع بازداشتند پس محمد و علی صلعم گفتند بایشان
که دیده های خود را بپوشید و بگویید خداوندا بجاه محمد و علی و آل طیبین ایشان ترا سوگند
میدهیم که ما را عافیت بخش چون گفتند همه صحیح شدند و نیکوتر از آنچه بودند شدند و آن
سی نفر بعضی از خویشان ایمان آوردند و باقی قریش بر شقاوت خود ماندند و چون از مرضها
خود شفا یافتند حضرت بایشان گفت ایمان بیاورید گفتند ایمان آوردیم فرمود که بچه امید
بینائی شما را زیاده کردم گفتند بلی گفت خبر دهم شما را بآنچه خورده اید و آنچه کرده اید و
ذخیره نموده اید پس فرمود که ای ملائکه پروردگار حاضر کنید هر چه را و هر یک آنچه در آن روز خورده بودند
و هدا وایان کرده بودند و در خانه های خود ذخیره کرده بودند پس فرمود که ای ملائکه پروردگار
من حاضر گردانید نزد من باقی مانده طعامهای ایشان را در همان سفره ها که در آن خورده
اند پس دیدند که از هوا جمیع سفره ها و خوانهای ایشان فرود آمد حضرت نشان داد که هر
سفره و طعام از کیست و هر دو از کیست پس فرمود که ای طعام خورده با فلان که چه مقدار
از تو خورده است و چه مقدار مانده است پس طعام بسخن آمد و گفت از من فلان مقدار را او
خورد و فلان مقدار را خادم او خورد و من باقی مانده ام پس حضرت فرمود که ای طعامها

گویند که من کیستم گفتند تو پیغمبر خدائی پس اشاره بعلی نمود و فرمود که بگوئید که این کیست
همه گفتند که این برادر توست که بعد از تو بهترین گذشتگان و آیندگان است و وزیر توست
و خلیفهٔ توست و بهترین خلیفه است پس راوی بخدمت حضرت امام حسن عسکری عرض کرد
که آیا حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما را معجزها بود که شبیه باشد بمعجزات حضرت
موسی ع حضرت فرمود که علی بمنزلهٔ جان حضرت رسول است و معجزات رسول معجزات علی است
و معجزات علی معجزات رسول است و هر معجزه که خدا به پیغمبری داده به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه
و آله داده است و زیاده از آنها اما عصای موسی علیه السلم که چون انداخت اژدها شده و
ریسمان و عصاهای ساحران را بلعید پس محمد صلعم را معجزه از آن بزرگتر بود زیرا که گروهی از یهودان
بخدمت آن حضرت آمدند و سؤالها کردند و جوابهای شافی شنیدند و حجتهای الهی را بر
ایشان تمام کرد پس گفتند ای محمد اگر پیغمبری بیاور از برای ما مانند عصای موسی ع حضرت
فرمود که آنچه من از برای شما آورده‌ام از عصای موسی بهتر است زیرا که معجزهٔ من که قرآن است
تا روز قیامت باقی است و در هر عصری بیان شافی حجت الهی را بر مخالفان حق تمام میکند و
هیچکس قادر نیست برآنکه در برابر سوره از آن معارضه توانند نمود و عصای آن حضرت مخصوص زمان او بود
و برطرف شد و با وجود آن معجزه باز معجزه برای شما می‌آورم که عظیم‌تر و غریب‌تر باشد از آن
زیرا که عصای موسی در دست او بود و می انداخت و ثعبان میگشت که در عصای خود حیله
کرده است که چنین میشود و حق تعالی برای حقیقت من چوبی چند را اژدها خواهد کرد که دست
من بآنها نرسیده باشد و من در آنجا حاضر نباشم چون بخانهای خود برگردید و امشب در
مجلس خود جمعیت میکنید حق تعالی چوبهای سقف آن خانه را همه افعی خواهد کرد و آن زیاده
از صد چوب است و چون آنها افعی شوند زهرهٔ چهار نفر از شما خواهد ترکید و باقی مدهوش
خواهید شد و چون بامداد در روز دیگر یهودان دیگر نزد شما جمع شوند قصهٔ شب ایشان
نقل خواهید کرد و باور نخواهند نمود پس باز آن چوبها نزد ایشان اژدها خواهند شد پس
گروهی از ایشان خواهند مرد و گروهی دیوانه خواهند شد و گروهی مدهوش خواهند شد
چون این سخنان را از آن حضرت شنیدند خندیدند و بیکدیگر گفتند که ببینید که چه دعواها میکند
و چگونه از اندازهٔ خود بیرون میرود حضرت فرمود که الحال میخندید و چون آن معجزه را ببینید

خواهید

خواهید گریست و از حیرت مدهوش خواهید گردید اگر در آن وقت بگوئید خداوندا بجاه محمد که او را
برگزیده و بجاه علی که او را پسندیده و بحق اوصیای ایشان که هر که تسلیم نماید امر ایشان را
او را فضیلت داده که ما را قوت ده بر آنچه می‌بینیم و اگر این دعا بخوانید برآنها که در آن مجلس
مرده‌اند زنده خواهند شد چون یهودان بخانهای خود برگشتند و در مجمع خود جمع شدند
استهزای آن حضرت میکردند و فرموده‌های آنحضرت را نقل میکردند و میخندیدند ناگاه سقف
خانه بحرکت درآمد و چوبهای آن سقف همه افعی شدند و سر از دیوار بیرون کردند و قصد
ایشان کردند و ابتدا کردند بآنچه در آن خانه بود از خمها و سبوها و کرسیها و غیر آنها و
دیوارها و هرچه در آنها آنچه در آن خانه بود همه را فرو بردند پس آنچه آنحضرت خبر داده
بود بعمل آمد و چهار نفر ایشان مردند و بعضی مدهوش شدند و بعضی متوسل بحضرت رسول و اهل
بیت آنحضرت شدند چنانچه تعلیم ایشان کرده بود و قوت یافتند و ضرری بایشان نرسید پس
این دعا را بر آن مردگان خواندند و آنها زنده شدند و چون این احوال را مشاهده کردند گفتند
دانستیم که این دعا مستجاب است و محمد در هرچه میگوید صادق است ولیکن بر ما دشوار است
ایمان آوردن بآنحضرت پس باید که باز خدا را بخوانیم و ایشان را در درگاه خدا شفیع خود کنیم
تا خدا ایمان را بر ما آسان گرداند و چون دعا کردند خدا ایمان را محبوب ایشان گردانید
و گوارا کرد اسلام را برایشان و عداوت کفر را در دل ایشان افکند پس ایمان آوردند بخدا و
رسول و چون صبح شد یهودان دیگر آمدند و آنچه حضرت فرموده بود مشاهده کردند و حیران
شدند و بعضی مردند و بعضی بر شقاوت و کفر خود ماندند و اما ید بیضا پس برابر است
نورانی حضرت موسی ع آنحضرت را معجزه بود و از آن روشنتر و بلندتر زیرا که بسیار بود که
در شبهای تار میخواست که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم طلب نماید پس میگفت
که ای ابو محمد و ای ابو عبدالله بیائید بنزد من و در هر جا که بودند حق تعالی صدای گرامی آن
حضرت را بایشان میرسانید پس انگشت شهادت خود را از روزنه در بیرون میکرد و از آن
ید بیضا نوری هویدا می‌شد چندین مرتبه از آفتاب و ماه روشنتر و آن ماه و اختر برج امامت
از پی آن نور می‌آمدند و چون داخل خانه می‌شدند حضرت دست خود را میکشید و آن نور برطرف
میشد و چون میخواستند بخانهٔ خود برگردند باز انگشت خود را بیرون میکرد و ایشان در آن

نورساطع مانند خورشید میرفشند تا بخانه خود میرسیدند واما طوفان که خدا بر قبطیان فرستاد
مانند آنرا بر گروه مشرکان فرستاد برای اعجاز آن حضرت و آن چنان بود که مردی از اصحاب
آن حضرت که او را ثابت بن افلح میگفتند در بعضی از جنگها مردی را از مشرکان کشته بود
و زن آن مشرک نذر کرده بود که در کاسه سر آن مسلمان که او را کشته شراب بخورد پس چون
در روز احد مسلمانان گریختند ثابت بر موضع مرتفعی کشته شد و مژده کشته شدن او را
غلام آن زن برای او آورد و پس آن غلام را باین بشارت آزاد کرد و کنیز خود را با و بخشید و چون
مشرکان برگشتند و حضرت رسول صلعم مشغول دفن کردن اصحاب خود گردید آن زن به نزد
ابوسفیان آمد و سؤال کرد که مردی را با غلام من همراه کن که بروند و سر کشنده شوهر مرا جدا
کنند و بیاورند تا من نذر خود وفا کنم پس ابوسفیان علیه اللعنه در میان شب دویست نفر
از اصحاب خود را فرستاد که بروند و سر آن مسلمان را جدا کنند و بیاورند و چون بنزدیک آن
موضع رسیدند حق تعالی باران عظیمی فرستاد که آن دویست نفر را غرق کرد و اثری از آن
کشته و از آن دویست نفر نیافتند و این معجزه عظیم‌تر از طوفان موسی ع بود واما ملخ که
خدا بر بنی اسرائیل فرستاد و عجب‌تر از آن را بر دشمنان آن حضرت فرستاد زیرا که ملخ موسی
مردان قبطیان را نخورد بلکه زراعتهای ایشان را ملخ خورد و ملخ آن حضرت دشمنان را خورد
و آن چنان بود که وقتی که آن حضرت بسفر شام رفت و از شام مراجعت نموده متوجه مکه گردید
دویست نفر از یهود از روی قصد هلاک آن حضرت از شام بیرون آمدند و در عقب آنحضرت
میآمدند و منتظر فرصت بودند و عادت آن حضرت چنان بود که چون بقضای حاجت میرفت
بسیار از مردم دور میشد و در پشت درختان پنهان میشد بالقدر دور میرفت که کسی آنحضرت
را نه بیند پس روزی آنحضرت برای قضای حاجت بیرون رفت و بسیار از قافله دور شد
آن یهودان فرصت را غنیمت شمردند و از عقب آنحضرت رفتند و چون بآنحضرت رسیدند
از همه طرف احاطه کردند آنجناب را و شمشیرها بالقصد هلاک او کشیدند پس حق تعالی از زیر پای
آن حضرت ملخ بسیاری برانگیخت که ایشان را دور گرفتند و مشغول خوردن بدنهای ایشان شدند
و ایشان بحال خود گرفتار شدند و آن حضرت بر دو جستند تا از حاجت خود فارغ شد و چون
بسوی قافله معاودت نمود اهل قافله پرسیدند که جمعی از عقب شما آمدند آنها چه شدند

فرمود که

فرمود که آنها بالقصد هلاک من آمده بودند حق تعالی ملخ را بر ایشان مسلط گردانید و اکنون
ببلای خود گرفتار شدند چون اهل قافله بنزدیک ایشان آمدند دیدند که ملخ بی پایان در بدنهای
آن کافران افتاده و بدنهای ایشان را میخورند و بعضی مرده اند و بعضی در کار مردن‌اند قدر
ایستادند تا همه هلاک شدند و برگشتند واما قمل که حق تعالی بر دشمنان مسلط گردانید
مثل آنرا نیز بر اعدای حضرت رسالت پناه صلعم مسلط گردانید و قصه‌اش چنان بود که چون
امر آنحضرت در مدینه ظاهر شد و دین او رواج بهم رسانید روزی با اصحاب خود نشسته
بود و سخن از امتحانهای خدا نسبت به پیغمبران علیهم السلم و صبر کردن ایشان بر مصیبتها جاری
ساخته بود در اثنای این سخنان فرمود که در میان رکن و مقام قبر هفتاد پیغمبر است که مرده
اند مگر بآزار گرسنگی و شپش پس بعضی از منافقان یهود و قریش بیکدیگر گفتند که بیائید
بایکدیگر اتفاق کنیم و این دروغ گو را بکشیم که چنین دروغها را میگوید پس دویست نفر
از این دو گروه بایکدیگر هم سوگند شدند و منتظر فرصت بودند تا آنکه روزی آن حضرت
از مدینه تنها بیرون رفت ایشان فرصت را غنیمت دانسته از عقب آن حضرت بیرون
رفتند پس یکی از ایشان در جامه خود نظر کرد شپش بسیاری دید و چون گریبان خود را
گشود شپش بسیاری در بدن خود دید و بدنش بخاریدن آمد و از این حال منفعل شده
و نخواست که اصحابش بر حال او مطلع گردند و باین سبب از ایشان کناره گرفت و هم چنین
هر یک چنین حالی در خود مشاهده میکردند و میگریختند تا آنکه همه برگشتند بخانه‌های خود
و هر چند علاج کردند فایده نبخشید و هر روز شپش ایشان زیاده میشد تا آنکه حلقهای
ایشان را سوراخ کرد و آب و طعام در گلوی ایشان نمیرفت و همه در عرض دو ماه
بجهنم واصل شدند بعضی در پنج روز مردند و بعضی در هشت و بعضی کمتر و زیاده از دو ماه هیچیک
زنده نماندند تا آنکه همه بدرد شپش و گرسنگی و تشنگی مردند واما ضفادع که خدا بر
دشمنان موسی ع مسلط گردانید مثل آن را بر دشمنان حضرت رسول مسلط گردانید
و قصه‌اش آن است که در مکه در موسم حج دویست نفر از کافران عرب و یهودان و سایر
مشرکان اتفاق کردند بر کشتن آنحضرت و باین عزیمت بجانب مدینه روانه شدند
و در بعضی منازل بر که رسیدند که آبش در نهایت وصفا بود و پس آب مشکهای خود را از آنجا

وازان آب پر کردند و روانه شدند چون بمنزل فرود آمدند حقتعالی بر مشکهای ایشان
موش و وزغ را مسلط گردانید که مشکهای ایشان را سوراخ کردند و ابها در ان بیابان
ریخته شد و چون تشنه شدند و بر سر مشکها آمدند و آن حال را مشاهده کردند بسرعت بسوی ان
برکه برگردیدند که آب بردارند ناگاه دیدند که موشها و وزغها پیش از ایشان رفته اند و ان
برکه را سوراخ کرده اند و جمیع آب برکه دران سنگستان متفرق شده و فرو رفته و هیچ
آب در برکه نمانده است پس همه از زندگانی ناامید گشتند و دران بیابان افتادند و تن
بمردن دادند و از تشنگی هلاک شدند مگر یکی از ایشان که متنبه شد که سبب ورود آن
بلا عداوت سید انبیا است و کینه آنحضرت را از سینه خود دور کرد و بر لوح دل خود
محبت ان سلطان سریر نبوت را نقش کرد و نام شریف او را ورد زبان خود گردانید
و بر زبان و شکم خود نام محمد را نقش میکرد و میگفت ای پروردگار محمد و آل محمد من توبه
کردم از آزار محمد پس فرج ده مرا بجاه محمد و آل محمد پس حقتعالی ببرکت ولایت آنحضرت
او را سالم داشت و تشنگی را از او دفع کرد تا آنکه قافله باو رسیدند و او را آب دادند
و چون شتران ایشان بر تشنگی صبر داشتند زنده بودند پس بارهای رفیقان خود را
بر شتران بار کرد و با ان قافله بخدمت آنحضرت آمد و احوال خود و اصحاب خود را عرض
کرد و ایمان آورد و حضرت اسلام او را قبول کرد و مالهای ان گروه را باو بخشید و اما
خون که خدا بر قبطیان مسلط گردانید پس روزی حضرت رسول صلعم حجامت کرد و خون
حجامت را بابو سعید خدری داد که ببر و پنهان کن این خون را پس ابو سعید رفت و ان
خون برکت مشحون را تناول کرد و چون برگشت حضرت پرسید که خون را چه کردی گفت
خوردم یا رسول الله فرمود که نگفتم که پنهان کن گفت پنهان کردم در ظرف نگاه دارنده
یعنی در بدن خود فرمود که زنهار که دیگر چنین کاری نکنی و بدان که چون گوشت و خون تو
بخون من مخلوط شد خدا بدن ترا بر آتش جهنم حرام گردانید پس چهل نفر از منافقان
استهزا کردند با ان حضرت و از روی سخریه میگفتند که ابو سعید خدری از جهنم نجات یافت
که خونش با خون او آمیخته شد میت او مر کذاب و افترا کننده و اگر ما باشیم هرگز نتوانیم
خوردن خون او را پس آنحضرت چون بوحی الهی بر سخنان بی ادبانه ایشان مطلع شد

فرمود که

فرموده که خدا ایشان را چون هلاک خواهد کرد و هر چند دشمنان موسی چون هلاک نشدند
پس دران روز خون از بینی و بن دندانهای ان منافقان جاری شد و چهل روز
باین عذاب در دنیا معذب بودند تا بعذاب عقبی رسیدند و اما قحط و کمی میوها که خدا
منکران موسی ع را بان معذب گردانید دشمنان آنحضرت را نیز بان معذب گردانید زیرا که
آنحضرت نفرین کرد بر قبیله مضر و گفت خداوندا سخت گردان عذاب خود را بر مضر و بر
ایشان وارد ساز قحطی مانند قحط زمان یوسف پس حقتعالی ایشان را مبتلا گردانید بقحط
و گرسنگی و از هر ناحیه تجار از برای ایشان طعام می آوردند و چون میخریدند هنوز بخانهای
خود داخل نکرده بودند که کرم انها را فاسد میکرد و میگندید و مال ایشان تلف میشد و از
طعام بهره نمیبردند تا آنکه قحط و گرسنگی ایشان بمرتبه رسید که گوشت سگهای مرده را
خوردند و استخوانهای مردگان خود را سوزاندند و خوردند و قبرهای مردها را نبش میکردند
و گوشت و استخوان انها را میخوردند و بسیار بود که زن طفل خود را میکشت و میخورد تا آنکه
گروهی از رؤسای قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اگر ما بد کردیم بر زنان
و اطفال و چهارپایان ما رحم کن حضرت فرمود که این قحط برای شما عقوبت است و اطفال
و حیوانات را خدا در دنیا و آخرت عوض میدهد و از برای ایشان رحمت است پس عفو کرد
آنحضرت از مضر و گفت خداوندا بلا را از ایشان دور گردان پس فراوانی و نعمت و رفاهیت
بسوی ایشان عود کرد چنانچه حق تعالی فرموده است که فلیعبدوا رب هذا البیت
الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف پس باید عبادت کنند پروردگار این خانه
کعبه را که طعام داد ایشان را از گرسنگی و امان بخشید ایشان را از بیم و اما نقص اموال قوم
فرعون که اموال ایشان همه سنگ شد مثل این معجزه برای محمد و علی علیهما السلم شد و ان چنان
بود که مرد پیری با پسرش بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند و ان مرد پیر میگریست و میگفت
یا رسول الله این فرزند من است و من این را در طفولیت تربیت کردم و عزیز داشتم و
مالهای خود را صرف او کردم الحال که قوی شده و مال بهم رسانیده و قوت و مال من بطرف
شده بقدر قوت ضروری بمن نمی دهد آنحضرت بان پسر گفت که چه میگوئی گفت یا رسول الله
من زیاده از قوت خود و قوت عیال خود ندارم که باو دهم حضرت با پدر گفت چه میگوئی

گفت یا رسول الله انبارها از گندم و جو و خرما و مویز دارم و بدرها و کیسه‌ها از طلا و نقره
دارم و مال بسیار دارم دیگر گفت یا رسول الله اینها که میگوید من ندارم حضرت فرمود که
ما در این ماه قوت او را میدهیم تو در ماههای دیگر بده پس حضرت اسامه را گفت که صد
درهم باین مرد پیر بده که در این ماه صرف نفقه خود و عیال خود کند چون ماه دیگر شد باز
آن مرد پیر پسر خود را بخدمت آنحضرت آورد و شکایت کرد باز پسر گفت که من هیچ
ندارم حضرت فرمود که دروغ میگویی و مال بسیار داری اما امروز که شب برسد از همه
پریشان‌تر خواهی بود و هیچ نخواهی داشت چون آن جوان برگشت همسایگان انبارهای
او آمدند و گفتند بیا انبارهای خود را از همسایگی ما ببر که ما از گند آنها هلاک میشویم چون
بر سر انبارهای خود رفت دید که جو و گندم و خرما و مویز همه فاسد و متغیر و متعفن شده
و همسایگان او را جبر کردند تا اجیر بسیاری گرفت و اجرت بسیار قرار کرد که آنها را
ببرند و دور از شهر مدینه بریزند چون حمالان انبارها را نقل کردند و بر سر کیسه‌های زر آمد که
اجرت بیرون آورد دید که زرها و نقره و طلای او همه سنگ شده است و حمالان تشدد میکردند
هر جامه و فرش و متاع که داشت با خانه خود فروخت و با اجرت حمالان داد و قوت یکشب
در دستش نماند و از این غم رنجور و علیل شد پس حضرت رسول فرمود که ای گروهی که عاق
پدران و مادران اید عبرت بگیرید و بدانید که چنانچه در دنیا مال او متغیر شد همچنین در جنت
بدل آنچه در بهشت برای او از درجات مقرر کرده بودند در جهنم از برای او درکات مقرر
کردند پس حضرت فرمود که حق تعالی یهود را مذمت کرده است برای آنکه بعد از دیدن این
معجزات گوساله پرستیدند پس زنهار که شبیه ایشان مباشید گفتند چگونه شبیه ایشان میشویم
یا رسول الله فرمود که با آنکه اطاعت کنید مخلوقی در اطاعت غیر خدا و توکل کنید بر مخلوقی بغیر از
خدا که اگر چنین کنید شبیه یهود خواهید بود در گوساله پرستی و در حدیث معتبر
از حضرت موسی بن جعفر ع منقول است که یهودی از یهودان شام که توریة و انجیل و زبور و
سایر کتب پیغمبران را خوانده بود و معجزات ایشان را دانسته بود بسوی مدینه آمد در وقتی
که اصحاب حضرت رسول ص در مسجد آنحضرت نشسته بودند و حضرت امیر المؤمنین ع و ابن عباس
و ابو سعید جهنی در میان ایشان بودند پس گفت ای امت محمد برای هیچ پیغمبر درجه و فضیلتی

بوده

بوده است مگر آنکه شما برای پیغمبر خود دعوی میکنید اما جواب میگویید مرا از آنچه سؤال کنم
پس صحابه همه ساکت شدند و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که آری ای یهودی خدا هر
پیغمبری درجه و فضیلتی که داده است همه را برای پیغمبر ما جمع کرده است و پیغمبر ما را اضعاف
مضاعفه بر آنها زیادتی داده است یهودی گفت من سؤال میکنم مهیای جواب من باش
حضرت فرمود که بگو یهودی گفت که خدا ملائکه را امر کرد که حضرت آدم ع را سجده کنند آیا
نسبت به محمد چنین کاری کرده است حضرت فرمود که سجده ملائکه برای آدم پرستیدن او نبود
بلکه از جهت اعتراف بفضیلت او بود و حق تعالی محمد را بهتر از این داده خدا و ملائکه بر او صلوات فرستادند
در ملکوت اعلا و زیاده بر آن بر مؤمنان واجب گردانید که صلوات بر او بفرستند تا روز
قیامت یهودی گفت که خدا توبه آدم را قبول کرد حضرت فرمود که خدا برای محمد بزرگ
تر از این فرستاد بی آنکه گناهی از او صادر شود گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تأخر تا بیامرزد برای تو خدا آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه می‌آید چون محمد صلی الله علیه
و آله قیامت در آید هیچ وزر و گناه و خطائی بر او نباشد یهودی گفت ادریس را خدا
بمکان بلند بالا برد و از میوه‌های بهشت بعد از مردن او را روزی کرد حضرت فرمود که
خدا محمد را از این بهتر عطا کرده است زیرا که با او خطاب کرد که ورفعنا لک ذکرک یعنی
بلند کردیم از برای تو ذکر تو را و همین بس است برای رفعت شان آنحضرت و اگر ادریس را
از تحفه‌های بهشت بعد از وفات او طعام داد محمد را که یتیم از پدر و مادر مانده بود در دنیا
طعام داد و روزی جبرئیل جامی از بهشت برای آنحضرت آورد که در آن تحفه‌ها بود و چون
بدست آنحضرت داد جام و تحفه در دست آنحضرت سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا اله الا
الله گفتند و بدست من و فاطمه و حسن و حسین ع داد و بدست هر یک که داد آن جام و تحفه
بسخن آمدند و تهلیل و تسبیح و تحمید و تکبیر گفتند پس یکی از صحابه خواست که بگیرد جبرئیل جام
را گرفت و بدست حضرت داد و گفت بجز تو و اهل بیت تو که این تحفه ایست که خدا برای
تو و ایشان فرستاده است و طعام بهشت در دنیا سزاوار نیست مگر برای پیغمبر یا وصی پیغمبر
پس آنحضرت تناول کرد و ما اهل بیت تناول کردیم و من الحال لذت آن طعام را در کام
خود می‌یابم یهودی گفت که نوح صبر کرد بر شقیها که از امت کشید و هر چند او را تکذیب

کردند تبلیغ رسالت نمود حضرت فرمود که آری چنین بود و محمد صلعم صبر کرد در مکه بر آزارهای
قریش و هر چند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت بیشتر نمود تا آنکه او را بسنگ ریزه
خسته میکردند و ابولهب بچه دان ناقه را با کثافتهای آن بر سر آنحضرت انداخت پس
حقتعالی وحی نمود بسوی جابیل که ملکیست موکل بکوهها که کوهها را بشکاف و هر حکم که
محمد در باب قوم خود میفرماید اطاعت کن پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و گفت
خدا مرا فرستاده است که هر حکمی که بفرمائی اطاعت کنم اگر میفرمائی کوهها را میکنم و بر سر
ایشان می افکنم تا هلاک شوند حضرت فرمود که من برای رحمت مبعوث شده ام پروردگارا
هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند ای یهودی چون نوح قوم خود را دید که غرق شدند
رقت کرد بر فرزند خود و اظهار شفقت بر او نمود و گفت پروردگارا پسر من از اهل منست
پس حقتعالی برای تسلی او فرمود که او از اهل تو نیست بدرستی که او صاحب عملهای ناشایست است
و محمد صلعم چون دانست که قوم او دشمن حقند شمشیر انتقام بر ایشان کشید و رقت خویشی را
در نیافت او را و نظر شفقت بسوی ایشان نکرد چون ایشان را دشمن خدا دانست یهودی
گفت که نوح نفرین کرد بر قوم خود و برای نفرین او آب بی اندازه از آسمان فرو ریخت
و قوم او غرق شدند حضرت فرمود که چنین بود و لیکن دعای نوح دعای غضب بود
و محمد صلعم برای رحمت بر قوم خود دعا کرد و آب بی اندازه از آسمان برحمت امت نازل
شد و آن قصه چنان بود که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود و اهل مدینه در روز جمعه
بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله باران آسمان از ما حبس شده است و درختها
زرد شده است و برگهای ریخته است پس دست مبارک را بسوی آسمان بلند کرد چنانچه سفیدی
زیر بغل او نمودار شد و در آن وقت هیچ ابر در آسمان نبود و هنوز از جای خود حرکت نکرده
بود که باران روان شد و بحدی آمد که مردم خود را بدشواری بخانها رسانیدند و هشت
روز متصل بارید پس در جمعه دوم آمدند و گفتند یا رسول الله خانهای ما خراب شد و راه
قافلها مسدود شد حضرت تبسم نمود و فرمود که فرزند آدم چنین زود از نعمت ملال می یابد
پس گفت خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما مباران خداوندا باران را در محل روییدن
گیاهها و چراگاهها بباران پس در همان ساعت باران از مدینه قطع شد و بر اطراف مدینه

می بارید و در مدینه یک قطره نمی بارید برای کرامت آنحضرت نزد خدا یهودی گفت که خدا برای
هود تقاضای انتقام از دشمنان او کشید حضرت فرمود که چنین بود و لیکن از برای محمد از این
بهتر عطا کرد و در روز خندق بادی فرستاد که سنگریزها بر ایشان بود و لشکرها از ملائکه
فرستاد که آنها را نمی دیدند پس معجزه محمد دو زیادتی بر معجزه هود داشت اول آنکه هشت هزار
ملک با آنحضرت همراه بودند دوم آنکه باد هود غضب بود بر قوم عاد و باد آنحضرت باد
رحمت بود که مسلمانان نجات یافتند و بکافران آسیبی رسید چنانچه حق تعالی میفرماید که
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا
لم تروها یهودی گفت که حق تعالی برای حضرت صالح شتر از سنگ بیرون آورد برای
عبرت قوم او حضرت فرمود که چنین بود و محمد را از این بهتر داد ناقه صالح با صالح سخن نگفت
و شهادت پیغمبری او نداد و ما در بعضی از غزوات در خدمت آنحضرت نشسته بودیم ناگاه
شتری نزدیک آنحضرت آمد و فریاد کرد و خدا او را بسخن آورد و گفت یا رسول الله فلان
مرا بکار فرمود تا پیر شدم و اکنون میخواهد مرا نحر کند من پناه بتو آورده ام پس حضرت
کسی نزد صاحب آن فرستاد و آن شتر را از او طلبید و صاحبش او را بآنحضرت بخشید و
حضرت او را رها کرد و در روز دیگر در خدمت آنحضرت نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و
ناقه را میکشید و دیگری بر آن ناقه دعوی میکرد و گواهان آورده بود که بدروغ گواهی
میدادند پس بامر الهی آن ناقه بسخن آمد و گفت یا رسول الله فلان مرد را در من حقی نیست من
از اعرابیم و فلان یهودی مرا از این اعرابی دزدیده بود پس یهودی گفت که ابراهیم عم را
حق تعالی در سن طفولیت عبرت کرد ش از عجایب خلق آسمان و زمین آگاه گردانید و در
معرفت الهی کامل گردید و دلایل حق شناسی را چنان کرد حضرت فرمود که چنین بود اما
ابراهیم بعد از پانزده سال چنین آگاه شد و حضرت رسول صلعم هشت سال از عمر شریفش گذشته
بود که گروهی از تجار نصاری بسوی مکه آمدند و در میان صفا و مروه فرود آمدند پس بعضی
از ایشان نظر کردند بسوی آنحضرت و شناختند او را بصفتها و نعتها که از او در کتب خوانده
بودند و گفتند ای طفل چه نام داری گفت محمد گفتند پدرت کیست گفت عبدالله پس
اشاره بسوی زمین کردند و پرسیدند که این چه نام دارد گفت زمین پس اشاره باسمان

کردند و گفتند این چیست گفت اسمان گفتند پروردگار اینها کیست گفت خداوند عالمیان
پس بانگ زد بر ایشان که منم امید مراد در دین خود شک انداختید من هرگز در دین حق شک
نکرده ام ای یهودی آنحضرت در وقتی عبرت گرفت و آگاه شد که در میان جماعتی بود که همه
بت می پرستیدند و قمار بازی میکردند و بجد اشرک می آوردند و او تنها لا اله الا الله
میگفت یهودی گفت ابرهیم از نمرود به حجاب محجوب شد حضرت فرمود که چنین بوده
لیکن محمد صلعم از کسی که اراده کشتن او داشت به پنج حجاب پنهان شد و حجاب زیاده
از حجابهای ابرهیم چنانچه حق تعالی در وصف آنحضرت میفرماید که وجعلنا من بین ایدیهم سدا
و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدی این حجاب اول است ومن خلفهم سدا و از پس
ایشان سدی این حجاب دوم است فاغشیناهم فهم لا یبصرون پس پوشیدیم چشمهای ایشان را
پس ایشان نمی بینند و این حجاب سیم است و در جای دیگر فرموده است که واذا قرات القرآن
جعلنا بینک وبین الذین لا یومنون بالاخرة حجابا مستورا و هرگاه بخوانی قران را میگردانیم
تو و میان آنها که ایمان نیاورده اند بروز باز پسین پرده پوشیده یا پوشنده این
حجاب چهارم است و باز فرموده است که انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان
فهم مقمحون بدرستیکه ما کردیم در گردن ایشان غلها پس آن غلها پیوسته شد بزنخدانهای
ایشان پس ایشان سر در هوا مانده کانند و چشم بر هم نهادگان این حجاب پنجم است یهودی
گفت ابرهیم حجت تمام کرد بر کافری که با او مجادله کرد حضرت فرمود که حضرت رسول صلعم روزی
نشسته بود و شخصی نزد او آمد که انکار میکرد زنده شدن مردگان را در قیامت و او را
ابی بن خلف میگفتند و استخوان پوسیده در دست داشت پس استخوان را ریزه کرد بدست
خود و گفت که زنده میکند استخوانهای پوسیده را پس حق تعالی محمد را بوحی خود گویا گردانید
که در جواب او گفت که زنده میکند آنها را آنکسی که آفریده است ایشان را اول مرتبه و بهر مخلوق
عالم و داناست پس مغلوب و منکوب برگشت یهودی گفت که ابرهیم ع بتهای قوم خود را
شکست از روی غضب از برای خدا حضرت فرمود که حضرت رسول صلعم سیصد و شصت بت را
از کعبه سرنگون کرد و شکست و از جزیره عرب بت پرستی را برطرف کرد و بت پرستان را
بشمشیر خود ذلیل گردانید یهودی گفت که ابرهیم فرزند خود را خوابانید که قربان کند حضرت فرمود که

ابرهیم ع بعد از خوابانیدن فرزند خود خدا فرستاد دنبه و ذبح نکرد فرزند خود را و محمد صلعم دردی
از این عظیم تر بدل او رسید در وقتی که در جنگ احد بر سر عم خود حمزه آمد که شیر خدا و رسول بود
و یاور دین او بود و او را کشته و پاره پاره دید و با آن محبتی که با او داشت برای رضای
بقضای خدا و تسلیم و انقیاد نزد امر او اظهار جزع نکرد و آهی نکشید ولی از دیده
جاری نگردانید و فرمود که اگر نه این بود که صفیه محزون میشد و بعد از من سنت میشد
هر آینه او را چنین میگذاشتم که درندگان و مرغان او را بخورند و از شکم آنها محشور شود یهودی
گفت که ابرهیم را قوم او باتش انداختند و خدا آتش را بر او سرد کرد حضرت فرمود که
حضرت رسول صلعم چون بخیبر فرود آمد زن خیبریه آنحضرت را زهر داد و خدا آتش آن زهر
کشنده را در جوف آنحضرت سرد و سلامت گردانید تا بنهایت خود رسید و آخر بآن زهر
از دنیا رفت تا ثواب شهادت یابد یهودی گفت که خدا بهره یعقوب ع را در خیر عظیم
گردانید که اسباط را از نسل او بهم رسانید و مریم از فرزندان او بود حضرت فرمود که بهره
محمد صلعم در خیر زیاده از او بود که فاطمه بهترین زنان عالمیان دختر او بود و حسن و حسین
و امامان از نسل حسین ع همه اولاد او یند یهودی گفت که یعقوب صبر نمود بر مفارقت فرزند
خود تا آنکه نزدیک بهلاک رسید حضرت فرمود که اندوه یعقوب آخر بوصلت منتهی شد
و حضرت رسول صلعم دید چشمهای خود دریغ شد بمردن فرزندش ابرهیم و صبر کرد بر آن و فرمود که
نفس اندوهناک است و دل جزع میکند و ای ابرهیم ما بر تو محزونیم و نمیگوئیم چیزی که موجب
ناخوشنودی پروردگار باشد و در جمیع امور راضی بقضای الهی بود و در همه افعال
منقاد امر خدا بود یهودی گفت که یوسف تلخی مفارقت پدر را کشید و برای ترک معصیت
خویشتن را شفقت زندان نمود و او را در چاه انداختند حضرت فرمود که حضرت رسول هجرت
کرد بسوی مدینه از حرم خدا که محل انس و مامن و منشا او بود و تلخی غربت را چشید و مفارقت
اهل و فرزندان را چشیده نمود و چون حقتعالی دید الفت شدت غنده او را بمفارقت
مکه و کعبه باو خوابی نمود مانند خواب یوسف و بر عالمیان راستی آن خواب را ظاهر گردانید
چنانچه خدا فرموده است که لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق تا آخر آیه و اگر یوسف ع در
زندان محبوس شد رسول خدا سه سال برای خدا خود را در شعب ابی طالب محبوس گردانید و

خویشان و دوستان از او دوری کردند و کار را بر او در همه باب تنگ کردند تا آنکه حق تعالی
مکرهای ایشان را بضعیف‌ترین خلق خود باطل گردانید و ارضه را فرستاد که نامه ایشان را
که برای قطع خویشی آنحضرت نوشته بودند و در کعبه ضبط کرده بودند خورد و باین سبب
پیمان ایشان باطل شد و حقیت آنحضرت ظاهر شد و بعد از آن از دره بیرون آمد یهودی
گفت که حق تعالی توریه را برای موسی فرستاد که مشتمل است بر احکام و حکم الهی حضرت
فرمود که خداوند عالمیان به پیغمبر آخر الزمان سوره بقره و مائده را بعوض انجیل داد و طٰسینها
و طه و نصف سورهای مفصل را که از سوره محمد است تا آخر قرآن و حامیمها را بعوض توریه
داد و نصف مفصل را با مسبحات بعوض زبور داد و سوره بنی اسرائیل و برائة را بعوض صحف
ابرهیم و صحف موسی داد و زیاده بر کتابهای پیغمبران بآنحضرت داد و هفت سوره طوال را
و سوره حمد که سبع مثانی است و سایر کتاب و حکمتهای بی‌حساب را یهودی گفت که حق
تعالی با موسی مناجات کرد در طور سینا حضرت فرمود که خدا با پیغمبر ما مناجات کرد
نزد سدرة المنتهی تفاوت ره از کجاست تا بکجا پس مقام آنحضرت در آسمانها مشهور و نزد عرش
الهی مذکور است یهودی گفت که حق تعالی محبتی از خود بر موسی افکنده بود که هر که او را
میدید در محبت او بی‌اختیار میگردید حضرت فرمود که برای آنحضرت درجه و محبتی عظیم مقرر
گردانیده و از آن است که شهادت بوحدانیه خود را مقرون با شهادت برسالت او گردانیده
که در هیچ محل صدا باشهد ان لا اله الا الله بلند نمی‌گردد مگر آنکه با آن صدا باشهد ان محمدا
رسول الله بلند میگردد یهودی گفت که برای منزلت موسی خدا بسوی مادر او وحی کرد حضرت
فرمود که بمادر محمد نیز ندای ملائکه رسید و شهادت دادند که او رسول خدا است و در جمیع
کتابهای خدا نام نامی او مکتوب است و در خواب دید که باو گفتند که این فرزند که در شکم
تو است سید اولین و آخرین است و او را محمد نام کن پس خدا از نامهای بزرگوار خود نامی
برای او اشتقاق کرد پس خدا محمود است و او محمد است یهودی گفت که خدا موسی را بر فرعون
مبعوث گردانید و آیت بزرگ باو داد حضرت فرمود که محمد را خدا بسوی فرعونهای
بسیار فرستاد مانند ابوجهل و عتبه و شیبه و ابو البختری و نضر بن الحرث و امیة بن خلف
و منبه و نبیه و بسوی آن پنج نفر دیگر که استهزا بآنحضرت میکردند یعنی ولید بن المغیره مخزومی

عاص

بهمن

و عاص بن وائل سهمی و اسود بن عبد یغوث زهری و اسود بن مطلب و حارث بن طلاطله
پس خدا آیات و معجزات نمود بایشان در آفاق جهان و در نفسهای ایشان تا ظاهر شد بر
ایشان که او حق است یهودی گفت که خدا برای موسی از فرعون انتقام کشید حضرت فرمود
که برای محمد نیز از فرعونها انتقام کشید اما آن پنج نفر که استهزا و سخریه بآنحضرت میکردند پس خدا
فرستاد که انا کفیناک المستهزئین بدرستیکه از تو کفایت کردیم شر استهزا کنندگان را
پس هر پنج نفر را در یکروز هلاک کرد هر یک را بنوع خاصی اما ولید را پس با تیری گذشت مردی
که مردی از خزاعه تیری تراشیده بود و ریزه از تراشهای تیر او بر پای او نشست و از آن
موضع خون روان شد و هر چند سعی کردند خون بند نشد و فریاد میکرد که پروردگار محمد مرا
کشت تا بجهنم واصل شد و عاص بن وائل پی کاری بیرون رفت در اثنای راه سنگی از
زیر پای او گردید و از کوه افتاد و پاره پاره شد و فریاد میکرد که پروردگار محمد مرا کشت
تا آتش افروز جهنم گشت و اسود بن عبد یغوث باستقبال زمعه پسر خود بیرون رفت
و در سایه درختی قرار گرفت جبرئیل آمد و سر او را گرفت و بر درخت میزد و او بغلام خود میگفت
که مگذار این را که با من چنین کند و غلام میگفت که تو خود سر بر درخت میزنی من کسی را
نمی‌بینم پس فریاد میکرد که پروردگار محمد مرا کشت تا بجحیم واصل گشت و اسود بن مطلب را
حضرت رسول صلعم نفرین کرد که خدا او را نابینا کند و بمرگ فرزندش مبتلا گرداند پس از آن
روزی پی کاری رفت جبرئیل برگ سبزی بصورت او زد و نابینا شد و ماند تا مرگ فرزندش را
دید و برفاقت او بدرک اسفل رسید و اسود بن حارث ماهی شوری خورد و تشنه شد
و آنقدر آب خورد که شکمش شق شد و میگفت پروردگار محمد مرا کشت تا بجحیم جهنم رسید
و جمیع این پنج نفر در یک ساعت معذب شدند و سببش آن بود که روزی نزد حضرت رسول
صلعم آمدند و گفتند ای محمد ما ترا مهلت دادیم تا ظهر اگر از گفته خود بر نگردی ترا خواهیم
کشت پس آنحضرت غمگین بخانه مراجعت فرموده در را بر روی خود بست پس جبرئیل
در همان ساعت نازل شد و این آیه را آورد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین
یعنی اظهار کن امر خود را برای اهل مکه و ایشان را بسوی ایمان بخوان و اعراض کن از مشرکان
حضرت فرمود که یا جبرئیل چکنم با مستهزئان که مرا وعده کشتن کرده‌اند جبرئیل این آیه را خواند

اما کفتنا که امشب مرن حضرت فرمود که ای جبرئیل ایشان یک ساعت قبل از این نزد من بودند
جبرئیل کفت که همه را دفع کردم پس بیرون آمد و از خود رانها بر کردانید و باقی فراعنه را
خداوند روز بدر بشمشیر ملائکه و مومنان هلاک کرد و باقی مشرکان کریختند یهودی کفت که
خدا موسی علیه السلام را عصا داد که هر کاه که می انداخت اژدها میشد حضرت فرمود که خدا بمحمد صلعم
معجزه از این نیکوتر داد زیرا که مردی از ابوجهل قیمت شتری طلب داشت که از او خریده بود
و شراب خوردن مشغول شده بود و آن مرد با و راه نمی یافت پس یکی از آنها که باستهزا انحضرت
رسول میکردند از ان مرد پرسید که کرا میطلبی کفت عمرو بن هشام را که از او قیمت شتر
خود را میخواهم کفت میخواهی من ترا دلالت کنم بر کسی که حقهای مردم را میکیرد کفت
آری پس او را بسوی حضرت رسول صلعم دلالت کرد و پیوسته ابوجهل میکفت که آرزو دارم
که محمد را بمن کاری بیفتد و من با او سخریه کنم و حاجتش را بر نیاورم پس آن مرد نزد انحضرت
آمد و کفت شنیده ام که میان تو و عمرو بن هشام آشنائی هست میخواهم که برای من شفاعت
کنی نزد او که حق مرا بدهد حضرت برخواست و بدر خانه او آمد و فرمود برخیز ای ابوجهل و حق
این مرد را بده و دران روز حضرت او را بکنیه ابوجهل یاد کرد و او را پیشتر ابوالحکم میکفتند
پس او بسرعت برخواست و حق آن مرد را ادا نمود و بمجلس خود بر کشت یکی از اصحاب او کفت
که از ترس محمد زر را ادا کردی ابوجهل کفت مرا معذور دارید که چون انحضرت پیدا شد از جانب
راستش مردان دیدم که حربها در دست داشتند و آن حربها میدرخشید و از جانب چپش
دو اژدها دیدم که دندانها بر هم میزدند و آتش از چشمهای ایشان شعله میکشید اکر امتناع
میکردم ایمن نبودم که آن مردان بحربها شکم مرا بدرند و آن اژدها مرا در هم شکنند پس
یک اژدها برابر اژدهای موسی است و خدا یک اژدهای دیکر را با هشت ملک که حربها
در دست داشتند زیاده از آن بانحضرت عطا فرموده و بدرستی که انحضرت کفار قریش را
بسیار آزار میکرد در دعوت کردن ایشان بسوی دین حق پس روزی در میان ایشان
ایستاد و عقلهای ایشان را بسفاهت نسبت داد و دین ایشان را عیب کرد و بتهای ایشان را
دشنام داد و پدران ایشان را بکمراهی نسبت داد و ایشان بسیار غمکین شدند و ابوجهل
کفت والله که مرک از برای ما بهتر است از این زندکانی آیا در میان شما ای کروه قریش

کسی نیست

کسی نیست که کشته شدن را بر خود قرار دهد و محمد را بکشد کفتند نه ابوجهل کفت من او را میکشم
اکر فرزندان عبد المطلب خواهند مرا بکشند و اکر خواهند ببخشند قریش کفتند اکر چنین
کنی خدمتی بجمیع اهل مکه کرده خواهی بود که همیشه ترا بان یاد کنند ابوجهل کفت که او
سجده بسیار میکند در دور کعبه هر کاه که بنزد کعبه بیاید و سجده کند من سنکی بر سر او می
اندازم پس چون انحضرت بنزدیک کعبه آمد و هفت شوط طواف کرد و بعد از طواف
نماز کرد و بسجده رفت و سجده را طول داد ابوجهل سنک کرانی برداشت و از جانب سر
انحضرت آمد و چون بنزدیک انحضرت رسید دید که شتر مستی دهن کشوده از جانب انحضرت
متوجه او شد چون انحضرت متوجه او شد ابوجهل ان صورت را دید لرزید و سنک بر پایش
افتاد و مجروح کردید و خون آلوده و متغیر بر کشت و عرق از او میریخت اصحاب او کفتند که ما
هرکز چنین حالتی در تو مشاهده نکرده بودیم کفت مرا معذور دارید که چنین حالی مشاهده
کردم که هرکز ندیده بودم یهودی کفت که خدا بموسی ید و دست نورانی داده بود حضرت
فرمود که خدا بحضرت مصطفی از این بهتر داده بود و در هر مجلس که انحضرت می نشست
از جانب راست و جانب چپ انحضرت نوری ساطع میشد که جمیع مردم میدیدند
یهودی کفت که دریا از برای موسی کشوده شد حضرت فرمود که برای محمد بهتر از این
شد در وقتی که در خدمت او بجنک خیبر میرفتیم برود خانه رسیدیم که عمق آن چهار ده
قامت بود صحابه کفتند یا رسول الله چکونه خواهد شد حال ما دریا در پیش است و دشمن از عقب
چنانچه اصحاب موسی کفتند انا لمدرکون پس انحضرت از ناقه فرود آمد و کفت خداوندا برای
هر پیغمبر رسلی معجزه دادی پس آیتی قدرت خود را بمن بنما و سوار شد و بر روی آب روان
شد و صحابه نیز از عقب او روان شدند و از آب کذشتند و سم اسبان ایشان تر نشده
بود پس بر کشتیم و حق تعالی فتح روزی کرد یهودی کفت که خدا بموسی سنکی داد که
دوازده چشمه از ان جاری میشد حضرت فرمود که چون حضرت رسول در حدیبیه فرود
آمد و اهل مکه او را محاصره کردند اصحاب انحضرت از تشنکی شکایت کردند و چهارپایان
ایشان از تشنکی نزدیک بود که هلاک شوند پس فرمود که ظرفی آوردند و دست مبارک
خود را در میان آن کذاشت و آب از میان انکشتانش جاری شد و آنقدر آمد که همه سیراب

شدیم و چهارپایان سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردیم و باز در صحیفه آب نایاب شد و
دران موضع چاهی بود که خشک شده بود پس تیری از جعبه خود بیرون آورد و بدست براء
بن عازب داد و گفت ببر این تیر را و در میان چاه خشک فرو کن چون چنان کرد
دوازده چشمه از زیر آن تیر روان شد و در روز میضاه عبرتی و علامتی مانند سنگ موسی
برای منکران پیغمبری او ظاهر شد که آب نداشتند و تشنه بودند و بوضو محتاج بودند پس
ظرف وضو را طلبید و دست معجز آثار خود را در میان آن ظرف استوار کرد پس آب
جاری شد و بلند شد تا آنکه هشت هزار نفر وضو ساختند و سیراب شدند و چهارپایان را آب
دادند و آنچه توانستند برداشتند یهودی گفت که حق تعالی بموسی من و سلوی داد حضرت
فرمود که خدا برای آنحضرت و امت او غنیمت که قرار از عدل گردانید و برای احدی پیش
او حلال نکرده بود و این بهتر بود از ترنجبین و مرغ بریان و زیاده از آن با آنحضرت داد و بامت
او کرامت کرد که بر عزم بر عمل صالح ثواب برای ایشان مقرر نمود و در امتهای دیگر مقرر
نکرده بود پس یکی از امت او قصد حسنه بکند و بعمل نیاورد یک ثواب برای او نوشته
میشود یهودی گفت که خدا ابر را سایه بان موسی و لشکر او گردانید حضرت فرمود که خدا
این را برای موسی در وقتی قرار داد که ایشان را در تیه حیران کرده بود و بحضرت رسول صلعم
از آن بهتر داد که ابر بر او سایه میافکند از روزی که متولد شد تا روزی که بعالم قدس رحلت
نمود در حضر و سفر یهودی گفت که خدا آهن را برای داود نرم کرد و صخره بیت المقدس
را برای او نرم شد که از آن زرهها بدست خود ساخت حضرت فرمود که حق تعالی برای محمد
سنگ سخت را در روز خندق نرم کرد و صخره بیت المقدس در زیر پای او نرم شد مانند خمیر
و مکرر امثال این معجزه را در غزوات آنحضرت مشاهده کردیم یهودی گفت که داود بسبب
خطای خود آنقدر گریست که کوهها با او براه افتادند و بناله آمدند حضرت فرمود که حضرت
رسالت پناه از شدت خوف الهی چون بنماز می ایستاد از سینه معروف دفینه او صدائی
شنیده میشد مانند صدای جوشیدن دیگی که بر روی آتش نهاده باشند از بسیاری گریه
آنحضرت با آنکه حق تعالی او را از عقاب خود ایمن گردانیده بود میخواست که خشوع نماید برای
پروردگار خود و دیگران پیروی آنحضرت نمایند در تضرع و خضوع در عبادت و ده سال

بر انگشتان

بر انگشتان ایستاده نماز کرد تا آنکه قدمهای مبارکش ورم کرد و رنگ مبارکش زرد شد و
و تمام شب بنماز می ایستاد تا آنکه حق تعالی او را عتاب نمود که ما نفرستادیم قرآن را بر تو که خود را
بتعب اندازی و آنقدر میگریست که بیهوش میشد پس میگفتند که یا رسول الله آیا خدا گناهان
گذشته و آینده ترا نبخشیده است میگفت بلی آیا بنده شکر کننده خدا نباشم و اگر
کوهها با داود بحرکت آمدند و تسبیح گفتند روزی با آنحضرت بودم در کوه حرا ناگاه
کوه بحرکت در آمد حضرت فرمود که قرار گیر که نیست بر پشت تو مگر پیغمبری و صدیق شهیدی
پس کوه اطاعت کرد و اجابت امر او نمود و ساکن شد و روزی با آنحضرت بر کوهی گذشتیم
که مانند قطرات اشک آبی از آن میریخت حضرت خطاب نمود بآن کوه که چرا گریه میکنی
کوه بامر الهی بسخن آمد و گفت یا رسول الله روزی حضرت عیسی بر من گذشت و مردم را میترسانید
باتشی که آتش افروزان مردمان و سنگ خواهد بود پس من تا حال میگریم از بیم آنکه مبادا
من از آن سنگ باشم حضرت فرمود که مترس که آن سنگ کبریت است پس کوه قرار گرفت و
ساکن شد و گریه اش برطرف شد یهودی گفت که خدا سلیمان را پادشاهی داد که برای احدی
بعد از او سزاوار نیست حضرت فرمود که بهتر از این بحضرت رسول عطا کرد روزی ملکی را
بسوی آنحضرت فرستاد که هرگز پیش از آن بزمین نیامده بود و گفت ای محمد اگر خواهی زنده
باشی همیشه در زمین با نعمت و پادشاهی جمیع زمین و این کلیدهای خزینهای زمین است
برای تو آورده ام و کوهها همه طلا و نقره شوند و با تو حرکت کنند بهر جا که روی و از آنچه
در آخرت برای تو مقرر کرده ام از درجات عالیه هیچ کم نشود پس جبرئیل که خلیل آنحضرت
بود از میان ملائکه اشاره کرد بآنحضرت که اختیار تواضع و شکستگی بکن حضرت گفت
بلکه میخواهم که پیغمبر باشم و بنده ذلیل باشم و یکروز بیابم و بخورم و دو روز دیگر نیابم و نخورم
و زود ملحق شوم ببرادران خود از پیغمبرانی که پیش از من بوده اند پس حق تعالی بر درجات
او زیاد کرد حوض کوثر و شفاعت را و این بزرگتر است از پادشاهی دنیا از اول تا آخر
دنیا هفتاد مرتبه و وعده داد او را مقام محمود که در قیامت او را بر عرش خود بنشاند و
فرمانروا در آن روز مخصوص او گردانید یهودی گفت که خدا باد را برای سلیمان مسخر گردانید
که بخت او را بامداد یکماهه راه و پسین یکماهه راه میبرد حضرت فرمود که حق تعالی سیر

انبیا را در کمتر از ثلث یک شب از مکه بمسجد اقصی که بیکماه راه است و از آنجا بملکوت سموات که
پنجاه هزار ساله راه است برد و او را در قرب قاب قوسین و نزدیکتر رسانید و در ساق عرش
انوار جمال را بدیده دل مشاهده نمود و حق تعالی بآنحضرت ملاطفت فرمود و تکلیفهای دشوار
امتهای دیگر را بر امت آنحضرت آسان گردانید چنانچه سابقا مذکور شد یهودی گفت که خدا
شیاطین را مسخر سلیمان گردانید حضرت فرمود که شیاطین با وجود کفر مسخر سلیمان
گردیدند و حق تعالی شیاطین و جنیان را مسخر آنحضرت گردانید که بدو ایمان آوردند پس نه
نفر از اکابر و اشراف جنیان نصیبین بتشدید نصیبین و یمن از فرزندان عمرو بن عامر که نامهای
ایشان شصاه و مصاه و الملکان و مرزبان و مازمان و نضاه و صاحب و حاضب و عمرو
بود بخدمت آنحضرت آمدند در وقتی که آنحضرت در بطن النخل بود و ایمان آوردند چنانچه
حق تعالی قصه ایشان را در قرآن فرموده است و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن
و مراد این نه نفر اند و بعد از آن هفتاد و دو هزار نفر از جن آمدند و بآنحضرت بیعت کردند که روزه
بدارند و نماز بکنند و زکوة بدهند و حج بکنند و جهاد بکنند و خیرخواه مسلمانان باشند و توبه
کردند و معذرت طلبیدند از کفر و بت پرستی خود و با جنسیان خود ایمان آوردند و ترک
تمرد نمودند و آنحضرت مبعوث بود بر جمیع جنیان و آدمیان یهودی گفت که یحیی را
حق تعالی حکمت و علم داد در سن طفولیت و گریه میکرد بی آنکه گناهی کرده باشد حضرت
فرمود که یحیی در عصری بود که بت پرستی و جاهلیه نبود و سید انبیا صلعم را خدا حکمت و علم
و فهم داد در طفولیه در میان گروهی که همه بت پرستان و لشکر شیطان بودند و هرگز
ببت پرستی رغبت نکرد و در عیدگاه ایشان حاضر نشد و هرگز کسی از او دروغ نشنید و
پیوسته او را امین و راست گو و بردبار میگفتند و روزه هفته و زیاده و کم را بیکدیگر وصل
میکرد که در میان آن طعام و آب تناول نمی فرمود و میگفت من مانند یکی از شما نیستم شب
نزد پروردگار خود بسر می آورم و مرا طعام و آب میدهد و آنقدر میگریست از خوف خدا
که جای نمازش تر میشد از ترس خدا بی گناهی و جرمی یهودی گفت میگویند عیسی در گهواره
سخن گفت حضرت فرمود که حضرت رسول صلعم چون از شکم مادر بزمین آمد دست چپ را بر
زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان برداشت و لب بکلمه شهادت حرکت داد

وازد

ذو الجلال

وازدهان مبارکش نوری ساطع گردید که اهل مکه قصرهای شام و اطراف آنرا دیدند و قصرهای
سرخ یمن و قصرهای سفید اصطخر فارس و نواحی آنرا دیدند و تمام دنیا در شب ولادت او
منور گردید و جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند که امر غریبی در دنیا حادث شده
که این آثار غریبه بظهور آمده است ملائکه را میدیدند در آن شب نورانی که فرود می آمدند از
آسمان و بالا میرفتند و صدای تسبیح و تقدیس ایشان را می شنیدند و ستارها مضطرب شده
فرو می ریختند و تیرهای شهاب از هر طرف میدویدند و شیطان از مشاهده این غرایب
مضطرب گردیده خواست که برای استعلام این باسمان بالا رود زیرا که او را تا آسمان
سیم راه بود و شیاطین گوش میدادند در آسمان و سخنان از ملائکه میشنیدند و چون
خواستند که در آن شب بالا روند راه خود را مسدود یافتند و ملائکه تیرهای شهاب را برای
دفع ایشان در کمان گذاشته بودند و اینها همه از دلالات و علامات پیغمبری آنحضرت بود
یهودی گفت میگویند که عیسی کور و پیس را شفا می بخشیده است باذن خدا حضرت
فرمود که رسول خدا صلعم بسیاری از اصحاب عاهات و علیات را بصحت رسانید از آن جمله
روزی از احوال یکی از صحابه سوال کرد گفتند یا رسول الله او از شدت بلا مثل جوجه شده است
که پرهای آن ریخته باشد پس حضرت بعیادت او رفت و پرسید که آیا در ایام صحت دعائی میکردی
گفت بلی میگفتم پروردگارا هر عقوبت که مرا در آخرت خواهی کرد از برای من در دنیا برسان
بعزت حضرت فرمود چرا نگفتی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار
یعنی ای پروردگار ما عطا کن ما را در دنیا نعمت و رحمت نیکو و در آخرت نعمت و رحمت
نیکو و نگاه دار ما را از عذاب جهنم چون این دعا را خواند صحت یافت و گویا از بندی آزاد شد
و برخاست و با ما بیرون آمد و باز شخصی از قبیله جهینه که بخوره مبتلا شده بود و اعضایش متفرق شده
بخدمت آنحضرت آمد و از مرض خود شکایت کرد حضرت قدحی از آب گرفت و آب دهان
معجز نشان خود را بر آن انداخت و فرمود که این آب را بر بدن خود بمال چون چنین کرد شفا
یافت و چنان شد که گویا هرگز نداشته است و ایضا اعرابی بخدمت آنحضرت آمد که
ببرص مبتلا شده بود و آب دهان مبارک خود را بر برص او افکند و هنوز از پیش آنحضرت
برنخواسته بود که شفا یافت و اگر میگویند که عیسی صلعم دیوانگان و جن یافتگان را نجات داد

پس بدانکه محمد صلعم روزی با بعضی از اصحاب خود نشسته بود ناگاه زنی آمد و گفت یا رسول الله
پسر من مشرف بر مردن شده است هرچند طعام نزد او می آوریم چشم زده میکشد و طعام نمی تواند
خورد پس آنحضرت برخواست و متوجه خانه او شد و ما در خدمت او رفتیم و چون بان بیمار رسیدیم
حضرت فرمود که جانب یا عدو الله من ولی الله فانا رسول الله بیرون دور شو ای دشمن خدا
از دوست خدا و من رسول خدا پس شیطان از او دور شد و برخواست و الحال در میان لشکر
ما است و اگر میگوئی که عیسی کور را بینا کردانید پس بدانکه محمد صلعم زیاده از این کرد بدرستی
قتاده پسر ربعی مرد خوشروئی بود و در جنگ احد نیزه بر دیده او خورد و حدقه اش بیرون
آمد پس آنرا بدست خود گرفت و بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله بعد از این زن من
مرا دشمن خواهد داشت پس حضرت حدقه او را از دست او گرفت و بجای خود گذاشت و نمیتوانست
از دیده دیگر فرق کرد مگر بانکه نیکوتر و روشن تر از آن بود و در جنگ ابن ابی الحقیق عبدالله
بن عتیک را جراحتی رسید و دستش جدا شد و در شب دست خود را بنزد آنحضرت آورد
و حضرت آنرا بجای خود گذاشت و دست بران مالید و چنان شد که از دست دیگر فرق نمیتوانستند
کرد و در جنگ کعب بن الاشرف محمد بن مسلمه را چنین بلائی بدست و دیده او هر دو رسید
و حضرت دست بر هر دو مالید و باصلاح آمد و همچنین عبدالله پسر انیس را چنین بلائی بدیده
رسید و دست مبارک بر دیده او کشید و چنان شد که از دیده دیگر تمیز نمی توانستند کرد
اینها همه دلالتهای نبوت او بود یهودی گفت که میگوئید عیسی مرده را باذن خدا زنده کرد
حضرت فرمود که محمد صلعم سنگریزه در دست معجز نمایش تسبیح گفت که با جمادیت انها
نغمه و صدای انها را می شنیدند بی آنکه روحی داشته باشند و مردگان بعد از مردن با آنحضرت
سخن گفتند و استغاثه با آنحضرت کردند از آنچه دیدند از عذاب خدا و روزی با اصحاب خود بر
میتی که شهید شده بود نماز کرد و چون فارغ شد فرمود که از بنی نجار کسی هست در اینجا این
میت ایشان را در بهشت نگاه داشته اند برای سه درهم که از فلان یهودی در ذمت
او بوده و نداده است بدهند و او را خلاص کنند و اگر میگوئی که عیسی علیه السلام با مردگان سخن
گفت محمد صلعم از این عجیب تر کاری کرد چون در قلعه طائف فرود آمد و اهل آنرا محاصره نمود
گوسفند بریان کرده برای آنحضرت فرستادند که در زهر آغشته بودند پس ذراع آن گوسفند

بسخن آمد

بسخن آمد و گفت یا رسول الله از من مخور که مرا زهرآلوده اند اگر حیوان زنده سخن گوید از بزرگترین
معجزات است پس هرگاه حیوان کشته بریان کرده سخن گوید عظیم تر خواهد بود و چنان بود که
درخت را میطلبید و اجابت او میکرد و می آمد و بهائم و حیوانات و درندگان در مواطن بسیار
با آنحضرت سخن گفتند و شهادت به پیغمبری او دادند و مردم را از مخالفت او حذر فرمودند و اینها
زیاده از معجزه عیسی است یهودی گفت که میگویند که عیسی خبر میداد قوم خود را بآنچه در خانهای
خود خورده بودند و ذخیره کرده بودند فرمود که عیسی خبر میداد قوم خود را بآنچه در پس
دیواری پنهان بود و حضرت رسول صلعم خبر داد قوم خود را از جنگ موته و کیفیت حرب ایشان
نقل میفرمود و هر که شهید میشد میفرمود که الحال فلان شهید شد و میان آنحضرت و ایشان
یکماهه راه بود و مکرر مردی می آمد که از چیزی سؤال کند حضرت میفرمود که تو میگوئی حاجت
خود را یا من بگویم و میگفت بلکه تو بگو یا رسول الله میفرمود که برای فلان حاجت و فلان
مطلب آمده و آنچه در خاطر او بود بیان میفرمود و خبر میداد اهل مکه را برازهای پنهان ایشان و
از آن جمله وقتی که عمیر بن وهب از مکه به مدینه آمد و با آنحضرت گفت که برای خلاص کردن پسر
خود آمده ام حضرت با او فرمود که دروغ گفتی بلکه با صفوان بن امیه در حطیم با هم نشستید و یاد کردید
کشتگان بدر را و گفتید والله مرگ از برای ما بهتر است از زندگانی بعد از آنچه محمد صلعم با ما
کرد و آیا زندگانی میتوان کرد بعد از آن کشتگان که در چاه بدر دیدیم و تو گفتی که اگر نه این
بود که من صاحب عیال و قرض دارم هرآینه تو را از محمد راحت میدادم و صفوان گفت که من
ضامن میشوم که قرض ترا ادا کنم و دختران تو را با دختران خود جا دهم که هرچه بر سر دختران من
می آید بر سر دختران تو بیاید از نیک و بد و تو گفتی که بپوشان بر من و بکسی اظهار مکن و تهیه سفر
من بکن تا بروم و او را بکشم و از برای این کار آمده گفت راست گفتی یا رسول الله و اکنون من
شهادت میدهم بوحدانیت خدا و بانکه تو پیغمبر و فرستاده اوئی و امثال اینها بسیار واقع
شد که احصا نمی توان کرد یهودی گفت میگویند که عیسی از گل بهیئت مرغ میساخت و در آن
میدمید پس مرغی میشد و پرواز میکرد حضرت فرمود که محمد نیز شبیه این را کرد و در روز حنین
سنگی را بکف گرفت و ما از آن سنگ صدای تسبیح و تقدیس شنیدیم پس با سنگ خطاب
کرد که شکافته شو آن سنگ سه پاره شد و از هر پاره صدای تسبیحی میشنیدیم بغیر آنچه از دیگری

می شنیدیم و در وقت دیگر درختی را طلبید و اجابت او نمود و زمین را شکافت و نزدیک او آمد و از هر شاخ آن درخت صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس بلند بود پس امر فرمود درخت را که بدو نیم شو بدو نیم شد پس گفت باز بیکدیگر بچسپید چسپیدند پس فرمود که شهادت ده از برای من به پیغمبری چون شهادت داد فرمود که برگرد بجای خود بتسبیح و تهلیل و تقدیس گویان و چنین کرد و این واقعه در مکه واقع شد در پهلوی قصاب خانه که یهودی گفت که میگویند عیسی جهان گردی میکرده و در زمین سیاحت مینموده است حضرت فرمود که حضرت رسول پنج سال جهاد کرده و با لشکر خود سفرها مینمود برای جهاد با کافران عرب و عدد بیشمار از ایشان را بشمشیر آبدار غرق دریای تباه روان ساخت و بسیاری از ایشان را بخاک هلاک انداخت که هر یک شجاعت و شمشیر مشهور بوده و یار و پیوسته مشغول بکارزار بودند و سفر نکرد مگر بقصد جهاد و دشمنان دین یهودی گفت میگویند عیسی زاهد بوده است حضرت فرمود که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله زاهدترین پیغمبران بود و او سیزده زن داشت بغیر کنیزان که با ایشان مقاربت مینمود و هرگز خوانی از پیش او بر نداشتند که طعامی در آن مانده باشد و نان گندم نخورد و از نان جو سه شب پیاپی سیر نشد و چون از دنیا رحلت نمود زره آنحضرت نزد یهودی در رهن چهار درهم بود و زر سرخ و سفید از او نماند با آن شهرها که فتح کرده و غنیمتها که از کافران گرفت و بسیار بود که در روزی سیصد هزار درهم و چهارصد هزار درهم بمردم قسمت میکرد و چون شب میشد سائلی بنزد او می آمد و سؤال میکرد و میگفت سوگند میخورم بآن خدائی که محمد را براستی فرستاده است که در خانه آل محمد امشب نه یک صاع جو است و نه یک صاع گندم و نه یک درهم و نه یک دینار یهودی گفت پس من شهادت میدهم که بغیر خدای یگانه خداوندی نیست و شهادت میدهم که محمد رسول خدا است و شهادت میدهم که خدا هیچ پیغمبر و هیچ رسول را درجه و فضیلتی نبخشیده است مگر آنکه همه را برای محمد رسول خود جمع کرده است و اضعاف آنچه بایشان داده بود باو داده است پس ابن عباس با علی بن ابی طالب گفت گواهی میدهم که تو از راسخان در علمی حضرت فرمود که چون نتوانم گفت این فضیلتها را در حق کسی که حق تعالی او را بعظمت وجلال اخلاق او را عظیم و بزرگ شمرده و فرموده است و انک لعلی خلق عظیم در تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام مذکور است که چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بسوی مدینه هجرت نمود و آیات

الستی

راستی و معجزات پیغمبری آنحضرت ظاهر شد یهودان در مقام کینه و مکر درآمدند و سعی میکردند در محو کردن انوار و باطل کردن حجتهای آنحضرت و از جمله جماعتی که سعی میکردند در تکذیب و رد حجج آنحضرت مالک بن الصیف بود و کعب بن الاشرف و حیی بن اخطب و حدی بن اخطب و ابو یاسر بن اخطب و ابولبابة بن عبدالمنذر و شعبه و روزی مالک برسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت که ای محمد تو دعوی میکنی که پیغمبر خدائی من ایمان نمی آورم بتو مگر آنکه ایمان آورد و از برای تو این بساط که در زیر ما است و گواهی دهد بر حقیت تو و ابولبابه گفت که ایمان نمی آورم تا گواهی دهد این دراز گوشی که بر آن سوارم بر حقیت تو حضرت فرمود که بنده را نرسیده است که بعد از وضوح حجت و ظهور معجزه این نوع تکلیفات در درگاه خدا بکند و باید که در مقام تسلیم و انقیاد باشند و اکتفا نمایند بآنچه خدا برای ایشان ظاهر گردانیده است آیا بس نیست شما را که حق تعالی اوصاف مرا و حقیت و نبوت مرا در توریت و انجیل و صحف ابراهیم برای شما بیان کرده است و بیان کرده که علی بن ابیطالب برادر و وصی و خلیفه من است و بهترین خلق است بعد از من و بس نیست شما را که چنین معجزه باهری مانند قرآن برای من فرستاده است که همه خلق عاجزند از آنکه مثل آن بیاورند و آنچه شما طلب کردید من جرات نمی نمایم که از خداوند خود طلب نمایم بلکه میگویم که آنچه خدا از براهین و معجزات مرا داده است بس است از برای من و شما پس اگر عطا فرماید آنچه طلبیده اید از زیادتی طول و احسان او خواهد بود بر من و بر شما و اگر نه همه برای آن است که مصلحت در دادن آنها نیست و آنچه داده است برای تمام حجت کافیست پس چون حضرت از این سخن فارغ شد بقدرت الهی آن بساط بسخن آمد و گفت شهادت میدهم که نیست خدائی بجز معبود یگانه و او را شریکی نیست و یگانه است در یکتائی و تربیت اشیاء و هر چیز باو محتاج است و او بهیچ چیز محتاج نیست و تغیر و زوال برای او محال است و زن و فرزند او را نیست و هیچکس را با خود در حکم شریک نگردانیده است و شهادت میدهم برای تو یا محمد که بنده و رسول اوئی و ترا فرستاده است با هدایت و دین حق تا غالب گرداند ترا بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و گواهی میدهم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه تو است در امت تو و بهترین خلق است بعد از تو و هرکه با او دوستی کند با تو دوستی کرده و هرکه با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده و هرکه اطاعت او کند اطاعت تو کرده و هرکه

معصیت او کند معصیت تو کرده و هر که تو را اطاعت کند اطاعت خدا کرده است و مستحق
سعادت میگردد و بخوشنودی خدا فایز میگردد و هر که تو را نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده
و مستحق عذاب الیم خدا میگردد و در آتش جهنم چون این حال را یهودان مشاهده کردند متعجب
گردیدند و گفتند هست این سحر ظاهر و هویدا چون این سخن گفتند بساطها بحرکت آمد و بلند شد و
انها را که بر بالای آن نشسته بودند برو افکند و بار دیگر خدا او را بسخن آورد و گفت من که
بساطم حق تعالی مرا گرامی داشت و گویا گردانید بتوحید و تمجید خود و گواهی دادن از برای
محمد پیغمبر او بآنکه او بهترین پیغمبران است و رسول او است بسوی جمیع خلایق و قیام بعدالت
و حق مینماید در میان بندگان خدا و گواهی دادن برای امامت برادر او و وصی او و وزیر او
که از نور او بهم رسیده و خلیل و یار او است و ادا کننده قرضهای او است و وفا کننده بوعدهای
او است و یاری کننده دوستان و برانداز دشمنان او است و انقیاد مینمایم کسی را که
محمد امام گردانیده و بیزارم از کسی که او دشمنی کند پس سزاوار نیست که کافران بر من پا گذارند
و بر روی من بنشینند و نباید که بر من بنشینند مگر آنها که ایمان بخدا و رسول و وصی او
آورده اند پس حضرت رسول سلمان و ابوذر و مقداد و عمار گفت برخیزید و بر روی این بساط
بنشینید که شما بآنچه این بساط گواهی داد ایمان آورده اید و چون ایشان بر روی آن
بساط قرار گرفتند حق تعالی بقدرت کامله خود تازیانه ابولبابه را گویا گردانید و گفت
شهادت میدهم بیگانگی خداوندی که آفریننده خلایق است و پهن کننده روزیها است و تدبیر
کننده جمیع امور است و بر همه چیز قادر و توانا است و گواهی میدهم برای تو ای محمد که بنده
و رسول و برگزیده و خلیل و دوست و خلیفه و پسندیده خدائی تو را بسفارت و رسالت
فرستاده است که سعادتمندان بتو نجات یابند و بدبختان بتو هلاک گردند و شهادت میدهم
که علی بن ابی طالب در ملا اعلی مذکور است که او سید خلایق است بعد از تو و او است که قتال
میکند بر تنزیل کتاب خدا تا مخالفان تو را بقبول دین تو درآورد اگر خواهند و اگر نخواهند
و بعد از تو قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن با منافقان که از دین منحرف گردیده اند و خواهشهای
نفوس ایشان بر عقلهای ایشان غالب گردیده است و معنی کتاب خدا را تحریف کرده اند
و دوستان خدا را بسوی بهشت خواهد کشید و دشمنان خدا را بشمشیر او بنار ملک قهار

خواهد

خواهد رسانید پس تازیانه خود را از دست ابولبابه خلاص کرد و او را برو افکند و هر چند او بر
میخواست او را می انداخت ابولبابه گفت وای بر من مرا چه میشود تازیانه گفت ای ابولبابه
من که تازیانه توام حق تعالی مرا گویا گردانید بتوحید خود و گرامی داشت بحمد خود و مشرف گردانید
بتصدیق پیغمبری محمد بهترین بندگان خود و گردانید مرا از آنها که هشیار کرده اند و دوستی
و اطاعت بهترین خلق را بعد از آن حضرت که مخصوص گردیده است بشوهری دختر او که بهترین
زنان عالمیان است و مشرف گردانیده است بخوابیدن در فراش او در شبی که اراده قتل
او کردند و ذلیل گرداننده دشمنان او است بشمشیر خود و بیان کننده است در میان امت او
حلال و حرام و شریعتها و احکام را پس سزاوار نیست که من دوست کسی باشم که معانده کند و اظهار
مخالفت آنحضرت نماید پیوسته چنین خواهم کرد با تو تا آنکه ایمان بیاوری یا کشته شوی
ابولبابه گفت ای تازیانه من نیز شهادت میدهم بآنچه تو شهادت بآن دادی و اعتقاد
کردم و ایمان آوردم بآنچه گفتی تازیانه گفت چون اظهار ایمان کردی من نیز در دست تو
قرار گرفتم و خدا بهتر میداند آنچه را در دل تو است و حکم خواهد کرد از برای تو و بر تو در روز
قیامت پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که اسلام او نیکو نشد و از او اعمال بد بظهور آمد پس آن
یهودان از خدمت حضرت برخواستند و پنهان بیکدیگر میگفتند که محمد بختی دارد و هر چه خواهد
از برای او عمل میکند و او ساحر است پس چون کعب بن الاشرف خواست که بر دراز گوش
سوار شود بر جست و او را بر سر انداخت و مجروح گردانید چون بار دیگر سوار شد باز او را بر زمین
افکند تا آنکه هفت نوبت چنین کرد و در مرتبه هفتم بسخن آمد و گفت ای بنده خدا بد بنده بوده
تو آیات خدا را دیدی و کافر شدی بآنها و ایمان نیاوردی و من که حمار توام خدا گرامی
داشت مرا بتوحید خود و گواهی میدهم بیگانگی خداوندی که خالق انام و صاحب جلال و اکرام
است و شهادت میدهم که محمد بنده و رسول او است و بهترین اهل دار السلام است فرستاده شده
است تا سعادتمند گرداند آنها را که حق تعالی سعادت ایشان را میدانسته و شقی گرداند آنها را
که در علم خدا شقاوت ایشان بوده و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب ولی خدا و وصی
رسول او است حق تعالی او را فیروز میگرداند سعادتمندان را هر گاه توفیق قبول کردن پندهای
او بیابند و بآداب او عمل نمایند و هر چیز امر فرماید بجا آورند و هر چه را نهی نماید ترک کنند

و در دستیکه حق تعالی بشمشیرهای سطوت و دو حملهای قوت او دشمنان محمد را ذلیل و خوار گردانید
پس ایشان را خوار کشانید بشمشیر قاطع و برهان ساطع بسوی درجات ایمان یا درکات نیران
پس سزاوار نیست که کافری بر من سوار شود بلکه بر من سوار نخواهد شد مگر کسی که ایمان آورد
بخدا و تصدیق نماید محمد رسول او را در جمیع گفتهای او و دوست دارد جمیع کردهای او را
خصوصا نصب کردن برادر خود علی را که وصی و خلیفه او و وارث علم او و شاه بر امت او و
ادا کننده قرضهای او و وفا کننده بوعدهای او و دوستدار دوستان او و دشمن دشمنان
او است پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای کعب بن اشرف دراز گوش تو از تو عاقلتر است
و ابا کرد از آنکه تو بر او سوار شوی و بعد از این هرگز بر آن سوار نخواهی شد پس بفروش او را
ببعضی از مؤمنان کعب گفت من نیز او را نمی خواهم برای آنکه جادوی تو بر آن اثر کرده است
پس حمار بقدرت خداوند جبار بسخن آمد گفت رتبه کار را اندکی ای دشمن خدا ترک کن
بی ادبی را در خدمت پیغمبر خدا سوگند یاد میکنم که اگر نه از ترس مخالفت او بود هر آینه
تو را بسمهای خود نرم میکردم و سر ترا بدندانهای خود میکندم پس ذلیل و ساکت ماند و سخن
حمار بر او دشوار نمود و شقاوت بر او غالب شد و شقاوت با مشاهده این معجزات ایمان
نیاورد و پس ثابت بن قیس آن حمار را از او بصد درهم خرید و پیوسته بر آن سوار می شد
و بخدمت حضرت رسول صلعم می آمد و با نهایت نرمی و رهواری و همواری راه میرفت و حضرت
با او میفرمود که ای ثابت برای ایمان تو چنین رهوار و فرمان بردار تو گردیده است پس چون
یهودان از خدمت آنحضرت رفتند این آیه کریمه نازل شد سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون یکسان است بر ایشان خواه بترسانی ایشان را و خواه نترسانی ایمان نمی آورند
و ایضا در تفسیر امام مذکور است که روزی از والد بزرگوار خود امام علی نقی
علیه السلم از معجزات مشهوره حضرت رسالت پناه سؤال نمودم فرمود که معجزه اول که
سایه انداختن ابر بود بر سر آنحضرت چنان بود که حضرت رسول صلعم چون برای خدیجه بسفر شام
بمضاربه رفت و یکماه راه بود و در حین شدت گرما بود و در آن بیابانها گرما شدت میکرد
و بادهای گرم میوزید پس حق تعالی برای آن حضرت ابری میفرستاد که محاذی سر آن سرور
بود و چون راه میرفت ابر حرکت میکرد و هرگاه می ایستاد ابر می ایستاد و بهر سو که میرفت

او همراه

او همراه بود و نمی گذاشت که حرارت آفتاب بآنحضرت برسد و چون باد شدید میوزید که ریگ و
خاک بر روی قریش میریخت بنزدیک آنحضرت که میرسید ساکن و لطیف و ملایم و صاف
میشد و مانند نسیم ملایم بدون ریگ و غبار بر آن حضرت میوزید پس قریش میگفتند مجاورت
محمد بهتر است از خیمهها و خانهها و در وقت شدت باد پناه بآنحضرت می آوردند و چون نزدیک
آن حضرت میرسیدند از شدت باد ایمن میگردیدند و لیکن آن ابر مخصوص آنحضرت بود و اثر آن
بدیگری نمیرسید و چون جمعی از عربان بقافله میرسیدند میگفتند سبب این ابر چیست که مخصوص
یک مکان است و با قافله حرکت میکند و بر همه سایه نمی افکند اهل قافله میگفتند نظر کنید
بسوی ابر که بر آن نوشته است نام صاحبش چون نظر میکردند میدیدند که بر آن نوشته است
لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی سید الوصیین و شرفته بآله الموالین له و لعلی و
اولیائهما و المعادین لاعدائهما یعنی بجز معبود یکتا خداوندی نیست و محمد رسول خدا است و
قوت بخشیدم محمد را بعلی که بهترین اوصیا است و شرف گردانیدم او را بآل او که دوست
دارند محمد و علی را و دوستان ایشانند و دشمن دشمنان ایشانند پس هر صاحب سوادی میخواند
میخواندند و میفهمیدند معجزه دوم که سلام کردن کوهها و سنگها بود بر آنحضرت چنان بود که آن
حضرت چون از سفر شام مراجعت نمود هر ربحی که در آن سفر برای او رسیده بود در راه
خدا تصدق کرد هر روز بکوه حرا بالا میرفت و از قله آن کوه نظر میکرد بسوی آثار رحمت
خدا و انواع عجایب خلقت و بدایع حکمت حق تعالی و نظر حقیقت بین خود را باطراف زمین
و اکناف آسمان و اقطار دریاها و کوهها و بیابانها بجولان در می آورد و از آن آثار بر وحدت
و قدرت و حکمت و عظمت و جلال قادر مختار استدلال میکرد و از دقایق حکمت بهر یک
عبرتها میگرفت و خدا را چنانچه شرط پرستیدن بود عبادت میکرد پس چون چهل سال
از عمر شریف آن حضرت گذشت و دل حقایق منزلش قابل انعکاس انوار سبحانی و مخزن
حکم و اسرار ربانی گردید حق تعالی درهای آسمان صورت و معنی را برای او گشود که پیوسته در
ملکوت اعلا نظر میکرد و افواج ملائکه را که مبشر فرستاده که فوج فوج بر او نازل میشدند و ایشان را
میدید و با ایشان صحبت میکرد و انوار رحمت یزدانی از ساق عرش اعظم تا فرق آن رسول
مکرم پیوسته شده و اشعه خورشید جلال کبریا متعال ظاهر و باطن او را افروز کرده و جبرئیل

مطوق بنور که طاووس ملائکه رحمن است بسوی او نازل شده و بدست قدرت بازوی فرقش را
گرفته حرکت داد و گفت ای محمد بخوان فرمود که چه چیز بخوانم گفت اقرأ باسم ربک الذی
خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی
بخوان بنام پروردگار خود که همه چیز را آفرید و آفرید آدمیان را از خونهای بسته و
پروردگار تو آن بزرگواریست که کریم ترست از همه کریمان آن خداوندی که بیاموزانید مردم
را نوشتن بقلم و بیاموخت ایشان را آنچه نمی دانستند پس حق تعالی وحی نمود بسوی او آنچه وحی
نمود و جبرئیل باسمان رفت و حضرت رسالت پناه از کوه بزیر آمد و از آثار تعظیم جلال الهی
که او را فرو گرفته بود و غرایب احوال که مشاهده نموده حالتی بر آنحضرت طاری شده مانند تب لرزه
و تفکر مینمود در آنکه چون تبلیغ رسالت نمایم بسوی قوم خود باور نخواهند کرد و مرا بدیوانگی
و مصاحبت شیاطین نسبت خواهند داد و آنحضرت پیوسته داناترین خلق و گرامی ترین
عباد بود نزد مردم و دشمن ترین چیزها نزد او شیاطین و فعال و اقوال دیوانگان
بود و باین سبب دلتنگ شده بود پس حق تعالی خواست که سینه او را گشایش دهد
و دلش را صاحب شجاعت گرداند لهذا هر کوه و سنگ و کلوخ برای او بسخن آورد که هر
چیز از آنها که میرسید او را ندا میکردند که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا ولی الله السلام
علیک یا رسول الله بشارت باد ترا ای محمد که حق تعالی ترا افضلیت و جمال و زینت و
کمال داده و ترا گرامی ترین خلایق اولین و آخرین گردانیده و از این دلتنگ مشو که قریش
ترا دیوانه و سفیه و مفتون گویند بدرستیکه فاضل کسی است که خدا او را تفضیل داده و کریم
آنکسیست که خداوند عالمیان او را گرامی دارد پس دلتنگ مشو از تکذیب قریش و ستمکاران
عرب پس بدرستیکه بزودی ترا پروردگار تو باقصای مراتب کرامات و ارفع منازل
درجات خواهد رسانید و بزودی دوستان تو شاد خواهند شد بوصی تو علی بن ابی طالب
که علوم ترا در میان بلاد و عباد پهن خواهد کرد و او دروازه شهرستان علم توست و بزودی
دیده تو روشن خواهد شد بدختر تو فاطمه و از او و از علی بیرون خواهند آمد حسن و حسین
که بهترین جوانان اهل بهشتند و بزودی دین تو در عالم منتشر خواهد شد و در آخرت مزد
دوستان تو و برادر ترا عظیم خواهد کرد و لوای حمد را بدست تو خواهد گذاشت و تو بهشت

برادرت علی خواهی داد و بپیغمبر و صدیق و شهید و وزیران علم خواهند بود و علی ایشان را بسوی
بهشت خواهد برد پس میزان جلال را برای آنحضرت از آسمان آوردند و آنحضرت را در یک
کفه گذاشتند و جمیع امت آنحضرت را در کفه دیگر گذاشتند و او از همه سنگین تر آمد پس
آنحضرت را از میزان بیرون آوردند و علی را در پله او گذاشتند و با سایر امت سنجیدند و آنحضرت
از همه سنگین تر آمد پس ندا رسید بآنحضرت که ای محمد این علی بن ابی طالب است برگزیده من
که دین ترا یاری خواهم داد و بهتر از جمیع امت توست بعد از تو پس در آن وقت حق تعالی
سینه معرفت دفینه آنحضرت را گشایش داد و ادای رسالت و تحمل مشقتهای امت داد و بر او
آسان گردانید معارضه ایشان را و جنگ و جدال نمودن با طاغیان قریش را معجزه سیم
این است که حق تعالی دفع کرده و هلاک گردانید اشرار را که قصد کشتن آنحضرت نمودند و از جمله
آنها این بود که در وقتی که هشت سال گذشته بود از سن آنحضرت چنان نشو و نما کرده بود در خیر
و سعادت که در میان اطفال قریش نظیر و شبیه خود نداشت و در آن وقت گروهی از یهود از
شام وارد مکه شدند و چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد و در او مشاهده کردند صفتها و نعتها
که از او در کتابها خوانده بودند پنهان بیکدیگر گفتند که بخدا سوگند که این آن محمدیست که خوانده
ایم که در آخر الزمان بیرون خواهد آمد و بر یهود و سایر اهل دنیا غالب خواهد شد و حق تعالی
با او دولت یهود را زائل خواهد گردانید و ایشان را ذلیل خواهد کرد پس حسد ایشان را باعث شد
برآنکه این صفات را کتمان کردند و بسایر یهودان گفتند که این پادشاهیست که پادشاهی او
بر طرف خواهد شد و بیکدیگر گفتند که بیائید تا حیله برانگیزیم برای کشتن او زیرا که خدا آنچه را
مقدر کرده است محو میتواند کرد پس عزم کردند بر قتل آنحضرت و گفتند اول او را امتحان میکنیم
از صفات او اگر همان باشد که ما خوانده ایم او را میکشیم زیرا که حلیه و صورت بسیار شبیه
میباشند پس گفتند ما در کتب خوانده ایم که خدا او را از خوردن حرام و شبهه اجتناب
میفرماید پس او را بطلبید و طعام حرامی و شبهه نزد او حاضر گردانید تا تجربه کنیم که حرام و
شبهه را خواهد خورد یا نه پس اگر یکی از آنها را بخورد آن نیست که ما خوانده ایم و اگر نخورد میدانیم
که اوست پس باید که سعی کنیم در هلاک کردن او تا دین ما را بر طرف کند پس آمدند نزد
ابوطالب و آنحضرت را با ابوطالب و جمعی از قریش بضیافت طلبیدند و مرغ سمینی که کلوش

رافشرده بودند وفی ذبح انرا هلاک کرده بودند وبریان کرده بودند نزد ایشان حاضر کردند
وابوطالب وسایر قریش ازان خوردند وآنحضرت هرچند دست بجانب ان مرغ دراز میکرد
دست مطهر او بی اختیار بجانب دیگر برمیگشت وبان مرغ نمیرسید یهودان گفتند یا محمد چرا از
این مرغ تناول نمی نمائی فرمود که ای گروه هرچند دست دراز کردم که لقمه بردارم دستم بسوی
دیگر رفت می باید که این مرغ حرام باشد که پروردگار من مرا از خوردن ان اجتناب میفرماید
گفتند این حلال است اگر حضرت میفرمائی لقمه ازان در دهان تو بگذاریم حضرت فرمود که
اگر توانید بکنید چون لقمه را برداشتند وخواستند در دهان مطهر ان سرور گذارند هرچند
سعی کردند نتوانستند ودست ایشان بجانب دیگر برمیگشت حضرت فرمود که چون دانستید که
خدا مرا ازین طعام اجتناب میفرماید اگر طعام دیگر دارید بیاورید پس مرغ مسمن دیگر بریان
کرده آوردند وانرا از خانه همسایه ایشان که غایب بود بی رخصت او گرفته بودند بقصد آنکه
چون بیاید قیمتش را باو بدهند وباین سبب شبهه داشت وچون حاضر کردند وحضرت لقمه
ازان برداشت وخواست که بدهان گذارد ان لقمه سنگین شد واز دستش افتاد وهرچند لقمه
برمیداشت چنین میشد گفتند یا محمد چرا ازین نمیخوری حضرت فرمود که ازین طعام نیز مرا
منع میکنند وچنان گمان میکنم که از شبهه باشد که خدا مرا از خوردن ان منع مینماید یهودان
گفتند شبهه نیست اگر میفرمائی ما بدهان تو بگذاریم فرمود که اگر توانید بکنید پس هرچند لقمه
برگرفتند وخواستند که بلند کنند بجانب دهان آنحضرت لقمه سنگین شد واز دستشان افتاد
حضرت فرمود که این شبهه است وخدا مرا از خوردن ان نگاه میدارد پس قریش ازمشاهده
انحال تعجب کردند وسبب زیادتی عداوت ایشان نسبت بآنحضرت شد پس یهود با قریش
گفتند که ازین طفل بسی آزار بشما خواهد رسید ونعمتهای شما را از شما سلب خواهد کرد
وکار او بسیار بلند خواهد شد پس هشتاد نفر از یهود اتفاق کردند بر قتل آنحضرت وحربهای
خود را بزهر آب دادند ودر شب تاری که آنحضرت بر کوه حرا بالا میرفت از عقب او بالا
رفتند وشمشیرها کشیدند وایشان از شجاعان ودلیران ومشاهیر یهود بودند وچون اراده
کردند که متوجه آنحضرت شوند وشمشیرها را فرود آورند ناگاه دو طرف کوه در میان ایشان
وآنحضرت بیکدیگر پیوست وحایل گردید میان ایشان وآنحضرت چون انحال را مشاهده

کردند

کردند شمشیرهای خود را در غلاف کردند پس کوه گشوده شد باز شمشیرهای کین از نیام کشیدند
وباز کوه مانع شد وچون شمشیرها در غلاف کردند باز گشوده شد وپیوسته این حالت بود
تا رسیدن آنحضرت ببالای کوه وچهل وهشت مرتبه این حالت رخ نمود وچون ببالای کوه رسیدند
دور آنحضرت را احاطه کردند وخواستند که متوجه آنحضرت شوند پس کوه کشیده شد وفاصله
میان آنحضرت وایشان بسیار شد وپیوسته اینحالت بود تا آنحضرت از عبادات واوراد
خود فارغ شد وچون اراده فرود آمدن از کوه نمود از عقب آنحضرت روانه شدند وتیغ کشیدند
اراده قتل آنحضرت کردند باز دو طرف بیکدیگر متصل شد ومانع وصول ایشان گردید تا چهل
وهشت مرتبه انحالت عود کرد ودر مرتبه آخر که حضرت بپای کوه رسیده بود شمشیرها
بجانب آنحضرت انداختند پس کوه ایشان را فشرد که استخوانهای ایشان را شکست وهمه بجهنم
واصل شدند پس ندا از عالم بالا بسید انبیا رسید که نظر کن بجانب عقب خود وبنگر که دشمنان
ترا چگونه دفع کردم پس چون نظر دو طرف کوه از یکدیگر جدا شد وان کافران از میان ان
دره فرو ریختند هر رویها وپشتها وپهلوها ورانها وساقهای ایشان شکسته بود وخون
از ایشان برمیجوشید وآنحضرت از شر ایشان سالم ماند وروانه شد وکوهها از هر طرف او را
ندا میکردند که گوارا باد ترا یاری حق تعالی که با دشمنان تو را دفع کرد وبزودی ترا یاری
خواهد کرد در هنگامی که امر تو ظاهر گردد وبر جباران امت تو علی بن ابی طالب وشدت
اهتمام او در اظهار رسالت تو واعزاز دین تو واکرام دوستان ودفع دشمنان تو وبزودی
حق تعالی او را تالی وثانی تو خواهد نمود وبمنزله جان تو خواهد بود که در میان دو پهلوی تو است
وبمنزله گوش وچشم ودست وپای تو خواهد بود وقرضهای ترا ادا خواهد کرد ووعدهای تو
وفا خواهد کرد وجمال امت تو وزینت اهل ملت تو خواهد بود وزود باشد که پروردگار
تو دوستان او را بسبب او سعادتمند گرداند ودشمنان او را هلاک گرداند معجزه چهارم
آن بود که حضرت رسول چون بقضاء حاجت میرفت از دیده مردم پنهان میشد وکسی در
انحال آنحضرت را نمی دید پس روزی در میان مکه ومدینه با لشکر خود همراه بود وگروهی از
منافقان که در میان لشکر آنحضرت بودند گفتند درین صحرا باغی ودیواری ودرختی وگودالی
نیست امروز که آنحضرت بقضاء حاجت بیرون میرود ما براو مطلع میشویم تا او را برانحالت

مشاهده کنیم بعضی گفتند که جای آنحضرت از درختان بکره پوشیده است هرگاه دانند که کسی بر او
مطلع است نخواهد نشست پس جبرئیل این اشارت را بآنحضرت رسانید و حضرت زید بن ثابت
را امر کرد که برو بنزد آن دو درخت که از دور مینمایند و از یکدیگر بسیار دورند و در میان
آنها بایست و فریاد کن که رسول خدا امر میفرماید شما را که بنزد یکدیگر روید و ملصق
گردید بیکدیگر تا آنحضرت در عقب شما قضاء حاجت خود بکند چون زید آن ندا را کرد بار
الحوان دو درخت از زمین کنده شدند و بسوی یکدیگر بسرعت روان شدند مانند دو
دوست که سالها از یکدیگر جدا مانده باشند و بنهایت اشتیاق یکدیگر را دیده باشند
و بیکدیگر چسپیدند مانند عاشق و معشوق که در زمستان در زیر لحاف یکدیگر را در بر
گیرند پس حضرت بعقب آن دو درخت رفت و قضاء حاجت کرد بعضی از منافقان
گفتند ما بعقب درختها میرویم که او را مشاهده کنیم چون بآنجانب رفتند درختها باین طرف
گردیدند و بهر جانب که میرفتند درختها بآنجانب میگردیدند گفتند باید هر جمعی از طرفی بایستیم
و بر دور او حلقه زنیم چون چنین کردند درختها پهن شدند و شاخها انبوه از همه جانب آنحضرت
را در میان گرفتند تا از حاجت خود فارغ گردید و برخاست و بلشکر خود برگشت و زید
بن ثابت را فرمود که برو بنزد درختها و بگو بایشان که رسول خدا امر میکند شما را که بجای های
خود برگردید چون ایشان را ندا کرد بسرعت بجاهای خود معاودت کردند مانند کسی که از
سواره شد رو شمشیر کشیده که قصد کشتن او داشته باشد گریزد پس منافقان گفتند که
هرگاه نگذاشت که او را بر این حال مشاهده کنیم بیائید برویم و موضع او را ببینیم که مانند
موضع ما است یا نه چون رفتند هیچ اثر در آن موضع نیافتند و چون اصحاب آنحضرت از
مشاهده این احوال تعجب کردند ندا از آسمان بایشان رسید که آیا تعجب کردید از سعی
کردن آن درختان بسوی یکدیگر بدرستیکه سعی کردن ملائکه با کرامتهای خدا بسوی دوستان
محمد و علی علیهما السلام شدیدتر است از سعی این دو درخت بسوی یکدیگر و گریختن زبانهای آتش در
قیامت از دوستان ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان زیاده از گریختن
این دو درخت است از یکدیگر معجزه پنجم آن است که مردی از قبیله ثقیف که او را
حارث بن کلده میگفتند و بعلم طب مشهور بود بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا محمد نزد تو
آمده ام

تو آمده ام که جنون ترا دوا کنم زیرا که دیوانگان بسیار را دوا کرده ام و شفا یافته اند
بر دست من حضرت فرمود که تو خود افعال مجانین را بجا می آوری و مرا بجنون نسبت میدهی
حارث گفت من چه کار از کارهای مجانین کرده ام حضرت فرمود که همین نسبت دادن تو
مرا بدیوانگی بی آنکه مرا امتحان و تجربه کنی و راست و دروغ مرا بشناسی از افعال عقلاء
نیست حارث گفت که دانستم دروغ و دیوانگی ترا بآنکه دعوی پیغمبری میکنی و قدرت
بر آن نداری حضرت فرمود که این گفتن تو که قدرت بر آن نداری از گفتار مجانین است زیرا
که تو هنوز از من نپرسیده که چرا دعوی پیغمبری میکنی و حجتی از من نطلبیدی که من از آن عاجز
شده باشم حارث گفت راست میگوئی اکنون از تو حجت و معجزه بر دعوی تو طلب میکنم
پس اشاره کرد بسوی درخت عظیمی که ریشه های آن بسیار در زمین فرو رفته بود و گفت
این درخت را طلب کن اگر بیاید بسوی تو میدانم که تو رسول خدائی و گواهی میدهم از برای تو
بپیغمبری و اگر نه ترا دیوانه خواهم دانست چنانچه شنیده ام پس حضرت دست مبارک خود را
بلند کرد و اشاره کرد بسوی درخت که بیا ناگاه درخت بحرکت آمد و زمین را شکافت و
نهر عظیمی و بنزدیک آنحضرت آمد و ایستاد و باواز فصیح گفت که اینک آمدم نزد تو یا رسول
الله چه امر میفرمائی مرا حضرت فرمود که ترا طلبیدم که گواهی دهی برای من بپیغمبری بعد از
شهادت بوحدانیت الهی و گواهی دهی برای علی بامامت و آنکه او پشت و قوت و بازو و
فخر و عزت من است و اگر نه او بود خدا هیچ چیز را نمی آفرید پس درخت بصدای بلند گفت
که شهادت میدهم که خدا یگانه است و شریک ندارد و شهادت میدهم که تو ای محمد بنده و
رسول اوئی فرستاده است ترا براستی که بشارت دهی مطیعان او و بترسانی عاصیان را و
دعوت کنی خلق را باذن خدا بسوی او و چراغ شاهراه هدایت باشی و شهادت میدهم که علی
که پسر عم تو و برادر تو است در دین و بهره او از دین حق از همه وافرتر و نصیب او از اسلام
از همه بیشتر است و او محل اعتماد و سبب تقویت و عزت تو است و بر اندازنده دشمنان و
یاری کننده دوستان تو است و درگاه علوم تو است در میان امت تو و گواهی میدهم که
دوستان او که با دشمنان او دشمنند از اهل بهشتند و دشمنان او که با دوستان او دشمن
و با دشمنان او دوستند از اهل جهنمند پس حضرت بحارث گفت که ای حارث کسی که بعد از این

معجزات دعوی پیغمبری کند دیوانه است حارث گفت نه والله یا رسول الله ولیکن گواهی میدهم
که تو رسول پروردگار عالمیانی و بهترین جمیع خلقی و اسلام او نیکو شد معجزه ششم آن است
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ خیبر بسوی مدینه معاودت نمود زنی از یهود
که اظهار اسلام میکرد بخدمت آنحضرت آمد و دست بره از برای آنحضرت بهدیه آورد و آنرا بزهر
آلوده بود حضرت فرمود که این چیست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون
بجنگ خیبر رفتی بسیار غم تو داشتم زیرا که میدانستم که ایشان در غایت قوت و شجاعت
و این بره را از برای خود مانند فرزند تربیت کرده بودم و چون میدانستم که تو بریان را
دوست میداری و دست گوسفند را از سایر اعضا آن بیشتر میخواهی پس از برای خدا نذر
کردم که اگر خدا تو را از شر ایشان سالم دارد این بره را برای تو ذبح کنم و دستهایش را
برای تو بیاورم و چون خدا تو را بسلامت برگردانید نذر خود وفا کردم و دستهای آن را
برای تو آوردم و با آنحضرت براء بن معرور و علی بن ابی طالب علیه السلام نشسته بودند پس حضرت
فرمود که نان بیاورید چون نان آوردند براء بن معرور دست دراز کرد و لقمه از آن برداشت
و در دهان گذاشت حضرت امیرالمؤمنین گفت ای براء تقدم مکن بر رسول خدا براء چون اعرابی
بود و ادب نمیدانست گفت یا علی مگر پیغمبر را بخیل میدانی حضرت فرمود که نه او را بخیل
نمیدانم ولیکن مناسب تعظیم و توقیر آنحضرت است که نه من و نه تو و نه احدی از خلق خدا
در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او سبقت نگیریم باز براء گفت که من رسول خدا را
بخیل نمیدانم حضرت امیر فرمود که من برای این میگویم ولیکن برای آن میگویم که این زن از یهود
است و این را آورده است و ما حال او را نمیدانیم اگر بامر حضرت رسول آن را بخوری او
ضامن سلامتی تو خواهد بود و اگر بغیر امر او بخوری او تو را بخود وامیگذارد و حضرت اینها را
میفرمود و براء در کار خوردن بود ناگاه حق تعالی آن دست بره را بسخن آورد و بزبان فصیح
گفت یا رسول الله مخور از من که مرا بزهر آلوده اند و در ساعت براء بسکرات مرگ افتاد
و مرد پس حضرت رسول صلعم آن زن را طلبید و گفت چرا چنین کردی آن یهودیه گفت تو پدر
و عمو و شوهر و برادر و فرزند مرا کشته من این کار کردم و گفتم اگر پادشاهست من
انتقام خود را از او کشیده باشم و اگر پیغمبر است وعده فتح مکه و غیر آن که کرده است خواهد

شد خدا

شد خدا او را حفظ خواهد کرد و با این بخواهد مرد حضرت فرمود که راست گفتی خدا مرا حفظ میکند
و مغرور نشوی بیرون برو که او را خدا امتحان کرده و بخود واگذاشت بسبب آنکه تقدم کرد
بر رسول خدا و اگر بامر رسول خدا میخورد ضرری باو نمیرسید پس حضرت ده نفر از نیکان صحابه را
طلبید مانند سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و صهیب و بلال و حضرت امیرالمؤمنین حاضر بود
و فرمود که بنشینید پس دست مبارک بران بریان گذاشت و بادی بران دمید و گفت
بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی
الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم و فرمود که بخورید بنام خدا و خود تناول نمود و همه
خوردند تا سیر شدند و آب هم بر روی آن آشامیدند پس آن یهودیه را فرمود که حبس کردند
چون روز دوم شد او را طلبید و فرمود که دیدی که این جماعت همه از زهر خوردند و در حضور تو
و خدا دفع ضرر آن نمود از پیغمبر و صحابه او آن زن گفت یا رسول الله تا حال در شک بودم
پیغمبری تو و حال یقین کردم که تو رسول خدائی پس شهادتین گفت و مسلمان شد و اسلامش
نیکو شد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که چون جنازه براء
بن معرور را آوردند که حضرت رسول صلعم بر او نماز کند فرمود که کجاست علی بن ابی طالب ع
گفتند یا رسول الله او پی حاجت مسلمانی رفته است بسوی قبا پس حضرت نشست و نماز نکرد گفتند
یا رسول الله چرا نماز نمیکنی بر او فرمود که خدا امر کرده است مرا که تا علی حاضر نشود و ابراء ذمت
او نکند از آنچه با آنحضرت گفت در حضور من بر او نماز نکنم بعضی از حاضران گفتند یا رسول الله
آن سخن را براه مزاح گفت و بجد نگفت که خدا او را مواخذه نماید حضرت فرمود که اگر بجد
میگفت حق تعالی جمیع اعمال او را حبط میکرد و اگر تصدق میکرد بقدر ما بین ثری تا عرش
از طلا و نقره فایده نمی بخشید ولیکن چون مزاح بود و علی او را حلال کرده است میخواهم که احدی
از شما گمان نکند که علی از او آزرده است و میخواهم که بیاید و در حضور شما او را حلال کند و از برای
او استغفار کند تا قرب و منزلت او نزد خدا بیشتر شود و درجات او در بهشت بلند تر شود
در این سخن بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد و در برابر جنازه ایستاد و گفت خدا رحمت
کند تو را ای براء بدرستیکه بسیار روزه میداشتی و بسیار نماز میکردی و در راه خدا مردی
پس حضرت رسول صلعم فرمود که اگر احدی از مردگان از نماز رسول مستغنی میشد هر آینه براء

مستغفی شد بدعاء علی از برای او پس برخواست و بر او نماز کرد و او را دفن کردند و چون
برگشت فرمود که ای وارثان و دوستان براء شما تهنیت اولی است از تعزیت زیرا که
برای میت شما قبه‌ها بستند از آسمان اول تا آسمان هفتم و حجب تا کرسی تا ساق عرش و روح
او را در آن قبه‌ها و سراپرده‌ها بالا بردند تا داخل بهشت کردند و خزنه داران بهشت همه
باستقبال او شتافتند و حوریان همه از غرفه‌ها مشرف گردیده واله او شدند و گفتند خوشا
حال تو ای روح برادر که برای نماز تو سید انبیاء و شفعا رسید و اوصیا و بر تو آمد و بر تو
ترحم کرد و از برای تو استغفار کرد و بدرستیکه حاملان عرش پروردگار ما خبر دادند ما را
از پروردگار ما که گفت ای بنده من که در راه من مرده اگر گناه داشته باشی بعدد سنگریزه‌ها
و ذره خاک و قطره‌ها باران‌ها و برگ درختان و بعدد موی حیوانات و نظرهای ایشان و نفسهای
ایشان و حرکات و سکنات ایشان هر آینه همه آمرزیده خواهد شد بدعاء علی از برای تو پس
حضرت رسول صلعم فرمود که پس متعرض شوید ای بندگان خدا دعاء علی را از برای شما و بپرهیزید
از نفرین او که هر که را نفرین کند البته هلاک شود هر چند حسنات او بعدد مخلوقات
خدا باشد معجزه هفتم آن است که روزی حضرت رسول صلعم در مسجد نشسته بودند ناگاه شبانی
آمد و بر خود میلرزید چون آنحضرت او را از دور دید باصحاب خود فرمود که این مرد که می‌آید قصه
غریبی دارد و چون نزدیک آن حضرت رسید فرمود که خبر ده ما را بآنچه باعث ترس تو گردیده
راعی گفت یا رسول الله امر من عجیب است من در میان گوسفندان خود بودم ناگاه گرگی حمله
کرد بر آنها و بره را گرفت و من بفلاخن سنگ بر آن گرگ افکندم و آنرا از او گرفتم پس از
جانب دیگر آمد و گوسفندی را گرفت و من آنرا بفلاخن از او گرفتم تا آنکه از چهار جانب آمد
و چنین کرد و چون در مرتبه پنجم با ماده خود آمد و خواست که بر بره حمله آورد و من سنگ
بر آن افکندم بر دم خود نشست و بسخن آمد و گفت آیا شرم نداری که مانع میشوی میان من
و روزی که خدا برای من مقرر کرده است آیا من غذائی نمیخواهم که بخورم من گفتم چه بسیار
عجب است که گرگ بی زبان بزبان آدمیان سخن میگوید گرگ گفت میخواهی تو را خبر دهم
بامری که از آن عجیب‌تر است محمد رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنگستان مدینه
خبر میدهد مردم را بخبرهای گذشته و آینده و یهودان با علم ایشان براستی او و خواندن صفت

او در کتابهای

او در کتابهای پروردگار عالمیان که او راستگوترین راستگویان است و فاضل‌ترین فاضلان
او را تکذیب و انکار میکنند و او اکنون در مدینه است و با اوست شفای هر درد ای راعی با او
ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا و مسلمان شو و منقاد او باش تا سالم گردی از عذاب
الیم خدا پس با آن گرگ گفتم که در عجب آمدم از گفتار تو و شرم میکنم که تو را منع کنم از
گوسفندان خود پس هر یک را که خواهی بخور که من تو را دفع و منع نمیکنم گرگ گفت ای بنده
خدا حمد کن پروردگار خود را که تو را از آنها گردانید که عبرت میگیرند بآیات خدا و انقیاد میکنند
امر او را و لیکن بدترین اشقیا کسی است که مشاهده کند آیات محمد را در حقیه برادرش علی بن
ابی طالب و آنچه از جانب خدا او میرساند از فضایل او و می‌بیند وفور علم و عمل و زهد و عبادت
او را و دانند شجاعت و یاری کردن او محمد صلعم را بنحوی که هیچ کس کسی را چنان یاری نکرده
و شنود که حضرت رسول امر مینماید مردم را بموالات او و دوستان او و بیزاری از دشمنان
او و خبر دهد که خدا قبول نمی‌نماید از احدی از مخالفان او هیچ عملی را و با این مراتب مخالفت
او کنند و انکار حق او نمایند و بر او ستم روا دارند و با دشمنان او دوستی کنند و با دوستان او
دشمنی کنند و این از همه احوال عجیب‌تر است راعی گفت من گفتم ای گرگ آیا چنین امری میباشد
گرگ گفت بلی از این عظیم‌تر خواهد بود زود باشد که او و فرزندان او را بقتل رسانند
و حرم ایشان را اسیر کنند و با این اعمال شنیعه دعوای مسلمانی کنند و از این غریب‌تر آنکه
نمی‌باشد و با این سبب حق تعالی مقرر کرده است که ما گرگان در آتش جهنم ایشان را از هم بگیریم
بدریم و تعذیب ایشان موجب لذت ما باشد و ناله‌های ایشان موجب سرور ما گردد گفتم والله
که اگر نه این بود که بعضی از این گوسفندان امانت است نزد من هر آینه اینها را میگذاشتم
و بنزد آنحضرت میرفتم که او را ببینم گرگ گفت ای بنده خدا برو بسوی محمد و گوسفندان را
بگذار تا من برای تو نگاه دارم گفتم چگونه من اعتماد کنم بر امانت تو گفت آنخدائی که مرا
برای هدایت تو بسخن آورد مرا قوی و امین میگرداند بر حفظ آنها آیا ایمان آوردی بمحمد
و انقیاد او نکردی در آنچه خبر میدهد از جانب خدا برای برادر خود علی پس برو که من شبانی
تو میکنم و حق تعالی و ملائکه مقربان مرا حفظ میکنند برای آنکه خدمت دوست علی ولی
خدا است هشیار کردم پس گوسفندان خود را باین گرگان سپردم و بخدمت تو شتافتم

یا رسول الله پس آنحضرت نظر کرد بسوی اصحاب خود دید که بعضی از روی تصدیق شاد شدند
و بعضی از روی تکذیب و شک رو ترش کردند و منافقان با یکدیگر پنهان گفتند که این
توطئه را محمد با این مرد کرده است که ضعیفان و جاهلان را بازی دهد چون حضرت بوحی الهی
بر سخن ایشان مطلع شد تبسم نمود و فرمود که اگر شما شک کردید در گفتار راعی من یقین کردم
که او راست میگوید و یقین کرد آنکسی که با من بود در عالم ارواح در اشرف محال از عرش
خداوند جبار و با من خواهد گردید در نهرهای زندگانی در دار القرار و تالی من خواهد بود
در کشانیدن اخیار بسوی بهشت و نور او با نور من بود در اصلاب طیبه و ارحام طاهره
و با من سیر میکند در مدارج ترقیات و فضل بر او پوشانیده اند آنچه بر من پوشانیده اند
از خلعتهای علم و حلم و عقل و شفیق نور من است و در کتاب مناقب و محامد عدیل من است
یعنی علی بن ابی طالب که صدیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید
اکرم است و محبت و عداوت او حلال زاده و حرام زاده را نشان است و ولایت او عمده
و ذخیره مؤمنان است دین مرا قوام است و علوم مرا اعلام است در جنگها دلیر است و بر شجاعان
شمشیر کشی کننده است باسلام و ایمان و سبقت جوینده است بخشنودی خداوند رحمان
بر کننده است ریشه ظلم و طغیان را و بحجتهای شافی خود قطع کننده است عذرهای اهل
بهتان را خدا او را مشابه بگوش و چشم و دست من ساخته و او را یاور و معین و مؤید من گردانیده
هرگاه او با من موافقت کند از مخالفت دیگران پروا نمیکنم و هرگاه او مرا یاری کند از
خذلان دیگران اندیشه نمینمایم و چون او مرا مساعدت نماید از انحراف دیگران غمگین نمیشوم
حق تعالی بهشت را باو و محبان او زینت خواهد بخشید و جهنم را از دشمنان او پر خواهد
گردانید کسی از امت مرا نزدیکی رتبه او رو نیست چون در وقت خبر دادن راعی روی او
بنور ایمان او افروخته شد از ترشرویی دیگران مرا پروا نیست چون محبت او برای من خالص است
برو گردانیدن دیگران مرا اعتنا نیست آنکه گفتم علی بن ابی طالب است که اگر جمیع اهل
آسمان و زمین کافر گردند هر آینه خدا این دین را باو تنها یاری خواهد کرد و اگر جمیع خلق
با خدا دشمنی کنند او تنها برروی همه خواهد ایستاد و جان خود را در یاری دین رب العالمین
و باطل گردانیدن راه ابلیس در خواهد باخت ای گروه شک کنندگان و منافقان بیایید

تا بروم

تا برویم بپرسیم کلام این راعی و این دو گرگ را و آن دو گرگ را ببینید تا حقیقت گفتار او ظاهر
گردد پس آنحضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه گله راعی شدند و چون بآن موضع
رسیدند آن دو گرگ را دیدند که بر دور گله میگردند و حراست آنها مینمایند پس حضرت
فرمود که میخواهید که بر شما ظاهر گردانم که این دو گرگ را از آن سخن خبر من بوده است گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که بر دور من برآیید تا گرگان مرا ببینند چون چنین کردند راعی را
امر فرمود که بگو بآن گرگها که کیست آن محمد که ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند
پس گرگها آمدند و راه گشودند و داخل حلقه شدند و چون بآنحضرت رسیدند گفتند
السلام علیک ای رسول پروردگار عالمیان و بهترین جمیع خلق و روهای خود را نزد آنحضرت
بر خاک مالیدند و گفتند ما دعوت کننده ایم مردم را بسوی تو و ما خبر تو را باین راعی گفتیم
و او را بخدمت تو فرستادیم پس حضرت متوجه منافقان شد و فرمود که کافران و منافقان را
دیگر حیله نماند پس حضرت فرمود که راستی راعی را در باب من دانستید میخواهید راستی
او را در باب علی بدانید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که دور علی را فرو گیرید چون چنین کردند
حضرت بآن گرگها خطاب نمود که چنانچه مرا نشان دادید علی را نشان دهید تا این گروه
بدانند که آنچه در شان او گفته اید حق است پس آن گرگها آمدند و مردم را شکافتند و خود را
بعلی رسانیدند و چون نظرشان بر آنحضرت افتاد روهای خود را نزد آنحضرت بر خاک
گذاشتند و گفتند السلام علیک ای معدن کرم و سخا و محل عقل و ذکا و دانای صحف اولی و
وصی محمد مصطفی السلام علیک ای آنکه خدا دوستان تو را سعادتمند گردانیده و دشمنان
تو را بشقاوت ابد رسانیده و تو را سید اولاد محمد گردانیده السلام علیک ای آنکه اگر اهل
زمین تو را بشناسند چنانچه اهل آسمان دوست میدارند هر آینه از نیکان و برگزیدگان بودند و ای
آنکه اگر کسی ما بین زمین تا عرش اعلی را در راه خدا صرف کند و ذره از بغض تو در دل خود
بیابد هر آینه بغیر از عذاب و غضب از خدا نیابد پس صحابه بسیار متعجب شدند و گفتند ما
ندانستیم که حیوانات نیز چنین محب و مطیع علی اند حضرت فرمود که شما اطاعت یکی از
برای او دیده اید و تعجب میکنید پس چگونه خواهد بود حال شما اگر ببینید منزلت او را نزد
سایر حیوانات دریا و صحرا و نزد ملائکه زمینها و آسمانها و فرشتگان کرسی و عرش اعلی و [illegible]

که در آسمان دیدم صورت علی را نزد سدرة المنتهی که حقتعالی برای مزید شوق رؤیت ملائکه
جمال آنحضرت را در آسمان خلق کرده و دیدم که ملائکه نزد آن صورت تذلل و تواضع میکردند
زیاده از تذلل این دو کرگس نزد آن حضرت و چه گونه تواضع نکنند نزد او ملائکه و جمیع
عقلا و عالم که حقتعالی سوگند یاد کرده است بذات مقدس خود که هر که نزد علی بقدر موئی
تواضع کند صد هزار ساله راه درجات او در بهشت بلند گرداند و این تواضع که شما
می بینید نزد جلالت قدر او بسیار کم است معجزه هشتم آن است که آنحضرت اول که بمدینه
تشریف آورده و در هنگام خطبه و موعظه پشت میداد باسطوانه از چوب خرما که در مسجد بود
پس صحابه گفتند یا رسول الله مردم بسیار شده اند و میخواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت
خطبه اگر حضرت فرمائی منبری بسازیم که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه بر آن منبر
برائی و هر کس ترا ببیند حضرت ایشان را رخصت فرمود و منبری ساختند و چون روز جمعه
شد و آنحضرت بمسجد تشریف آورد و از آن ستون گذشت و بر منبر بالا رفت آن چوب خرما
از مفارقت آن سید انبیا شیون کرد مانند شیون زن فرزند مرده و ناله کرد مانند ناله
زنی که او را در زائیدن پیچ و تاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد از گریه آن بفغان آمدند
از ناله آن چوب خرما و آمدند پس آن پیغمبر رؤف رحیم از منبر بتعظیم و تکریم فرود آمد و از روی
لطف آن ستون را نوازش کرده و در بر گرفت و دست مبارک بر آن مالید و آتش حرقت
آن سوخته نائره فراق را بزلال لطف تسکین نمود و فرمود که رسول خدا از تو گذشت برای
تهاون بحق تو یا استخفاف بحرمت تو ولیکن میخواهد که مصلحت بندگان خدا کاملتر باشد
و جلالت و فضل تو بر طرف نمی شود چون مرئی مسند و تکیه گاه محمد رسول خدا بوده پس ناله
آن نهال حدیقه عرفان بدل نوازی آن محبوب قلوب مقربان ساکن گردید و حضرت بمنبر
معاودت نمود و فرمود که ای گروه مسلمانان این ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین
ناله میکند و از دوری او اندوهگین میشود و در میان بندگان ستمکار جمعی هستند که پروا
نمی کنند از دوری و نزدیکی رسول خدا اگر من این چوب را در بر نمی گرفتم و دست بر آن نمی
کشیدم هرگز ناله آن ساکن نمی شد تا روز قیامت بدرستیکه هستند بعضی از بندگان
و کنیزان خدا که ناله میکنند از مفارقت محمد رسول خدا و علی مانند ناله این ستون همین

پس است

پس است مؤمن را که دلش چسپیده باشد بر محبت محمد و علی و آل پاکیزه ایشان اما دیده ناله
حزین این ستون چوبین را بر مفارقت سید المرسلین و چه گونه ساکن شد چون حضرت او را
در بر گرفت گفتند علی یا رسول الله فرمود که سوگند میخورم بآن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده
که شوق و ناله خزینه داران بهشت و حوران و غلمان و قصور و بساتین و منازل آن بسوی
دوستان و معتقدان محمد و آل طیبین ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان
زیاده از شوق و ناله این ستون است بر رسول خدا و چیزی چنین و این ایشان را تسکین
می بخشد صلوات فرستادن شیعیان علی است بر محمد و آل پاک او یا نماز نافله که کنند یا
تصدق که دهند یا روزه که گیرند و بیشتر چیزی که باعث تسکین ایشان میگردد آن است
که با ایشان برسد خبر احسان کردن شیعیان و یاری کردن ایشان برادران مؤمن خود را
چون این خبر با ایشان میرسد بیکدیگر میگویند که تعجیل مکنید که صاحب شما برای این دیر
بنزد شما می آید که درجات او در بهشت زیاده گردد و بسبب نیکی کردن نسبت ببرادران
مؤمن خود و بزرگتر چیزی که باعث تسلی خاطر ایشان از الم مفارقت مؤمنان میگردد
آن است که حقتعالی ساکنان و خازنان بهشت و حوران را اعلام مینماید که شیعیان که
صاحبان شمایند در دست دشمنان و ناصبیان گرفتارند و تحمل مشقتهای عظیم از ایشان
می نمایند و با ایشان بتقیه سلوک میکنند و صبر بر این شدتها می نمایند پس ایشان میگویند
ما نیز بر مفارقت ایشان صبر می نمائیم چنانکه ایشان صبر میکنند بر شنیدن مکروهات در حق
پیشوایان و بزرگان خود و چنانچه جرعهای خشم را فرو میبرند و ساکت از اظهار حق میباشند
در وقتی که مشاهده مینمایند ستمهای گروهی را که اگر قادر بر دفع ستم ایشان میشدند پس
در این وقت پروردگار ندا میکند ایشان را که ای ساکنان بهشت من و ای خزینه داران
رحمت من آمدن شوهران و آقایان و یاران شما را بنزد شما تأخیر نکرده ام از برای بخل و
لیکن برای آن تأخیر کرده ام که کامل گردانند بهره خود را از کرامت من بسبب نیکیها و احسانها
که با برادران مؤمن خود میکنند و بسبب فریادرسی بیچارگان و دادرسی مظلومان و صبر کردن
بر تقیه از فاسقان و کافران پس چون بسبب این اعمال حسنه مستحق کرامتهای بزرگ من
گردند ایشان را بسوی شما نقل خواهم کرد و بر بهترین احوال پس بشارت باد شما را چون این

خدا بایشان رسد حنین و ناله و نفرین ایشان ساکن گردد معجزهٔ نهم آن است که چون حضرت
رسول صلعم در مدینه دین اسلام را ظاهر گردانید حسد عبد الله بن ابی بر آن حضرت شدید شد
پس تدبیر کرد که چاهی در خانهٔ خود حفر نماید و در تهٔ آن چاه تیرها و کاردهای بزهرآب
داده نصب کند و بر روی آن چاه بساطی فرش کند و حضرت رسول صلعم را بخانهٔ خود بضیافت
بطلبد تا آنکه آنحضرت چون بران بساط بنشیند دران چاه افتد و هلاک شود و پس چنین
کرد و جمعی را با شمشیرهای برهنه در حجرهای خانه پنهان کرد که چون آنحضرت در چاه افتد
ایشان بیرون آیند و علی بن ابی طالب و مخصوصان اصحاب آنحضرت را که همراه او باشند
بقتل رسانند و طعامی نیز مهیا کرد که دران زهر کرده بود که اگر آن تدبیر میسر نشود بخوردن
طعام هلاک شوند و چون تدبیر او تمام شد بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را با صحابه بضیافت
طلبید جبرئیل نازل شد و تمام آنچه او تدبیر کرده بود نقل کرد و گفت حق تعالی ترا امر میفرماید
که هر جا که او می گوید بنشین و از هر طعام که میگوید میل فرما و معجزها و آیات و معجزات تو ظاهر
گردد و آنها که توطئهٔ قتل تو کرده اند اکثر ایشان هلاک شوند پس حضرت بخانهٔ آن ملعون
رفت و بر روی چاهی که او تعبیه کرده بود نشست و صحابه بر دور آنحضرت نشستند و بقدرت
الهی در چاه نیفتاد و پس ابن ابی متعجب شد و چون نظر کرد دید که باعجاز آنحضرت روی
آن چاه زمین سخت شده است پس طعام زهرآلود را نزد آنحضرت و صحابه گذاشت و چون
آنحضرت خواست که دست بآن طعام دراز کند حضرت امیر المؤمنین عم را گفت یا علی این تعویذ
نافع را بر این طعام بخوان حضرت این دعا را خواند بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله
المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء ولا داء فی الارض ولا فی السماء و هو السمیع العلیم
پس حضرت رسول و امیر المؤمنین صلعم و هر که از صحابه همراه ایشان بودند از آن طعام آنقدر
خوردند که سیر شدند و برخاستند و چون عبد الله بن ابی دید که از خوردن آن طعام
آسیبی بایشان نرسید گفت البته غلط کرده بودند و زهر داخل این طعام نکرده بودند
پس مرد و مخصوصان اصحابش را بجای ایشان نشانید و باقی ماندهٔ آن طعامها را خوردند
و دختر عبد الله بن ابی که اکثر آن تدبیرها را او کرده بود چون دید که سر آن چاه پوشیده شد
و مانند زمین سخت گردیده آمد و بر روی آن نشست چون قرار گرفت بحال اول برگشت و

موافق

و موافق مضمون من حفر بئرا لاخیه وقع فیه دران چاه افتاد و هلاک شد و راه چاه هاویه
پیش گرفت و صدای شیون از خانهٔ او بلند شد و این جماعت را بسبب عروسی آن دختر
طلبیده بود پس عبد الله با اهل خانهٔ خود تاکید کرد که مگویند که در چاه افتاد که مارسوائی شویم
و اصحاب ابن ابی که از آن طعام خورده بودند همه هلاک شدند پس چون عبد الله بن ابی بخدمت
حضرت آمد از سبب مردن دختر و آن جماعت از او پرسید گفت دختر از بام افتاد و آن
جماعت طعام بسیار خورده بودند و باسهال هلاک شدند حضرت فرمود که خدا بهتر میداند که بچه سبب
هلاک شدند معجزهٔ دهم آن بود که روزی حضرت رسول با گروهی از مهاجران و انصار
نشسته بودند ناگاه فرمود که حریره میخواهم که با روغن و عسل بعمل آورده باشند حضرت
امیر المؤمنین صلعم فرمود که من هم از آن میخواهم که حضرت رسول صلعم خواست پس حضرت رسول صلعم
با بو بکر گفت که تو چه چیز میخواهی گفت تهی گاه برهٔ بریان میخواهم پس با عمر و عثمان گفت که
چه چیز میخواهید گفتند سینهٔ برهٔ بریان میخواهیم پس حضرت فرمود که کدام مؤمن امروز ضیافت
میکند حضرت رسول و صحابه را بآنچه خواهش کردند عبد الله ابن ابی در خاطر خود گفت که
امروز میتوانم مکر خود را در باب محمد و اصحاب او بعمل آورم و مردم را از شر او خلاص کنم برخاست
و گفت یا رسول الله آنچه خواهش کرده اید همه نزد من هست و من ضیافت میکنم شما را پس بخانه
برگشت و حریره و بره بریان را بعمل آورد و در هر یک زهر بسیار داخل کرد و بخدمت حضرت
برگشت و گفت بیائید که حاضر کرده ام حضرت فرمود که من با که بیایم گفت با علی و سلمان و
مقداد و ابو ذر و عمار پس حضرت اشاره فرمود بجانب ابو بکر و عمر و عثمن و طلحه و گفت اینها
بیایند گفت نه زیرا که اینها با او در نفاق شریک بودند و نمیخواست که ایشان هلاک شوند
حضرت فرمود که من طعامی را بدون این گروه مهاجران و انصار نمی خورم عبد الله گفت یا رسول
الله این طعام کمی است که زیاده از پنج نفر را کافی نیست پس حضرت فرمود که حق تعالی بر حضرت
عیسی خوانی فرستاد که دران چند ماهی و چند گرده نان بود و خدا آنرا چندان برکت داد
که چهار هزار و هشتصد نفر از آن خوردند و سیر شدند عبد الله گفت چه بسیار باشد
حضرت ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار بیائید بسوی خانهٔ عبد الله بن ابی پس هفت هزار
و هشتصد نفر از صحابه با آنحضرت روانهٔ خانهٔ آن منافق شدند آن ملعون با اصحاب خود گفت

که میدانم حلکم من میخواهم محمد را با چند کس از مخصوصان اصحاب او بکشم و اراده کشتن ایشان دارم
پس امر کرد منافقان را که همه سلاح بپوشند که بعد از آنکه حضرت بزهر او هلاک شود و صحاب
آن حضرت اراده انتقام کشیدن کنند با ایشان جنگ توانند کرد و چون حضرت داخل
منزل او شد اشاره بخانه تنگی کرد و گفت یا رسول الله تو با علی و سلمان و مقداد و عمار باین
خانه داخل شوید و سایر صحابه در سایر حجرها و صحن خانه و کوچه بوده باشند و هر گروهی که
طعام بخورند بیرون روند و گروه دیگر بجای ایشان بیایند حضرت فرمود که هر که طعام کم را
برکت میتواند داد و خانه تنگ را نیز گشادگی میتواند داد پس همه را حضرت فرمود که داخل
شدند و حلقه حلقه بر دور آنحضرت نشسته شدند تا همه را فرا گرفت و عبدالله از مشاهده این احوال
متعجب شد و حضرت فرمود که ای عبدالله طعامی که حاضر کرده بیاور چون حریره و بریانی را
حاضر کرد گفت یا رسول الله اول تو بخور و بعد از تو علی بخورد و بعد از او مخصوصان اصحاب
بخورند حضرت فرمود که حقتعالی میان من و علی در هیچ امر جدائی نیفکنده و من و او را خدا
از یک نور آفریده و عرض کرد نور ما را بر اهل زمین و آسمانها و حجب و اهل بهشت و از برای
ما بر ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست ما و دوست دوستان ما باشند و دشمن دشمنان ما
باشند و هر که را ما دوست داریم دوست دارند و هر که را دشمن داریم ایشان دشمن دارند
پیوسته اراده من و علی یکی بوده است و نخواسته است غیر آنچه را من خواسته ام و شاد میکند
مرا آنچه او را شاد میکند و بدرد می آورد مرا آنچه او را بدرد می آورد ای عبدالله علی با من همراه
خواهد خورد عبدالله گفت چنین باشد و در خاطر خود گفت که هر چند علی زودتر هلاک شود
برای من بهتر است مبادا او بعد از محمد بر ما شمشیر بکشد و تاب مقاومت او نیاوریم پس حضرت
رسول و امیرالمؤمنین ع از آن طعام خوردند تا سیر شدند پس فرمود که طعام را در میان خانه
بگذار تا همه بخورند عبدالله گفت یا رسول الله چگونه دست ایشان بطعام خواهد رسید
حضرت فرمود که خداوندی که خانه را گشادگی داد دست ایشان را دراز میتواند کرد پس همه
صحابه دست رسانیدند و سیر شدند و استخوانهای بره در خوان ماند پس حضرت رسول صلعم
دستمال خود را انداخت و گفت یا علی این حریره را بر روی این بریز تا بخورند پس خوردند
تا سیر شدند و گفتند یا رسول الله شیری میخواهیم که بعد از این بخوریم پس حضرت فرمود که پیغمبر

شما نزد

شما نزد خدا از عیسی گرامی تر است چنانچه حقتعالی برای عیسی مرده را زنده کرد از برای پیغمبر شما
نیز خواهد کرد پس حضرت دستمال خود را بر روی آن استخوانها پهن کرد و فرمود که خداوندا
چنانچه برای این حیوان برکت فرستادی و ما را از گوشت آن سیر گردانیدی پس باز برکت ده
آنرا و چنان کن که ما از شیر آن بیاشامیم پس بقدرت الهی گوشت بر آن استخوانها روئید و
بحرکت در آمد و پستانهایش پر از شیر شد و حضرت فرمود که بیاورید مشکها و
ظرفها را و بچه مشک و ظرف آوردند همه را مملو کرد و همه سیراب شدند از آن شیر پس فرمود
که اگر نه این بود که میترسم که امت من گمراه شوند و آنرا مانند گوساله بنی اسرائیل بپرستند هر
آینه میگذاشتم که زنده باشد و در زمین راه رود و از گیاه زمین بخورد پس گفت خداوندا آنرا
استخوان گردان چنانچه بود و حضرت با صحابه از خانه آن منافق بیرون آمدند و صحابه ذکر میکردند
گشاده شدن خانه و فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر را حضرت فرمود که من از شما بیاد
این احوال بیاد آورده ام آنچه خداوند عالمیان در روضات جنان زیاده خواهد کرد در منازل
شیعیان و نعمتهای ایشان در جنت عدن و جنة فردوس بدرستی که از شیعیان ما کسی
باشد که بخشش خدا با او در بهشت از منازل و قصور و درجات و حوران و خیرات آنقدر که جمیع
دنیا و نعمتهای آن در جنب آنها مانند ریگی باشد در بیابان بی پایان و بسیار است که مؤمنی را
در بهشت منزلی هست پس او در دنیا برادر مؤمن فقیر خود را می بیند و برای او تواضع میکند و
او را گرامی میدارد و اعانت او میکند و نمیگذارد که او آبروی خود را بریزد و کسی سؤال کردن
بریزد پس حقتعالی منزل او را در بهشت وسیع و مضاعف میگرداند مانند آنچه دیده اند از
مضاعف گردانیدن این خانه کوچک و طعام کم و خدا مکان آن منازل را نیز هزار هزار
بار مضاعف میگرداند و زیاده در خور قوه ایمان صاحبشان و زیادتی اعمال حسنه او
و هر چند احسان برادرانرا زیاده میکند وسعت منازلش بیشتر میشود و نعمتهایش افزون
تر میگردد و نظیر خوردن این طعام زهرآلود و ضرر نرسانیدن آن و برکت فرستادن خدا
بر آن صبر کردن شیعیان است بر تقیه و بر فرو خوردن جرعهای خشم و غیظ مخالفان زیرا که
حقتعالی این جرعهای زهرآلود را سبب رحمتهای عقبی و نعمتهای بی انتها میگرداند و در
بهشت ایشانرا خطاب میکنند که گوارا باد شما را این لذتها و رحمتها و نعمتها که بسبب آن

آزارها که از مخالفان کشیده‌اید و تقیه نموده‌اید و صبر کرده‌اید خدا بشما کرامت کرده
شاذان بن جبرئیل قمی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده‌اند بسندهای
اختلافی و اکثر موافق روایت شاذان است که در زمان عبد المطلب پادشاهی بود در یمن
که او را سیف بن ذی یزن میگفتند و بر مملکت معظمه مستولی گردیده بود و پسر خود را در آنجا والی
گردانید پس عبد المطلب اکابر قریش و رؤسای بنی هاشم را طلب نمود و باتفاق ایشان متوجه
یمن گردید که او را تهنیت نماید و او را ترغیب کند بر عطف و مهربانی نسبت باهل مکه پس چون
وارد یمن شدند رخصت طلبیدند که بنزد او بروند امرای او گفتند که او بقصر دری رفته
و عادت او این است که چون فصل گل میشود داخل قصر غمدان میشود و زیاده از چهل روز در
آنجا با خواص خود مشغول عشرت و شادی میباشد و در این ایام کسی را رخصت دخول مجلس
او نیست و باغی که قصر غمدان در آن واقع بود دری بسوی صحرا داشت و بر همه درها دربانان
موکل بودند عبد المطلب روزی بسوی درگاهی رفت که بجانب صحرا مفتوح بود و از دربان
آن درگاه رخصت دخول طلبید دربان گفت که در این ایام پادشاه با جواری و زنان خود
خلوت کرده است و کسی را رخصت دخول قصر او میسر نیست و اگر نظرش بر تو افتد مرا با تو قتل
میرساند عبد المطلب کیسه زری باو داد و گفت تو مانع من مشو و امر قتل مرا بمن بگذار و در
باب تو عذری باو خواهم گفت که آسیبی بتو نرساند چون دربان دید چشمش بزر سرخ افتاد
خون سیاه و روز تباه خود را فراموش کرد و مانع آن مقرب درگاه اله نگردید و چون
عبد المطلب داخل بستان شد دید که قصر غمدان در میان بستان واقع است و انواع گلها
و ریاحین بر اطراف آن قصر دلنشین احاطه کرده و نهرهای صافی بر دور آن قصر میگردد و
سیف مانند شیر بر ایوان قصر غمدان رو بسوی خیابان بر فرش خود تکیه داده است
پس چون نظرش بر عبد المطلب افتاد در غضب شد و با غلامان خود گفت که کیست این مرد
که بی رخصت من داخل این بستان شده است بزودی او را بنزد من آورید پس غلامان بسرعت
شتافتند و آن حضرت را بمجلس او در آوردند و چون عبد المطلب داخل شد مجلسی دید بطلا
و لاجورد و انواع زینتها آراسته و از جانب راست و چپ قصر او کنیزان پرستار با نهایت
حسن و جمال صف کشیده‌اند و نزدیک او عمودی از عقیق سرخ نصب کرده‌اند و بر سر آن

جامی از یاقوت نصب کرده‌اند که مملو است از مشک اذفر و در جانب چپ او جامی از طلای
سرخ نهاده‌اند و شمشیر کهنه خود را برهنه کرده بر زانو گذاشته است پس از عبد المطلب
سؤال نمود که تو کیستی گفت منم عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و نسب شریف خود را
تا حضرت آدم ذکر کرد پس سیف گفت ای عبد المطلب تو خواهرزاده مائی گفت بلی زیرا که
سیف از آل قحطان بود و آل قحطان از برادر و آل اسمعیل از خواهر بودند پس سیف عبد المطلب
را تعظیم و تکریم فراوان نمود و گفت خوش آمدی و مشرف ساختی و با آنحضرت مصافحه کرد و او را
در پهلوی خود جای داد و پرسید که برای چه کار آمده عبد المطلب گفت ما همسایگان خانه
خدا و خدمه آن و آمده‌ایم که تو را تهنیت گوییم بر ملک و پادشاهی و ظفرت یافتن بر دشمنان
خود و او را بسیار دعا کرد و سیف را از سخنان آن حضرت مسرت بر مسرت افزود و آنحضرت را
با سایر رفقا بتکلیف دار الضیافه فرمود و مهمان داری برای ایشان مقرر نمود و مبالغه بسیار
در اکرام و اعظام ایشان کرد و هر روز هزار درهم خرج ضیافت ایشان مقرر کرد پس شبی
عبد المطلب را بخلوت طلبید و خدمه خاص خود را بیرون کرد و بغیر از جناب ایزدی
دیگری بر سخنان ایشان مطلع نگردید و گفت ای عبد المطلب میخواهم رازی از رازهای خود را
بتو بگویم که تا حال بدیگری نگفته‌ام و تو را اهل آن میدانم و میخواهم که آن را پنهان کنی از
غیر اهل آن تا وقت ظهور آن در آید عبد المطلب گفت چنین باشد سیف گفت ای ابو الحارث
در شهر شما طفلی هست خوش رو و خوش بدن و در حسن قد و قامت یگانه اهل زمین
است و در میان دو کتف او علامتی هست و در زمین تهامه مبعوث خواهد گردید و حق تعالی
بر سر او درخشی عنبری رویانیده است و هر جا که رود ابر بر او سایه می‌افکند و او صاحب
شفاعت کبری در روز قیامت است و در مهر عنبری که در میان دو کتف او است دو سطر نوشته است
سطر اول لا اله الا الله سطر دوم محمد رسول الله و حق تعالی پدر و مادرش را هر دو برحمت
خود برده است و جد و عم آنحضرت او را تربیت خواهند نمود و در کتابهای بنی اسرائیل وصف او
از ماه چهارده روشن‌تر است و حق تعالی گروهی از ما یعنی اهل یمن را یاور او خواهد گردانید
و دوستانش را باو عزیز و دشمنانش را باو خوار خواهد کرد و بتها را خواهد شکست و
آتشکده‌ها را خاموش خواهد کرد و گفتار او حکمت است و کردار او عدالت و امر میکند بنیکو

بعمل می آورد وانرا او نهی میکند از بدی و باطل میکرداند انرا و اکر نه آن بود که میدانم که پیش از
بعثت او وفات خواهم یافت هر اینه با لشکر خود بسوی مدینه میرفتم که پای تخت او خواهد
بود تا او را یاری کنم و اکر نه ترس بر او داشتم که دشمنان او را ضایع کنند هر اینه امر او را ظاهر
میکردم و درین وقت طوایف عرب را بسوی او دعوت میکردم و کمان دارم که تو جد او باشی
عبد المطلب کفت بلی ای پادشاه منم جد او پادشاه کفت خوش آمده و مارا شرفها بقدوم خود
بخشیده و تورا کواه میکیرم بر خود که من ایمان آورده ام باو و بانچه او از جانب پروردکار
خود خواهد آورد و سه مرتبه با نهایت درد آه کشیده و کفت چه بودی اکر زمان او را در
می یافتم و جان در یاری او می باختم پس سعی نما در حراست و حمایت او که او را دشمنان
بسیار است خصوصا یهود که عداوت ایشان از همه بیشتر است و از قوم خود بر حذر باش
که حسد میبرند بر او و آزار با او از ایشان باو خواهد رسید و عبد المطلب در ریش سیف موی
سفید بسیار ملاحظه نمود پس آنحضرت را مرخص کردانید و کفت فردا با یاران خود بمجلس عام
حاضر کردید تا شمارا با اکرام خود مخصوص کردانم پس روز دیکر خود را معطر و خوشبو ساخته
بمجلس او داخل شدند و ایشانرا کرامی داشت و عبد المطلب را بمزید اکرام مخصوص کردانید
و نزدیک خود نشانید پس عبد المطلب کفت ای پادشاه دیشب در ریش تو موهای
سفید دیدم که امروز نمی بینم سیف کفت من خضاب میکنم کویند او اول کسی بود که خضاب
کرد پس سیف جمیع آن کروه را بتکلیف حمام کرد و خضاب برای ایشان فرستاد تا همه
ریشهای خود را بخضاب سیاه کردند و از برای هر یک از ایشان یک بدره زر سفید و یک
اسب و یک استر و یک غلام و یک کنیز و یک دست خلعت فاخر فرستاد و برای عبد
المطلب مضاعف هرچه بایشان داده بود فرستاد و بروایت دیکر هر یک را ده غلام و
ده کنیز و دو برد یمنی و صد شتر و ده رطل نقره و مشکی مملو از عنبر داد و عبد المطلب را
ده برابر ایشان عطا کرد پس اسب عقاب و استر اشهب و ناقه عضبای خود را طلبید و
کفت ای عبد المطلب اینها امانت است نزد تو که چون پسر زاده تو بزرک شود باو تسلیم
نمائی و بدانکه بر روی این اسب هرکز از پی دشمنی یا شکاری نرفته ام که بر او ظفر نیابم و از پیش
هر دشمن که کریخته ام نجات یافته ام و برین استر کوهها و بیابانها طی کرده ام و از رهواری

ان هرکز

ان هرکز نخواسته ام که از پشت او فرود آیم پس این هدیها را بآنحضرت تسلیم نما و سلام
فراوان از من باو برسان عبد المطلب کفت آنچه کفتی بجان قبول کردم پس عبد المطلب
سیف را وداع کرده متوجه مکه کردید و میفرمود که من از این عطاها چندان شاد نشدم
زیرا که اینها فانی است ولیکن از امری شاد شدم که شرف آن برای من و فرزندان من باقیست
و بزودی بر شما معلوم خواهد شد خبر آن و چون خبر قدوم شریف عبد المطلب بمکه رسید
اشراف و اعیان مکه باستقبال شتافتند و حضرت سید ابرار هم باستقبال جد بزرکوار
حرکت فرموده با سکینه و وقار قدری راه رفت و در کنار راه بر سنکی قرار کرفت پس
چون اصحاب و اولاد عبد المطلب او را ملاقات کردند پرسید که سید و آقای من محمد در
کجاست کفتند بر سر راه نشسته منتظر قدوم شماست چون عبد المطلب نزدیک آنحضرت
رسید از اسب فرود آمد و آنجناب را در بر کرفت و میان دیدهایش را بوسید و کفت
ای نور دیده این اسب و استر و ناقه را سیف بن ذی یزن برای شما هدیه فرستاده است
و شمارا سلام میرساند پس آنحضرت او را دعا کرده و بر اسب سوار شد و از شادی و نشاط
اسب قرار نمی کرفت و کویند که نسب آن اسب چنین بود عقاب بن یزوب بن قابل بن
بطال بن زاد الراکب بن الکفاح بن الجنح بن موج بن میمون بن ریح و ریح را خداوند
بقدرت خود بی پدر و مادر آفریده بود و چون از عمر شریف حضرت رسالت پناه صلعم
هشت سال و هشت ماه و هشت روز کذشت عبد المطلب را مرض صعبی عارض شد پس
فرمود که او را بر روی تختی برداشتند و در پیش پردهای کعبه معظمه کذاشتند و نه پسر او
بر دور تخت او قرار کرفتند و همه بر او میکریستند و حضرت رسول الله در نزدیک جد بزرکوار
خود نشسته ابو لهب خواست که آنحضرت را دور کند عبد المطلب بانک زد بر او و کفت
ای عبد العزی تو عداوت این برکزیده خدا را از دل بیرون نخواهی کرد پس رو بسوی
ابو طالب کردانید و او را بسیار در باب رسول خدا وصیت نمود و سایر اولاد خود را
در اعزاز و اکرام آنحضرت مبالغه بجد فرمود و کفت عنقریب جلالت و عظمت شان او
بر شما ظاهر خواهد شد پس لحظه بیهوش شد و چون بهوش آمد باز بر قریش خطاب نمود و
کفت آیا مرا بر شما حقی هست همه کفتند بلی حق تو بر صغیر و کبیر ما بسیار لازم کردیده است

خداوند تو را جزای خیر دهد و سکرات مرگ را بر تو آسان گرداند چه نیکو امیری و بزرگی بودی برای ما
عبد المطلب گفت وصیت میکنم شما را در حق فرزندم محمد که او را گرامی دارید و بزرگ شمارید
و در رعایت حق او و تعظیم شان او تقصیر منمائید همه گفتند شنیدیم و قبول کردیم پس آثار
احتضار بران سید عالیمقدار ظاهر شد و حضرت سید ابرار او را در بر گرفت و گفت ای فرزند
سعادتمند از پیش من دور مشو که تا تو نزدیک منی من در راحتم پس بزودی مرغ روحش
بسوی کنگرهٔ عرش رحمت پرواز کرد

چون عبد الله بسن شباب رسید نور نبوت
در جبین او ساطع بود و جمیع اکابر قریش و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که باو دختر دهند
و نور او را بربایند و یگانهٔ زمان بود در حسن و جمال و در روز بر هر که میگذشت بوی مشک و
عنبر از وی استشمام و اگر در شب میگذشت جهان از نور رویش روشن میگردید و اهل مکه او را
مصباح حرم میگفتند تا آنکه بتقدیر الهی عبد الله با صدف گوهر رسالت جفت گردید و بسبب
ان مزاوجت بابرکت آن بود علماء اهل کتاب چون آثار ظهور آن مفخر اولو الالباب را
مشاهده کردند در شام با یکدیگر نشستند و در باب ظهور پیغمبر آخر الزمان سخن گفتند و رفتند نزد
عالمی از ایشان که در ادراک دین مسیح و دانش از همه معمرتر بود پس از ایشان پرسید که بچه جهت
مجتمع گردیده اید و چه چیز سبب اضطراب شما شده است گفتند ما در کتب خود نظر کردیم و
خواندیم صفت آن پیغمبر سفاک را که ملائکه یاری او خواهند کرد و ما و دین ما بر دست او
هلاک خواهیم شد و آمده ایم که در این باب با تو مشورت کنیم شاید تو را در دفع او چاره
بخاطر رسد آن عالم گفت هر که خواهد باطل گرداند امری را که حقتعالی اراده کرده است
او جاهل و مغرور است و آنچه دیده اید و خوانده اید امری است شدنی و رفع آن ممکن نیست
و او را وزیری خواهد بود از خویشان او که در همه امور معین و یاور او خواهد بود چون سخنان
او را شنیدند بترسیدند و حیران ماندند پس یکی از علماء ایشان که او را هیوبا میگفتند و کافر
متمرد شجاعی بود برخواست و گفت این مرد پیر شده است و بجز رفت عقل او سبک گردیده است
از او مشنوید و از من بشنوید هر درختی که از ریشه کنده شود بی برگ و بی ثمر می شود باید که هلاک کنید
این شخص را که آن پیغمبر از او بهم خواهد رسید و از بیم او راحت یابید و چاره اش آن است
که متاعی خریداری نمائید و بوسیلهٔ تجارت بروید بشهر مکه که مقصود شما در آنجا حاصل خواهد شد

دین

دین نیز با شما رفیق می شوم باید که هر شمشیرهای خود را بزهر آب دهید و بزودی تهیه سفر خود
ساز کنید پس آن کافران سخنان آن مخبث را بجان قبول کردند و امتعه مناسب مکه معظمه
خریداری نموده بآن صوب متوجه شدند و چون نزدیک مکه رسیدند صدای هاتفی شنیدند
که ای بدترین مردمان اراده بهترین شهرها کرده اید برای قصد ضرر رسانیدن بهترین خلق
خدا و هر که خواهد غالب گردد بر تقدیر خداوند جبار ریشه عمر او بسوی نار است و در
دنیا و در عقبی خائب و زیان کار است از استماع این صدای موحش بترسیدند و خواستند
برگردند باز هیوبا بوسوسهای شیطانی و تسویلهای خارف مال و امانی ایشان را بر آن
سفر عازم گردانید و در راه بهر که میرسیدند احوال عبد الله می پرسیدند و او وصف حسن
و جمال و کمال او میکردند و سبب زیادتی حسد ایشان میگردید چون داخل مکه شدند متاع
خود را بر مشتریان عرض میکردند و قیمتهای گران میگفتند که مردم نخرند و عذری باشد برای
توقف ایشان و در کمین فرصت بودند تا آنکه شبی از شبها عبد الله خوابی مهیب دید و با پدر
خود گفت که در خواب دیدم که میمونی چند شمشیرهای برهنه در کف داشتند و شمشیرها را
حرکت میدادند و بر من حمله میکردند پس بلند شدم بسوی هوا و قبتی از آسمان فرود آمد و
مرا ربود پس عبد المطلب گفت ای فرزند خداوند تو را از همه بلاها نجات دهد تو حاسدان
بسیار داری برای این نوری که در روی تو است اما اگر تمام اهل زمین اتفاق کنند ضرر
تو نتوانند رسانید زیرا که این نور ودیعه پیغمبر آخر الزمان است و حقتعالی آن را حفظ مینماید و در اکثر
ایام عبد المطلب و عبد الله بشکار میرفتند و آن کافران از بیم عبد المطلب متعرض نمیتوانستند
شد تا آنکه روزی عبد الله تنها بشکار رفت هیوبا نیز و ایشان رفت و گفت چه انتظار
میبرید که عبد الله تنها بشکار رفته است و فرصت غنیمت است پس بعضی از ایشان نزد متاعها
ماندند و بعضی شمشیرهای برهنه در زیر جامها پنهان کرده بقصد عبد الله متوجه شدند پس
وقتی رسیدند بعبد الله که در میان دره داخل شده بود و شکاری بدست آورده او را
ذبح مینمود پس از همه طرف برآمده راههای آن دره را بر آنحضرت بستند و چون عبد الله
دید که ایشان قصد هلاک او را دارند سر بجانب آسمان بلند کرد و بسوی عالم آشکار و پنهان
تضرع نمود پس رو بایشان آورد و گفت از من چه میخواهید و بچه سبب قصد هلاک من دارید

والله که هرگز ضرری باحدی از شما نرسانیده ام و مالی از شما نبرده ام و کسی را از شما نکشته ام
پس ایشان متعرض جواب او نشده یکدفعه براو حمله کردند و عبدالله نام حق تعالی برد و چهار
تیر بسوی ایشان افگند و هر تیری یکی از آن مدبران را بسوی بئس المصیر فرستاد و پس آن کافران
از راه حیله شروع بعذرخواهی کردند و گفتند بچه سبب ما را بکشی و ما را با تو کاری نیست
غلامی از ما گریخته بود و از عقب او آمده ایم چون تو را از دور دیدیم گمان او کردیم عبدالله بر
عذر بی حاصل ایشان خندید و بر اسب خود سوار شد و کمان را از دست گذاشت و چون خواست
که از میان ایشان بیرون رود دو باره دیگر براو حمله آوردند و بعضی بسنگ و بعضی بشمشیر متوجه
آن بدر منیر گردیدند و او مانند شیر بر ایشان حمله میکرد و بهر حمله بعضی را برخاک هلاک می
افگند و چون کار بر آنحضرت تنگ شد از اسب فرود آمد و پشت بر کوه داد و آن گروه او را
بسنگ خسته میکردند و از بیم او نزدیک نمیرفتند و در اول حال که آن کافران عبدالله را
درمیان گرفته وهب بن عبد مناف بان دره رسیده و آنحال را مشاهده نمود و از کثرت ایشان
ترسید و بجانب حرم برگشت و در میان بنی هاشم ندا کرد که دریابید عبدالله را که دشمنان او را
او را در فلان دره درمیان گرفته اند پس جمیع بنی هاشم شمشیرها بکف گرفته بر اسبان برهنه
سوار شدند و بسوی آن دره بسرعت روان شدند و در آنوقت رسیدند چون عبدالله
نظر کرد عبدالمطلب و ابوطالب و حمزه و عباس و سایر بنی هاشم را دید که داخل آن دره
گردیدند پس عبدالمطلب گفت ای فرزند این بود تاویل و تعبیر آن خواب که دیده بودی و
چون یهودان بنی هاشم را دیدند دست از جان خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه بدره
تنگی بردند و بقدرت حق تعالی سنگی از کوه گردید و ایشان را هلاک کرد و بعضی را گرفتند و خواستند
بکشند التماس کردند که اندک ما را مهلت دهید که محاسبات خود را با اهل مکه مفروغ کنیم
و بعد از آن انچه خواهید بکنید پس دستهای ایشان را بستند و بسوی مکه برگردانیدند و اهل
مکه سنگ بر ایشان میزدند و لعنت میکردند پس عبدالمطلب ایشان را بخانه وهب فرستاد و
و چون وهب بسوی زوجه خود برگشت گفت ای بره امروز امری چند از عبدالله پسر عبد
المطلب مشاهده کردم که از هیچ یک از شجاعان عرب ندیده بودم و خدا او را بحسن
و بها و ضیائی مخصوص گردانیده است که کسی مانند آن ندیده و نشنیده و چون بره او را

درمیان

درمیان گرفته دیدم که افواج ملائکه از آسمان بسوی او فرود آمدند برای نصرت او برو بنزد عبد
المطلب و استدعا کن شاید آمنه دختر ما را بعقد عبدالله درآورد و ما را باین شرف سرافراز
گرداند بره گفت ای وهب جمیع رؤسای مکه و پادشاهان اطراف رغبت کردند که دختر باو
بدهند و او قبول نکرد کی بدختر ما رغبت خواهد نمود وهب گفت که من امروز بر ایشان حقی
بزرگ ثابت گردانیده ام که از فتنه عبدالله ایشان را مطلع ساختم و ممکن است که باین سبب
بدختر ما راضی شوند و چون بره بخانه عبدالمطلب آمد عبدالمطلب گفت خوش آمدی و امروز از
شوهرت بر ما حقی لازم گردیده است که هر حاجت که از ما طلب نماید روا میکنیم بره گفت که
ای عبدالمطلب او مرا برای حاجت بزرگی بسوی شما فرستاده است و میخواهد که شاید نور عبدالله
بسوی دختر او آمنه منتقل گردد و ما را از شما هیچ طمع نیست آمنه هدیه ایست بسوی شما پس
عبدالمطلب بسوی عبدالله نظر کرد و گفت ای فرزند اگرچه دختر پادشاهان را قبول نکردی اما این
دختر از خویشان تو است و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت و عفاف و دیانت
و صلاح و کمال و حسن و جمال و چون عبدالله ساکت شد و اظهار کراهت ننمود عبدالمطلب
گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم و چون شب درآمد عبدالمطلب عبدالله را با خود بخانه وهب
برد و چون با یکدیگر نشسته شد و در باب مزاوجت سخن آغاز کردند یهودان که در خانه وهب
محبوس بودند خلوت را غنیمت شمرده بندها را گسیختند و بسوی خانه که ایشان بودند دویدند
و چون حربه با خود نداشتند بسنگ بر ایشان حمله کردند و باعجاز نور حضرت رسالت پناه هر
سنگ که هر یک بر رو و سینه اش برگشت و آن شیران بیشه شجاعت شمشیرها از نیام کشیده
و بنور سید انام توسل نموده آن کافران را بسوی جحیم روانه کردند پس عبدالمطلب با وهب
گفت فردا ما بداد ما و شما موتم خود را حاضر میکنیم و این نکاح مقرون بفلاح را منعقد میسازیم
پس چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبدالمطلب اولاد و اعمام کرام خود را حاضر گردانید و
جامهای فاخر پوشانید و وهب نیز خویشان خود را جمع کرد و چون مجلس شریف منعقد
شد حضرت عبدالمطلب برخاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و گفت
حمد میکنیم خدا را حمد شاکران حمدی که او مستوجب است بر آنچه انعام کرده است بر ما و بخشیده
است ما را و گردانیده است ما را همسایگان خانه خود و ساکنان حرم خود و داده حشمت و محبت

ما را دولتهای بنده کان خود و ما را شرافت داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است از جمیع آفتها و
بلاها و حمد میکنیم خداوند برا که نکاح را بر ما حلال کردانیده و زنا را بر ما حرام کردانیده و بدانید که
فرزند ما عبد الله دختر شما آمنه را خواستگاری میکنیم بهمان صداق آیا راضی شدید و بعد کفت
راضی شدیم و قبول کردیم عبد المطلب کفت ای قوم کواه باشید پس عبد المطلب در مکه چهار روز
ولیمه کرد و جمیع اهل مکه و نواحی را دعوت نمود و چون مدتی از مزاوجت ایشان کذشت
و نزدیک شد طلوع خورشید نبوت حقتعالی امر نمود جبرئیل که ندا کند در جنة المأوی که تمام شد
اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بشیر نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها و
مردم را براه حق خواهد خواند و اوست صاحب امانت و صیانت و رحمت من است بر عباد و
ظاهر خواهد شد نور او در بلاد عالم هر که او را دوست دارد و بشارت یافته است بشرف و عطا
و هر که او را دشمن دارد و برای اوست بدترین عذابها و اوست که پیش از خلق آدم طینت پاکیزه
او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد است و در بهشت ابو القاسم است
پس ملائکه صدا بتسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را کشودند و درهای
جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت مشرف شدند و مرغان بر درختان جنان با انواع
نغمات صدا بتسبیح خالق زمین و آسمان بلند کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل سموات فارغ
شد با هزار ملک بزمین فرود آمد و باطراف جهان ندای بشارت انعقاد نطفه برکزیده خداوند
رحمن در داد و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این
مژده مسرور کردانید تا آنکه این مژده را باهل زمین هشتم رسانید و هر که محبت او اختیار کرد
محل رحمت خدا کردید و هر که عداوت او کزید از الطاف خدا محروم کردید و شیاطین را در زنجیر
کشیدند و از استراق سمع در آسمانها منع نمودند و بتیرهای شهاب ایشان را از همه باب راندند
و چون پسین روز جمعه که عرفه بود شد عبد الله با پدر و برادران در بیابان عرفات میکردیدند و
در آن وقت در آن بیابان آب نبود ناکاه نهری از آب زلال صافی بنظر ایشان درآمد و ایشان
بسیار متعجب کردیدند پس منادی ندا کرد که ای عبد الله از این نهر بیاشام چون تناول نمود از
برف سردتر و از عسل شیرینتر و از مشک خوشبوتر بود و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندید
پس عبد الله دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفه برکزیده جناب یزدانی بزمین ظاهر

کردیده است

کردیده است پس بزودی بخیمه مراجعت نمود و آمنه را کفت که برخیز و غسل کن و جامهای پاکیزه
بپوش و خود را معطر کن که نزدیک شده است که مخزن آن نور ربانی شوی پس در آن وقت
بسید رسل صلعم حامله کردید و نور از صلب عبد الله برحم طاهره او منتقل شد و آمنه کفت که
چون عبد الله در آن هنکام با من مقاربت نمود نوری از وی ساطع کردید که آسمانها و زمین
را روشن کردانید پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع کردید
و ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی بود که او را فاطمه بنت مره میکفتند و کتب
انبیا و علمای کذشته را بسیار خوانده بود روزی حضرت عبد الله بر او کذشت از او پرسید که
توئی که پدرت صد شتر فدای تو کرد کفت بلی فاطمه کفت چه میشود اکر مرا عقد کنی و یکمرتبه
با من نزدیکی کنی و صد شتر بعد بتو بدهم عبد الله ملتفت نشد و رفت و بعد از آنکه نطفه طیبه
حضرت رسالت پناه صلعم در رحم آمنه قرار کرفته بود روزی بر آن زن کذشت و از او آن
خواهش سابق را ندید پس از سبب آن سؤال نمود کفت برای امری تو را میخواستم که اکنون بتقدیر
ربانی نصیب دیکری شده و آن نور سبحانی را دیکری متصرف کردیده است و روایت
کرده است که چون تزویج آمنه شد دویست زن از حسرت عبد الله هلاک شدند و چون
نزدیک شد که آن نور از عبد الله منتقل کردد برحم آمنه بمرتبه ساطع و مشتعل کردید که هیچ
کس را تاب آن نبود که درست بروی آن خورشید انور نظر کند و هر سنک و درخت که
میکذشت برای او سجده میکردند و بر او سلام میکردند و کفته است که چون عبد الله بسوی جنت
رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول کذشته بود و بروایتی هفت ماه و بروایتی
هنوز آن حضرت متولد نشده بود و در مدینه وفات یافت و حضرت آمنه چون بعالم قدس
رحلت نمود از عمر شریف آنحضرت چهار سال کذشته بود و بروایتی شش سال و بروایتی دو
سال و چهار ماه و وفات او در ابوا واقع شد که منزلی است میان مکه و مدینه و چون حضرت عبد
المطلب وفات یافت عمر شریف آنحضرت هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود و
در روایات خاصه و عامه وارد شده است که شبی حضرت رسول صلعم بنزد قبر عبد الله پدر خود
آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناکاه قبر شکافته شد و عبد الله در قبر نشسته بود
و میکفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله آنحضرت پرسید که ولی تو کیست

ای پدر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند گفت اینک علی ولی توست گفت شهادت میدهم که
علی ولی من است فرمود که برگرد بسوی بهشتستان خود که در ان بودی پس بنزد قبر مادر خود آمد
و باز چنان کرد و قبر شکافته شد و امنه در قبر نشسته میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
نبی الله و رسوله فرمود که ولی تو کیست ای مادر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند فرمود که
اینک علی بن ابی طالب ولی توست امنه گفت شهادت میدهم که علی ولی من است فرمود
که برگرد بسوی بهشتستان خود که در ان بودی در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر
صادق عم منقول است که چهارده نفر از ان منافقان که در عقبه خواستند حضرت رسول صلعم
را هلاک کنند در شب چهاردهم ماه ذیحجه بنزد آن حضرت امدند و گفتند هر پیغمبری را معجزهٔ
نمایانی بوده است از تو معجزهٔ بزرگی میخواهیم حضرت فرمود که چه معجزه میخواهید بگویید تا برای
شما ظاهر گردانم گفتند اگر ترا نزد حق تعالی قدری هست امر کن ماه را تا بدو نیم شود پس
جبرئیل عم فرود آمد و گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که من
همه چیز را امر کرده ام که مطیع تو باشند پس انحضرت سر بسوی اسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم
شود پس بدو نیم شد و انحضرت برای شکر خدا بسجده رفت و شیعیان ما بسجده رفتند چون سر
برداشت گفتند یا محمد امر کن که بحال خود برگردد حضرت امر کرد و بحال خود برگشت و درست شد
گفتند بفرما که یک جانبش شق شود و جانب دیگر بحال خود باشد حضرت امر کرد و چنان شد
و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند و منافقان گفتند که ای محمد مسافران ما که از شام و یمن
می ایند از ایشان می پرسیم اگر در این شب دیده اند انچه ما دیدیم باور میکنیم و اگر نه خواهیم
دانست که جادو کرده پس حق تعالی ایات سورهٔ قمر را فرستاد و عامه حدیث شق شدن
ماه را از بسیاری از صحابه نقل کرده اند مانند ابن مسعود و انس و حذیفه و عبد الله بن عمر و
عبد الله بن عباس و جبیر بن مطعم و همه روایت کرده اند که در مکه واقع شد و جبیر روایت کرده
که چون مسافران ایشان امدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در ان شب چنین دیدیم
که بدو نیم شد و باز بهم آمد و ابن مسعود گفت بخدا سوگند که دیدم که کوه حرا در میان دو پارهٔ
ماه بود و ضحاک روایت کرده است که ابوجهل گفت که این جادو است میباید فرستاد و از
اهل شهرهای دیگر سوال کرد پس خبر اوردند که اهل شهرهای دیگر نیز در ان شب ماه را چنین

دیده اند

دیده اند پس کافران گفتند که این جادوئی بوده است که در همه شهرها مستمر گردیده است
بسندهای بسیار در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده اند که روزی رسول خدا صلعم سوار
شد و بنزد کوهی رفت و بر کوه بالا رفت و فرمود که برو بفلان موضع که علی نشسته است
و سنگریزه تسبیح خدا میگوید و سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و بنزد من
بیاور انس گفت که رفتم بان موضع و علی را سوار کرده بخدمت انحضرت آوردم چون نظرش
بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام یا
ابا الحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته است که من از همه بهترم و در موضع هر پیغمبری
برادر او نشسته است که تو از همه بهتری انس گفت در این حال ابری دیدم که بنزدیک سر
ایشان امد و حضرت رسول دست دراز کرد بسوی ابر و خوشهٔ انگوری فرود آورد و میان
خود و علی گذاشت و فرمود که بخور ای برادر من که این هدیه ایست از خدا بسوی من و بسوی
تو انس گفت یا رسول الله علی برادر توست فرمود بلی علی برادر من است زیرا که حق تعالی
ابی در زیر عرش افریده پیش از انکه آدم را خلق کند بسه هزار سال و ان را در مرواریدی
سبزی جا داد و چنان در علم الهی بود تا آدم عم را خلق کرد پس ان اب را در صلب
آدم جاری گردانید پس از ان بصلب شیث نقل کرد و پیوسته از صلبی بصلبی از ان منتقل
میگردانید تا بصلب عبد المطلب رسید پس از ان دو نیمه کرد و نصفی را در صلب عبد الله
قرار داد و نصفی را در صلب ابوطالب قرار داد پس من از نیمی بهم رسیدم و علی از نیم
دیگر پس علی برادر من است در دنیا و اخرت و باین اشاره کرده است حق تعالی در قران
که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست
خداوندی که افرید از اب بشری پس گردانید از ان نسب و داماد و پروردگار تو قادر است
و در روایت دیگر انس گفت که از ان ابر خوردنی و اشامیدنی هر دو تناول کردند و
ابر بالا رفت و حضرت فرمود که از این ابر سیصد و سیزده پیغمبر و سیصد و سیزده وصی
پیغمبر خورده اند که من از همه پیغمبران نزد خدا گرامی ترم و علی از همه اوصیاء نزد
حق تعالی گرامی تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقول است که حضرت امیر
المومنین عم فرمود که بر شما باد بهریسه که چهل روز نشاط عبادت میدهد و داخل بود در خوانه

که برای حضرت رسول صلعم از آسمان فرود آمد   بسند معتبر از ام سلمه رض منقول است
که روزی فاطمه ع نزد حضرت رسول آمد و امام حسن ع و امام حسین ع را برداشته بود و حریره
ساخته با خود آورده بود و چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمت را برای من بطلب چون
امیر المؤمنین ع حاضر شد امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه
را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه خداوندا اینها
اهل بیت منند پس از ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک
کردنی و من در میان عتبه در ایستاده بودم گفتم یا رسول الله من از ایشانم فرمود که بازگشت تو
بخیر است اما از ایشان نیستی پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد و چون حضرت
رسول انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آن حضرت تناول نمود پس
بدست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان الله گفتند و ایشان تناول نمودند پس بدست
علی داد و تسبیح گفتند و آنحضرت تناول نمود پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست که از آن انار
و انگور بخورد جبرئیل گفت نمی خورد از این میوه ها مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر

فصل

روایت کرده اند از انس که حضرت رسول صلعم مردی را برسالت فرستاد نزد فرعونی از
فراعنه عرب که او را بوحدانیت خدا دعوت نماید چون رسالت حضرت را باو رسانید گفت
بگو که این خدائی که مرا بسوی او میخوانی از طلاست یا از نقره یا از آهن آن مرد برگشت و رسالت
او را بآنحضرت رسانید پس بار دیگر حضرت نزد او فرستاد و او را دعوت نمود و او ابا کرد
و با رسول آنحضرت در سخن بود که ابری پیدا شد و صاعقه از آن ابر نازل و ظاهر شد و کاسه سر او را
برداشت پس خدا این آیه را فرستاد که و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون
فی الله و هو شدید المحال

فصل

در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که روزی حضرت
رسول صلعم با ابوجهل لعین گفت که خدا عذاب را برای این از تو دور میگرداند که میداند که در
پشت تو ذریتی هست که مسلمان خواهد شد یعنی عکرمه و ولایت در میان مسلمانان بهم خواهد
رسانید و اگر در ولایت اطاعت خدا کند نجات خواهد یافت و همچنین سایر قریش
بعضی را خدا مهلت میدهد برای آنکه میداند که مسلمان خواهد شد و بعضی را برای آنکه میداند که
از نسل ایشان مسلمانی بهم خواهد رسید پس حضرت فرمود که نظر کنید بسوی آسمان چون نظر
کردند

کردند دیدند که درهای آسمان گشوده شده آتشی فرود آمد و در برابر سر ایشان ایستاد و
آنقدر نزدیک شد بایشان که گرمی آنرا در میان دوشهای خود یافتند و بدنهای ایشان لرزید
پس حضرت فرمود که مترسید که الحال شما را نمی سوزاند و این را خدا ظاهر گردانید برای شما پس
دیدند که از پشتهای ایشان نوری جدا شد و آن آتش را برگردانید تا باسمان رسانید و
حضرت فرمود که این نور با بعضی از اینها است که خدا میداند که خود مسلمان خواهند شد و بعضی
نور فرزندان است که خدا میداند که از ایشان بهم خواهند رسید و مسلمان خواهند شد

فصل

بسند معتبر روایت کرده اند که فاطمه بنت اسد گفت که چون علامت وفات عبد المطلب
ظاهر شد بفرزندان خود گفت که کی محمد را محافظت و کفالت خواهد کرد گفتند او از ما زیرکتر است
هر که را خود اختیار نماید باو بگذار عبد المطلب گفت یا محمد جدت بر جناح سفر آخرت است
کدام یک از عمها و عمه های خود را اختیار مینمائی که ترا کفالت نماید حضرت در روهای
ایشان نظر کرد و بجانب ابوطالب روان شد پس عبد المطلب گفت ای ابوطالب من
دانسته ام امانت و دیانت ترا باید از برای او چنان باشی که من از برای او بودم چون
عبد المطلب برحمت حق واصل شد ابوطالب آنحضرت را بخانه آورد و من او را خدمت میکردم
و مرا مادر میگفت و در خانه ما چند درخت خرما بود و اول موسم رسیدن رطب بود و
چهل طفل بودند از همسالان آنحضرت که هر روز می آمدند و رطبها که از درختها ریخته بود
بر می چیدند و از دست یکدیگر میربودند و هرگز ندیدم که آنحضرت از دست دیگری رطبی بگیرد
و من هر روز از برای آنحضرت قدری بر میچیدم و کذا هی کنیز من بر می چید روزی چنان اتفاق
افتاد که هر دو فراموش کردیم و از برای آن حضرت بر نداشتیم و او در خواب بود و
کودکان آمدند و آنچه از درختان افتاده بود بر چیدند و رفتند و من از خجلت و شرم آن
حضرت خوابیدم و آستین خود را بر رو کشیدم و چون حضرت بیدار شد و بسوی بستان
خرامید و رطبی در زیر درختان ندید برگردید و جاریه من از آنحضرت معذرت طلبید که ما امروز
فراموش کردیم که بهره شما را برداریم دیدم که باز بجانب گلستان خرامید و بیکی از آن
درختان فرمود که ای درخت من گرسنه ام دیدم که آن درخت نیک بخت سر بپای مبارکش
سود و شاخهای خود را نزد آنحضرت گشود تا آنقدر که میخواست میل فرمود پس از شرف و عزت

سر بر آسمان کشیده آن حضرت باز گردید فاطمه گفت من از مشاهده آن حال متعجب گردیدم و چون
ابوطالب در خانه را زد برخلاف عادت دویدم و در را گشودم و آنچه دیده بودم بجهتش
تقریر نمودم ابوطالب گفت از مشاهده این غرائب از آن مظهر عجائب تعجب مکن که او پیغمبر
خواهد شد و از تو بعد از سن ناامیدی فرزندی هم خواهد رسید که شبیه او بود و وزیر و وصی
او باشد پس زیاده از سی سال از آن حال که گذشت حضرت امیرالمؤمنین متولد شد
در نهج البلاغه و غیر آن از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده اند که گفت با حضرت
رسول صلعم بودم روزی که اشراف قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد تو دعوای بزرگی
میکنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سؤال میکنیم اگر اجابت ما مینمائی
میدانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی میدانیم که ساحر و دروغگوئی حضرت فرمود که سؤال شما
چیست گفتند بخواه از برای ما این درخت را تا کنده شود از ریشه و بیاید و در پیش تو
بایستد حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکند شما ایمان خواهید آورد گفتند بلی
فرمود که من مینمایم بشما آنچه طلبیده و میدانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی
کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها
برخواهند انگیخت و بجنگ من خواهند آورد پس فرمود ای درخت اگر ایمان بخدا و روز
قیامت داری و میدانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشهای خود تا بایستی در پیش
من باذن خدا پس بحق آن خداوندی که او را بحق فرستاده که آن درخت با ریشها کنده شد از
از زمین و بجانب آنحضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان
تا نزد آنحضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آنحضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آنحضرت گشود
و من در جانب راست آنحضرت ایستاده بودم چون این معجزه نمایان را دیدند از روی علو و
تکبر گفتند امر کن آن را که برگردد و دو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند
حضرت آن را امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم و دوی شدید و نهایت
سرعت دوید تا نزدیک آنحضرت رسید گفتند که بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر
متصل گردد حضرت فرمود و چنان شد پس من گفتم لا اله الا الله اول کسی که بتو ایمان
میاورد منم و اول کسی که اقرار میکند که آنچه درخت کرد بامر حقتعالی کرد و از برای تصدیق

پیغمبری

پیغمبری و تعظیم تو کرد منم پس همه آن کافران گفتند بلکه ما میگوئیم که تو ساحر و کذابی و جادوئی
عجیب داری و ترا تصدیق نمیکند مگر مثل اینکه در پهلوی تو ایستاده است و این معجزه متواتر
است و بطرق بسیار منقول است   در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع منقول است
که چون در حق یهودان و دشمنان آل محمد این آیه نازل شد ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی
کالحجارة او اشد قسوة گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که در دلهای ما اراده مواسات فقراء
و اعانت ضعفا و صرف مال در راه خدا نیست و میگوئی که سنگها از دلهای ما نرم ترند
و اطاعت حق بیش از ما میکنند و اینک کوهها نزدیک ما هستند بیا برویم نزدیک یکی از
از اینها اگر گواهی دهند که تو راست گوئی بر ما لازم است که ترا متابعت کنیم و اگر تکذیب
تو کنند یا جواب نگویند میدانیم که تو دروغ میگوئی حضرت فرمود که خوبست هر کوه را که اختیار
میکنید میرویم نزدیک آن پس کوهی را اختیار کردند که از معموره دورتر بود و حضرت را
نزدیک آن کوه بردند پس حضرت بکوه خطاب نمود که سؤال میکنم از تو بجاه محمد و آل
او که حقتعالی ببرکت ذکر نامهای ایشان عرش را سبک گردانید بر دوش هشت ملک بعد
از آنکه ایشان با گروه ملائکه که عدد ایشان را غیر از خدا کسی نمیداند نتوانستند او را حرکت داد
و سؤال میکنم بحق محمد و آل طیبین او که ببرکت نامهای ایشان حقتعالی توبه آدم را قبول کرد
بتوسل بانوار ایشان ادریس را در بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت دهی برای محمد
بآنچه خدا بتو سپرده است از تصدیق او بر این یهودان در قساوت دلهای ایشان پس کوه
بر خود لرزید و آب از آن جاری گردید و بلغت ارجمند و صدای بلند ندا کرد که ای محمد
شهادت میدهم که توئی رسول رب العالمین و سید خلق اولین و آخرین و گواهی میدهم
که دلهای این یهودان چنانچه تو وصف کرده از سنگ سخت تر است از اینها خیری بیرون نمی
آید و از سنگ گاهی آب بیرون می آید و شهادت میدهم که ایشان دروغگویانند در آنچه
ترا بان نسبت میدهند از افترای بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود که سؤال میکنم از تو
ای کوه که بیان کنی که خدا ترا امر کرده که اطاعت من کنی در آنچه از تو طلب کنم بجاه محمد
و آل طیبین او که ببرکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد گردانید آتش را
برابراهیم و بر او سلامت گردانید و او را در میان آتش متمکن گردانید ببرکت من و

فرشهای ملون کلان پادشاه جبار مانند انها را در سرکار خود و پادشاهان دیگر ندیده و نشنیده
بود و بر دور تخت او انواع درختهای سبز خوش اینده رویانیده و اصناف گلها و ریاحین
و میوه ها ظاهر اورد که هر یک در فصلی از فصول سال بعمل می اید کوه گفت گواهی میدهم برای
تو که انچه گفتی حق است و شهادت میدهم که اگر از خدا سؤال کنی که مردان دنیا را همه میمون
و خوک گرداند میکند و اگر سؤال کنی که همه را فرشتگان گرداند میکند و اگر دعا کنی که اتشها
را یخ و یخها را اتش گرداند میکند و اگر طلبی که زمین را باسمان برد و اسمان را بزمین
اورد رو میکند و گواهی میدهم که خدا اسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها را همه فرمان
بردار تو گردانیده است و جمیع مخلوقات حق تعالی مطیع تواند و هرچه بفرمائی بعمل می اورند
بعد از مشاهده این معجزات و فضیحات ان گروه یهود عنود گفتند یا محمد تو بر ما تلبیس میکنی
و در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده که انها سخن میگویند و ما میگوئیم
که کوه سخن میگوید اگر راست میگوئی از کوه دور شو و امر کن انرا که از بیخ کنده شود و حرکت
کند تا موضعی که ایستاده پس کوه را از کمر بدو نیم شود و نیم بالا بزیر اید و نیم زیر ببالا رود و اگر چنین
کنی میدانیم که حیله نکرده و از خدا است انچه دعوی میکنی پس حضرت اشاره نمود بسنگی
که بقدر پنج رطل بود و فرمود که ای سنگ بگرد پس گردید و بنزدیک انحضرت ایستاد
حضرت با ان یهودی گفت که این سنگ را بردار و بنزدیک گوش خود بدار تا انچه ان کوه
شهادت داد این سنگ نیز شهادت بدهد چون چنین کرد سنگ بامر خدا بسخن امد و
جمیع انچه از کوه صدا امد از ان سنگ نیز شنید امد حضرت فرمود که ایا در پشت این
سنگ ادمی هست که با تو سخن گوید گفت نه ولیکن انچه من طلب کردم بعمل بیاور حضرت
برای تمام حجت بر ایشان از کوه بسیار دور شد و در میان صحرا ایستاد و فرمود که ای کوه
بحق محمد و ال طیبین او که بجاه ایشان و توسل جستن بندگان خدا بایشان حق تعالی بر قوم
عاد بادی سرد فرستاد که مردم را از زمین میکند و بهوا بلند میکرد و امر کرد جبرئیل را که
نعره بر قوم صالح زد و ایشان را هلاک کرد که از مکان خود کنده شو باذن خدا و بیا بنزدیک
من باین موضع و دست بر زمین گذاشت پس کوه باذن خدا بحرکت امد و مانند اسب رهوار
بسرعت بسیار امد تا بانجا که حضرت نشان داده بود ایستاد و گفت من شنوا و مطیع تو را

ای رسول

پروردگار عالمیان هر چند بر خاک مالیده شود چشمهای این معاندان هرام که میفرمائی بفرما
تا اطاعت کنم حضرت فرمود که این گروه میگویند که از زمین کنده شوی و بدو نیم شوی
و نصف زیر ببالا رود و نصف بالا بزیر اید کوه گفت ای رسول رب العالمین تو میفرمائی
که چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که گفته پس کوه خطاب کرد با ان معاندان
که ایا انچه دیدید کمتر است از معجزات موسی که گمان میکنید که باو ایمان اورده اید پس یهودان
بیکدیگر نظر کردند و بعضی گفتند که دیگر مفری نماند ما را و بعضی گفتند این مردی است بختی دارد
و مرد که صاحب بخت است هرچه اراده میکند از برای او میسر میگردد پس کوه ندا کرد ایشان را
که ای دشمنان خدا بانچه گفتید نبوت موسی را باطل کردید زیرا که منکر موسی هم میتواند گفت
که معجزهای او از بخت بود در تفسیر امام علیه السلام مذکور است که کافران قریش که با حضرت
رسول مجادله میکردند گفتند بیا تا برویم بنزد هبل و او را حکم گردانیم تا گواهی دهد بر راستی ما
و دروغ تو چون بنزد هبل امدند و حضرت نزدیک ان رسید برو در افتاد و برای تعظیم ان
حضرت و گواهی داد برای انحضرت به پیغمبری و برای برادرش علی علیه السلام بامامت و برای فرزندان
ایشان بوراثت و خلافت باز در تفسیر امام علیه السلام مذکور است که چون کفار قریش
حضرت رسول صلعم در شعب ابی طالب محصور گردانیدند و در ان شعب جماعتی را موکل
کردند که نگذارند که کسی قوتی برای ایشان ببرد و نگذارند کسی را که از دره بیرون اید و
طلب آذوقه برای ایشان بکند در انوقت حق تعالی ان حضرت و خویشان و اصحاب او را
در ان دره غذائی داد بهتر از من و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد و ببرکت دعای
انحضرت هرچه خواهش کردند و طلبیدند از انواع میوه ها و حلواها برای ایشان حاضر گردانید
و فاخرترین جامها بر ایشان پوشانید و چون گفتند که ما ازین دره دلتنگ شدیم و سینه ما
تنگی میکند بدست مبارک خود از جانب راست و چپ بکوهها اشاره کرد که دور شوید
پس دور شدند و در میان دره صحرای وسیعی بهم رسید که دو طرفش را نمی توانستند
دید پس بدست مبارک خود اشاره نمود و فرمود که بیرون اورید انچه را حق تعالی بشما
سپرده است از درختان و میوه ها و ریاحین و گلها و گیاهها پس بقدرت حق تعالی تمام
ان صحرا مملو شد از گیاه و سبزه و گل و ریحان و انواع درختها و الوان میوه ها و ان صحرا که

جمیع بلعستانها گردید   در حدیث معتبر مذکورست که روزی حضرت رسول صلعم با امیرالمؤمنین ع
در میان نخلستانی راه میرفتند پس یکی از آن درختان به دیگری گفت که این رسول خداست و وصی
اوست پس باین سبب آن خرما را صیحانی گفتند که صدا بشهادت برسالت و وصایت
بلند کرد   ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلعم روزی در جحفه
فرود آمد در زیر درختی کم سایه و اصحاب آنحضرت برگرد او فرود آمدند و اینها در آفتاب
بودند و این بر آنحضرت گران آمد که خود در سایه باشد و ایشان در آفتاب ناگاه بامر خدا
آن درخت بلند و بزرگ شد و جمیع صحابه را در زیر سایه خود گرفت پس حقتعالی این آیه
را فرستاد الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا یعنی آیا نمی بینی پروردگار
خود را که چگونه کشید و پهن کرد سایه را و اگر خواهد آن را ساکن میگرداند
عیاشی از سعید بن جبیر روایت کرده است که کفار قریش بر کعبه سیصد و شصت بت گذاشته
بودند از هر قبیله یک بت و دو بت بود چون آیه شهد الله انه لا اله الا هو نازل شد
همه آن بتها بسجده افتادند   ابن بابویه و غیر او بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که چون در طواف حضرت رسول صلعم برکن غربی رسید و از آن گذشت
آن رکن بسخن آمد و گفت یا رسول الله آیا من رکنی از ارکان خانه پروردگار تو نیستم چرا
دست مبارک خود را بمن نمیرسانی پس حضرت بنزدیک آن رکن رفت و فرمود که ساکن
شو بر تو باد سلام و ترا متروک نخواهیم گردانید   راوندی و ابن شهرآشوب روایت
کرده اند که مردی بود از بنی هاشم که او را رکانه میگفتند و کافر بود و بسیار بر کشتی مردم
حریص بود و ده گوسفند میچرانید در وادی که آن را اضم میگفتند روزی حضرت رسول صلعم بآن
وادی رفت چون نظر رکانه بر آن حضرت افتاد و گفت اگر خویشی و نسبتی میان من و تو
نبود امروز با تو سخن نمی گفتم تا ترا میکشتم که خدایان ما را دشنام میدهی اکنون خدای
خود را بخوان تا ترا از من نجات دهد پس بیا کشتی بگیریم اگر مرا بر زمین افکنی ده گوسفند
من از تو باشد حضرت او را برداشت و بر زمین انداخت و بر روی سینه اش نشست رکانه
گفت این کار تو نبود خدای تو با من چنین کرد بیا تا بار دیگر کشتی بگیریم اگر باز مرا بیندازی
ده گوسفند دیگر از تو باشد پس مرتبه دیگر حضرت او را بر زمین زد باز گفت بار دیگر کشتی

بگیریم

میگیریم برده گوسفند دیگر و باز حضرت او را انداخت رکانه گفت یاری کرده نشوند لات و عزی
که مرا یاری نکردند بگیر سی گوسفند خود را او برد حضرت فرمود که من گوسفند را نمی خواهم ولیکن
ترا باسلام دعوت میکنم و نمی خواهم که تو بجهنم روی اگر مسلمان شوی از عذاب الهی سالم
میگردی رکانه گفت مسلمان نمی شوم مگر آنکه معجزه بمن بنمایی حضرت فرمود که خدا را بر تو گواه میگیرم
که عهد کنی که اگر از من معجزه ببینی ایمان بیاوری گفت بلی پس درختی نزدیک آنحضرت بود
فرمود که بیا ای درخت باذن خدا پس آن درخت دو نیم شد و نصف آن باساقش
روان شد و در پیش آنحضرت ایستاد رکانه گفت معجزه بزرگی نمودی بگو که برگردد حضرت امر
کرد آن را و برگشت و متصل شد بنصف دیگر پس فرمود که مسلمان میشوی گفت نمی خواهم
که زنان مدینه بگویند که من از ترس مسلمان شده ام ولیکن گوسفندان خود را اختیار کن
و ببر و در حضرت فرمود که چون مسلمان نشدی مرا بگوسفندان تو احتیاجی نیست
ابن بابویه و صفار و راوندی ره بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که حضرت رسول خدا صلعم مرا طلبید و بیمن فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم گفتم یا
رسول الله ایشان جماعه بسیارند و مردم سال دارند و من کمسالم فرمود که یا علی چون بعقبه
افیق بالا روی باواز بلند ندا کن که ای درختان و ای کلوخها و ای خاکها محمد رسول خدا شما را
را سلام میرساند پس رفتم بسوی یمن و چون بالای عقبه افیق رسیدم دیدم که اهل یمن
همه شمشیرها برهنه کرده اند و نیزه راست کرده اند و رو بمن می آیند چون باواز بلند آنچه
حضرت فرموده بود گفتم هر درخت و کلوخ و خاکی که در آن عرصه بود همه یک صدا آواز
بلند کردند و گفتند بر محمد رسول الله و بر تو باد سلام چون آن صداها را اهل یمن شنیدند
همه بر خود لرزیدند و زانوهای ایشان برهم میخورد و حربه ها را انداختند و از روی اطاعت
بنزد من آمدند تا میان ایشان اصلاح کردم   شیخ طوسی و قطب راوندی و دیگران
بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که من میشناسم
سنگی را که در مکه بر من سلام میکرد پیش از آنکه من مبعوث شوم و الحال آن را می شناسم
و شیخ طوسی بسند معتبر از سلمان روایت کرده است که گفت ما روزی نزد حضرت رسول
نشسته بودیم ناگاه علی بن ابی طالب ع داخل شد و حضرت سنگریزه در دست داشت

و بدست آنحضرت داد هنوز سنگ ریزه در دست او قرار نگرفته بود که بقدرت الهی بسخن آمد و
گفت لا اله الا الله محمد رسول الله رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و بعلی بن ابی طالب ولیا
پس حضرت رسول صلعم فرمود که هر که از شما صبح کند و این دعا بخواند در امن باشد بحق او بولایت
علی بن ابی طالب ایمن میگردد از خوف خدا و عقاب او   شیخ طبرسی و قطب راوندی
و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم بجنگ طائف میرفت بموضعی
رسیدند که در آنجا درخت سدر بسیار بود و آن حضرت را خواب گرفته بود پس درخت
سدری بر سر راه آنحضرت واقع شد و بقدرت الهی بدو حصه شد و از میان خود راه آنحضرت
را گشود و ساقش دو حصه شد و هر حصه در طرفی ایستاد و تا امروز بر آن هیئت مانده است
و مردم تعظیم آن مینمایند و آن را سدرة النبی میگویند و آن را نمی برند و محافظت آن مینمایند
و از آن برگ میچینند و برگ آن را برای حفظ بر گوسفندان و شتران خود می آویزند و این
معجزه ایست که تا امروز اثرش باقی است   راوندی بچندین سند روایت کرده
است که اعرابی در بعضی از سفرها بخدمت رسول خدا صلعم آمد حضرت فرمود که میخواهی ترا
بچیزی راه نمائی کنم گفت بلی فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
اعرابی گفت آیا گواهی داری فرمود که برو نزد این درخت و بگو که رسول خدا ترا میطلبد
چون نزدیک درخت آمد و تبلیغ رسالت حضرت نمود درخت بحرکت آمد و زمین را می
شکافت و بخدمت آن حضرت میشتافت تا نزدیک آن حضرت ایستاد پس حضرت فرمود
که گواهی بده بر حقیت من درخت بسخن آمد و بر رسالت و حقیت آن حضرت گواهی داد اعرابی
گفت بگو بجای خود برگردد حضرت فرمود که برگرد و آن درخت برگشت و بجای خود قرار گرفت
پس اعرابی گفت که رخصت بده که من ترا سجده کنم فرمود که سجده غیر خدا روا نیست
و اگر رخصت میدادم که کسی غیر خدا را سجده کند هرآینه امر میکردم که زنان شوهران خود را
سجده کنند پس مسلمان شد و دست آن حضرت را بوسید و گفت رخصت فرما که من
بقبیله خود روم و ایشان را باسلام دعوت کنم اگر قبول کنند با خود بیاورم و الا خود
بخدمت تو بشتابم پس مرخص شد و بجانب قبیله خود رفت   خاصه و عامه بطرق
متواتره روایت کرده اند که در بعضی از روایات از ابوذر منقول است که گفت روزی

بخدمت

بخدمت آنحضرت آمدم معجزه طلبید حضرت نه سنگ ریزه در کف گرفت و همه بآواز بلند تسبیح
گفتند و چون بر زمین گذاشت ساکت شدند و چون برداشت باز تسبیح گفتند و بروایت
دیگر گفتند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و در روایت ابن عباس سنگریزها
آنحضرت گواهی دادند   روایت کرده اند که در جنگ احد عبدالله بن جحش چوبی
داد و بابی دجانه برگ نخل خرما داد و در دست هر دو شمشیر قاطع شدند و بآنها جنگ
میکردند   در تفسیر امام علیه السلام مذکور است که مردی از مؤمنان روزی بخدمت رسول
خدا آمد حضرت از او پرسید که چگونه می یابی دل خود را با برادران مؤمن تو که موافقند با
تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان گفت ایشان را مانند جان خود میدانم هر
چه ایشان را بدرد می آورد مرا بدرد می آورد و هر چه ایشان را شاد میگرداند مرا شاد میگرداند
و هر چه ایشان را غمگین میکند مرا غمگین میکند حضرت فرمود پس تو ولی دوست خدائی پروا
مکن از بلاها و تنگیهای دنیا که حقتعالی بسبب آنچه گفتی اضعاف نعمت بتو خواهد داد که احدی
از خلق خدا چنان سودی نکرده باشد مگر کسی که بر مثل حال تو باشد پس راضی و شاد باش بآن
حال نیکی که داری بعوض مالها و قصرها و زنان و غلامان و کنیزان که دیگران دارند بدرستی
که تو با این حال از همه توانگران غنی تری پس زنده دار همه اوقات خود را بالصلوات فرستادن
بر محمد و علی و آل طیب ایشان پس آن مرد از این بشارت شاد شد و پیوسته بر صلوات
بر آنحضرت و آل مطهر او مداومت میکرد روزی ابوبکر و عمر باو رسیدند ابوبکر گفت ای
فلان محمد بگو توشه برای گرسنگی و تشنگی بتو داد و عمر گفت محمد از روی باطل و
وعده های دروغ که همیشه مردم را با آنها بازی میدهد خوب توشه همراه تو کرده در روز
دیگر او را در بازار دیدند و با یکدیگر گفتند این سفیه را می باید استهزا کنیم پس نزد او آمدند
و عمر گفت امروز مردم تجارتها در این بازار کردند و سودمند شدند تو چه تجارت
کردی گفت مالی نداشتم که تجارت کنم ولیکن صلوات میفرستادم بر محمد و آل محمد عمر
گفت سود نا امیدی و محرومی برده و چون بخانه خواهی رفت خوان گرسنگی برای تو گسترده
خواهد بود که الوان طعامها و شرابهای خنیث و حرمان در آن چیده باشند و فرشتگان
که برای محمد گرسنگی و تشنگی و مذلت می آورند بر دور خوان تو حاضر خواهند بود آنگاه

گفت بخدا سوگند یاد میکنم که چنین نیست بلکه محمد رسول خداست و هر که باو ایمان اورد از
محققان و سعادتمندان است و بزودی خدا گرامی خواهد داشت انها را که باو ایمان اورده اند
باینچه خواهد از گشادگی روزی و باینچه مصلحت داند از تنگی که بعد از آن راحتهای بسیار
هست در این سخن بودند که ناگاه مردی پیدا شد و ماهی در دست داشت که بدبو و گنده
شده بود و بر سبیل طنز آن دو منافق گفتند که این ماهی را باین مرد که از صحابه رسول است
بفروش ماهی فروش آن مرد گفت بخر این ماهی را که کسی از من نمی خرد گفت زر ندارم
آن منافقان گفتند بخر که زرش را رسول خدا میدهد پس ماهی را آن مرد گرفت و صاحب
ماهی بخدمت حضرت رفت و حضرت اسامه را فرمود که یک درهم باو بده و آن مرد شاد بر
گشت و گفت این درهم چند برابر قیمت ماهی هست پس آن مومن در حضور ایشان ماهی را
شکافت ناگاه دو جوهر نفیس از میان شکم ماهی بیرون امد که هر دو بیست هزار درهم می
ارزید آن منافقان بسیار محزون شدند و از پی صاحب ماهی رفتند و گفتند در میان
شکم ماهی تو دو گوهر گرانبها پیدا شد و تو ماهی را فروخته و انها را نفروخته بر گرد و
گوهرها را بگیر و چون صاحب ماهی امد و گوهرها را گرفت در دست او دو عقرب شدند و
دستهای او را گزیدند ماهی فروش فریاد زد و انها را انداخت از دست ابوبکر و عمر
گفتند اینها از جادوی محمد عجب نیست پس آن مومن در شکم ماهی دو گوهر گرانبهای
دیگر یافت و بر داشت باز منافقان بصاحب ماهی گفتند که انها نیز از تست بگیر چون
اراده کرد که بگیرد انها دو مار شدند و بر او حمله کردند و او را گزیدند صاحب ماهی فریاد
زد که بگیر انها را که من نمی خواهم پس آن مومن مارها و عقربها را گرفت و باعجاز حضرت
رسول صلعم چهار جواهر گرانبها شدند و ابوبکر و عمر بیکدیگر گفتند کسی را در سحر از محمد ماهرتر
ندیده ایم آن مومن گفت ای دشمنان خدا اگر اینها سحر است پس بهشت و دوزخ نیز
سحر است ای دشمنان خدا ایمان بیاورید بخداوندی که نعمتهای خود را بر شما تمام کرده است
و عجایب قدرت خود را بشما نموده است پس آن چهار گوهر را بخدمت حضرت پیغمبر
آورد و جمعی تجار غریب که بمدینه امده بودند برای تجارت حاضر شدند و انها را بچهار صد
هزار درهم خریدند و حضرت فرمود که خدا این نعمت را بسبب این بتو داد که تعظیم کردی

محمد رسول الله را

محمد رسول خدا و علی برادر و وصی او را ایا میخواهی تو را خبر دهم بتجارت سودمندی که این اموال را
در عوض آن تجارت در اوری گفت بلی یا رسول الله فرمود که اینها را تخم درختان بهشت
گردان و قسمت کن بر برادران مومن خود که بعضی مانند تو اند در صدق عقیده و اخلاص
و بعضی از تو پستترند و بعضی از تو بلندترند هر دستیکه هر چه بایشان انفاق میکنی اجزای تو
تربیت میکنند و ثوابش را مضاعف میگردانند تا انکه هزار برابر کوه ابوقبیس و کوه احد و
کوه ثور و کوه ثبیر شود و خدا بان برای تو قصرها در بهشت بنا میکند که کنگره ان قصرها از
یاقوت باشد و قصرهای طلا بنا میکند که کنگره انها از زبرجد باشد پس مرد دیگر برخاست
و گفت من که اینها را ندارم که صرف کنم برای من چه ثواب خواهد بود فرمود که از برای
تو است محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که تو را میرسانند باعلای درجات بهشت بسبب
دوستی با اهل بیت و دشمنی دشمنان ما کلینی و راوندی و ابن بابویه و غیر ایشان
بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که در عقب یمن وادی هست که انرا
برهوت میگویند و در آن وادی بغیر از مارهای سیاه و بوم جانوری نمیباشد و در ان
وادی چاهی هست که انرا بلهوت میگویند و هر بامدین ارواح کافران و مشرکان را بسوی ان
چاه میبرند و از صدید جهنم در انجا می اشامند و در پشت ان وادی گروهی چند هستند
که ایشان را ذریح میگویند چون حضرت رسول صلعم برسالت مبعوث شد گوساله در میان ایشان
دم خود را بر زمین زد و باواز بلند فریاد کرد که ای ال ذریح میگویم بصدای فصیح که مردی
امده است در تهامه و مردم را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و بروایت دیگر
گفت ای ال ذریح شما را میخوانم بسوی عمل نیکو فصیح یاد کننده اواز میکند بزبان فصیح که
که خدائی نیست بجز خداوندی که پروردگار عالمیان است و محمد رسول خدا بهترین پیغمبران
است و علی وصی او و بهترین اوصیا است ان قوم گفتند برای امر عظیمی خدا این گوساله را بسخن
آورده پس بار دیگر چنین در میان ایشان ندا کرد و ایشان کشتی ساختند و هفت نفر را
در ان کشتی سوار کردند و از توشه انچه خدا در دل ایشان افکند همراه ایشان کردند و
بادبان کشتی را بلند کردند و بدریا رها کردند پس بامر خدا بی تدبیر ناخدا باد ایشان را بجده
رسانید چون بخدمت انحضرت امدند پیش از انکه سخن بگویند حضرت فرمود که ای ال ذریح

گوساله در میان شما نماند گفتند بلی یا رسول الله بر ما عرض کن دین و کتاب خود را پس حضرت
دین اسلام و قرآن و سنتها و شرایع دین را تعلیم ایشان کرد و مردی از بنی هاشم را بر
ایشان والی کرد و با ایشان فرستاد و تا حال ایشان بر دین حق هستند و اختلافی در
میان ایشان نیست   شیخ طوسی و ابن بابویه و راوندی و ابن شهرآشوب و غیر
ایشان روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق و ابن عباس که چون حضرت رسول
اراده قضاء حاجت مینمود از مردم بسیار دور میشد روزی در بیابانی برای قضای
حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نموده وضو ساخت و چون خواست
که موزه را بپوشد مرغ سبزی که آن را سبز قبا میگویند از هوا فرود آمد و موزه حضرت
را بر داشت و بهوا بلند شد پس موزه را انداخت و مار سیاهی از میانش بیرون آمد
و بروایت دیگر مار را از موزه آنحضرت گرفت و بلند شد و باین سبب حضرت نهی فرمود
از کشتن آن   ابن بابویه و راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند
که چون حضرت رسول صلعم فتح خیبر نمود دراز گوش سیاهی یکبودی را بغنیمت برداشت
و آن دراز گوش با حضرت بسخن آمد و گفت خدا از نسل جد من شصت دراز گوش بیرون
آورده که سوار نشده اند آنها را مگر پیغمبران و از نسل جد من بغیر از من نمانده و از پیغمبران
بغیر تو کسی نمانده و پیوسته انتظار تو میکشیدم و پیش از تو از یادشاه یهودی بودم و اخفش
او فی کردم و دانسته او را بر زمین میزدم و او بر پشت و شکم من میزد و پدرم مرا خبر داد
از پدرانش که جد من با نوح عم در کشتی بود حضرت نوح دست بر پشتش کشید و
گفت از صلب این حمار حماری بیرون آید که سید و خاتم پیغمبران بران سوار شود و
حضرت زکریا عم نیز ما را این بشارت داده است و الحمد لله که خدا مرا آن حمار کردانید
پس حضرت با آن گفت که تو را یعفور نام کردم و بعضی یعفیر گفته اند و فرموده که ای یعفور
ماده میخواهی گفت نه و هرگاه میگفتند او را که حضرت تو را میطلبد اجابت میکرد و چون
حضرت آنرا طلب کسی میفرستاد و بدر خانه او می آمد و سر را بر در میزد تا صاحب خانه
بیرون می آمد پس اشاره میکرد که بیا که تو را میطلبند و بعد از وفات آنحضرت از جزع
خود را هلاک کرد و دوید و خود را در چاهی افکند و آن چاه قبر آن شد

صفار

تواز

وراوندی

وراوندی و ابن بابویه و مفید بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام جعفر صادق که گرگان
بنزد جناب رسالتماب صلعم آمدند و از گرسنگی شکایت کردند و روزی خود را از آنحضرت
طلبیدند حضرت گله داران را طلبید و فرمود که از برای گرگ حصه از گوسفندان خود قرار کنید
تا ضرر بگوسفندان شما نرسانند ایشان بخل ورزیدند و چیزی قرار نکردند بار دیگر آمدند و
ایشان بخل ورزیدند تا سه مرتبه پس حضرت فرمود گرگان را که شما بربایید و صاحب گوسفندان
را فرموده که مال خود را ضبط کنید و اگر راضی میشدند که حصه از برای آنها قرار کنند تا روز
قیامت زیاده از آنچه آنحضرت قرار کرده بود در گوسفندان تصرف نمی کردند
راوندی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که سفینه آزاد کرده حضرت رسول
صلعم گفت که حضرت مرا ببعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان
و متاعها همه غرق شدند و من بر تخته پاره بند شدم و موج مرا بکوهی رسانید در میان دریا
چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا بر داشت و بمیان دریا برد و باز مرا باین کوه رسانید
و مکرر چنین شد تا در آخر مرا بساحل رسانید و شکر خدا ادا کردم و در کنار دریا حیران میگردیدم
ناگاه دیدم که شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم
و دست باسمان برداشتم و گفتم خداوندا من بنده تو و آزاد کرده پیغمبر توام و مرا از غرق
شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط میگردانی پس در دلم افتاد که گفتم ای سبع
من سفینه ام مولای رسول خدا حرمت آنحضرت را در حق مولای او نگاه بدار و الله که چون
این را گفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند گربه بنزد من آمد و خود را گاهی بر پای راست من
و گاهی بر پای چپ من میمالید و بر روی من نظر میکرد و پس خوابید و اشاره کرد بسوی من
که سوار شو چون سوار شدم بسرعت تمام مرا بجزیره رسانید که در آنجا درختان و میوه های
بسیار و آبهای شیرین بود پس اشاره کرد که فرود آی و در برابر من ایستاد تا از آن آبها
خوردم و از آن میوه ها برداشتم و برگی چند را گرفتم و عورت و بدن خود را بآنها پوشانیدم
و از آن برگها خرجینی ساختم و از آن میوه ها پر کردم و جامه که با خود داشتم در آب فرو بردم
و برداشتم که اگر مرا بآب احتیاج شود آنرا بیفشرم و بیاشامم و چون فارغ شدم خوابید
و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید ناگاه دیدم

کشتی در میان دریا بمرد و پس جابجا خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون نزدیک
آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند و گفتند تو
کیستی از جنی یا از انس گفتم منم سفینه مولای حضرت رسول صلعم و این شیر برای رعایت
حق آن حضرت شیر اسیر من گردیده و مرا رعایت میکند چون نام آنحضرت را شنیدند بادبان
کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامها
برای من فرستادند که من بپوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر میکرد که
من چه میکنم پس جامها نزد من آمد جامه من پوشیدم و یکی از ایشان گفت بیا بر دوش من
سوار شو تا ترا بکشتی برسانم نباید که شیر رعایت حق رسول صلعم زیاده از رعایت او بکند پس من
نزد شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا جزای خیر بدهد چون این را گفتم والله دیدم که آب
از دیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته بمن نظر
میکرد تا از او غایب شدم راوندی بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم نفرین کرد بر عتبه پسر ابولهب و گفت درنده از درندهای خود را بر او مسلط
گردان پس روزی حضرت رسول صلعم با بعضی از صحابه از مکه بیرون رفت بسوی زمین علف
زاری و عتبه پیش از حضرت بیرون رفته بود و در میان علفها پنهان شده بود که شب
آن حضرت را هلاک کند و ما خبر نداشتیم چون شب شد شیری عتبه را گرفته بنزد آنگاه
آنحضرت آمد و فریادی کرد که همه متوجه آن شدند و بزبان گویا گفت این عتبه پسر ابولهب است
از مکه پنهان بیرون آمده بود که محمد را بقتل رساند پس عتبه را پاره پاره کرد و انداخت
و هیچ از گوشت آن نخورد و راوندی از سلمان روایت کرده است که روزی
در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و گفت یا محمد مرا خبر ده با بچه
در شکم ناقه من است تا بدانم که تو بر حقی و ایمان بیاورم بخدای تو و ترا متابعت کنم
پس حضرت متوجه حضرت امیرالمؤمنین عم شد و فرمود که یا علی تو او را خبر ده با بچه در شکم
ناقه است امیرالمؤمنین عم مهار ناقه را گرفت و دست بر سینه اش مالید و بسوی آسمان نظر
کرد و گفت خداوندا از تو سوال میکنم بحق محمد و اهل بیت محمد و اسماء حسنی و کلمات تامات تو
که این ناقه را بسخن آوری تا خبر دهد ما را با بچه در شکم اوست پس ناقه بقدرت حق تعالی

متوجه

متوجه سید اوصیا شد و گفت یا امیرالمؤمنین این اعرابی روزی بر من سوار شد و بدین
پسر عم خود رفت و چون بوادی انک رسید از من فرود آمد و مرا خوابانید و با من جماع
کرد اعرابی گفت ای گروه مردم بگویند کدام یک از اینها پیغمبر است گفتند او پیغمبر است و اینکه
ناقه با او سخن گفت برادر و وصی اوست پس اعرابی شهادتین گفت و مسلمان شد و از حضرت
استدعا کرد که دعا کند که حمل ناقه برطرف شود و آن ننگ از او زایل گردد و حضرت دعا
کرد و چنان شد و اسلام اعرابی نیکو شد ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم روز عرفه خطبه خواند و مردم را بر تصدق تحریص نمود مردی گفت یا رسول الله
این شتر من از فقرا است حضرت چون بان ناقه نظر کرد فرمود که این را برای من از
فقرا بخرید چون خریدند شب بحجره آنحضرت آمد و بر آنحضرت سلام کرد حضرت گفت خدا
ترا مبارک گرداند ناقه گفت من از صاحبان خود گریخته بودم و در صحرا میگردیدم
و گیاهها و حیوانات صحرا همه نشان میدادند مرا که این از محمد است حضرت فرمود که ترا
تو چه نام داشت گفت عضبا پس حضرت آن ناقه را عضبا نام کرد و چون هنگام وفات
آنحضرت شد عضبا نزد آنحضرت آمد و گفت مرا با کی میگذاری و بکی مرا سفارش میکنی
بعد از خود حضرت فرمود که خدا برکت دهد ترا تو از دختر من فاطمه که بر تو سوار خواهد
شد در دنیا و آخرت چون حضرت از دنیا رفت شبی بخدمت حضرت فاطمه عم آمد و
گفت سلام خدا بر تو باد ای دختر رسول خدا نزدیک شده است رفتن من از دنیا و هیچ
علف و آب بعد از آنحضرت برای من گوارا نیست پس سه روز بعد از وفات آنحضرت
بنعم و نعیم آخرت رسید و لقب و دنیا را ترک کرده رحمت حق را برای خود پسندید
در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است که ده نفر از یهود برای لجاجت و
و مجادله بخدمت حضرت رسول آمدند و خواستند سوالی چند بکنند ناگاه اعرابی آمد و
عصائی بر دوش خود گرفته و بر سر عصا همیان سربسته او بجهت بود و گفت یا محمد مرا جواب
بگو از آنچه از تو سوال میکنم حضرت فرمود که این یهودان پیش از تو آمده اند رخصت میدهی
که سوال ایشان را اول جواب بگویم اعرابی گفت من غریبم و اینها از اهل این شهرند و باز
اینها از اهل کتابند و با تو در رسالت شرکتی دارند و اگر میان تو و ایشان چیزی بگذرد خاطر

[illegible]

من جمع می شود و احتمال میدهم که با کید کم تو طعنه کرده باشید و از تو قانع نمی شوم مگر بمعجزه
هویدائی حضرت فرمود که علی بن ابی طالب را طلبید چون آنحضرت حاضر شد اعرابی
گفت یا محمد این را برای چه طلبیدی من با تو کار دارم حضرت فرمود که تو از من بیان
طلبیدی و این علی بن ابی طالب صاحب بیان شافی و علم کافی است و منم شهرستان علم
و او دروازه آن شهر است هر که حکمت و علم خواهد باید که از در درآید پس باواز بلند فرمود که
ای بندگان خدا هر که خواهد نظر کند بسوی آدم با جلالت او و بسوی شیث و حکمت او و بسوی
ادریس با نباهت او و بسوی نوح و شکر کردن او پروردگار خود را و عبادت او و بسوی
ابرهیم و وفای او و خلت او و بسوی موسی و دشمنی او با دشمنان خدا و جهاد کردن او با ایشان
و بسوی عیسی و دوستی و معاشرت او با مردم پس نظر کند بسوی علی بن ابی طالب بسبب
این سخن ایمان مومنان زیاده شد و کینه و نفاق منافقان مضاعف شد پس اعرابی
گفت ای محمد پسر عم خود را چنین مدح میکنی زیرا که شرف و عزت او موجب شرف و عزت
تو است و من این را قبول نمی کنم مگر با گواهی کسی که گواهی او احتمال باطل ندارد و فساد ندارد
گفت او کیست گفت این سوسمار که در میان همیان است و در پشت خود او نگاه داشته ام حضرت
فرمود که ای اعرابی آنرا بیرون آور تا گواهی دهد برای من به نبوت و برای برادرم بفضیلت
اعرابی گفت من تعب بسیار در شکار کردن این سوسمار کشیدم و میترسم که بگریزد حضرت
فرمود که نخواهد گریخت و اگر بگریزد همین بس است تو را برای تکذیب من و لیکن نخواهد گریخت
و بحق گواهی خواهد چون اعرابی سوسمار را از همیان خود بیرون آورد و بر زمین نهاد
سوسمار رو بجانب حضرت ایستاد و پهلوهای روی خود را نزد آنحضرت بر خاک مالید پس سر
برداشت و بقدرت حقتعالی بسخن آمد و گفت گواهی میدهم بوحدت خدائی که شریک
ندارد و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول و برگزیده او است و بهترین پیغمبران است و بهترین
جمیع خلایق است و خاتم پیغمبران است و کشاننده مومنان است بسوی بهشت و شهادت
میدهم که برادر تو علی بن ابی طالب چنان است که تو او را وصف کردی و فضلش چنان است
که تو ذکر کردی به درستیکه دوستان او در بهشت مکرم و دشمنان او در جهنم مخلد خواهند بود
پس اعرابی گریست و گفت یا رسول الله من نیز گواهی میدهم بآنچه این حیوان گواهی داد

زیرا که دیدم و شنیدم آنچه با آن چاره بجز از ایمان آوردن ندارم پس اعرابی با آن یهودان
گفت که وای بر شما بعد از این معجزه که مشاهده کردید دیگر چه معجزه میخواهید اگر با مشاهده
چنین آیتی ایمان نیاورید هلاک خواهید شد پس آن یهودان ایمان آوردند و گفتند
این سوسمار تو حق عظیم بر ما دارد حضرت فرمود که ای اعرابی این حیوان را رها کن که
ایمان بخدا و رسول و برادر رسول آورده و چنین حیوانی سزاوار نیست که اسیر باشد بلکه
باید که در جنس خود امیر باشد و اگر آنرا رها کنی خدا عوض نیکوتر از آن بتو عطا نماید سوسمار
گفت یا رسول الله عوض را بمن بگذار که باو برسانم اعرابی گفت چه عوض بمن میتوانی رسانید
گفت برو نزد آن سوراخی که مرا شکار کردی و از آنجا ده هزار اشرفی و شش صد هزار
درهم بردار اعرابی گفت این جماعت همه شنیدند و آنها صاحب زورند و من تعب
کشیده و وا مانده ام و آنها پیش از من خواهند رفت و آنها را متصرف خواهند شد سوسمار
گفت خدا آنرا برای تو بعوض من مقرر ساخته است و نخواهد گذاشت که کسی پیش از تو آنها را
بردارد پس اعرابی بتاخت روانه شد و جمعی از منافقان که در آن مجلس بودند سبقت گرفتند
و هر یک که دست در سوراخ دراز کرد افعی بزرگی سر از سوراخ بیرون آورد و او را هلاک
کرد و چون اعرابی رسید افعی با او خطاب کرد و گفت خدا مرا برای ضبط مال تو مقرر
کرده است و اینها را برای تو هلاک کردم و چون اعرابی زرها را بیرون آورد و نتوانست
برداشت افعی او را ندا کرد که بگشا ریسمانی را که بر کمر تو بسته است و کمرش را بر این دو
کیسه ببند و سر کمرش را بدم من ببند که من اینها را میکشم و بخدمت تو میرسانم و من
نگاهدارم (?) و حراست کننده مال توام اعرابی چنان کرد و افعی کیسه ها را بخانه او رسانید
و پیوسته حراست آن مال میکرد تا اعرابی همه را باغها و مزارع و مستغلات خرید و چون
مال تمام شد افعی برگشت

ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده اند که در ایام
طفولیت حضرت رسول در مکه قحط عظیم بهم رسید و بعضی از قریش گفتند باید به عزی پناه
بریم و بعضی گفتند بمناة پناه بریم پس ورقة بن نوفل گفت چرا از حق دور افتاده اید و در میان
شما بقیه ابرهیم و سلاله اسمعیل هست ابوطالب را در طلب باران شفیع گردانید پس
ابوطالب بیرون آمد و کودکی چند در دور او بودند و در میان ایشان طفلی بود مانند خورشید

تابان یعنی بغیبه ابر از زمان بود پس آن مهر سپهر نبوت آمد و پشت بکعبه داد و دو دست مبارک
بسوی آسمان بلند کرد و در همان ساعت ابری پیدا شد و باران ریخت پس ابوطالب قصیده
در شان آنحضرت انشا نمود که مضمون یک بیتش این است سفید روئی که از برکت روی او باران
طلب باران از ابر مینمایند فیض بخش یتیمان و پناه بیوه زنان است   در اصابه و خرایج
از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که رسول خدا ص روزی نشسته بود و مذکور
ساخت که چند روز گذشته که گوشت تناول نکرده ام مردی از انصار چون این سخن را شنید
برخاست و بخانه رفت و با زن خود گفت که بیا که ما را غنیمتی روزی شده است از حضرت
شنیدم که چنین فرمود و ما این بزغاله را در خانه داریم و غیر از این بزغاله حیوانی نداشتند
زن گفت بگیر او را و بکش و چون آن بزغاله را بریان کرد و بخدمت آنحضرت آورد حضرت فرمود
که بخورید و استخوانش را مشکنید چون انصاری بخانه برگشت دید که همان بزغاله در خانه
است بازی میکند   و در بصائر بسند معتبر از امام جعفر صادق ع مرویست که چون
فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین ص برحمت حق واصل شد امیرالمؤمنین ع بنزد رسول خدا
ص آمد و گفت مادرم فوت شد رسول خدا ص گریست و فرمود که والله مادر من نیز او بود
پس بجنازه او حاضر شد و پیراهن و ردای خود را داد و فرمود که یا علی او را در اینها کفن
کن و چون فارغ شوی مرا خبر کن چون فاطمه را بیرون آوردند رسول خدا بر او نمازی کرد
که پیش از آن و بعد از آن بر کسی چنین نماز نکرده بود و پس رفت و در قبرش خوابید و چون
او را در قبر گذاشت گفت ای فاطمه جواب داد که لبیک یا رسول الله فرمود که آیا یافتی آنچه
خدا ترا وعده داده بود براستی گفت بلی خدا ترا جزای نیکو دهد پس مدتی با او راز گفت
در قبر و بیرون آمد گفتند یا رسول الله در باب فاطمه کاری چند کردی که با دیگری نکرده‌ای فرمود
که روزی من با او گفتم که مردم از قبرهای خود برهنه محشور میشوند او فریاد کرد که واسوأتاه
زهی رسوائی پس من پیراهن خود را بر او پوشانیدم و از خدا طلبیدم که کفنهای او را کهنه
نکند تا با آنها داخل بهشت شود و روزی ضغطه و سؤال قبر را با او گفتم و او استغاثه بسیار
کرد من در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که دری از قبر او بسوی بهشت گشوده و قبر او را
باغی از باغهای بهشت گردانید   در خرایج و اعلام الوری و مناقب مرویست که
کودکی

کودکی را بخدمت آنحضرت آوردند که برای او دعا کند چون سرش را کچل دید و مو نداشت دست
مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو بر آورد و شفا یافت چون این خبر باهل یمن رسید
طفلی را بنزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند مسیلمه دست بر سرش کشید و آن طفل
کچل شد و موهای سرش ریخت و تا حال فرزندان او همچنین اند   راوندی و ابن شهرآشوب
از حضرت امام حسین ع روایت کرده اند که روزی مردی بخدمت حضرت رسول ص آمد
و گفت من در جاهلیت از سفری برگشتم دختر پنج ساله از خود دیدم که با زینت و زیور
در خانه راه میرفت پس دستش را گرفتم و بردم و او را در فلان وادی انداختم و برگشتم
حضرت فرمود که بیا و آن وادی را بمن بنما آن مرد با آنحضرت بآن وادی رفت و
حضرت پرسید که دختر تو چه نام داشت گفت فلانه حضرت صدا زد که ای فلانه زنده شو
باذن خدا ناگاه آن دختر بیرون آمد و گفت لبیک یا رسول الله و سعدیک فرمود که پدر
و مادر تو مسلمان شده اند اگر میخواهی ترا بایشان برگردانم دختر گفت مرا احتیاجی بایشان
نیست خدا را برای خود از ایشان بهتر یافتم   شیعه و مخالف بطرق بسیار
روایت کرده اند که پیش از آنکه حضرت رسول ص بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه طاعون
و بیماری زیاده از همه شهرها بود چون حضرت داخل مدینه شد فرمود که خداوندا محبوب
گردان بسوی ما مدینه را چنانچه مکه را بسوی ما محبوب گردانیدی و هوایش را برای ما صحیح
گردانیدی و با برکت گردان برای ما صاع و مدش را و بیماریش را بجحفه منتقل کن پس
ببرکت دعای آنحضرت هوای مدینه از همه جا صحیح تر است و گفته‌اند در آنجا از همه بلاد فراوان
تر است و طاعون و بیماری جحفه را از آتش خالی کرد   راوندی روایت کرده
است که یکی از انصار بزغاله داشت آن را ذبح کرد و بزوجه خود گفت که بعضی را بپز و
بعضی را بریان کنید شاید حضرت رسول ص ما را مشرف گرداند و شب در خانه ما افطار
کند و بسوی مسجد رفت و دو طفل خرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت
یکی بدیگری گفت بیا که ترا ذبح کنم و کارد را گرفت و او را ذبح کرد مادر که این حال را
مشاهده کرد فریاد کرد آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه بزیر افتاد و مرد آن زن
مؤمنه هر دو طفل مرده خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیا کرد و چون حضرت

داخل خانهٔ انصاری شد جبرئیل نازل شد و آمد و گفت یا رسول الله بفرما که پسرانش را حاضر گردانند
چون پدر طلب پسرها بیرون رفت دو در ایشان گفت که حاضر نیستند و بجائی رفته اند بر
گشت و گفت حاضر نیستند حضرت فرمود که البته می باید حاضر شوند بار دیگر پدر بیرون آمد و مبالغه
کرد مادر او را بر حقیقت حال مطلع گردانید و پسران دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد
حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند   ابن شهرآشوب روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلعم در باب سبی هوازن با صحابه سخن گفت و التماس فرمود که
پس دهند با ایشان همه دادند بغیر از دو کس حضرت فرمود که ایشان را مخیر کنید میان منت
که بخشش و فدا اگر قبول کنند یکی ببخشید و حضرت را دعا کرد و دیگری ابرام کرد و گفت رهائی کنم
چون پشت کرد حضرت فرمود که خداوندا بهره اش را خسیس گردان چون آمد که حصهٔ خود را
جدا کند از اسیران بر دختر ای باکره و پسران میرسید و میگذشت تا آنکه به پیره زالی رسید گفت
این را میگیرم که مادر در قبیله است و فدای بسیاری برای خلاصی او میخواهند داد چون او را گرفت
زن بی قدری بود که هیچ کس در قبیله اش دم فی جزع او را نکشید و دید که کسی نمی آید که
او را فدا بدهد او را رها کرد   خاصه و عامه روایت کرده اند که چون پادشاه فرنگ
نامهٔ حضرت را تعظیم کرد و پادشاه عجم نامهٔ آن حضرت را پاره کرد حضرت او را دعا کرد و
این را نفرین کرد و ملک فرنگان پاینده ماند و پادشاه عجم کشته شد و بزودی ملک ایشان
زایل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند   ابن شهرآشوب روایت کرده
است که روزی آن حضرت بعبدالله بن جعفر طیار گذشت و او در کودکی بازی میکرد و خانه
از گل می ساخت حضرت فرمود که چه میکنی این را گفت میخواهم بفروشم فرمود که قیمتش را
چه میکنی گفت رطب میخرم و میخورم حضرت فرمود که خداوندا در دستش برکت بگذار و
سودا ایش را سودمند گردان پس چنان شد ببرکت دعای آنحضرت که هیچ چیز نخرید که
در آن سودی نکند و القدر مال بهم رسانید که بجود و بخشش او مثل میزدند و اهل مدینه که
قرض میگرفتند وعده میدادند که چون وقت عطای عبدالله بن جعفر بشود پس میدهیم
کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که یهودی بحضرت رسول صلعم گذشت
و گفت السام علیک یعنی مرگ بر تو باد حضرت فرمود که علیک صحابه گفتند یا رسول الله گفت

مرگ برتو

مرگ بر تو باد حضرت فرمود که من همان را برا او برگردانیدم و امروز مار سیاهی پشت او را خواهد
گزید و او را خواهد کشت پس یهودی بصحرا رفت و هیزم بسیاری جمع کرد و بر دوش خود
گرفت و برگشت صحابه گفتند یا رسول الله او زنده برگشت حضرت یهودی را طلبید و گفت
هیزم را بر زمین گذار چون گذاشت در میان هیزم مار سیاهی دیدند که چوبی را بدندان گرفته
است حضرت فرمود که ای یهودی امروز چه کار کردی یهودی گفت کاری نکرده ام بغیر
آنکه دو گرده نان خشک داشتم یکی را خود خوردم و دیگری را بمسکینی تصدق کردم
حضرت فرمود که بهمان تصدق خدا دفع ضرر این مار از او کرده و بتصدق خدا مرگ بد
را دفع میکند   شیخ طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که ابو برا
که او را ملاعب الاسنه میگفتند و از بزرگان عرب بود بمرض استسقا مبتلا شد و لبید
بن ربیعه را بخدمت آنحضرت فرستاد و با دو اسب و چند شتر حضرت اسبان و شتران را
رد کرد و فرمود که من هدیهٔ مشرک را قبول نمیکنم لبید گفت من گمان نمیکنم که کسی از عرب
هدیهٔ ابو برا رد کند حضرت فرمود که اگر من هدیهٔ مشرکی را قبول میکردم البته از او را
رد نمیکردم پس لبید گفت که علتی در شکم ابو برا بهم رسیده و از تو طلب شفا میکند
حضرت اندک خاکی از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود را بر آن انداخت و با او داد
و گفت این را در آب بریز و بده با او که بخورد و لبید از آن کراهت و گمان کرد که حضرت با او استهزا
کرده چون آورد و بخورد ابو برا در ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بندی رها شده
شیخ طوسی و طبرسی و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر از جماعت کثیری از صحابه
روایت کرده اند که ما در برابر روم بودیم در جنگ تبوک و آذوقه برطرف شده و گرسنگی
بر مردم مستولی شد و خواستند که شتران خود را بکشند حضرت فرمود که ندا کردند که هر
طعامی با خود دارد بیاورد و فرمود که نطعها پهن کردند و شخصی یک مد می آورد و
دیگری نیم مد می آورد و جمیع آنچه آوردند از سی صاع زیاده نشد و مردم همه جمع شدند
و ایشان چهار هزار نفر بودند پس حضرت دعا کرد و دست بابرکت خود را در میان آن
طعام فرو برد و فرمود که پیش دستی بر یکدیگر مکنید و تا نام خدا نبرید بر مدارید پس اول
گروهی که آمدند فرمود که نام خدا ببرید و بردارید پس هر ظرفی که داشتند پر کردند و بر

کشته شدند و هم چنین فوج فوج می آمدند و ظرفهای خود را پر میکردند و بر میگشتند تا آنکه همه
ظرفهای خود را مملو کردند و طعام بسیاری ماند و بروایت دیگر چند دانه خرما طلبید و
دست مبارک بر آن کشید و مردم را طلبید که بخورند و چندین هزار کس خوردند و ظرفهای
خود را پر کردند و باز خرماها بحال خود بود   راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع گفت با
رسول خدا ص بیرون رفتیم در یکی از غزوات و بمنزلی رسیدیم که در آن منزل آب نبود و مردم
تشنه بودند حضرت رسول ص ظرفی طلبید که در آن اندک آبی بود و دست مبارکش را در میان
ظرف گذاشت پس از میان انگشتان حضرت آب جوشید تا همه مردم و اسبان و شتران
سیراب شدند و ظرفهای خود را پر کردند و در لشکر آنحضرت دوازده هزار شتر و دوازده
هزار اسب بود و مردم سی هزار کس بودند و بروایت دیگر فرمود که گودالی کندند و نطعی
در میان آن گودال افکندند و دست مبارک خود را بر روی نطع گذاشت و فرمود که اندک
آبی بر روی دست آن حضرت ریختند و نام خدا برد پس آب از میان انگشتان معجز
نشانش جوشید و این قصه بطرق متعدده وارد شده است و از معجزات متواتره آنحضرت است
از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند آنست که حضرت رسول
ص چون از کفار قریش فرار نموده بجانب مدینه هجرت فرمود در اثنای راه بخیمه
ام معبد رسید و ابوبکر و عامر بن فهیره و عبد الله بن اریقط در خدمت آنحضرت
بودند و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون نزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت
طلبیدند که از او بخرند گفت ندارم و توشه ایشان آخر شده بود پس ام معبد گفت که
اگر چیزی نزد من میبود در مهمانداری شما تقصیر نمی کردم حضرت نظر کرد دید که در کنار
خیمه او گوسفندی بسته است فرمود که ای ام معبد این گوسفند چیست گفت از بسیاری
ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان بچرا رود برای این در خیمه مانده است
حضرت فرمود که آیا شیر دارد گفت از آن ناتوانتر است که توقع شیر از آن توان داشت
و مدتهاست که شیر نمیدهد حضرت فرمود که رخصت میدهی که من آن را بدوشم گفت بلی
پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در پستانش بیابی بدوش حضرت گوسفند را طلبید

و دست

و دست مبارک بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و گفت خداوندا برکت ده در گوسفند او
پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب میکرد و دوشید
آن قدر که آن ظرف پر شد به ام معبد داد که خورد تا سیر شد پس باصحاب خود داد که خوردند
و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم میباید که بعد از ایشان بخورد
و بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و از آن آشامیدند و زیادتی که ماند نزد او گذاشته
و روانه شدند چون ابومعبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شیر را از
کجا آورده ام معبد قصه را نقل کرد ابومعبد گفت میباید آن کس باشد که در مکه پیغمبری مبعوث
شده است   طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که
جمعی از شوری و کمی آب خود بآنحضرت شکایت کردند پس آنحضرت بر چاه ایشان مشرف
شد و آب دهان مبارک خود را در آن چاه انداخت در ساعت آبش شیرین شد و جوشید
و بلند شد و اکنون معروفست آن چاه در بیرون مکه و آن را عیسیه میگویند و اهل آن چاه
این را اعظم مکرمتهای خود میدانند و بآن فخر میکنند و چون قوم مسیلمه کذاب این را
شنیدند نزد او رفتند و گفتند تو هم چنین معجزه برای ما ظاهر کن او بر سر چاهی آمد که
آبش بسیار شیرین بود پس آب دهان نجس خود را در آن چاه ریخت آن آب شور و تلخ
شد و فرو رفت و تا حال آن چاه نیز در یمن معروفست   راوندی از انس
روایت کرده است که با حضرت رسول ص ببازار رفتیم و ده درهم با من بود و آن حضرت
میخواست که بآن درهم جامه بخرد در عرض راه کنیزی را دید که گریه میکند از سبب گریه او
پرسید گفت در میان ازدحام مردم دو درهم از من گم شده و از ترس مولای خود
بخانه نمی توانم رفت حضرت فرمود که دو درهم را باو دادم و چون ببازار رفتیم و حضرت جامها
خرید فرمود که زر ببه کیسه را که گشودم ده درهم بحال خود بود   راوندی و ابن
شهرآشوب روایت کرده اند که ابوهریره روزی مشت خرمائی بخدمت آن حضرت
آورد و گفت دعا کن از برای من ببرکت حضرت دعا کرد و فرمود که بگیر این را و در میان
کیسه بگذار و هر وقت که خواهی دست کن در کیسه و در آور و خالی مکن و پیوسته از آن
میخورد و می بخشید تا آنکه امیر المؤمنین ع از او گواهی طلبید و او از برای دنیا کتمان

شهادت کرد و ان برکت از او سلب شد باز توبه کرد و حضرت امیر دعا کرد و از برای او برکت
و چون نزد معویه رفت بالکلیه از او قطع شد راوندی و دیگران روایت کرده اند
که حضرت امیر المؤمنین ع گفت که داخل بازار شدم و دیناری هم گوشت و دیناری هم ذرت خریدم
و نزد فاطمه اوردم چون فاطمه گوشت را پخت و ذرت را نان کرد گفت اگر پدرم را
میطلبیدی بهتر بود رفتم بخدمت انحضرت دیدم که بر پهلو خوابیده و میگوید که پناه میبرم بخدا که
از گرسنگی بر پهلو خوابیده باشم گفتم یا رسول الله نزد ما طعامی حاضر شده است حضرت
برخواست و بر من تکیه نمود و بسوی خانه فاطمه آمد و فرمود که ای فاطمه طعام خود را بیاور
پس فاطمه قرقان را با قرصهای نان اورد و حضرت جامه بر روی انها پوشانید و فرمود
که ای فاطمه از برای ام سلمه جدا کن و از برای عایشه جدا کن تا انکه از برای همه زنان خود فرستاد
هر یک را یک قرص نان با مرق و گوشت پس فرمود که از برای پدر و شوهرت جدا کن پس
فرمود که از برای همسایگان خود بفرست و بعد از ان انقدر ماند که تا چند روز میخوردند
راوندی روایت کرده است که سلمان گفت که من سه روز روزه گرفتم و بغیر
اب چیزی نیافتم که افطار کنم و بخدمت رسول ص حال خود را عرض کردم فرمود که با من بیا
چون رفتم در راه بزی را دید ببعضی صحابه فرمود که او را نزدیک بیاور گفت یا رسول الله ص
شیرده نیست فرمود که پیش بیاور چون پیش اورد دست مبارک را بر پستانش کشید
در ساعت پستانش او بچه شد و پر از شیر شد فرمود که قدح خود را بیاور چون قدح را
آورد حضرت انرا پر از شیر کرد و بصاحب بز داد که اشامید پس بار دیگر پر کرد و بمن
داد که خوردم و سیر شدم پس بار دیگر پر کرد و خود اشامید راوندی و ابن
شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که چون از حدیبیه برگشتند در اثنای راه بوادی
رسیدند که از اوادی اشتغال میکشیدند و در انجا اب قلیلی بود که یک کس یا دو کس را
سیراب میکرد حضرت فرمود که هر که پیشتر باب برسد بیاشامد تا من بیایم چون باب رسید
قدحی طلبید و ابی در دهان خود گردانید و در ان اب ریخت و بروایت دیگر اب ازان
برگرفت و بدست مبارک خود ریخت پس اب ازان چشمه جوشید و صدای عظیم ازان
ظاهر شد تا انکه همه لشکر انحضرت سیراب شدند و مشکها و مطهره‌های خود را پر کردند و

وضو ساختند

وضو ساختند پس حضرت فرمود که بعد از این خواهید شنید که این اب چندان زیاد خواهد
شد که اطراف خود را سبز گرداند و چنان شد راوندی و غیر او از جابر انصاری
روایت کرده اند که گفت پدرم در جنگ احد شهید شد و دویست سال از عمر او گذشته بود
و قرض بسیار از او مانده بود روزی حضرت رسول مرا دید و پرسید که چون شد قرض پدر
تو گفتم بر حال خود هست فرمود که از او که طلب دارد گفتم فلان یهودی پرسید که وعده کی
کی برسد گفتم وقت خشک شدن خرما فرمود که چون ان وقت شود تفرقه مکن و هر جنس خرما را
و هر صنفی از خرما را علحده ضبط کن چون وقت شد حضرت را اعلام کردم و با من امد بر سر خرما
و از هر یک کفی بدست مبارک خود گرفت و باز ریخت و فرمود که یهودی را طلب چون
حاضر شد حضرت فرمود که از این اصناف خرما هر صنف را که میخواهی برای قرض خود اختیار
کن یهودی گفت همه این خرماها بقرض من وفا نمیکند چگونه یک صنف را اختیار
کنم حضرت فرمود هر صنفی را که میخواهی ازان ابتدا کن پس یهودی اشاره کرد بسوی
خرمای صیحانی و گفت ابتدا باین میکنم حضرت بسم الله گفت و فرمود که کیل کن و برادر
یهودی کیل کرد و برداشت تا قرض خود را تمام گرفت و خرماها بحال خود بود و هیچ کم
نشده بود پس بجابر فرمود که ایا قرض کسی مانده است گفت نه فرمود که بردار خرماهای خود را
و بخانه بر خدا برکت دهد تو را جابر گفت که خرماها را بخانه بردم و در تمام سال ما را کافی
بود و بسیاری ازان را فروختم و بخشیدم و هدیه فرستادم و خرماها بحال خود بود تا
وقت خرمای تازه علی بن ابراهیم و ابن شهراشوب و قطب راوندی رحمهم الله
و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت در جنگ
خندق روزی ان حضرت را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم بسته پس بخانه
رفتم و در خانه خود گوسفندی داشتم و یک صاع جو پس زن خود را گفتم که من حضرت را
بحال شاهده کردم این گوسفند و جو را بعمل اور تا ان حضرت را خبر کنم زن گفت برو و
از حضرت رخصت بگیر اگر اذن فرماید بعمل اورم پس رفتم و گفتم یا رسول الله التماس دارم که
امروز چاشت خود را نزد ما تناول فرمائی فرمود که چه چیز در خانه داری گفتم یک گوسفند
و یک صاع جو فرمود که با هر که میخواهم بیایم یا تنها نخواستم بگویم تنها گفتم با هر که میخواهی و

[illegible]

گمان کردم که علی را همراه خود خواهد آورد پس برگشتم و زن خود را گفتم که تو جو را بعجل آورد و
من گوسفند را بعجل می آوردم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ افکندم و آب و نمک
در آن ریختم و پختم و بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله طعام مهیا شده است حضرت
برخواست و بر کنار خندق ایستاد و باواز بلند ندا کرد که ای گروه مسلمانان اجابت نمایید
دعوت جابر را پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر
شدند و هر گروهی از اهل مدینه که میرسید پیغمبر میفرمود که اجابت کنید دعوت جابر را پس
بروایتی هفتصد نفر و بروایتی هشتصد نفر و بروایتی هزار نفر جمع شدند جابر گفت بسیار
مضطرب شدم و بخانه دویدم و گفتم گروهی بی حد و حصر با آنحضرت رو بخانه ما آوردند
زن گفت با آنحضرت گفتی که چه چیز نزد ما هست گفتم بلی گفت برو چیزی نیست حضرت بهتر
میداند آن زن از من داناتر بود پس حضرت مردم را امر فرمود که در بیرون خانه بنشینند
و خود و امیرالمؤمنین داخل خانه شدند و بروایت دیگر همه را داخل خانه کرد و خانه گنجایش
نداشت هر طایفه که داخل شدند حضرت اشاره بدیوار میکرد و دیوار پس میرفت و خانه
گشاده میشد تا آنکه آنخانه گنجایش همه بهم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان
مبارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و بزن گفت که نان
را از تنور بکن و یک یک بمن بده آن زن نان از تنور میکند و بآنحضرت میداد و حضرت
با امیرالمؤمنین در میان کاسه ترید میکردند و چون کاسه پر شد فرمود که ای جابر یک ذراع
گوسفند را با مرق بیاور آوردم و بر روی ترید ریخت و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند
تا سیر شدند پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و ده نفر خوردند پس
بار دیگر کاسه را پر کرد و ذراع طلبید و جابر آورد در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید
جابر گفت یا رسول الله گوسفند دو ذراع بیشتر نمیدارد و من تا حال سه تا آوردم
حضرت فرمود که اگر ساکت میشدی همه از ذراع این گوسفند میخوردند پس این نحو ده ده
نفر میطلبید تا همه صحابه سیر شدند پس حضرت فرمود که ای جابر بیا تا ما و تو بخوریم پس من
و محمد و علی خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیگ بحال خود بود و هیچ کم نشده بود و چندین
روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم و بیرون آمدیم
راوندی روایت کرده

[illegible]

است از زیاد بن الحارث صدائی که رسول خدا لشکری بر قوم من فرستاد من گفتم یا رسول الله
لشکر را برگردان من ضامن میشوم که قوم من مسلمان شوند حضرت لشکر را برگردانید و من
نامه بقوم خود نوشتم و ایشان کسی فرستادند و اظهار اسلام کردند حضرت فرمود که
تو مطاعی در میان قوم خود گفتم بلکه خدا ایشان را باسلام هدایت فرمود پس نامه نوشت و
مرا بر قوم خود امیر کرد و گفتم قدری از صدقات ایشان برای من مقرر گردان حضرت نامه نوشت
و قدری از صدقات ایشان را برای من مقرر فرمود و این در سفری بود و چون بمنزل دیگر فرود
آمدند اهل آن منزل آمدند و از عامل خود نزد آنحضرت شکایت کردند حضرت فرمود که در امارت
خیری نیست برای مرد مؤمن پس مرد دیگر آمد و از حضرت تصدق طلبید حضرت فرمود که
هر که با توانگری از مردم سؤال کند باعث درد سر و درد شکم میگردد گفت از صدقه بمن بده
حضرت فرمود که حق تعالی در صدقه راضی نشده است بحکم پیغمبر و نه بحکم غیر او و خود در آن
حکم کرده است و هشت قسمت نموده است اگر تو از آن اجزا هستی حق ترا بتو میدهم
صدائی گفت چون آن سخن اول را در باب امارت و سخن ثانی را در باب صدقه شنیدم
در دلم گرانی از هر دو بهم رسید و نامه امارت و نامه صدقه را بخدمت حضرت آوردم و از
هر دو استعفا کردم پس حضرت فرمود که پس کسی را نشان ده که اهلیت امارت داشته باشد
من عرض کردم یکی از آنها را که از جانب قوم برسالت آمده بودند پس عرض کردم بخدمت
آنحضرت که ما چاهی داریم که چون زمستان میشود آبش ما را کافی است و همه بر سر آن
جمع میشویم و چون تابستان میشود آبش کم میشود و متفرق میشویم بر آبها که در حوالی ما است
و چون مسلمان شدیم مردم حوالی ما با ما دشمنی خواهند کرد و بر آبهای ایشان نمی توانیم رفت
پس دعا کن که آب چاه ما کم نشود و نباید که پراکنده شویم حضرت هفت سنگریزه در دست
مبارک خود گرفت و دست بر آنها مالید و دعا خواند و فرمود که ببرید این سنگریزه ها را و
چون بر سر چاه برسید یکی از آنها را در آن چاه بیندازید و نام خدا ببرید زیاد گفت که چون
بفرموده حضرت عمل کردیم بعد از آن هرگز نتوانستیم ته چاه را ببینیم از بسیاری آب
ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول صلعم در باغ
در زیر درختی قیلوله فرمود و چون بیدار شد آب طلبید و وضو ساخت در زیر درخت

خاری و اب مضمضه خود را در زیر ان درخت ریخت چون روز دیگر صبح شد دیدند که ان درخت
بزرگ شده و میوه بزرگی بهم رسانیده است برنگ مورد و بوی عنبر و طعم عسل و هر گرسنه
که از ان میوه میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیمار که میخورد شفا می یافت
و هر حیوان که از برگ ان درخت میخورد شیرش فراوان میشد و مردم بادیه از اطراف
می امدند و برگ ان را برای شفا می بردند و ان درخت بجای طعام و اب ان قبیله بود
و پیوسته از برکت ان درخت زیادتی در مال و اسباب و فرزندان خود می یافتند
تا انکه روزی دیدند که میوهای ان درخت ریخته و برگش زرد و کوچک شده است بعد از
چند روز خبر بایشان رسید که حضرت رسول صلعم بدار بقا رحلت نموده پس بعد از ان
میوه میداد کوچکتر و کم شهدتر و کم بوتر از انچه پیشتر میداد و سی سال بر این حال
بود بعد از سی سال روزی دیدند که طراوتش کم شده و میوهایش ریخته و حسنش نمانده
پس خبر رسید که امیرالمؤمنین عم در ان روز شهید شده بود و بعد از ان میوه نداد اما مردم
از برگش شفا و برکت میجستند و مدتی بر این حال ماندند تا انکه روزی دیدند که درخت
خشک شده و از زیرش خون تازه میجوشد و از برگهایش خون ابسته مانند اب گوشت
میریزد بعد از چند روز خبر بایشان رسید که در ان روز حضرت امام حسین عم شهید شده
بود شیخ طوسی و ابن شهراشوب روایت کرده اند از زید بن ارقم که روزی
حضرت رسول صلعم صبح کرد گرسنه و امد بخانه فاطمه پس حسن و حسین را دید که از گرسنگی
گریه میکردند پس حضرت اب دهان مبارک خود را در دهان ایشان انداخت تا سیر
شدند و بخواب رفتند و با حضرت امیرالمؤمنین عم بخانه ابوالهیثم رفت و گفت مرحبا برسول
الله می خواستم که تو و اصحاب تو بنزد من بیایید و چیزی نداشته باشم که بنزد شما بیاورم
و پیش از این چیزی داشتم و همه را بهمسایگان خود قسمت کردم حضرت فرمود که جبرئیل همیشه
مرا وصیت میکرد در حق همسایگان تا انکه گمان کردم که میراث از برای ایشان قرار خواهد
کرد پس حضرت درخت خرمائی در کنار خانه او دید فرمود که ای ابوالهیثم رخصت میدهی
که نزدیک ان درخت برویم گفت یا رسول الله این درخت نر است و هرگز بار نیاورده است
اگر خواهید بروید بنزدیک ان حضرت بپای درخت رفت و فرمود که یا علی قدحی اب بیاور

پس چون اورد

چون اورد اب را در دهان گردانید و بر ان درخت پاشید در همان ساعت بقدرت الهی
ان درخت پر شد از خوشهای بسر و رطب پس فرمود که اول همسایگان بدهید و بعد
از ان خوردیم انقدر که سیر شدیم و اب سرد بر بالایش خوردیم پس گفت این از جمله ان
نعیم است که خدا فرموده که در روز قیامت از ان سوال خواهند کرد یا علی برای جماعتی
که حاضر نیستند یعنی فاطمه و حسن و حسین عم بردار و بعد از ان ان درخت خرما پیوسته میوه
میداد و تبرک بان می جستیم و ان را نخلة الجیران میگفتیم تا انکه در سالی که یزید علیه اللعنه
حکم بقتل اهل مدینه کرد ان درخت در ان فتنه بریده شد خاصه از حضرت صادق
عم و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون عتبه پسر ابولهب گفت کافر شدم برب
النجم و اب دهان بجانب انحضرت انداخت حضرت فرمود که نمی ترسی که درنده تورا بدرد و
بروایت دیگر فرمود که خداوندا مسلط گردان بر او سگی از سگان خود را پس بتجارت
بجانب یمن رفت و در روایت دیگر بجانب شام و او میگفت که نفرین محمد درنده مرا
خواهد درید ابولهب گفت ای گروه قریش او را حراست کنید و مگذارید که دعای محمد
در حق او مستجاب شود پس بارهای خود را جمع کردند و جای او را بر بالای انها مقرر
کردند و بدور او خوابیدند چون شب شد شیر امد و یک یک ایشانرا بو میکرد تا چون
بر بالای بارها او را درید ابن شهراشوب و اکثر مورخان روایت کرده
اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب
انهزام شما چه بود ابوسفیان گفت همین که ملاقات کردیم یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را
کشتند و اسیر کردند بهر نحو که خواستند و مردان سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار
بودند در میان اسمان و زمین و هیچکس در برابر انها نمی توانست ایستاد و ابورافع غلام
ام الفضل دختر عباس گفت که انها ملائکه اند ابولهب که این را شنید برخواست و ابورافع
را بر زمین زد ام الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از
ان هفت روز زنده ماند و خدا او را بعدسه مبتلا کرد و عدسه مرضی بود که عرب از
سرایت او حذر میکردند پس بان سبب سه روز در خانه ماند که پسرانش بنزدیک
او نرفتند که او را دفن کنند تا انکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند و سنگ بسیار

بر روی او انداختند تا پنهان شد مجلسی علیه الرحمه در حیوة القلوب نوشته که اکنون بر سر راه
عمره واقع است و هر که از آن موضع میگذرد سنگی چند بر آن موضع می اندازد و تل عظیمی شده است
ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که در جنگ احزاب ابو سفیان
هفت هزار تیر انداز را مقرر کرد که یک دفعه تیر بجانب لشکر آنحضرت میانداختند چون صحابه
بر این مطلع شدند تیر رسیده بودند و بآنحضرت شکایت کردند حضرت آستین مبارک خود را
در هوا حرکت داد و دعا کرد و چون تیرها را رها کردند خدا بادی فرستاد که تیرها را بسوی
ایشان برگردانید و هر تیری بر صاحبش نشست و او را مجروح گردانید و یک تیر بمسلمانان
نرسید ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول
صلعم با میسره بقلعه های یهود رفت که نانی و نانخورشی از ایشان بخرد یکی از یهودان گفت
که آنچه میخواهی من دارم و بخانه رفت و زوجه خود را گفت که بر بام قلعه بالا رو و چون محمد
داخل شود این سنگ بزرگ را بر سر او بینداز چون حضرت داخل شد و سنگ را خواست
زن که بیندازد جبرئیل علیه السلام نازل شد و بال خود را بر آن زد و آن سنگ دیوار را سوراخ کرد
و مانند صاعقه آمد و بگردن آن ملعون احاطه کرد و مانند سنگ آسیا در گردنش ماند پس
یهودی بیهوش شد و چون بهوش آمد نشست و گریان شد حضرت فرمود که چه اراده کرده
بودی که چنین بلائی مبتلا شدی گفت یا محمد من اراده فروختن چیزی نداشتم و ترا
برای آن بخانه آوردم که هلاک کنم و تو از معدن کرم و سید عرب و عجم پس عفو کن از
من حضرت بر او رحم کرده دعا کرد تا سنگ از گردن او دور شد ابن شهرآشوب
و غیر او از ابن عباس روایت کرده اند که عمرو بن یزید بشجاعت معروف بود و در میان قبیله
کنانه سرکرده و مطاع بود و قریش در دفع آنحضرت باو استغاثه کردند عمرو گفت من کفایت
شر او از شما میکنم و او را میکشم و من بیست هزار سوار مسلح دارم و قبیله بنی هاشم با من
جنگ نمی توانند کرد و اگر دیه خواهند من مال بسیار دارم و ده دیه بایشان میدهم
و او شمشیری حمایل میکرد که عرضش یک شبر بود و طولش ده شبر بود پس روزی حضرت
در حجر اسمعیل نماز میکرد عمرو شمشیر خود را برداشت و متوجه آنحضرت شد چون بنزدیک رسید
بر زمین افتاد و رویش مجروح شد و برخاست و گریخت تا بابطح رسید و خون از رویش

بریخت

بریخت قریش چون او را بر آن حال دیدند بر دور او گرد آمدند و خون را از روی او شستند
و پرسیدند که ترا چه شد گفت مغرور کسی است که فریب شما را خورد هرگز چنین واقعه مشاهده
نکرده بودم چون بنزدیک او رسیدم دیدم دو اژدها از نزدیک سر او پیدا شدند که
آتش از دهان ایشان میریخت و بر من حمله کردند ابن شهرآشوب و غیر او روایت
کرده اند که ابی بن خلف در مکه حضرت را تهدید بکشتن میکرد حضرت فرمود که من ترا
خواهم کشت انشاء الله پس در روز احد حضرت چوبی بجانب او انداخت و بگردن او رسید
و خراشید پس برگشت و فریاد میکرد مانند گاو ابوسفیان گفت چرا چنین فریاد میکنی این
خراشی بیش نیست او گفت اگر این طعنه را بر جمیع قبیله ربیعه و قبیله مضر واقع میشد همه
میمردند او وعده کرده است که مرا بکشد اگر آب دهان بر من بیندازد که کشته خواهم شد
بعد از یک روز بجهنم واصل شد شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان روایت
کرده اند که چون حضرت رسول بجنگ بنی المصطلق رفت نزدیک بوادی [illegible] منزل کردند چون آخر
شب شد جبرئیل علیه السلام نازل شد و خبر داد که طائفه از کافران جن در این وادی جا کرده اند
و میخواهند باصحاب تو ضرر برسانند پس امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که برو بسوی این
وادی و چون دشمنان خدا از جنیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را بآن قوتی که خدا
ترا عطا کرده است و متحصن شو از ایشان بنامهای بزرگوار خدا که ترا بعلم آنها مخصوص
گردانیده است و صد نفر از صحابه را با آنحضرت همراه کرد و فرمود که با آنحضرت باشید
و آنچه بفرماید اطاعت نمائید پس امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار
وادی رسید فرمود باصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم
حرکت مکنید و خود پیش رفت و پناه برد بخدا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد
کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیایید چون نزدیک آمدند ایشان را آنجا باز داشت
و خود داخل وادی شد پس باد تندی وزید که نزدیک شد که لشکر برو در افتند و از ترس
قدمهای ایشان لرزید پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و ابن عم
او اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعلهای
آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش میرفت و تلاوت

قرآن میشنود و شتر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد و چون نزدیک بما رسید
مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی
بالا آمد و نزدیک لشکر ایستاد و چون اثر آنها برطرف شد صحابه گفتند چه دیدی یا امیرالمؤمنین
ما نزدیک بود که از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم حضرت فرمود که چون ظاهر شدند
من صدا بنام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو بایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم
و اگر بر هیأت خود میماندند همه را هلاک میکردم پس خدا کفایت شر ایشان از مسلمانان نمود
و باقی مانده ایشان خدمت حضرت رسول رفتند که بآن حضرت ایمان بیاورند و ازو امان
بگیرند و چون جناب امیرالمؤمنین با اصحاب خود بخدمت حضرت رسول صلعم برگشت و خبر را
نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند اینها که خدا
ایشان را بتو ترسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم
بسند معتبر از سلمان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم در ابطح نشسته بود
و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و با ما سخن میگفت ناگاه باد تندی پیدا شد
و حرکت کرد تا نزدیک آنحضرت رسید و از میان آن شخصی پیدا شد و گفت یا رسول الله
مرا قوم من بخدمت تو فرستاده اند و بتو پناه آورده ایم و از تو امان میطلبیم و گروهی از ما
بر ما جور و ستم کرده اند کسی را با من بفرست که میان ما و ایشان موافق حکم خدا و کتاب
خدا حکم کند و عهدها و پیمانهای مؤکد از من بگیر که فردا بامداد او را بتو برگردانم مگر آنکه
حادثه از جانب خدا رخ نماید که مرا در آن اختیاری نباشد حضرت فرمود که تو کیستی
و قوم تو کیستند گفت منم عرفطه پسر شمراخ از قبیله بنی نجاح و من و جمعی از اهل من استماع
میکردیم و از ملائکه خبرها می‌شنیدیم و چون تو مبعوث شدی ما را از آسمان منع کردند و
بتو ایمان آوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند و بتو ایمان نیاورده اند و میان ما و
ایشان خلاف بهم رسیده و ایشان بعدد و قوت از ما بیشترند و میاه و مراعی ما را گرفته اند
و با و چهارپایان ما ضرر میرسانند التماس داریم که کسی را بفرستی که براستی میان ما حکم کند
حضرت فرمود که روی خود را بگشا که ما ببینیم ترا بر هیأت خود که داری چون صورت خود را
گشود مردی بود موی بسیار داشت و سرش بلند بود و دیده های بلند داشت و درازی

دیده هایش

دیده هایش در طول سرش بود و حدقهایش کوتاه بود و دندانهایش مانند درندگان پس
حضرت عهد و پیمان از او گرفت که هر که را با او همراه کند روز دیگر برگرداند پس متوجه ابوبکر
شد و فرمود که با عرفطه برو و باحوال ایشان برس و میان ایشان حکم کن براستی
گفت یا رسول الله اینها در کجایند فرمود که در زیر زمینند ابوبکر گفت من چگونه بزیر زمین بروم
و چگونه میان ایشان حکم کنم و حال آنکه من زبان ایشان را نمیدانم پس عمر را طلبید و همین
فرمود و او مثل ابوبکر جواب گفت و عثمان گفت و او نیز چنین جواب گفت پس حضرت امیر
المؤمنین صلعم را طلبید و گفت یا علی با برادر ما عرفطه برو و میان او و قوم او براستی حکم کن حضرت
در ساعت برخاست و شمشیر خود را برداشت و با عرفطه روانه شد سلمان گفت که من همراه ایشان
رفتم تا آنکه بیابان وادی صفا رسیدند پس حضرت بمن نظر کرد و فرمود که خدا سعی تو را قبول کرد
ای ابوعبدالله برگرد و زمین شکافته شد و ایشان فرو رفتند و من برگشتم و بسیار برای
آنحضرت اندوهگین بودم و چون صبح شد حضرت رسول صلعم با مردم نماز بامداد کرد و آمد و بر کوه
صفا نشست و صحابه بر گرد آنحضرت برآمدند و برگشتن امیرالمؤمنین صلعم دیر شد و آفتاب بلند
شد و هر کس سخنی میگفت و منافقان شماتت میکردند و میگفتند الحمد لله خدا ما را از ابوتراب
راحت بخشید و افتخار محمد صلعم برطرف شد تا آنکه ظهر شد و آنحضرت نماز ظهر را ادا نمود
و برگشت و باز در جای خود قرار گرفت و با اصحاب خود حدیث میفرمود و مردم اظهار
ناامیدی از آمدن آنحضرت میکردند تا آنکه وقت عصر داخل شد و نماز عصر را ادا فرمود و بر
گشت و باز بر صفا نشست و اندوه حضرت زیاده شد و شماتت منافقان ظاهرتر گردید و
نزدیک شد که آفتاب غروب کند ناگاه کوه صفا شکافته شد و امیرالمؤمنین صلعم مانند
خورشید تابان بیرون آمد و خون از شمشیرش میچکید و عرفطه در خدمت آنحضرت بود پس حضرت
رسول صلعم برخاست و امیرالمؤمنین صلعم را در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود
که چرا تا این زمان خورشید جمال خود را از ما پنهان داشتی و ما را بشماتت منافقان گذاشتی
حضرت فرمود یا رسول الله رفتم بسوی جنیان بسیار از منافقان و کافران که طغیان کرده
بودند بر عرفطه و قوم او از جن منافقان و من ایشان را بسوی سه خصلت دعوت کردم اول آنکه ایمان
بیاورند بخدا و اقرار نمایند به پیغمبری تو و قبول نکردند دوم آنکه جزیه بدهند باز قبول نکردند

سیر ایشان صلح کنند با عرفطه و قوم او که بعضی از ایشان مراعی از آنها باشند و بعضی از ایشان را این
را بمن قبول کردند پس شمشیر کشیدم و نام خدا بردم و بر ایشان حمله کردم و هشتاد هزار کس
ایشان را بقتل رسانیدم چون این حال را مشاهده کردند بعضی بصلح شدند و امان طلبیدند
و مسلمان شدند پس عرفطه گفت یا رسول الله خدا ترا و امیر المؤمنین را از ما جزای خیر دهد
و وداع کرد و برگشت   در محاسن برقی و کتب معتبره دیگر مذکور است که حضرت
رسول صلعم روزی با امیر المؤمنین عم نشسته بود ناگاه مرد پیری آمد و بر آنحضرت سلام کرد و
برگشت حضرت فرمود که یا علی این مرد پیر را شناختی گفت نمی شناسم حضرت فرمود که این
ابلیس لعین است حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که یا رسول الله اگر میدانستم که آنست او را
ضربتی میزدم و امت ترا از او خلاص میکردم پس شیطان برگشت و گفت ای ابو الحسن
ستم کردی بر من هرگز من شریک نطفه دوستان تو نشده ام و هرکه دشمن تست نطفه
من پیشتر از نطفه پدرش برحم مادرش رسیده است   حمیری بسند معتبر روایت
کرده است از حضرت صادق عم که حق تعالی از ملک و پادشاهی و استیلای بر جمیع مخلوقات
نداد به هیچ پیغمبر مثل آنچه به پیغمبر آخر الزمان صلعم داده بود روزی آنحضرت گلوی شیطان را بر
ستونی از ستونهای مسجد فشرد که زبانش بدست آنحضرت رسید و فرمود که اگر نه دعای
سلیمان بود که از خدا طلبید که پادشاهی بمن داده شود که احدی را بعد از او سزاوار نباشد
هر آینه شیطان را بشما مینمودم   ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلعم متوجه غزوه حنین شد در اثنای راه علمداران و پیروان برگشتند و عرض کردند بخدمت
حضرت که یا رسول الله ماری عظیمی راه را بر ما سد کرده است مانند کوه عظیمی و نمیتوانیم گذشت
چون حضرت نزدیک او رفت مار سر برداشت و گفت السلام علیک یا رسول الله منم هشیم
بن لاحق بن ابلیس و ایمان بتو آورده ام و با ده هزار نفر از اهل بیت خود آمده ام که ترا
یاری کنم بر حرب این کافران حضرت فرمود که از سر راه دور شو و با اهل خود از جانب راست
ما بیا پس او راه را گشود و مسلمانان عبور کردند   علی بن ابراهیم روایت کرده است
که جنیان همه از فرزندان جان اند و اهل همه دین در میان ایشان می باشند و شیاطین
همه از فرزندان ابلیسند و در میان ایشان مؤمن نمی باشد مگر یکی که نام او هام پسر هیم پسر لاقیس

پسر ابلیس است

پسر ابلیس است آمد بخدمت رسول خدا و مرد بلند بالا و عظیم و مهیب حضرت از او
پرسید که تو کیستی گفت منم هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس روزی که قابیل هابیل کشت
من پسری بودم چند ساله نهی میکردم مردم را از ترک اهتمام و امر میکردم ایشان را بافساد
طعام حضرت فرمود که بد جوانی بوده و بد پیری ناستی گفت یا محمد من بر دست نوح عم
توبه کرده ام و با او در کشتی بودم و او را عتاب کردم در نفرین کردن بر قوم خود و با
ابراهیم عم بودم در وقتی که او را بآتش انداختند و خدا آتش را بر او برد و سلام کرد و
با موسی عم بودم در وقتی که خدا فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل را نجات داد و با هود
بودم که نفرین کرد بر قوم خود و او را عتاب کردم که چرا نفرین کردی و با صالح عم بودم
که نفرین کرد قوم خود را و بر او اعتراض کردم که چرا نفرین کردی قوم خود را و همه کتابها
خواندم و در همه آنها دیدم که بشارت داده بودند بآمدن تو و همه ترا اسلام رسانیدند
و گفتند که بهترین پیغمبران و گرامی ترین ایشانی پس از آنچه خدا بر تو فرستاده است
چیزی تعلیم من بنما پس حضرت رسول صلعم بحضرت امیر المؤمنین عم فرمود که تو او را تعلیم کن
هام گفت یا محمد ما اطاعت نمیکنیم مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر را این کیست که مرا با او حواله
کردی حضرت فرمود که این برادر من و وصی من و وزیر و وارث منست و نام او علی
بن ابی طالب است هام گفت بلی یافته ام اسم او را در کتابهای گذشته او را الیا نامیده اند
پس امیر المؤمنین عم قرآن و شرایع دین را تعلیم او نمود و در شب هریر در صفین بخدمت آن
حضرت آمد   ابن طاوس از کتاب دلائل حمیری از حضرت صادق عم روایت
کرده است که جمعی از قریش بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند برای حاجتی حضرت فرمود که
فردا باران خواهد آمد چون فردا شد هوا از هر روز صاف تر بود تا آنکه روز بلند شد
پس یکی از اکابر قریش نزد آنحضرت آمد و گفت چه در کار بود ترا که چنین سخنی بگوئی
و دروغ خود را ظاهر گردانی تو هرگز چنین نبودی ناگاه ابری بلند شد و چندان باران
آمد که اهل مدینه بفریاد آمدند و استدعای دعا کردند برای رفع آن پس حضرت دعا کرد
که خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما مباران پس ابر از مدینه گشوده شد و بر اطراف
مدینه می بارید   راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم

نشسته بود ناگاه جماعتی بخدمت آنحضرت آمدند حضرت فرمود که آمده اید که از چیزی سؤال
کنید اگر خواهید بگویم که برای چکار آمده اید و اگر خواهید خود سؤال کنید گفتند بلکه تو خبر ده
ما را یا رسول الله فرمود که آمده اید سؤال کنید که نیکی را بکه میباید کرد سزاوار است نیکی
کردن نسبت بکسی که صاحب حسب و دین باشد و آمده اید که سؤال کنید از جهاد زنان
پرستی که جهاد زنان نیکو معاشرت کردن با شوهر است و آمده اید که سؤال کنید که روزی از
کجا می آید خدا نخواسته است که روزی دهد مؤمنان را مگر از جائی که ندانند زیرا که چون بنده
جهت روزی خود را نمیداند دعا بسیار میکند   در حدیث معتبر از حضرت امیر
المؤمنین ع منقول است که وحی خدا پیغمبران اقسام دارد و بعضی از قبیل فرستادن
ملائکه است بسوی پیغمبران و بعضی سخن گفتن حقتعالی است با ایشان بی آنکه ملکی در میان
باشد و حضرت رسول از جبرئیل ع پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم
پرسید که اسرافیل از کجا میگیرد گفت از ملکی میگیرد و از روحانیان که از او بلندتر است
پرسید که آن ملک از که میگیرد گفت که در دلش می افکند   و علی بن ابرهیم از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که جبرئیل برسول خدا ص گفت که اسرافیل حاجب پروردگار
است و از همه خلق بمحل صدور وحی الهی نزدیکتر است و لوحی از یاقوت سرخ در میان
دو دیده او است چون وحی از جانب حق صادر میشود لوح بر پیشانی اسرافیل میخورد پس
نظر میکند در لوح و بما میرساند و ما باطراف زمین و آسمان میرسانیم   و در حدیث
دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون اهل آسمان بعد از عیسی وحی نشنیده بودند
در ابتدای مبعوث شدن حضرت رسول صلعم صدای عظیمی از وحی قرآن شنیدند مانند
آهنی که بر سنگ صحف بخورد پس همه از دهشت بیهوش شدند و چون وحی تمام شد
جبرئیل فرود آمد و بهر آسمان که میرسید دهشت ایشان ساکن میکرد   و عیاشی
از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که چون سوره مائده بر حضرت رسول صلعم
نازل شد آنحضرت بر استر شهبا سوار بود و بسبب نزول وحی چنان سنگین شد که
استر از رفتار ماند و شکمش خم شد و نشستگاهش بخیه شد برتبه که نزدیک بود که نافش بزمین رسید
و آنحضرت بیهوش شده دست خود را بر سر شبه بن وهب گذاشت و چون آن حالت زایل

شد

شد سوره مائده را بر ما خواند   در حدیث وارد است که حضرت رسول گاهی در میان اصحاب
خود نشسته بود و آنحضرت را غشی عارض میگردید و مدهوش میشد و عرق از آنحضرت میریخت و
این علامات نازل شدن وحی بود بر آنحضرت   از حضرت صادق ع پرسیدند از آن حالات
فرمود که این حالت وقتی عارض میشود که حقتعالی بی واسطه ملک وحی بر او فرستد از دهشت
کلام الهی و عظمت و جلال نامتناهی این حالت آنحضرت را عارض میشد و از برای فرود آمدن
جبرئیل چنین نمی شد بلکه جبرئیل بی رخصت داخل خانه آنحضرت نمی شد و چون داخل میشد مانند
بندگان در خدمت او می نشست   ابن طاوس از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که عثمن بن مظعون گفت که من در مکه روزی از در خانه حضرت رسالت پناه صلعم
گذشتم دیدم که آنحضرت در در خانه نشسته است پس نزد او نشستم و مشغول سخن شدیم ناگاه
دیدم که دیده های مبارکش بسوی آسمان باز مانده تا مدتی پس دیده خود را بجانب راست گردانید
و سر خود را حرکت میداد مانند کسی که با کسی سخن گوید و از کسی سخن شنود پس بعد از زمانی
بجانب آسمان نظر کرد پس بجانب چپ خود نظر کرد و رو بجانب من گردانید و از
چهره گلگونش عرق میریخت من گفتم یا رسول الله هرگز شما را بر این حالت ندیده بودم فرمود
که مشاهده کردی حال مرا گفتم بلی فرمود که جبرئیل بود بر من نازل شد و این آیه را آورد
ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی
یعظکم لعلکم تذکرون عثمن گفت از خدمت آنحضرت برخواستم و نزد ابوطالب رفتم
و آیه را بر او خواندم ابوطالب گفت ای آل غالب متابعت نمائید محمد را تا هدایت یابید
و رستگار گردید بخدا سوگند که او نمی خواند شما را مگر بسوی مکارم اخلاق   و شیخ
طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که هر بامداد امیرالمؤمنین ع بخدمت
حضرت رسول صلعم می آمد و حضرت نمی خواست که دیگری از او پیشتر بیاید روزی آمد دید
که حضرت در صحن خانه خوابیده است و سر خود را در دامن دحیه کلبی گذاشته است حضرت
امیر گفت السلام علیک چگونه است حال رسول خدا دحیه گفت بخیر است ای برادر رسول خدا
حضرت فرمود خدا ترا جزای خیر دهد دحیه گفت من ترا دوست میدارم و ترا نزد من
مدحی است که برای تو هدیه آورده ام توئی امیر مؤمنان و کشاننده شیعیان بسوی خدا

و بهترین فرزندان آدم بعد از پیغمبر آخر الزمان و دوست تو خواهد بود و علم محمد در روز قیامت
تو با محمد و شیعیان شما پیش از همه کس داخل بهشت خواهید شد رستگار است هر که تو را دوست
دارد و نا امید است هر که دست از ولایت تو بر دارد هر که تو را دوست دارد و محبت محمد
تو را دوست داشته است و هر که تو را دشمن دارد به تحقیق محمد تو را دشمن داشته است و شفاعت
محمد صلعم بایشان نخواهد رسید نزدیک بیا که تو سزاواری ای برگزیده خدا پس سر آنحضرت را
در دامن امیر المؤمنین ع گذاشت و رفت چون حضرت رسول صلعم بیدار شد گفت این چه صدا بود
و با که سخن میگفتی امیر المؤمنین ع گفت دحیه با من چنین گفت حضرت فرمود دحیه نبود بلکه
جبرئیل بود و تو را بنامی خواند که خدا تو را بآن نام کرده است و او است که محبت تو را در دلهای
مؤمنان انداخته است و ترس تو را در سینه‌های کافران جا داده است   و حمیری بسند معتبر
از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چند روز وحی از حضرت رسول صلعم حبس شد گفتند
یا رسول الله چرا وحی نازل نمی‌شود فرمود که چگونه نازل شود و حال آنکه شما ناخن نمی‌گیرید
و بوهای بد را از خود دور نمی‌کنید   و علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب و شیخ طبرسی و قطب
راوندی و سایر محدثان و مفسران روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلعم پیش از بعثت از
قوم خود کناره میکرد و عزلت از ایشان مینمود و در کوه حرا تنها بعبادت حقتعالی قیام
مینمود و حقتعالی آنحضرت را بتایید روح القدس و خوابهای راست و صداهای ملائکه و
الهامات صادقه هدایت مینمود و بر مدارج عالیه قرب محبت و معرفت ترقی میفرمود
و او را بحلیه فضل و علم و اخلاق حمیده و آداب پسندیده مزین میگردانید و در این احوال
بغیر حضرت امیر المؤمنین ع و خدیجه ع کسی محرم آنحضرت نبود تا آنکه چون سی و هشت سال
از عمر شریف آنحضرت گذشت در خواب دید که ملکی ندا میکند آنحضرت را که یا رسول الله
پس روزی در میان کوههای مکه میگردید و گوسفندان ابوطالب را میچرانید شخصی را دید که
گفت یا رسول الله حضرت فرمود که تو کیستی گفت من جبرئیلم خدا مرا بسوی تو فرستاده
است که تو را برسالت بفرستم پس بالی از آسمان برای او آورد و بروایت دیگر پای خود را
بزمین زد و دو چشمه از آب ظاهر شد و جبرئیل وضو ساخت و وضو را تعلیم آنحضرت
نمود و حضرت وضو ساخت پس نماز را تعلیم آنحضرت نمود و آنحضرت با امیر المؤمنین ع نماز

ظهر را

ظهر را ادا کردند و چون بخانه برگشت خدیجه با ایشان نماز عصر را ادا کرد و بعد از چند روز
ابوطالب با جعفر داخل شدند و دیدند که آنحضرت و امیر المؤمنین ع و خدیجه نماز میکنند ابوطالب
بجعفر گفت که برو و بال پسر عمت نماز کن پس جعفر با ایشان نماز کرد   و در حدیث معتبر
از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که حضرت رسول صلعم فرمود که در ابطح بر دست خود
تکیه کرده خوابیده بودم ناگاه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را شنیدم و از صدای
بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس شنیدم که اسرافیل جبرئیل میگفت که بسوی کدام یک
از این چهار نفر مبعوث شده‌ایم پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من و گفت بسوی این
مبعوث شده‌ایم که محمد نام دارد و بهترین پیغمبران است و آنکه در جانب راست او خوابیده
است برادر و وصی او است و او بهترین اوصیای پیغمبران است و آنکه در جانب چپ او
خوابیده است جعفر پسر ابوطالب است که با دو بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد
و آن دیگری حمزه است که سید شهیدان خواهد بود در روز قیامت   و بروایت
امام حسن عسکری ع چون چهل سال از عمر آن حضرت گذشت حقتعالی دل او را بهترین دلها
و خاشع‌تر و مطیع‌تر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیده آنحضرت را نور دیگر داد و امر فرمود
که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه بزمین می‌آمدند و آنحضرت نظر میکرد و ایشان را
میدید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر آنحضرت متصل گردانید پس جبرئیل ع فرود
آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آنحضرت را گرفت و حرکت داد و
گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
من علق پس وحیهای خدا را باو رسانید و بروایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار
ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای آنحضرت
آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را بدستش دادند
و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و بروایت دیگر آن کرسی از یاقوت
سرخ بود و پایه از آن از زبرجد بود و پایه از مروارید پس چون ملائکه بالا رفتند و آن
حضرت از کوه حرا بزیر آمد انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچکس را یارای آن نبود
که بآنحضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ که میگذشت آنحضرت را سجده میکردند و بزبان

فصیح میگفتند السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا رسول الله وچون داخل خانه خدیجه شد
از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد خدیجه گفت یا محمد این چه نور است که در تو مشاهده
میکنم فرمود که این نور پیغمبری است بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه گفت که سالهاست
که من پیغمبری ترا امیدوارم پس شهادتین گفت و بآنحضرت ایمان آورد پس حضرت گفت ای خدیجه
من سرمائی در خود می یابم جامه بر من بپوشان چون خوابید از جانب حقتعالی ندا باو رسید
یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس بترسان از عذاب خدا
و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و ببزرگی یاد کن پس حضرت برخواست و انگشت در گوش
خود گذاشت و گفت الله اکبر الله اکبر پس صدای آنحضرت بهر موجود رسید و همه با او موافقت
کردند   و در روایت دیگر منقول است که خدیجه نزد ورقه بن نوفل رفت که پسر عم
خدیجه بود و در جاهلیت دین عیسی را اختیار کرده بود و کتب آسمانی را خوانده بود و مرد پیری
بود و نابینا شده بود و خدیجه گفت ماجرا را که جبرئیل کیست گفت قدوس قدوس چه
گونه نام میبری جبرئیل را در شهری که خدا را در آنجا نمی پرستند خدیجه گفت محمد بن عبد الله میگوید
که جبرئیل نزد او آمده است گفت راست میگوید من وصف او را در کتب خوانده ام و جبرئیل
ناموس بزرگ است که بر موسی و عیسی علیهما السلام نازل میشد برسالت و وحی و در توریة و
انجیل خوانده ام که حقتعالی پیغمبری مبعوث خواهد کرد که یتیم باشد و خدا او را پناه دهد و
فقیر باشد و خدا او را بی نیاز گرداند و بر روی آب راه رود و با مردگان سخن گوید و سنگ
و درخت بر او سلام کنند و شهادت دهند بر پیغمبری او پس ورقه گفت که من دیشب
خواب دیدم که خدا پیغمبری بسوی مکه فرستاده است که نامش محمد است و من در میان مردم
کسی را از او بهتر نمی بینم که سزاوار پیغمبری باشد پس خدیجه نزد عداس راهب رفت که از علمای
نصاری بود و پیر شده بود و ابروهایش بر دیده هایش آویخته بود و گفت ای عداس مرا خبر
ده از جبرئیل عداس بسجده افتاد و گفت قدوس قدوس از کجا دانستی نام جبرئیل را
در شهری که خدا در آن پرستیده نمی شود خدیجه او را سوگند داد که بکسی نقل نکند و گفت
محمد بن عبد الله میگوید که جبرئیل نزد او می آید عداس گفت جبرئیل ناموس بزرگ خداست
که بر موسی و عیسی علیهما السلام نازل میشد پس عداس گفت که گاه هست که شیطان خود را

بصورت

بصورت ملک می نماید این کتاب مرا ببر نزد او اگر از جن و شیطان است از او بر طرف میشود
و اگر از جانب خداست باو ضرری نمیرساند چون خدیجه بخانه آمد دید که آنحضرت نشسته است
و جبرئیل این آیات را بر آنحضرت میخواند ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک
بمجنون یعنی ن و قلم و آنچه مینویسند بقلم سوگند که تو بنعمت پروردگار خود دیوانه نیستی
و آنچه می بینی از جن و شیطان نیست چون خدیجه این آیات را شنید شاد شد پس عداس
بخدمت آنحضرت آمد و علاماتی که در کتب خوانده بود در آنحضرت مشاهده کرد و گفت میخواهم
خاتم نبوت را ببینم چون نظرش بر خاتم نبوت افتاد بسجده افتاد و گفت قدوس
قدوس بخدا سوگند که توئی آن پیغمبری که بشارت داده اند بتو موسی و عیسی پس گفت
ای خدیجه بدرستیکه برای او امر عظیمی و خبر بزرگی ظاهر خواهد شد و با حضرت گفت که آیا
مامور بجهاد شده و گفت نه عداس گفت که ترا از این شهر بیرون خواهند کرد و مامور بجهاد
خواهی شد و اگر من تا آن وقت زنده باشم در پیش روی تو شمشیر خواهم زد
و شیخ طبرسی و ابن طاوس و ابن شهر آشوب و راوندی و سایر محدثان خاصه و عامه
بطرق متعدده روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد که و انذر عشیرتک الاقربین
و بقرائت اهل بیت علیهم السلام و رهطک منهم المخلصین یعنی انذار کن و بترسان خویشان
نزدیک خود را و گروه مخلصان خود را از ایشان پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود
که یک صاع گندم برای ایشان نان کن و یک پای گوسفند را بپز و یک کاسه شیر حاضر کن و
فرزندان عبد المطلب را طلب کن که در شعب ابی طالب حاضر شوند چون حضرت ایشان را
طلبید و ایشان چهل نفر بودند و بروایتی سی نفر و بروایتی ده نفر پس ابولهب گفت
محمد گمان میکند که ما را سیر میتواند کرد هر یک از ما یک گوسفند میخوریم و سیر نمی شویم و
یک کاسه بزرگ شیر میخوریم و سیر نمی شویم پس چون روز دیگر جمع شدند ایشان در خانه
ابوطالب جمع شدند و عموهای آنحضرت همه حاضر شدند عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب
و چون داخل شدند تحیتی که در جاهلیت بود گفتند و حضرت تحیه اسلام [illegible]
ایشان گفت و این بر ایشان گران آمد که در تحیه مخالفت طریقه ایشان نمود پس امیر المؤمنین
از آن نان و گوشت ثریدی ساخت و با کاسه شیر نزد ایشان گذاشت و اول حضرت

رسول صلعم دست مبارک بر بالای ترید گذاشت و گفت بسم الله بخورید بنام خدا این سخن
هم ایشان را خوش نیامد و چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند بخوردن طعام و خوردند
تا همه سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند و هیچ کم نشد
و چون حضرت خواست با ایشان سخن بگوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری
بکار شما کرد مصاحب شما که شما را باین طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقی است چون ملعون
مبادرت بتکذیب آنحضرت نمود حضرت در آن روز سخن نگفت تا ایشان متفرق شدند
و فرمود که یا علی این مرد بچنین سخنی مبادرت کرد و من سخن نگفتم باز مثل این طعام مهیا کن
و فردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را بایشان برسانم حضرت امیرالمؤمنین عرض نمود که در
روز دیگر چون طعام را حاضر کردم و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان عبدالمطلب
گمان ندارم که کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آورده ام
بدرستیکه خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام بگویند که اگر شما را خبر دهم که دشمن شما صبح
یا شام بر سر شما می آید از من باور میکنید گفتند آری تو را راست گو میدانیم گفت بدانید
که خبر خواه کسی باید دروغ نمی گوید بدرستیکه حق تعالی مرا برسالت فرستاده است بسوی
عالمیان و مرا امر کرده است که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان خود را بدین او دعوت
نمایم و از عذاب آخرت بترسانم و شما نیز خویشان و نزدیکان من اید این طعام که خوردید و
معجزه مرا دران مشاهده کردید مانند مائدهٔ بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن این طعام
بمن ایمان نیاورد خدا او را عذابی معذب گرداند که احدی از عالمیان را چنان معذب
نگردانده و بدانید ای فرزندان عبدالمطلب که خدا پیغمبری نفرستاده است مگر آنکه از برای او
از اهل او برادری و وزیری و وصیی و وارثی مقرر گردانیده است پس هر که از شما پیشتر
بمن ایمان آورد او برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفهٔ من خواهد بود و در رتبت من و از
من بمنزلهٔ هرون خواهد بود از موسی پس که مبادرت میکند ببیعت من که برادر من باشد
و مرا مدد و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان من پس او را وصی و وزیر و خلیفهٔ خود
گردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من ادا کند و وعده های مرا بعمل
آورد و اگر نکنند دیگری خواهد کرد که حق او باشد چون حضرت سخن را تمام کرد همه ساکت

شدند

شدند و جواب نگفتند پس حضرت امیرالمؤمنین برخاست و گفت من بیعت میکنم با تو بر شرطی که
بفرمائی و در هرچه حکم کنی اطاعت میکنم حضرت فرمود که بنشین شاید که اینها که از تو بزرگترند
برخیزند پس بار دیگر فرمود و باز ایشان ساکت شدند و علی برخاست پس در مرتبه
سیم حضرت او را نزدیک طلبید و با او بیعت کرد و آب دهان مبارکش را در دهان او
انداخت و در میان دو کتف و سینه اش انداخت ابولهب گفت خوب جزائی دادی
پسر عم خود را که اجابت تو کرده دهان و دامنش را پر از آب دهان کردی حضرت فرمود که بلکه او را
پر گردانیدم از علم و حلم و فهم و دانش پس برخاستند و بیرون آمدند و خندیدند و با ابوطالب
گفتند که تو را امر خواهد کرد که اطاعت پسر خود بکنی و در حدیث صحیح از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اجابت حضرت رسول صلعم نکرد احدی پیش از علی بن ابیطالب
و خدیجه و بعد از آن سه سال آنحضرت در مکه پنهان و خائف و هراسان بود و از کافران و
انتظار فرج میکشید تا آنکه حق تعالی امر نمود آنحضرت را باظهار دعوت خود پس حضرت بمسجد
آمد و بر حجر اسمعیل ایستاد و بصدای بلند ندا کرد که ای گروه قریش و ای طوائف عرب
شما را میخوانم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و ایمان آوردن به پیغمبری من و امر میکنم شما را
که ترک کنید بت پرستی را و اجابت نمائید مرا در آنچه شما را بآن میخوانم تا پادشاهان
عرب گردید و گروه عجم شما را فرمان بردار گردند و در بهشت پادشاهان باشید پس
قریش استهزا کردند بآن حضرت و ابولهب گفت تبا لک هلاک باد برای تو باد و ما را
برای این طلبیده بودی پس سورهٔ تبت یدا ابی لهب نازل شد و کفار قریش گفتند
که محمد دیوانه شده است و بزبان خود آزار آنحضرت میکردند و از ترس ابوطالب آزار
دیگر بآنحضرت نتوانستند رسانید و چون دیدند که مردم بسیار بدین آنحضرت در می آیند
بنزد ابوطالب آمدند و گفتند پسر برادر تو عقلهای مردم را بسفاهت نسبت میدهد
و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را فاسد میکند و جماعت ما را پراکنده میکند
اگر پریشانی او را بر این داشته مالی برای او جمع کنیم که مال او از همه قریش بیشتر
شود و هر زنی از قریش که خواهد با او تزویج کنیم و او را بر خود امیر گردانیم و او دست از
خدایان ما بردارد ابوطالب بآنحضرت گفت که این چه سخن است که قوم تو را بفریاد آورده

حضرت فرمود که ای عم وهیچ است که خدا برای پیغمبرانش پسندیده است ومرا بدین حق مبعوث
گردانیده است گفت ای پسر برادر قوم آمده اند وچنین میگویند حضرت فرمود که اگر
ایشان آفتاب را در دست راست من بگذارند وماه را در دست چپ من وهمه روی
زمین را بمن دهند من مخالفت پروردگار خود نخواهم کرد ولیکن من یک کلمه از ایشان
میخواهم که اگر آنرا بگویند پادشاه عرب وعجم شوند ودر بهشت پادشاهان باشند گفتند
آن کلمه چیست گفت آنکه گواهی دهید بیگانگی خدا وبرسالت من گفتند آیا سیصد و
شصت خدا را بگذاریم ویک خدا را بپرستیم این امری است بسیار عجیب پس باز نزد
ابوطالب آمدند وگفتند تو بزرگی از بزرگان مائی وپسر برادر تو ما را پراکنده کرده بیا
تا ما بتو دهیم عمارة بن الولید را که شریفتر وخوشروتر ونیکوتر قریش است وتو او را
بفرزندی خود بردار ومحمد را بما بده تا ما او را بقتل رسانیم ابوطالب گفت انصاف
نکردید من فرزند خود را بشما دهم که بکشید ومن فرزند شما را تربیت کنم
وفرات بن ابرهیم از حضرت صادق عم روایت کرده است که صدای قرآن خواندن
حضرت رسول صلعم از همه کس نیکوتر وخوش آینده تر بود وچون شب نماز بر میخواست
ابوجهل وسایر مشرکان می آمدند وقراءت آنحضرت را گوش میدادند پس چون بسم الله
الرحمن الرحیم میخواند انگشت در گوشهای خود میکردند ومیگریختند وچون فارغ
میشد می آمدند وباز گوش میدادند وابوجهل میگفت که محمد نام پروردگار خود را بسیار
تکرار میکند بدرستیکه پروردگار خود را دوست میدارد وحضرت صادق عم فرمود که ابوجهل
این سخن را راست گفت هرچند آن ملعون کذاب بود وپس حقتعالی این آیه را فرستاد
واذا ذکرت ربک فی القرآن وحده ولوا علی ادبارهم نفورا وهرگاه یاد میکنی پروردگار
خود را پشت میگردانند گریزندگان [illegible] بود که یعنی هرگاه بسم الله الرحمن الرحیم
میگوئی   وابن شهرآشوب روایت کرده است از کثیر بن عامر که روزی در
مکه از بطحا سواری پیدا شد ودر عقب او هفتاد شتر آمدند که بر آنها جامه های دیبا بار
کرده بودند وبر هر شتری غلام سیاهی سوار بود ومیگفت کجاست پیغمبر عربی که در
مکه مبعوث شده است گفتند [illegible] چه میخواهی او را گفت پدرم وصیت کرده است که اینها

را باو

را باو برسانم پس ابوالبختری اشاره کرد بسوی ابوجهل وگفت اگر تو میخواهی اوست چون نزد
ابوجهل رفت واوصاف آنحضرت را که شنیده بود در او ندید گفت تو نیستی آنکه من
میخواهم ودر مکه گشت تا حضرت رسول صلعم را دید وچون آنحضرت را دید باوصافی که شنیده
بود شناختش بخدمت آنحضرت شتافت ودست وپایش را بوسید حضرت فرمود که
تو ناجی پسر منذر گفت بلی یا رسول الله فرمود که چه شد هفتاد ناقه که بر هر یک غلام
سیاهی سوار است وآن غلامان جامه های دیبا وکمربندهای مطلا بسته اند ونامهای آن
غلامان را یک یک فرمود گفت بلی یا رسول الله حاضرند وبخدمت تو آورده ام حضرت
فرمود که بده مال را که منم محمد بن عبدالله چون جمیع آن مال را تسلیم آنحضرت کرد ابوجهل
فریاد برآورد که ای آل غالب اگر مرا یاری نکنید بر محمد شمشیر خود را بر سینه خود میگذارم
وخود را میکشم واین مال از کعبه است واو میخواهد همه را متصرف شود پس بر اسب خود سوار
شد وشمشیر خود را برهنه کرد ودر تمام مکه ونواحی گشت وچندین هزار کس با او همراه شدند
وچون این خبر به بنی هاشم رسید ابوطالب با پسران واولاد عبدالمطلب سوار شدند ودور
آنحضرت را فرو گرفتند پس ابوطالب نزد ایشان رفت وبایشان گفت از محمد چه
میخواهید ابوجهل گفت که پسر برادر تو بر ما خیانت بسیار کرد واز جمله آنها اینست که مالی
برای کعبه آورده بودند این پسر انکار دو فریب داد وبه این خود در آورد ومالها را از او
گرفت ابوطالب گفت باش تا من بروم واز حقیقت حال سؤال کنم چون بخدمت حضرت
آمد والتماس نمود که آنها را با ابوجهل رد کند فرمود که یکجا را با او میدهم ابوطالب گفت
ده شتر را بردار ومعه شتر را باو بده حضرت قبول ابا کرد وفرمود که من این هدیه را
با شتران نزد او باز میدارم ومن واو هر دو از شتران سؤال میکنیم جواب هر یک را
ما که بدهند از او باشد ابوطالب نزد ابوجهل آمد وگفت پسر برادرم با شما انصاف
میدهد وچنین میگوید وفردا در هنگام طلوع آفتاب وعده کرده است که شما در مسجد حاضر
شوید وشتران را با اسباب آنها در مسجد حاضر کردند وبرای هر یک که شهادت دهند
از او باشد پس ایشان برگشتند وبامداد روز دیگر ابوجهل نزد کعبه آمد وبرای هبل سجده
کرد پس سر برداشت وقصه را باو نقل کرد وگفت ای هبل از تو سؤال میکنم که چنان کنی

کر تو با من سخن گویند و برای من شهادت دهند و محمد بر من شماتت نکند و من جهل سال است
که ترا پرستیده‌ام و حاجتی از تو نطلبیده‌ام اگر امروز اجابت من نکنی برای تو قبه
از مروارید سفید میسازم و برای تو دو دست ریخ طلا و دو خلخال نقره و تاجی مکلل
بجواهر و قلاده از طلای سرخش بعمل می‌آورم و ترا با نهایت زینت میکردانم در این حال حضرت
رسول صلعم بمسجد در آمد و شتران را حاضر کردانید و ابوجهل را گفت که تو سوال کن هر چند
سوال کرد جوابی نشنید پس حضرت بشتران خطاب کرد انها بامر الهی بسخن آمدند و شهادت
بر پیغمبری آنحضرت دادند و گواهی دادند که این مالها مخصوص آنحضرت است و باز ابوجهل را
گفت که تو سوال کن و او سوال کرد و جواب نشنید و حضرت سوال کرد و جواب گفتند
تا هشت مرتبه چنین شد و حضرت مالها را بر کردانید و ابوجهل خائب و خاسر برگشت
و در بعضی از کتب مسطور است که چون حقتعالی حضرت رسول را مامور کردانید
که علانیه در میان قریش اظهار دعوت خود نماید حضرت در موسم حج که طوایف خلق از اطراف
عالم جمع آمده بودند بر کوه صفا ایستاده و باواز بلند ندا کرد که ایها الناس من رسول و
پیغمبر پروردگار عالمیانم و مردم از روی تعجب نظر کردند بسوی آنحضرت و ساکت شدند
پس بکوه مروه بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا کرد ابوجهل چون این سخن را شنید سنگی
بجانب آنحضرت انداخت و پیشانی نورانی آنحضرت را مجروح کرد و سایر مشرکان سنگها
گرفتند و از عقب آنحضرت دویدند پس حضرت بر کوه ابو قبیس بالا رفت و در موضعی که
الحال اکنون متکا میگویند تکیه داد و مشرکان در طلب آنحضرت میگردیدند و شخصی نزد
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت محمد صلعم کشته شد امیر المؤمنین علیه السلام گریه کنان بخانه
خدیجه دوید و خدیجه پرسید که یا علی محمد صلعم چه شد حضرت گفت نمیدانم میگویند که
مشرکان عرب آنحضرت را سنگ باران کرده‌اند و اکنون نمیدانم حالش چون بوده و
طعامی بردار و بیا تا آنحضرت را بیابیم و آبی و طعامی باو برسانیم پس هر دو روانه
شدند و با خدیجه گفت تو از جانب وادی برو و من از کوه بالا میروم و امیر المؤمنین میگردید
و فریاد میکرد که یا محمد یا رسول الله جانم فدای تو باد آیا تو در کدام وادی تشنه و گرسنه
مانده و مرا با خود نبرده و خدیجه فریاد میکرد و گریان و میگفت کیست که مرا خبر دهد از پیغمبر برگزیده را و بهار

پسندیده

پسندیده را و رنج کشیده در راه خدا را پس در آنحال جبرئیل بر حضرت رسول صلعم فرود
آمد و چون حضرت را نظر بر او افتاد گریست و فرمود که ببین قوم من با من چه کردند تکذیب
من کردند و مرا بسنگ جفا خسته کردند جبرئیل گفت یا محمد دست خود را بمن بده پس
دست آنحضرت را گرفت و بر بالای کوه نشاند و مسندی از مسندهای بهشت را از زیر
بال خود بیرون آورد که بمروارید و یاقوت بافته بودند و بر هوا گسترد تا تمام کوههای
مکه را پوشانید و دست حضرت را گرفت و بر روی آن مسند نشانید و گفت ای محمد
میخواهی بزرگواری و کرامت و منزلت خود را نزد خداوند خود بدانی حضرت فرمود
بلی جبرئیل گفت این درخت را طلب چون طلبید از جای خود جدا شد و بسرعت دوید
و نزد آنحضرت ایستاد و برای تعظیم سجده کرد جبرئیل گفت یا محمد بگو که برگردد حضرت
فرمود که برگرد او برگشت پس اسمعیل که موکل است باسمان اول فرود آمد و در خدمت
آنحضرت ایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله پروردگار من مرا امر کرده است که
ترا اطاعت کنم در هر چه بفرمائی اگر میفرمائی ستارها را بر ایشان بریزم که ایشان را
بسوزانند پس ملک آفتاب آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اگر میفرمائی آفتاب را
نزدیک بر ایشان می‌آورم که ایشان را بسوزاند پس ملک زمین آمد و گفت السلام
علیک یا رسول الله حقتعالی مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر میفرمائی زمین را
حکم میکنم که ایشان را فرو برد پس ملک کوهها آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله خدا مرا
فرموده است که مطیع تو باشم اگر رخصت میدهی کوهها را بر ایشان بر میکردانم که ایشان را
در هم بشکنم پس ملکی که موکل است بدریاها آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله پروردگار
من مرا امر کرده است که هر چه بفرمائی بعمل آورم اگر رخصت میفرمائی امر میکنم دریاها را
که ایشان را غرق کنند چون همه این ملائکه اظهار اطاعت خود کردند حضرت فرمود که آیا همه
مامور شده‌اید بیاری من گفتند بلی پس روی مبارک خود را بسوی آسمان کردانید و فرمود
که من برای عذاب مامور نشده‌ام و مامور شده‌ام که رحمت عالمیان باشم مرا با قوم خود
بگذارید که ایشان نادانانند و نمیدانند چنین میکنند پس جبرئیل علیه السلام خدیجه را دید که در
وادی میگردید و از پی آنحضرت میگردد و گفت یا رسول الله خدیجه را ببین که گریان و ملائکه

واسمانها را بگریه آورده است و ابوطالب بسوی خود و از من سلام باو برسان و بگو باو که
خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و بشارت ده او را که در بهشت خانه دارد از قصب
مروارید که بطلا زینت کرده اند و در آن صدای وحشت انگیز نیست پس حضرت امیر المؤمنین
و خدیجه را طلبید و حزن از روی ملکوتش بریخت و خون را میگذاشت که بر زمین بریزد و پاک
میکرد خدیجه گفت پدر و مادرم فدای تو باد چرا میگذاری که خون بر زمین بریزد حضرت
فرمود که میترسم که اگر خون من بر زمین بریزد حقتعالی بر اهل زمین غضب کند چون شب شد
حضرت امیر المؤمنین ع و خدیجه حضرت رسول ص را بخانه آوردند و سنگ بزرگی بر روی
مجلس آنحضرت نصب کردند و چون مشرکان خبر شدند که حضرت بخانه آمده است آمدند و سنگ
بخانه آنحضرت می انداختند اگر سنگ از جانب بالا می آمد آن سنگ مانع بود که بآنحضرت برسد
و از جانبهای دیگر دیوار مانع بود و از پیش رو امیر المؤمنین و خدیجه ع ایستاده بودند و
سنگها را بجان خود قبول میکردند و نمیگذاشتند که بآنحضرت برسد پس خدیجه گفت ای
گروه قریش شرمنده نمیشوید که سنگ باران میکنید خانه زنی را که نجیب ترین شما است
اگر از خدا نمی ترسید از ننگ احتراز کنید پس مشرکان برگشتند و روز دیگر آن حضرت بمسجد
آمد و نماز کرد و حقتعالی ترسی در دل ایشان افکند که متعرض آنحضرت نشدند
ابن بابویه و صفار و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حقتعالی
حضرت رسول ص را صد و بیست مرتبه باسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت
و امامت امیر المؤمنین و سایر ائمه طاهرین ع زیاده از سایر فرائض تاکید و مبالغه نمود
و علی بن ابرهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که در
شبی که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ع براق را برای حضرت رسول ص آوردند یکی لجام را
گرفت و دیگری رکاب تقدس انتساب را گرفت و دیگری جامه های آنحضرت را بر روی زین
درست کرد پس براق چموشی کرد جبرئیل طپانچه بران زد و گفت ساکن شو ای براق که
کسی از پیشینیان و آیندگان بر تو سوار نمی شود که از او بهتر باشد پس براق پرواز کرد
و جبرئیل در خدمت آنحضرت بود و عجایب زمین و آسمان را بآنحضرت مینمود حضرت رسول
فرمود که در اثنای راه منادی مرا از جانب راست ندا کرد که یا محمد و من ملتفت او نشدم پس

از جانب

از جانب چپ دیگری مرا ندا کرد و ملتفت او نشدم پس از پیش روی خود زنی را دیدم که
دستها و ساعدهای خود را گشوده بود و بانواع زینتهای دنیا خود را آراسته بود و گفت
یا محمد نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم پس باو ملتفت نشدم و رفتم ناگاه صدای
مهیبی شنیدم که بسیار ترسیدم پس جبرئیل گفت فرود آی بزمین چون فرود آمدم گفت در
اینجا نماز کن که این طیبه است یعنی مدینه و بسوی این مکان تو هجرت خواهی کرد پس سوار
شدم و قدری راه رفتم باز گفت فرود آی و نماز کن چون نماز کردم گفت اینجا طور سیناست
که حقتعالی در اینجا با موسی سخن گفت پس سوار شدم و چون پاره راه رفتم باز گفت پایین
بیا و نماز کن چون نماز کردم گفت این بیت لحم است که عیسی ع در اینجا متولد شده است
پس مرا برد بسوی بیت المقدس و براق را در حلقه بست که پیغمبران چهارپایان خود را بر
آنجا می بستند و چون داخل مسجد شدم جبرئیل در جانب راست من بود و ابراهیم و موسی
و عیسی را دیدم با پیغمبران بسیار که برای من جمع شده بودند پس جبرئیل اذان و اقامه
گفت و مرا پیش داشت و همه پیغمبران صف کشیدند و در عقب من نماز کردم و چون فارغ گردیدم
با هم پس خازن بیت المقدس آمد و سه ظرف آورد یکی از شیر و یکی از آب و یکی از شراب
پس شنیدم که گوینده میگفت که اگر آب را بگیرد او و امت او غرق شوند و اگر شراب را
بگیرد او و امت او گمراه خواهند و اگر شیر را بگیرد او و امت او هدایت خواهند یافت
پس جام شیر را گرفتم و خوردم و جبرئیل گفت هدایت یافتی و امت تو هدایت یافتند
پس از من پرسید که در راه چه دیدی گفتم کسی از جانب راست مرا ندا کرد و گفت آیا
جواب او گفتی گفتم نه ملتفت بسوی او نشدم فرمود که او داعی یهود بود و اگر جواب او می
گفتی امت تو یهودی میشدند بعد از تو گفت دیگر چه دیدی گفتم دیگری از جانب چپ
مرا ندا کرد پرسید که جواب او گفتی گفتم نه و ملتفت نشدم بسوی او گفت آن داعی نصاری
بود اگر جواب او میگفتی امت تو نصرانی میشدند بعد از تو پس گفت دیگر چه دیدی آن
زن را که دیده بودم گفتم گفت آیا با او سخن گفتی گفتم نه و التفات نکردم بسوی او گفت
او دنیا بود اگر با او سخن میگفتی همه امت تو اختیار دنیا میکردند بر آخرت پس گفت
آن صدائی که شنیدی صدای سنگی بود که هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم انداخته

بودند هشت بجهنم رسید و این صدا از آن بود پس بعد از آن حضرت رسول صلعم هرگز
نخندید حضرت فرمود که پس جبرئیل مرا بالا برد تا باسمان اول رسیدیم و بر آن آسمان ملکی
موکل بود که او را اسمعیل میگفتند و او صاحب خطفه است که هر شیطانی که خواهد باسمان
رود او و اعوان او او را بشهاب ثاقب میسوزانند چنانچه حق تعالی گفته است که الا من
خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب و هفتاد هزار ملک تابع اویند و هر ملکی از ایشان
هفتاد هزار تابع دارد پس اسمعیل از جبرئیل پرسید که این کیست که با تو همراه است گفت
محمد است گفت او مبعوث شده است جبرئیل گفت بلی پس اسمعیل در آسمان را گشود و من
سلام کردم بر او و او سلام کرد بر من و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد از
برای من و گفت مرحبا ببرادر شایسته و پیغمبر شایسته و ملائکه مرا استقبال کردند تا داخل
آسمان اول شدم و هر ملکی که مرا دید خندان و شاد شد تا آنکه ملکی را دیدم که از او بزرگتر ملکی را
ندیده بودم با منظر کریه و آثار غضب از روی او هویدا بود و چنانچه انها مرا دعا کردند
او هم دعا کرد و لیکن نخندید و شادی و سروری که از دیگران دیدم از او ندیدم گفتم یا جبرئیل
این کیست که من از او ترسیدم گفت جایز است که از او بترسی ما همه از او میترسیم این ملک
خزینه دار جهنم است هرگز نخندیده است و از روزی که خداوند جبار جهنم را در قبضه اقتدار
او گذاشته است پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان خدا زیاده میشود
خدا باو از ایشان انتقام خواهد کشید و اگر برای کسی خندیده بود پیش از تو یا کسی خنده
خواهد کرد بعد از تو هر آینه با تو خندان میشد و لیکن هرگز نمی خندد پس بر او سلام کردم
و بر من سلام کرد و مرا بشارت داد به بهشت و چون جبرئیل عم در ملکوت اعلی مطاع و امین
بود و جمیع ملائکه فرمان بردار او بودند گفتم با او که آیا امر میکنی مالک جهنم را که جهنم را
بمن بنماید جبرئیل گفت ای مالک جهنم را بمحمد بنما مالک پرده از پرده های جهنم را دور کرد و
دری از درهای آن را گشود ناگاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی آسمان بلند شد که از
نهایت شدت آن ترسیدم که مرا برباید گفتم ای جبرئیل بگو که این را برگرداند و در جهنم را
ببندد پس مالک زبانه جهنم را گفت که برگرد و آن برگشت و چون از آنجا گذشتم مرد
گندم گونی عظیمی دیدم از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این پدر تو آدم ناگاه دیدم

که فرزندان

که فرزندان او را بر او عرض میکردند و میگفت روحی است نیکو و نسیمیست خوشبو از بدن نیکو
پس حضرت این آیه را خواند کلا ان کتاب الابرار لفی علیین پس سلام کردم بر آدم و او بر من
سلام کرد و من برای او و او برای من استغفار کرد و گفت مرحبا خوش آمدی ای فرزند شایسته
و پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس گذشتم بملکی از ملائکه که در مجلسی
نشسته بود و جمیع دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی از نور در دست داشت و بر آن لوح
نامه نوشته بود و او مانند مردان اندوهگین پیوسته در آن لوح نظر میکرد و بجانب راست و
چپ ملتفت نمی شد گفتم این کیست یا جبرئیل گفت این ملک موت است و پیوسته مشغول
قبض ارواح است گفتم ای جبرئیل مرا نزدیک او ببر تا با او سخن گویم چون مرا نزدیک او برد
بر او سلام کردم و او جواب گفت و جبرئیل باو گفت این پیغمبر رحمت که خدا او را بسوی
بندگان فرستاده است پس مرا مرحبا گفت و تحیت نمود و گفت بشارت باد تو را ای محمد
که من همه خیر را در امت تو می بینم گفتم حمد میکنم خداوند بخشنده صاحب نعمت بر بندگان
خود را و اینها همه از فضل و رحمت پروردگار من است بر من پس جبرئیل گفت که این ملک
کارش از همه ملائکه سخت تر و بیشتر است گفتم آیا همه کس را این خود قبض روح میکند گفت بلی
گفتم ای ملک موت هر جا که باشند تو ایشان را می بینی و نزد ایشان حاضر میشوی گفت بلی
جمیع دنیا نزد من بسبب آنچه خدا آن را مسخر من گردانیده و مرا بر آن مکنت داده است
نیست مگر مانند درهمی که در دست یکی از شما باشد و بهر روش که خواهد آن را میگرداند و هیچ
خانه نیست که من روزی پنج مرتبه اهل آن خانه را نگاه نکنم و تفحص نمایم و چون
اهل میت بر مرده خود گریه میکنند با ایشان میگویم که گریه مکنید بر او که مرا بسوی شما عود کردنی
و دیگر عود کردنی هست تا آنکه یکی از شما را باقی نخواهم گذاشت من گفتم مرگ بس است
برای اندوه و درهم شکستن آدمی جبرئیل گفت آنچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ
پس از آنجا گذشتم و بجماعتی رسیدم که نزد ایشان خوانها از گوشت پاکیزه و گوشت مردار
گندیده گذاشته بودند و از گوشت گندیده میخوردند و گوشت نیکو را نمی خوردند گفتم یا جبرئیل
اینها کیستند گفت اینها گروهی چند اند که حرام را میخورند و حلال را ترک میکنند و اینها از
امت تواند یا محمد پس ملکی را دیدم که حق تعالی او را بر خلقت عظیمی خلق کرده بود نصف بدن

و از آتش بوده و نصف بدن او از برف نه آتش برف را میگداخت و نه برف آتش را خاموش
میکرد و او بصدای بلند ندا میکرد که منزه است پروردگاری که حرارت این آتش را نگذا
داشته است که برف را بگدازد و سردی این برف را نگذاشته است که آتش را خاموش کند
ای خداوندی که الفت داده میان آتش و برف الفت ده میان دلهای بندگان مومن خود گفتم
ای جبرئیل این کیست گفت این ملکی است موکل از ملائکه خدا است برای اهل زمین از بندگان
مومن خدا از روزی که خدا او را آفریده است تا حال این دعا میکند در حق مومنان و
دو ملک دیگر دیدم که در آسمان ندا میکردند یکی میگفت خداوندا هر که در راه تو بدهد او را
عوض بده و دیگری میگفت خداوندا هر که امساک کند و در راه تو ندهد مال او را تلف
کن پس گذشتم و بگروهی چند رسیدم که لبهاشان مانند لبهای شتر بود و ملائکه گوشت
از پهلوهای ایشان مقراض میکردند و در دهانهای ایشان می افکندند از جبرئیل پرسیدم
که اینها کیستند گفت اینها عیب‌جویان و سخن‌چینان مومنانند پس گذشتم و بگروهی
رسیدم که سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها
جماعتی اند که بخواب رفته اند و نماز خفتن را نکرده اند پس گذشتم و بگروهی رسیدم که
فرشتگان آتش در دهان ایشان می انداختند و از دبرهای ایشان بیرون میرفت پرسیدم که
اینها کیستند فرمود که اینها خورندگان مال یتیمانند بناحق چنانچه حق تعالی میفرماید که
ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا
براستی که آنانکه میخورند مال یتیمان را بستم میخورند در شکمهای خود مگر آتش را و بزودی
خواهند افروخت آتش را و جهنم حضرت فرمود که پس گذشتم و بگروهی رسیدم که هر چند
از ایشان که میخواست برخیزد از بزرگی شکمش نمی توانست برخاست پرسیدم از جبرئیل
که اینها کیستند فرمود که اینها سود خورانند چنانچه حق تعالی در قرآن حال ایشان را چنین
بیان کرده است و مانند آل فرعون هر بامداد و پسین ایشان را بر آتش جهنم عرض میکنند
و از شدت عذاب میگویند پروردگارا قیامت کی برپا خواهد شد پس گذشتم و بزنی
چند رسیدم که آنها را بپستان آویخته بودند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها زنی
چندند که در خانه شوهر از زنا کردند و فرزندان زنا را بشوهر ملحق کردند و مال

شوهرها را

شوهرها را بایشان میراث دادند پس حضرت رسول صلعم فرمود که سخت است غضب خدا بر
زنی که داخل کرده اند بر جماعتی در نسب ایشان کسی را که از ایشان نباشد و از زنا بهم
رسیده باشند و بر عورتهای ایشان مطلع شود و مال ایشان را بناحق بخورد و حضرت فرمود
که پس گذشتم بملکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که حق تعالی ایشان را آفریده بهر نحو که خواسته
و روهای ایشان را گذاشته بهر جهت که خواسته و هر طبقه از طباق بدنهای ایشان تسبیح و
تحمید حق تعالی میگفتند از هر ناحیه بصداهای مختلف و صدا بحمد و شکر حق تعالی بلند کرده
بودند و از خوف خدا میگریستند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند جبرئیل گفت که این
که می بینی آفریده شده اند و از روزی که مخلوق شده اند دو ملک که در پهلوی یکدیگرند
با یکدیگر سخن نگفته اند و سر بجانب بالا بلند نکرده اند و بزیر پای خود نظر نکرده اند از خشوع
و تذلل و خوف از جناب مقدس الهی چون بر ایشان سلام کردم با یما و اشاره پس جواب
سلام من گفتند و از غایت خشوع سخن نگفتند پس جبرئیل گفت بایشان که این محمد است
پیغمبر رحمت که حق تعالی او را برسالت و نبوت بسوی بندگان فرستاده است و او خاتم
پیغمبران و بهترین ایشان است آیا با او سخن نمیگوئید چون این را از جبرئیل شنیدند بر
من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت بخیر دادند برای من و امت من پس از
آنجا سر بالا بردم بسوی آسمان دوم و در آنجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند بیکدیگر
گفتم اینها کیستند ای جبرئیل گفت دو خاله زاده اند یحیی و عیسی علیهما السلام پس سلام کردم بر
ایشان و بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار کردم و ایشان برای من استغفار
کردند و گفتند مرحبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته و در آن آسمان نیز ملائکه
خشوع دیدم که روهای ایشان بهر سو متوجه بود که خدا فرموده بود و بجانب دیگر متوجه
نمی شدند و بصداهای مختلف تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند پس بآسمان سیم بالا رفتم
و در آنجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سایر مردم مانند زیادتی ماه شب چهارده بود
بر ستارگان از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف است من بر او
سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد
و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته

و در این اسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل انچه در اسمان اول و دوم دیده بودم و جبرئیل در باب من
بایشان گفت انچه با انها گفت و با من گفتند انچه انها گفته و چون بر اسمان چهارم بالا رفتم
در انجا مردی را دیدم پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت این ادریس است که خدا او را
بمکان بلند بالا برده است چنانچه فرموده است که و رفعناه مکانا علیا و من بر او سلام کردم
و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او استغفار کرد از برای من و باز ملائکه
خشوع دیدم مثل انچه در ان اسمانها دیدم و بشارت خیر دادند برای من و امت من پس ملکی
را دیدم که بر کرسی نشسته بود و هفتاد هزار ملک در فرمان او بودند و در فرمان هر یک از
انها هفتاد هزار ملک بود پس گمان کردم که ملکی از این بزرگتر نخواهد بود ناگاه جبرئیل بر او
صدا زد که برخیز پس او برخواست و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود و چون باسمان پنجم
بالا رفتم در انجا مرد پیری دیدم با چشمهای بزرگ که از او عظیمتر ندیده بودم و بسیاری از
امت او در دور او بودند از کثرت انها تعجب کردم و از جبرئیل پرسیدم که این کیست
گفت این ان پیغمبری است که امت او او را دوست میداشتند هرون پسر عمران پس
بر او سلام کردم و او نیز برای او استغفار کردم باز ملائکه خشوع دیدم مثل اسمانهای دیگر و
چون باسمان ششم بالا رفتم مرد بلند بالای گندم گونه دیدم و موهای بلند داشت که اگر
دو پیراهن میپوشید موی او از انها بیرون می امد و شنیدم که او میگفت که بنی اسرائیل گمان
میکنند که منم گرامی ترین فرزندان ادم نزد خدا و این مرد نزد خدا از من گرامی تر است
از جبرئیل سؤال کردم که این کیست گفت این موسی پسر عمران است من بر او سلام کردم
و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و در ان اسمان
نیز ملائکه خاشعان دیدم مانند انکه در ان اسمانها دیده بودم و چون بر اسمان هفتم بالا
بهر ملکی از ملائکه که گذشتم گفتند ای محمد حجامت کن و امت خود را امر کن که حجامت
کنند ناگاه در انجا مردی دیدم که موهای سر و ریشش سفید بود و بر کرسی نشسته بود گفتم
ای جبرئیل این کیست که در اسمان هفتم در جوار الهی و بر در بیت المعمور نشسته است گفت
یا محمد این پدر تو ابرهیم است و این محل پرهیزکاران امت توست پس حضرت رسول این
ایه را خواندند ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی والذین امنوا معه والله

ولی المؤمنین

ولی المؤمنین یعنی سزاوارترین مردم بابرهیم انهایند که پیروی او کردند و این پیغمبر و
انانکه ایمان باین پیغمبر اورده اند و خدا یاور مؤمنان است حضرت فرمود که پس بر او
سلام کردم و او بر من سلام کرد و گفت مرحبا بپیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث
شده در زمان شایسته و در ان اسمان ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل اسمانهای دیگر
و بشارت خیر دادند برای من و امت من و در اسمان هفتم دریاهای نور دیدم که
میدرخشید نور ان و دیده را خیره بود و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم
و هرگاه از دیدن این امور غریبه مرا هولی عارض میشد جبرئیل میگفت شاد باش ای محمد
و شکر کن خداوند خود را که ترا باین کرامتها گرامی داشته است پس حقتعالی مرا بقوت
و یاری خود قوت بخشید بر دیدن ان عجایب و با فهم از غرایب پس جبرئیل گفت ای
محمد تو عظیم میشماری انچه می بینی و عظمت پروردگار تو زیاده است از اینها که اینها در جنب
عظمت و عظمت نیاید و انچه هنوز ندیده از عظمت پروردگار خود از اینها عظیم تر است
بدرستیکه میان پروردگار و خلقش نود هزار حجاب است یعنی حجب معنویه با انکه میان
محل صدور وحی الهی و ذوی العقول از مخلوقات نود هزار حجاب است و نزدیکترین
خلق بمحل صدور وحی منم و اسرافیل و میان من و او چهار حجاب است حجابی از نور و
حجابی از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی از اب و حضرت فرمود که از جمله عجایب مخلوقات
الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پاهای او در منتهای طبقه هفتم زمین بود و سرش نزد
عرش حقتعالی بود و دو بال داشت که چون بالهای خود را میگشود از مشرق و مغرب
میگذشت و تسبیح ان ملک این بود که منزه است پروردگار من و شان او عظیم تر است
از انکه ادراک او توان نمود و در وقت سحر بالهای خود را میگشاید و بر هم میزند و صدا
بتسبیح بلند میکند و میگوید سبحان الملک القدوس سبحان الکبیر المتعال لا اله الا الله
الحی القیوم و چون صدای او بلند میشود خروسهای زمین همه بال بر هم میزنند و صدا
بتسبیح حقتعالی بلند میکنند و چون ان ملک ساکت میشود انها ساکت میشوند و بالهای
ان خروس عرشی سفید و پرهای زیر بالش سبز است و ان سفیدی و سبزی و خوشی اندکی
ان دو رنگ را وصف نمی توان کرد پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور شدم و دو

رکعت نماز کردم وجمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامهای سفید پوشیده بودند وجمعی
دیگر از ایشان را دیدم که جامهای کهنه وکثیف پوشیده بودند انها که جامهای نیکو پوشیده
بودند داخل بیت المعمور شدند وانهای دیگر را منع کردند وچون از بیت المعمور بیرون
امدم دو نهر دیدم که یکی را کوثر میگفتند ودیگری را نهر رحمت میگفتند پس از نهر کوثر اشامیدم
ودر نهر رحمت غسل کردم واین هر دو نهر با من بودند تا داخل بهشت شدم ودر دو طرف
ان نهرها خانهای خود واهل بیت خود وزنان طاهره خود را دیدم وخاک بهشت از
مشک بود ودختری را دیدم که در نهرهای بهشت غوطه میخورد گفتم تو از کیستی گفت من
از زید بن حارثه ام چون نزد بن امدم زید را بشارت دادم ومرغان بهشت را بزرگی
شتران بزرگ دیدم وانارهای ان را مانند دلوهای عظیم یافتم ودر بهشت درختی دیدم که
اگر مرغی را در حوالیش رها میکردند هفتصد سال بر گرد ان نمی توانست گردید وهیچ خانه
در بهشت نبود مگر شاخی از ان درخت در ان خانه بود گفتم ای جبرئیل این چه درخت است
گفت این درخت طوبی است که حقتعالی فرموده است طوبی لهم وحسن مآب حضرت فرمود
که چون داخل بهشت شدم واز دهشت دیدن عجایب که در اسمان هفتم دیدم باز امدم از
جبرئیل پرسیدم که ان دریاها که دیدم چیست گفت انها سرادقات حجب است واگر انها
نباشد نور عرش هر چه در زیر ان است بسوزاند پس از انجا بسدرة المنتهی رسیدم وهر برگی
از ان امتی عظیم را سایه می انداخت واز انجا در مرتبه قرب معنوی حقتعالی بمنزله قاب
قوسین او ادنی رسیدم وقابل مناجات پروردگار خود گردیدم پس مرا ندا کرد وگفت
امن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان اورد رسول انچه فرستاده شده بود بسوی
او از جانب پروردگار او حضرت فرمود که پس من گفتم از جانب خود وامت خود و
المؤمنون کل امن بالله وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله ومؤمنان همه
ایمان اوردند بخدا وفرشتگان او وکتابهای او ورسولان او ومیگویند ما جدائی نمی
اندازیم میان هیچ یک از رسولان او بلکه همه ایمان می اوریم حضرت فرمود پس گفتم
سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر یعنی شنیدیم گفته خدا را واطاعت کردیم
میطلبیم امرزش ترا ای پروردگار ما وبسوی توست بازگشت همه پس حقتعالی فرمود

که لا یکلف

که لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ
نفسی را مگر بقدر طاقت او ومر ان نفس راست انچه کسب کند از نیکیها وبر اوست انچه بجا اورد
از بدیها پس من گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا یعنی پروردگارا اگر فراموش
کنیم یا خطا کنیم واز روی فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم حق تعالی فرمود که مؤاخذه نمیکنم شما را
من گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما
بار گران چنانچه بار کردی بر انها که پیش از ما بودند حق تعالی فرمود که بار نمیکنم پس گفتم ربنا
ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین
یعنی ای پروردگار ما تحمیل مکن بر ما انچه را نیست ما را طاقت ان ودر گذر از ما وبیامرز
گناهان ما را ورحم کن ما را تو یاری دهنده وکارساز مائی پس یاری ده ما را بر گروه کافران
پس حقتعالی فرمود که عطا کردم بتو وامت تو انچه طلب کردی حضرت صادق فرمود که
که خدا هیچ پیغمبر را چنین گرامی نداشته بود که انحضرت را گرامی داشت واین خصلتها را باو عطا فرمود
پس حضرت رسول گفت پروردگارا فضیلتها به پیغمبران خود عطا کردی پس بمن نیز عطا
کن حق تعالی فرمود که از جمله چیزها که بتو عطا کرده ام دو کلمه است که از خزینهای عرش من است
لا حول ولا قوة الا بالله ولا منجا منک الا الیک حضرت فرمود که حاملان عرش الهی دعائی
مرا تعلیم کردند که هر صبح وشام بخوانم واین دعا است اللهم ان ظلمی اصبح مستجیرا بعفوک
وذنبی اصبح مستجیرا بمغفرتک وفقری اصبح مستجیرا بغناک ووجهی البالی اصبح مستجیرا بوجهک
الباقی الذی لا یفنی پس حضرت فرمود که پس صدای ملکی را شنیدم که اذان میگفت وهرگز
کسی ان ملک را در اسمان ندیده بود چون گفت الله اکبر الله اکبر حقتعالی گفت راست گفت
بنده مؤمن من از ان بزرگترم که خلایق بمن توانند رسید واز همه چیز بزرگترم بجلالت معنوی
چون دو مرتبه گفت اشهد ان لا اله الا الله حقتعالی گفت راست میگوید بنده مؤمن من
خداوندی بجز من نیست چون دو مرتبه گفت اشهد ان محمدا رسول الله حقتعالی گفت راست
میگوید بنده مؤمن من محمد بنده ورسول منست من او را فرستاده ام وبرگزیده ام چون گفت
حی علی الصلوة حقتعالی فرمود که راست میگوید بنده من مردم را بسوی من میخواند هر که
از روی خواهش بسوی نماز سعی کند وغرضش رضای من باشد کفاره گناهان او گردد وچون

حی علی الفلاح گفت خداوند جبار گفت نماز موجب شایستگی و فیروزی و رستگاری است
پس من پیش ایستادم و در آسمان ملائکه بمن اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس پیغمبران بمن
اقتدا کردند و چون فارغ شدم انوار رحمت و محبت حقتعالی مرا فرو گرفت و بسجده افتادم
پس حقتعالی مرا ندا کرد و فرمود که بر هر پیغمبر که پیش از تو بود پنجاه نماز واجب کردم و آنها را
بر تو و امت تو واجب گردانیدم پس تو با امت باین نماز ها قیام نمایید حضرت فرمود که
چون برگشتم با براهیم ع و هر پیغمبری که گذشتم از من سؤالی نکردند و چون بموسی ع رسیدم پرسید
که چه کردی گفتم پنجاه نماز بر من و امت من واجب گردانید حضرت موسی ع گفت یا محمد بدرستیکه
تو از عبادت بی نیاز است و امت تو آخر امتها و ضعیف ترین امتها اند و تاب تکلیف
پنجاه نماز نمی آورند برگرد بسوی پروردگار خود که تخفیف دهد برامت تو پس برگشتم تا
بنزد سدرة المنتهی رسیدم و بسجده افتادم و گفتم پروردگارا بر من و بر امت من پنجاه نماز
واجب گردانیدی و بر ما دشوار است بفضل خود تخفیف ده بر ما پس حقتعالی ده نماز را بمن
بخشید چون برگشتم و بموسی ع رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن که خدا کم کند که امت
تو طاقت چهل نماز ندارند پس برگشتم و بنزد سدرة المنتهی بسجده افتادم و تضرع کردم تا
خداوند رحمان ده نماز دیگر بخشید و چون بموسی ع رسیدم گفت که برگرد و باز شفاعت
کن که امت تو تاب این تکلیف ندارند و همچنین هر مرتبه که می آمدم مرا بر میگردانید تا به پنج
نماز رسید باز موسی ع گفت برو و شفاعت کن گفت یا موسی دیگر شرم میکنم که زیاده از
این استدعا کنم و لیکن بر این پنج نماز صبر میکنم پس حقتعالی مرا ندا کرد که چون بر پنج نماز صبر
کردی من بر این پنج نماز ثواب پنجاه نماز بتو و امت تو عطا میکنم و هر نماز را بده نماز
قبول میکنم و هر که از امت تو حسنه بجا آورد ده حسنه از برای او می نویسم و اگر قصد کند و بجا
نیاورد یک حسنه از برای او می نویسم و هر که از ایشان گناهی را قصد کند و بجا نیاورد بر او
چیزی نمی نویسم و اگر بجا آورد یک گناه بر او می نویسم پس حضرت صادق ع فرمود که خدا
موسی بن عمران را از جانب این امت جزای نیکو دهد که بار ایشان را سبک و تکلیف ایشان را
آسان کرد   و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام
زین العابدین ع پرسید که آیا خدا وصف کرده میشود بمکان و او را مکانی و جائی میباشد

حضرت را بود

حضرت فرمود که خدا از آن بلندتر و پاک تر است که مکانی داشته باشد ابو حمزه گفت پس چرا
خدا پیغمبر خود محمد ص را باسمان برد حضرت فرمود که برای آن او را باسمان برد که باو بنماید
ملکوت آسمانها را و آنچه در آسمانها است از عجایب صنع و بدایع خلق او ابو حمزه گفت پس چه
معنی دارد ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی حضرت فرمود که یعنی رسول خدا نزدیک
شد بحجابهای نور حقتعالی پس دید ملکوت آسمانها را پس او بجه شد و نظر کرد بسوی زمین
و ملکوت زمین را همه از آنجا مشاهده نمود چنانچه گمان کرد که زمین از آن قدر باو نزدیک است
مانند دو سر کمان یا نزدیکتر   و ابن بابویه و احمد بن ابی طالب طبرسی بسندهای معتبر از
حضرت امام رضا ع و ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی
براق را مسخر من گردانید و آن بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و آن حیوانیست از حیوانات
بهشت نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه و روی آن مانند روی آدمیان است و سم آن
مانند سم اسبان است و دمش مانند دم گاو است از دراز گوش بزرگتر و از استر کوچکتر است
زینش از یاقوت سرخ است و رکابش از مروارید سفید و هفتاد هزار لجام دارد از طلا
و دو بال دارد از مکلل و مزین بمروارید و یاقوت و زبرجد و الوان جواهر و در میان دو
دیده اش نوشته است لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد رسول الله و از جمیع حیوانات
خوش رنگ تر است و اگر خدا او را رخصت دهد در یک رفتار دنیا و آخرت را سیر کرده
و طی میکند   و در روایتی از امیر المؤمنین ع گفت براق بو بلال است   و کلینی و ابن
بابویه بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حقتعالی حضرت رسول
را باسمانهای هفتگانه بالا برد در آسمان اول براو برکت فرستاد و در آسمان
دوم فرایض خود را باو تعلیم نمود و در آسمان سیم محملی از نور برای او فرستاد که در آن
محمل چهل نوع از نور بود از انواری که بر دور عرش الهی می باشد که دیده های نظر کنندگان
تاب دیدن آنها ندارد و یکی از آن نورها نور زردی بود که جمیع زردیها از آن زرد شده است
و یکی از آنها نور سرخی بود که جمیع سرخیها از آن سرخ شده است و یکی از آنها نور سفیدی
بود که جمیع سفیدیها از آن سفید شده است و همچنین سایر نورها بعدد انوار و رنگها
و در آن محمل حلقها و سلسلهها و زنجیرها از نقره بود پس حضرت را در آن محمل نشانیدند

وبردند باسمان اول چون ملائکه را نظر بران انوار افتاد وتاب دیدن انها نیاوردند و
باطراف اسمان گریختند و گفتند سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح و گفتند چه بسیار
شبیه است این نورها بنور جلال عرش پروردگار ما پس جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر
پس ملائکه ساکن شدند و درهای اسمان گشوده شد و ملائکه جمع شدند نزد انحضرت و براو
سلام کردند و گفتند یا محمد چگونه است حال برادر تو علی گفت بخیر است حال او گفتند چون
او را ببینی سلام ما را باو برسان حضرت فرمود که شما او را می شناسید گفتند چگونه او را
نشناسیم و حال حق تعالی پیمان تو و پیمان او را از ما گرفت در روز الست و ما پیوسته بر تو
و بر او صلوات میفرستیم پس حق تعالی در اسمان اول چهل نوع از انواع نور بر محمل این حضرت
افزود که هیچ یک از انها شباهت بنورهای اول نداشت و حلقها و زنجیرها بران محمل افزود و
انحضرترا باسمان دوم بالا بردند چون نزدیک در اسمان دوم رسید ملائکه باطراف اسمان
گریختند و بسجده افتادند و گفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح چه بسیار شبیه است این
نور بنور پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله
چون این صدا را شنیدند ملائکه نزد انحضرت جمع شدند و درهای اسمان گشوده شد و گفتند
ای جبرئیل این کیست با تو جبرئیل گفت این محمد است گفتند مبعوث شده است گفت بلی حضرت
فرمود که پس ملائکه بسرعت تمام بسوی من دویدند و بر من سلام کردند و گفتند برادر خود را
از ما سلام برسان گفتم شما او را می شناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال انکه حق تعالی
پیمان ولایت و اطاعت و محبت تو و او را و شیعیان او را تا روز قیامت از ما گرفته و
ما در هر روز پنج نوبت تفحص شیعیان او میکنیم و برروهای ایشان نظر میکنیم یعنی در وقت
نمازها پس حق تعالی چهل نوع دیگر از انواع نور برای من زیاده گردانید که شباهتی بنورهای
سابق نداشت و حلقها و زنجیرهای دیگر اضافه نمود و چون مرا باسمان سیم بالا بردند
ملائکه باطراف اسمان گریختند و گفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح و گفتند چه بسیار
شبیه است این نورها بنورهای پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان محمدا رسول الله اشهد
ان محمدا رسول الله ملائکه چون این شهادت را شنیدند بسوی من دویدند و درهای اسمان
را گشودند و گفتند مرحبا بپیغمبر اول که پیش از همه خلق افریده شده و از همه افضل است و اخر

که بعد از

که بعد از همه پیغمبران مبعوث گردیده است و حاشر که در زمان او قیامت برپا خواهد شد و ناشر
که پهن کننده علوم و معجزات و کمالات است در میان خلق یعنی محمد که خاتم پیغمبران است مرحبا
بعلی که بهترین اوصیاست پس ملائکه بر من سلام کردند و از حال علی سوال کردند گفتم او را در
زمین خلیفه خود کرده ام و بجای خود گذاشته ام ایا او را میشناسید گفتند بلی چگونه او را نشناسیم
و حال انکه در هر سال یکمرتبه بحج بیت المعمور میرویم و در انجا نامه سفیدی هست که در ان نام
محمد و علی و حسن و حسین و امامان فرزندان حسین و شیعیان ایشان تا روز قیامت نوشته است
و ما پیوسته برای برکت دست بر سر ایشان میکشیم پس باز حق تعالی چهل نوع از انواع نور که
شبیه نبودند بنورهای سابق و حلقها و زنجیرهای دیگر بر محمل من افزود و مرا بالا بردند بسوی
اسمان چهارم و در انجا ملائکه سخنی نگفتند و صداهای آهسته میشنیدم که گویا در سینههای
ایشان پیچیده بود و ملائکه بسرعت بسوی من جمع شدند و درهای اسمان را برای من گشودند
پس جبرئیل گفت حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح ملائکه
گفتند دو صدا است که بیکدیگر مقرونند محمد برپا میشود نماز و علی بر رسند بفلاح و رستگاری
پس جبرئیل گفت قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة ملائکه گفتند این برای شیعیان
علی است که ایشان نماز را چنانچه باید برپا میدارند تا روز قیامت پس ملائکه گفتند
در کجا گذاشتی برادر خود علی را و چه حال دارد او گفتم شما او را میشناسید گفتند بلی
می شناسیم او را و شیعیان او را و ارواح شیعیان او نورهایند در دور عرش الهی و در
بیت المعمور نامه از نور هست که در ان از نور نوشته است نام محمد و علی و حسن و حسین
و امامان ذریت حسین و نامهای شیعیان ایشان که بر انها زیاده نمی شود و یکی کم نمی شود
و ان نامه پیمان ماست که بر ما گرفته اند و در هر جمعه ان پیمان را بر ما میخوانند پس سجده شکر
حق تعالی بجا آوردم و در سجده ندای حق تعالی بمن رسید که سر خود را بردار از سجده
چون سر برداشتم دیدم که اسمانها دریده شده بود و حجابها از پایین و بالا برداشته
شده بود پس بمن ندا رسید که بزیر پای خود نظر کن چون نظر کردم خانه کعبه شما را دیدم
که در برابر بیت المعمور بود که اگر از دست خود چیزی می انداختم بر روی کعبه می افتاد پس
ندا رسید بمن که ای محمد این حرم است و توئی پیغمبر محترم که حرمت حرم از تست و هر چه

در زمین هست در آسمان مثالی و شبیهی دارد پس پروردگار من مرا ندا کرد که یا محمد دست
خود را بگشا تا بگیری آن آبی که از ساق راست عرش من میریزد پس آب عرش ریخت و دست
راست خود را پیش داشتم و آب را گرفتم و باین سبب سنت شد که آب وضو را بدست
راست بردارند پس ندا رسید که باین آب روی خود را بشوی تا آنکه چون انوار عظمت و
جلال مرا مشاهده نمائی پاک و مطهر باشی پس دست راست و دست چپ خود را تا مرفق
بشو که میخواهی بدستهای خود کلام مرا بگیری و با تری که در دست تو مانده سر و پاهای خود را
تا کعب مسح کن اما مسح راس برای آن است که میخواهم دست رحمت بر سرت کشم و برکت خود را
بر تو فرو فرستم و اما مسح پاها برای آن است که میخواهم تو را بمکانی چند بالا برم که کسی پیش از تو
پا بر آنجا نگذاشته است و بعد از تو کسی پا بر آنجا نخواهد گذاشت این بود وجه اذان و
وضوی نماز که برای امت آنحضرت مقرر کردند پس حضرت رب العرش ندا کرد که یا محمد رو بجانب
حجر الاسود کن که در مقابل تو است و بعدد حجابهای من مرا ببزرگی یاد کن و الله اکبر بگو
و باین سبب مقرر شد که افتتاح نماز بهفت الله اکبر بکنند زیرا که حجابها هفت حجاب بود
و هر مرتبه که آنحضرت یک الله اکبر میگفت یک حجاب را طی میکرد و چون سه حجاب را طی
کرد بدریائی از دریاهای نور رب غفور رسید و چون دو تکبیر گفت دو حجاب دیگر را
طی کرد بدریای دیگر از دریاهای نور رسید و چون دو تکبیر دیگر گفت و حجاب ششم و
هفتم را طی کرد بدریای دیگر از دریاهای نور رسید و باین سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح
را بپاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را بپاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر
دیگر را بپاپی بگویند و دعای توجه بخوانند چنانچه حضرت رسول صلعم باذان و اقامه و هفت
تکبیر افتتاح هفت آسمان و هفت حجاب عظمت و جلال را طی کرد و بمقام قرب و مخاطبه
کریم ذو الجلال رسید و نماز معراج مؤمن است و مؤمن کامل نیز چون چنین کند و تکبیرات
هفتگانه را بگوید حجب ظلمانیه که بسبب خطاها و علایق دنیا میان او و حقتعالی بهم
رسیده مرتفع میگردد و بمقام قرب و خطاب با جناب رب الارباب میرسد پس
حقتعالی با آنحضرت خطاب کرد که اکنون بمقام قرب و وصال من رسیدی پس نام مرا ببر
حضرت گفت بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره بسم الله مقرر شد پس

ندا کرد

پس ندا کرد آن حضرت را که مرا حمد کن حضرت گفت الحمد لله رب العالمین و در خاطر خود
گفت شکرا حقتعالی گفت بار دیگر مرا نام ببر چون از خود چیزی بخاطر گذرانیدی پس
بار دیگر گفت الرحمن الرحیم تا آنکه بالهام حقتعالی سوره حمد را تمام کرد و چون و لا
الضالین گفت حضرت در خاطر خود گفت الحمد لله رب العالمین شکرا پس حقتعالی
خطاب کرد که یا محمد چون قرآن را قطع کردی بحمد من بار دیگر مرا یاد کن پس بار دیگر گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره نیز بسم الله مقرر شد پس ندا رسید
که سوره قل هو الله احد را بخوان چنانچه بر تو فرستاده ام که آن سوره مشتمل است بر نعت و
صفت من و نسبت من با خلق من چون سوره توحید را خواندم ندا فرمود که برای عزت من
خم شو و دست بر زانوهای خود بگذار و بسوی عرش من نظر کن چون چنین کردم نوری
از انوار عظمت و جلال حق مشاهده کردم که مدهوش شدم و بالهام الهی گفتم سبحان ربی
العظیم و بحمده یعنی بپاکی یاد میکنم پروردگار عظیم خود را و بحمد و شکر او مشغولم چون
این ذکر را خواندم اندکی بحال خود باز آمدم و وحشت نفس من تسکین یافت تا آنکه
بالهام خدا هفت مرتبه این ذکر را گفتم تا بحال خود باز آمدم و باین سبب مقرر شد که
این ذکر در رکوع مکرر خوانده شود پس خدا ندا کرد که سر بردار چون سر از رکوع برداشتم
صدای ملائکه را شنیدم که تسبیح و تهلیل و تحمید حقتعالی میکردند پس گفتم سمع الله لمن حمده
و چون نظر بجانب بالا کردم و نوری عظیم تر از نور اول مشاهده کردم که مرغ عقلم پرواز
کرد و وحشتم از اول زیاده شد پس از دهشت انحلال نزد ملک ذی الجلال بسجده
افتادم و رو بر زمین تذلل نهادم و برای علو آنچه مشاهده کردم بالهام خدا و ندا اعلی
هفت مرتبه گفتم سبحان ربی الاعلی و بحمده و هر مرتبه که این ذکر را میگفتم قدری از وحشت
و حیرت خود را کمتر می یافتم تا آنکه از حالت حیرت باز آمدم و بکمال معرفت حق فایز
گردیدم پس سر از سجده برداشتم و نشستم تا مرا از آن وحشت و حیرت و گرانی انوار
عظمت استراحتی حاصل شود پس بالهام حق بار دیگر بجانب بالا نظر کردم و نوری از
آن انوار دیگر رباینده تر مشاهده کردم و بار دیگر بی اختیار نزد خداوند قهار بسجده
افتادم و باز هفت مرتبه سبحان ربی الاعلی و بحمده گفتم و چون قابلیت مشاهده انوار

مرا افزون شد بار دیگر سر برداشتم و اندکی نشستم و بسوی آن انوار نگریستم پس باین سبب
دو سجده مقرر شد و نشستن بعد از دو سجده سنت شد پس برخواستم و بار دیگر بخدمت
پروردگار خود بیندگی ایستادم و حق تعالی ندا کرد مرا که بار دیگر سوره حمد بخوان چون
خواندم ندا رسید که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر بخوان که مشتمل است بر بزرگواری تو و
اهل بیت تو تا روز قیامت پس بار دیگر رکوع و سجود کردم چنانچه در رکعت اول بجا آوردم
و چون خواستم برخیزم حق تعالی مرا ندا کرد که یا محمد یاد کن نعمتهای مرا بر خود و نام مرا ببر پس
بالهام حقتعالی گفتم بسم الله و بالله و لا اله الا الله و الاسماء الحسنی کلها لله و چون
شهادتین گفتم حقتعالی گفت صلوات فرست بر خود و بر اهل بیت خود گفتم صلی الله علی
و علی اهل بیتی پس خدا بر من و بر اهل بیت من صلوات فرستاد و چون نظر کردم صفهای
ملائکه و ارواح پیغمبران را دیدم که در عقب صف کشیده اند پس حقتعالی مرا ندا کرد که
سلام کن بر ایشان گفتم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حقتعالی فرمود که یا محمد منم
سلام و تحیت و رحمت و برکات توئی و امامان بعد از تو پس خدا مرا امر کرد که بجانب
چپ التفات نکنم و اول سوره که من بعد از قل هو الله احد شنیدم سوره انا انزلناه
بود و چون نماز معراج دو رکعت بود باین سبب در دو رکعت اول شک و سهو نمی باشد
و این نماز ظهر بود و اول نمازی بود که بر آن حضرت واجب شد   و شیخ کراجکی
روایت کرده است از حضرت رسول صلعم که آن حضرت فرمود که در شب معراج حق تعالی مرا
ندا کرد که سؤال کن از پیغمبران گذشته که بر چه چیز مبعوث شدند چون از ایشان پرسیدم
گفتند ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری تو و امامت علی بن ابی طالب و امامان فرزندان
شما پس خدا بمن وحی فرستاد که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم صورت علی
و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا
و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی را دیدم که در دریای نور نماز میکردند پس حقتعالی
گفت که اینها حجتهای من و اولیاء و دوستان منند و مهدی که آخر ایشان است انتقام
خواهد کشید از دشمنان من   و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که
حضرت رسول صلعم فرمود که چون بمعراج رفتم بهیچ گروه از ملائکه نگذشتم مگر آنکه از من

سؤال کرده

سؤال کردند از علی بن ابی طالب علیه السلام تا آنکه گمان کردم که نام علی در آسمانها از نام من مشهورتر
است و چون باسمان چهارم رسیدم ملک الموت را دیدم گفت یا محمد هر بنده که خدا
آفریده است من قبض روح او میکنم بغیر از تو و علی که حقتعالی بدست قدرت خود قبض
روح شما مینماید و چون بزیر عرش رسیدم علی بن ابی طالب را دیدم که در زیر عرش ایستاده
است گفتم یا علی تو پیش از من آمدی جبرئیل گفت یا محمد با که سخن میگوئی گفتم با برادرم علی
گفت یا محمد این علی نیست ولیکن ملکی است از ملائکه رحمان که خدا او را بصورت علی خلق
کرده است و ما ملائکه مقربان هرگاه مشتاق میشویم بلقای علی این ملک را زیارت میکنیم برای
کرامت علی نزد حقتعالی   و شیخ حسن بن سلیمان روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
فرمود که چون بمعراج رفتم و بمرتبه قاب قوسین رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم و حقتعالی
مرا ندا کرد که این صورت را می شناسی گفتم بلی این صورت علی بن ابی طالب است پس حقتعالی
وحی کرد بسوی من که فاطمه را باو تزویج کن و او را خلیفه خود گردان   و ایضا از کتاب
معارج ابن بابویه روایت کرده است بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام که چون حضرت رسالت پناه
را بمعراج بردند آنحضرت را بر تختی از یاقوت سرخ نشانیدند که آن تخت را از زبرجد سبز
مرصع کرده بودند و ملائکه آن تخت را باسمان بردند پس جبرئیل گفت یا محمد اذان بگو پس آن
حضرت گفت الله اکبر الله اکبر و ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و ملائکه
نیز گفتند پس گفت اشهد ان محمدا رسول الله پس ملائکه گفتند شهادت میدهیم که توئی رسول
خدا پس شد و صی تو علی حضرت گفت او را بجای خود در میان امت خود گذاشتم ملائکه
گفتند نیکو خلیفه در میان امت خود گذاشته مرسیکه حق تعالی طاعت او را بر ما واجب
گردانیده است پس او را باسمان دوم بردند و ملائکه همان سؤال کردند و همان گفتند که
ملائکه آسمان اول گفتند و در هر آسمان چنین بود تا آنکه آن حضرت را باسمان هفتم بالا بردند
و در آنجا عیسی علیه السلام را ملاقات کرد و عیسی بر آنحضرت سلام کرد و از حال علی بن ابی طالب سؤال
کرد حضرت فرمود که او را جانشین خود کردم در میان امت خود عیسی گفت نیکو خلیفه برای
خود اختیار کرده که حقتعالی اطاعت او را بر ملائکه واجب کرده است پس موسی علیه السلام و سایر
پیغمبران علیهم السلام را ملاقات کرد و همه در باب علی آنچه عیسی گفت گفتند پس حضرت از ملائکه پرسید

کجاست پدر من ابرهیم گفتند او با اطفال شیعیان علی است چون حضرت داخل بهشت شد
دید که ابرهیم عم در زیر درختی نشسته است که ان درخت پستانها دارد مانند پستانهای گاو و
اطفال نزد او هستند و هر یکی از ان پستانها را در دهان دارند و چون پستان
از دهان یکی از ایشان بیرون می اید ابرهیم عم برمیخیزد و باز پستان را در دهان او میگذارد
چون ابرهیم ان حضرت را دید سلام کرد و احوال علی بن ابی طالب را از او پرسید
حضرت گفت او را بجای خود در میان امت خود گذاشتم ابرهیم گفت نیکو خلیفه و جا
نشینی برای خود اختیار کرده بدرستیکه خدا بر ملائکه اطاعت او را واجب کردانیده
است و اینها اطفال شیعیان اویند من از حقتعالی سوال کردم که مرا مامور گرداند که
تربیت ایشان کنم و هر جرعه که هر یک از ایشان از این پستانها می اشامند در ان جرعه
لذت و مزه جمیع میوه ها و نهرهای بهشت را می یابند   و ایضا از کتاب مزبور روایت
کرده است از جابر انصاری که حضرت رسول صلعم فرمود که در شب معراج مرا باسمان هفتم
بردند بر در هر اسمان دیدم که نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی
طالب امیر المؤمنین و چون بحجابهای نور رسیدم بر هر حجابی این نوشته دیدم و چون بعرش
رسیدم بر هر رکن عرش این را نوشته دیدم   و باز از کتاب مزبور روایت کرده است
از اعمش از حضرت امام جعفر صادق عم که حضرت رسول صلعم فرمود که در شب معراج چون
باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب را در انجا مشاهده کردم پس گفتم ای حبیب
من جبرئیل این چه صورت است جبرئیل گفت یا محمد ملائکه خواهش کردند که از مشاهده
جمال علی بهره مند گردند گفتند پروردگارا فرزندان ادم در دنیا بهره مند میشوند هر
بامداد و پسین بمشاهده خورشید جمال علی بن ابی طالب که دوست و محبوب حبیب تو
محمد صلعم است و خلیفه اوست و وصی و امین اوست پس ما را نیز بهره مند گردان بصورت
انحضرت بقدر انچه اهل دنیا باین سعادت فایز میگردند پس حقتعالی صورت انحضرت را
از نور قدس خود افرید و صورت علی نزد ایشان است که در شب و روز او را زیارت میکنند
و هر بامداد و پسین از مشاهده جمال او متمتع میشوند پس حضرت صادق عم فرمود که چون
ابن ملجم ضربت بر سر مبارک انحضرت زد صورت همان ضربت بر ان صورت مقدس

ظاهر شد

ظاهر شد و هر بامداد و پسین که ملائکه ان صورت را مشاهده میکنند ابن ملجم را لعنت میکنند
و چون حسین بن علی عم شهید شد ملائکه فرود امدند و انحضرت را باسمان بردند تا او را با
صورت علی در اسمان پنجم بازداشتند پس هر فوج از ملائکه که از اسمانهای بالا بزیر
می ایند یا از اسمانهای زیر ببالا میروند برای زیارت علی و ان امام شهید را بخون الوده
می بینند یزید و ابن زیاد و جمیع قاتلان انحضرت را لعنت میکنند و این امر مستمر است تا روز
قیامت اعمش گفت که حضرت صادق عم فرمود که این حدیث از علمهای مخزون مکنون
ما است روایت مکن این را بکسی که اهل این دانی   و ایضا از کتاب مذکور روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که چون بمعراج رفتم هیچ سخنی بشیرین تر و خوش اینده
تر از سخن پروردگار خود نشنیدم پس گفتم پروردگارا ابرهیم را خلیل خود گردانیدی و با
موسی سخن گفتی و ادریس را بمکان بلند بالا بردی و داود را زبور دادی و سلیمان را ملکی
دادی که دیگری را سزاوار نباشد پس من چه عطا میفرمائی حقتعالی فرمود که ای محمد
ترا خلیل خود گردانیدم چنانچه ابرهیم را خلیل خود گردانیدم و با تو سخن گفتم چنانچه با موسی
سخن گفتم و فاتحة الکتاب و سوره بقره را بتو دادم و بهیچ پیغمبری دیگر نداده بودم
و ترا بهر سیاه و سرخ از اهل زمین و بجمیع جن و انس مبعوث گردانیدم و زمین را برای
تو و امت تو نمازگاه و پاک کننده گردانیدم و غنیمت را بر تو و امت حلال کردم و ترا
بترسی که در دل دشمنان تو افکندم یاری کردم که در دو ماه راه دشمن از تو میترسد و
بهترین کتابها را بر تو فرستادم که شاهد بر جمیع کتابهاست و ملتجه عربیت و مجموعه علوم اولین
و اخرین است و نام ترا بلند گردانیدم که در هر جا که من مذکور شوم تو با من مذکور شوی
و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که حضرت رسول صلعم
فرمود که چون در شب معراج مرا باسمان اول بردند قصری دیدم از نقره سفید که دو ملک
بر در ان قصر ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرس که این قصر از کیست چون پرسید
گفتند از جوانی است از فرزندان هاشم و چون باسمان دوم رفتم در انجا قصری از طلای
سرخ دیدم نیکوتر از قصر اول و بر در ان قصر دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان
پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم و چون باسمان سیم رفتم

باز قصری دیدم از یاقوت سرخ و دو ملک دیدم که بر در آن قصر ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که
از ایشان بپرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی هاشم و چون باسمان چهارم رفتم
قصری دیدم از زر سفید و دو ملک دیدم که بر در آن ایستاده بودند پرسیدم که این قصر از کیست
گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم و چون باسمان پنجم رفتم قصری دیدم از زر زرد و بر درش
دو ملک دیدم جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست
از بنی هاشم و چون باسمان ششم رفتم قصری دیدم از مروارید تر و بر درش دو ملک ایستاده
بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی هاشم
و چون باسمان هفتم رفتم قصری دیدم از نور عرش حقتعالی و بر در قصر دو ملک ایستاده بودند
جبرئیل را گفتم که بپرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم پس از انجا
بالا رفتم و پیوسته از نور بظلمت میرفتم و از ظلمت بنور میرفتم تا بدرخت سدرة المنتهی رسیدم
و در انجا جبرئیل از من جدا شد گفتم ای خلیل من در چنین مکانی مرا تنها میگذاری جبرئیل
گفت بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده است که این مکانی که تو طی کردی هیچ
پیغمبر مرسل و ملک مقرب باین مکان نیامده است و مرا یارای آن نیست که ازین بالاتر بیایم و ترا
برب العزت می سپارم پس از انجا بدریاهای نور افتادم و امواج عظمت و جلال مرا از نور
بظلمت و از ظلمت بنور می افکند تا مرا باز داشت خداوند رحمن در ملکوت خود در ان مکانی که
مخصوص است پس مرا ندا کرد که ای احمد بایست در خدمت من چون ندای حق را شنیدم بر خود
بلرزیدم و از خود تهی گردیدم پس بار دیگر از ملکوت اعلی ندا رسید که ای احمد گفتم لبیک ربی
وسعدیک اینک بنده توام و در خدمت تو ایستاده ام پس ندا رسید که خداوند عزیز ترا
سلام میرساند گفتم اوست سلام و از اوست سلام و بسوی او برمیگردد سلام پس دیگر
ندا رسید که ای احمد گفتم لبیک وسعدیک ای سید و مولای من گفت آمن الرسول بما انزل
الیه من ربه پس بالهام حقتعالی گفتم والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله غفرانک
ربنا والیک المصیر پس حقتعالی فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها
ما اکتسبت پس گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا تا فانصرنا علی القوم الکافرین پس
حقتعالی فرمود که آنچه طلب کردی بتو دادم و عطا کردم و چون از مناجات پروردگار

خود فارغ

خود فارغ شدم ندای حق بمن رسید که کرا در زمین جانشین و خلیفه خود کردی گفتم پروردگارا
بهترین ایشان را که پسر عم منست بر ایشان خلیفه کردم پس ندا رسید که یا احمد کیست پسر
عم تو گفتم پروردگارا تو بهتر میدانی علی بن ابی طالب را خلیفه خود کردم پس هفت
مرتبه از ملکوت اعلی ندا رسید که یا احمد با علی بن ابی طالب سلوک کن و حرمت او را
رعایت کن باز فرمود که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم دیدم که بر ساق راست
عرش نوشته است بجز من نیست و شریکی ندارم و محمد رسول من است و قوت بخشیدم محمد را
ای احمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم منم خداوند محمود حمید و تویی محمد و نام پسر عم
ترا از نام خود اشتقاق کردم منم خداوند اعلی و اوست علی ای ابو القاسم برگزیده هدایت
کننده و هدایت یافته نیک آمدی و نیک رفتی خوشحال تو و حال کسی که بتو ایمان آورد
و ترا تصدیق نماید پس بدریاهای نور افتادم و موجهای آن دریا مرا فرود آورد و چون بجبرئیل
امین رسیدم نزد سدرة المنتهی جبرئیل گفت ای خلیل من خوش رفتی و خوش آمدی
چه گفتی و چه شنیدی من آنچه گفتنی بود با او گفتم و آنچه نهفتنی بود نهفتم پس گفت اخر
ندائی که ترا ادام کردم چه بود گفتم این بود ای ابو القاسم برگزیده هدایت کننده و هدایت
یافته جبرئیل گفت پرسیدی که چرا ترا ابو القاسم ندا کرد گفتم نه یا روح الله ناگاه
از ملکوت اعلی ندا رسید که ای احمد ترا ابو القاسم کنیت کردم برای آنکه تو رحمت مرا
در قیامت میان بندگان من قسمت خواهی کرد پس جبرئیل گفت گوارا باد ترا کرامت
پروردگار تو ای حبیب من سوگند میخورم بان خداوندی که ترا برسالت فرستاده
است که این کرامت را که بتو داده باحدی پیش از تو نداده است پس با جبرئیل برگشتم و چون
باسمان هفتم نزد آن قصر رسیدم جبرئیل را گفتم که از آن دو ملک سوال کن که آن
جوان هاشمی که صاحب این قصر است کیست چون سوال کرد گفتند علی بن ابی طالب
پسر عم محمد است و همچنین هر یک از آن قصرها که رسیدم و جبرئیل سوال کرد ملائکه چنین
سوال کرد و جواب گفتند   و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق
که سوال کردند که حضرت رسول صلعم چند مرتبه بمعراج رفت حضرت فرمود که دو مرتبه و
فرمود که جبرئیل آنحضرت را بمرتبه رسانید و گفت بایست درینجا که این مکانی است که هیچ

ملک و پیغمبری بمکان نرسیده اند و بمرتبتی که پروردگار تو بر تو صلوات میفرستد و
میگوید سبوح قدوس انا رب الملائکة والروح سبقت رحمتی غضبی پس بسیار منزه و بسیار
مقدس و منم پروردگار ملائکه و روح سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من پس حضرت
گفت اللهم عفوک عفوک خداوندا عفو و بخشش و آمرزش تو را میطلبم پس بمقام قاب
قوسین رسید و نزدیک حجابی از نور رسید که میدرخشید و آن حجاب از زبرجد سبز بود
و مانند سوراخ سوزنی از انوار عظمت و جلال حق برو جلوه کرد و پس ندای حق باو رسید
که یا محمد گفت لبیک ای پروردگار من حقتعالی گفت که را برای امت خود اختیار کرده
بعد از خود گفت خدا بهتر میداند حقتعالی فرمود که علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و
سید مسلمانان و پیشوای روسفیدان و دست و پا سفیدان است پس حضرت صادق عم
فرمود که امامت علی بن ابی طالب عم از آسمان آمد و حقتعالی خود بپیغمبرش را فرموده
بی آنکه ملکی در میان باشد و بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که
حضرت رسول صلعم فرمود که چون حقتعالی در شب معراج مرا بملکوت اعلا برد از عقب حجاب
وحیها بمن فرمود که ملکی در میان نبود و از جمله آن وحیها آن بود که یا محمد هر که ولی و
دوست مرا ذلیل گرداند چنان است که با من محاربه کرده است و هر که با من محاربه کند
من با او محاربه میکنم من گفتم ای پروردگار من کیست ولی تو فرمود که هر که ایمان
آورد بتو و وصی تو و امامان فرزندان شما و ایشان را امام خود داند و بسند
معتبر روایت کرده است که نافع با حضرت امام محمد باقر عم گفت که مسئله از تو میپرسم که
جواب نتواند گفت مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر حضرت فرمود که آن چه مسئله است گفت مرا
خبرده که میان عیسی و محمد صلعم چند سال فاصله بود حضرت فرمود که بقول من پانصد سال
و بقول تو ششصد سال گفت خبرده مرا از تفسیر قول حقتعالی و اسئل من ارسلنا من
قبلک من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن الهة یعبدون یعنی سوال کن از آنها که فرستادیم
ایشانرا پیش از تو پیغمبری که ایا قرار دادیم بغیر از خداوند رحمن خدایان که پرستیده
شوند نافع گفت هرگاه میان محمد صلعم و آخر پیغمبران پانصد سال فاصله بود چگونه خدا
اورا امر کرد که از پیغمبران سوال کند حضرت فرمود که چون حقتعالی پیغمبر خود را در معراج

برد

برد از جمله آیات که بانحضرت نمود آن بود که در بیت المقدس ارواح جمیع پیغمبران را نزد آنحضرت
جمع کرد و جبرئیل را امر کرد که اذان و اقامه گفت و در اذان حی علی خیر العمل و حضرت رسول
صلعم پیش ایستاد و پیغمبران همه با او نماز کردند و چون از نماز فارغ شد بامر الهی از ایشان
پرسید که بر چه چیز گواهی میدهید و چه چیز می پرستید گفتند گواهی میدهیم که خداوندی نیست
بجز معبود یگانه و اورا شریکی در خداوندیش و معبودیت نیست و گواهی میدهیم که تو پیغمبر اوئی
و بر این اعتقاد عهد و پیمان از ما گرفته اند نافع گفت راست گفتی ای ابو جعفر و بسند
حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که در شب معراج جبرئیل براق را برای حضرت
رسول صلعم آورده و آنحضرت سوار شد و به بیت المقدس رفت و در آنجا دید آنچه را دید از برادران
خود از پیغمبران عم و چون برگشت از معراج اصحاب خود را خبر داد که من در این شب بمعراج
رفتم و وارد بیت المقدس شدم و بر براق سوار شدم و علامت راستی گفتار من آن است
که در عرض راه بقافله ابو سفیان رسیدم که از شام می آمدند و بر سر فلان آب فرود آمده
بودند و شتر سرخی از ایشان گم شده بود و از پی آن میگردیدند و آن قافله نزد طلوع آفتاب
داخل خواهند شد و شتر سرخی در پیش آن قافله خواهد بود پس بعضی از کافران قریش
بر سبیل استهزا گفتند طرفه سوار تندروی است که در یک شب بشام میرود و برمیگردد و در میان
شما جمعی هستند که شام را دیده اند اگر راست میگوید وصف بیت المقدس و قندیلها و
ستونهای آنرا و کیفیت بازارهای شام را از او بپرسید تا دروغ او بر شما ظاهر شود و چون
پرسیدند جبرئیل صورت شام را در برابر آنحضرت باز داشته و هر چه می پرسیدند حضرت
نظر میکرد و جواب ایشان میفرمود تا آنکه همه جوابها را مطابق آنچه میدانستند شنیدند و
ایمان نیاوردند و از ایشان [illegible] پس حقتعالی این آیه را فرستاد و ما تغنی الایات والنذر
عن قوم لا یؤمنون یعنی نفع نمی بخشد آیات و معجزات و ترسانندگان جماعتی را که ایمان
نیاورند و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه روایت کرده اند بسندهای معتبر از
حضرت صادق عم که چون در شب معراج حضرت رسول صلعم مقابل مسجد کوفه رسید جبرئیل عم
گفت مقابل مسجد کوفه رسیده که مسجد پدرت آدم است و مصلای پیغمبران است پس فرود
آی و نماز کن و حضرت را فرود آورد و در آنجا دو رکعت نماز کرد و باسمان بالا رفت

و در کتاب اختصاص از حضرت امام علی نقی عم روایت کرده است که حضرت رسول صعم فرمود
که در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم در آنجا قبه دیدم که از آن بهتر ندیده بودم و آن
چهار رکن داشت و چهار در داشت و از استبرق سبز بود گفتم ای جبرئیل این قبه چیست که
در آسمان از این نیکوتر ندیدم جبرئیل گفت ای حبیب من این صورت شهری است که آنرا
قم میگویند و بندگان مؤمن خدا در آنجا جمع خواهند شد و انتظار شفاعت محمد صعم خواهند
کشید در قیامت و بر ایشان غمها و المها و اندوهها وارد خواهد شد راوی گفت از امام
عم پرسیدم که فرج ایشان کی خواهد بود حضرت فرمود که وقتی که آب از برای ایشان بر روی
زمین ظاهر گردد   و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است
حضرت رسول صعم فرمود که در شبی که مرا بمعراج بردند جبرئیل مرا بر دوش راست خود نشانید
و در عرض راه بزمین سرخی رسیدم از زعفران خوشرنگ‌تر و از مشک خوشبوتر و در آنجا
مرد پیری دیدم که کلاه درازی بر سر داشت از جبرئیل پرسیدم که این چه زمین است گفت
این بقعه ایست که شیعیان تو و شیعیان وصی تو علی در آنجا خواهند بود پرسیدم که این
مرد پیر کیست گفت ابلیس لعین است میخواهد ایشانرا از ولایت امیرالمؤمنین منع کند و بر
فسق و فجور تحریص نماید گفتم ای جبرئیل مرا بسوی این بقعه فرود بر پس مانند برق جهنده یک
چشم بر هم زدن مرا بآن موضع رسانید و من خطاب کردم باو که قم یعنی برخیز ای ملعون
و شریک شو در مال و فرزندان و زنان دشمنان ایشان که ترا بر شیعیان من و شیعیان
علی سلطنتی نیست پس از آن روز آن شهر را قم نام کردند برای آنکه آن حضرت بشیطان
گفت قم   و سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت رسول صعم روایت کرده است
که آنحضرت فرمود که شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل پای مرا فشرد و چون بیدار
شدم کسی را ندیدم و چون بخواب رفتم بار دیگر پای مرا فشرد و چون بیدار شدم دست
مرا گرفت و مرا بر روی کرسی گذاشت مانند آشیان مرغان و یک چشم زدن دیدم که
در مکان دیگرم گفت میدانی که در کجائی گفتم نه گفت این بیت المقدس است که حشر
خلایق باینجا خواهد شد پس جبرئیل انگشت سبابه را در گوش راست گذاشت و اذان
دوتا دوتا گفت و در اذان حی علی خیر العمل گفت و اقامه را دوتا دوتا گفت و در

آخرش

آخرش دو مرتبه قد قامت الصلوة گفت چون فارغ شد نوری از آسمان ساطع شد و آن
نور قبرهای پیغمبران شکافته شد و از هر طرف لبیک گویان بسوی بیت المقدس آمدند
پس چهار هزار و چهار صد و چهارده پیغمبر جمع شدند و صف کشیدند و جبرئیل بازوی
مرا گرفت و پیش داشت و گفت ای محمد نماز کن با پیغمبران که برادران تواند و تو خاتم ایشانی
و خاتم اولیا است از معصوم چون بجانب راست خود نظر کردم پدرم ابراهیم خلیل را دیدم
که دو حله سبز پوشیده بود و در جانب راستش دو ملک و در جانب چپش دو ملک
ایستاده بودند و چون بجانب چپ خود نظر کردم برادر و وصی خود علی بن ابی طالب را
دیدم که دو حله سفید پوشیده بود و از هر طرفش دو ملک ایستاده بودند چون اورا
دیدم بسیار شاد شدم و چون از نماز فارغ شدم بنزد ابراهیم عم رفتم و با من مصافحه
کرد و دست راست مرا بهر دو دست خود گرفت و گفت مرحبا ای پیغمبر شایسته و فرزند
شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس علی بن ابی طالب آمد و ابراهیم
بهر دو دست دست راستش گرفت و مصافحه کرد و گفت مرحبا ای فرزند شایسته و وصی
پیغمبر شایسته و چون صبح شد من و علی هر دو در ابطح بودیم و هیچ تعب کشیده بودیم
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صعم روایت کرده است که چون جبرئیل
مرا باسمان برد دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و بر مسندی از مسندهای بهشت
نشانید و بهی بدست من داد ناگاه آن به شکافته شد و از میان آن حوری بیرون آمد
که مژگانش مانند سینه کرکس سیاه بود و گفت السلام علیک یا احمد السلام علیک یا رسول
الله السلام علیک یا محمد گفتم تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت منم راضیه مرضیه خداوند
جبار مرا از سه چیز آفریده پایین من از مشک است و بالای من از کافور است و میانم
از عنبر است و مرا از آب زندگانی خمیر کرده اند خداوند جلیل گفت بمن که باش پس بهم
رسیدم آفریده شدم برای پسر عم تو و وصی تو و وزیر تو علی بن ابی طالب عم
و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که شبی جبرئیل برای حضرت رسول چهارپائی آورد
از استر کوچکتر و از درازگوش تر و پاهایش بلندتر از دستهایش بود و آنچه چشم
کار کند یک گام آن بود چون حضرت خواست سوار آن شود امتناع کرد جبرئیل گفت

محمد است چون نام آنحضرت را شنید چنان تواضع کرد که بزمین چسبید پس حضرت سوار آن شد
و هر بلندی که بالا میرفت دستهایش کوتاه و پاهایش بلند میشد و چون بنشیب میرفت دستهایش
دراز و پاهایش کوتاه میشد پس در آن راه یکی شب بقافله بر باری رسیدند که از مال ابوسفیان
بود و از صدای بال براق شتران رم کردند و کسی از آن قافله غلام خود را که در اول قافله
بود ندا کرد که ای فلان شتران رم کردند و فلان شتر پایش افتاد و دستش شکست پس
از آنجا گذشتند تا بلقا رسیدند حضرت فرمود که ای جبرئیل من تشنه شده‌ام جبرئیل کاسه
آبی بآنحضرت داد و تناول نمود پس از آنجا گذشتند و بجائی رسیدند که قفلهای آتش
بر پاهای ایشان زده بودند و سرنگون آویخته بودند حضرت پرسید که اینها کیستند جبرئیل
گفت اینها گروهی اند که حق تعالی ایشان را از حلال غنی کرده است و طلب حرام میکنند پس بجمعی
رسیدند که بسوزن و ریسمان آتش لبهای ایشان را میدوختند پرسید که اینها کیستند
جبرئیل گفت اینها آنها اند که عورت زنان را بزنا میبرند پس گذشتند و بمردی رسیدند که پشته
هیزمی را میخواست بردارد و نمی توانست بردارد پس هیزم دیگر بر بالای آن میگذاشت گفت
این کیست جبرئیل گفت این صاحب قرض است که ادای قرض نمی تواند کرد و دیگر قرض
میکند پس گذشتند تا بکوه شرقی بیت المقدس رسیدند حضرت در آنجا باد بسیار گرمی
احساس نمود و صدای مهیبی شنید گفت این چه باد بود و این چه صدا بود جبرئیل گفت
این باد و صدا از جهنم بود حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا پس از جانب راست خود نسیم
خوشبوئی و صدای نیکوئی شنید و از حقیقت آنها پرسید جبرئیل گفت این شمیم و صدای
بهشت است حضرت فرمود که از خدا سؤال میکنم بهشت را پس از آنجا گذشتند تا بدروازه
شهر بیت المقدس رسیدند و در آنجا الفراعنی بود که هر شب دروازه را می بستند و کلید
را در زیر سر او می گذاشتند در آن شب هر چند سعی کردند دروازه بسته نشد و نزد او
آمدند و گفتند امشب دروازه بسته نمی شود گفت پاسبانها را مضاعف گردانید و چون
داخل بیت المقدس شدند جبرئیل صخره بیت المقدس را برداشت و از زیر آن سه قدح بیرون
آورد قدحی از شیر و قدحی از عسل و قدحی از شراب چون قدح شیر و قدح عسل را بآن

حضرت

حضرت داد و تناول فرمود و چون قدح شراب را داد فرمود که سیراب شده‌ام و نمیخواهم جبرئیل
گفت اگر می آشامیدی امت تو همه گمراه می شدند و از تو متفرق می شدند پس در مسجد
بیت المقدس نماز کرد و گروهی از پیغمبران بآنحضرت اقتدا کردند و در آن شب با جبرئیل ملکی فرود
آمده بود که هرگز بزمین نیامده بود پس در آنجا نزدیک آنحضرت آمد و گفت یا محمد پروردگار
تو را سلام میرساند و میگوید اینها کلیدهای خزینهای زمین است اگر میخواهی پیغمبر بنده باش
و اگر میخواهی کلیدها را بگیر و پیغمبر پادشاه باش جبرئیل اشاره کرد آن حضرت را که تواضع کن
حضرت فرمود که میخواهم پیغمبر بنده باشم پادشاهی دنیا را نمی خواهم پس از آنجا باسمان
رفتند و چون باسمان اول رسیدند جبرئیل گفت در را بگشائید ملائکه گفتند کیست با تو
گفت محمد است ملائکه گفتند نیکو آمدنی آمده است و چون در را گشودند و داخل شدند آنحضرت
هر گروهی از ملائکه که رسید سلام کردند بر او و برای او دعا کردند و او را مشایعت کردند
پس بمرد پیری رسید که در زیر درختی نشسته بود و کودکان بسیار بر دور او بودند حضرت
پرسید که این مرد پیر کیست و این کودکان کیستند جبرئیل گفت این پدر تو ابراهیم خلیل ع
است و این کودکان اطفال مؤمنانند بر دور او که ایشان را غذا میدهد و تربیت مینماید
و چون از آنجا گذشتند بمرد پیری رسیدند که بر کرسی نشسته بود و چون بجانب راست خود
نظر میکرد میخندید و شاد میشد و چون بجانب چپ خود مینگریست اندوهناک می شد و
میگریست پرسید که این کیست گفت این پدر تو آدم است چون می بیند آنها را که داخل
بهشت می شوند از فرزندانش شاد و خندان میشود و چون می بیند آنها را که داخل جهنم میشوند
از فرزندانش محزون و گریان میشود پس از آنجا گذشتند و ملکی را دیدند که بر کرسی نشسته
پس آن ملک بآنحضرت سلام کرد و لیکن آن شادی و خوشروئی که از دیگران مشاهده کرد
از او مشاهده ننمود و فرمود که ای جبرئیل من بهیچ ملک نگذشتم مگر از او دیدم آنچه میخواستم از
شادی و سرور بغیر این ملک جبرئیل گفت این مالک خزانه دار جهنم است و او از همه ملائکه
خوشروتر و خوش خوتر بود و چون حق تعالی جهنم را باو سپرد و مشاهده کرد عذابها را که
خدا برای عاصیان خود مهیا کرده است دیگر نخندید پس از آنجا گذشتند تا بمقام مناجات

حق تعالی رسید و پنجاه نماز بر امت او واجب کرده بود و بشفاعت حضرت موسی ع استدعای
تخفیف نمود تا به پنج نماز رسید و چون در برگشتن بحضرت ابراهیم ع رسید گفت یا محمد
امت خود را از من سلام برسان و خبر ده ایشان را که بهشت آبش شیرین است و خاکش
خوشبو است و زمینش ساده است و درختانش از سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله است پس امر کن امت خود را که این ذکر را بسیار
بگویند تا درختان ایشان در بهشت بسیار شود پس در راه بقافله از قریش رسیدند
چون حضرت فرود آمد خبر داد اهل مکه را از معراج و خبر داد ایشان را از قافله ابوسفیان
و رم کردن شتران و شکستن پای شتر ایشان و فرمود که نزد طلوع آفتاب آن قافله داخل
میشوند و چون آفتاب طالع شد قافله داخل شدند و آنچه حضرت خبر داده بود همه را تصدیق
کردند   و ابن بابویه و علی بن ابراهیم در حدیث موثق از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که شبی در ابطح خوابیده بودم و علی در دست راست
من و جعفر در دست چپ من و حمزه نزدیک من خوابیده بودند ناگاه صدای بال
ملائکه را شنیدم و گوینده میگفت که ای جبرئیل بسوی کدام یک مبعوث شده پس جبرئیل
اشاره بسوی من کرد و گفت بسوی این مبعوث شده ام و این بهترین فرزندان آدم
است و آنکه در دست راست اوست وصی و وزیر و داماد و خلیفه اوست در امت او
و آن دیگری عموی اوست حمزه که سید شهداست و آن دیگری جعفر است پسر عم او که دو بال
رنگین خدا باو خواهد داد که در بهشت با ملائکه پرواز کند بگذارش که دیده اش بخواب
رود و گوشهایش بشنود و دلش خبردار باشد مثل او مثل پادشاهی است که خانه ساخته
باشد و خوانی گسترده باشد و بنده خود را بخوان خود دعوت کرده باشد پادشاه
خداوند عالمیان است و خانه دنیا است و خوان نعمت حقتعالی بهشت بی انتها است
و داعی از جانب خدا رسول خدا است پس جبرئیل آنحضرت را بر براق سوار کرد و بسوی بیت
المقدس برد و محرابهای پیغمبران را بر آنحضرت عرض کرد و در اینجا نماز کرد و برگشت و در
برگشتن بقافله قریش گذشت و ایشان فرود آمده بودند و شتری از ایشان گم شده
بود از پی آن شتر میگشتند و ظرف آبی نزد ایشان گذاشته بود حضرت از آن ظرف

آب آشامید

آب آشامید و باقی آن را ریخت و چون برگشت بمکه حضرت فرمود که امشب رفتم بسوی بیت
المقدس و آثار و منازل پیغمبران را دیدم و بقافله قریش گذشتم در فلان موضع و شتر
ایشان گم شده بود و آب ایشان را آشامیدم و در بختم ابوجهل گفت بپرسید که بیت المقدس
چند استوانه و چند قندیل دارد پس جبرئیل صورت بیت المقدس را در برابر آن حضرت
بازداشت که آنچه پرسیدند جواب فرمود پس گفتند تا قافله بیاید و حقیقت گفتههای او را
معلوم کنیم حضرت فرمود که قافله نزد طلوع آفتاب خواهد آمد و شتر سرخ موئی در پیش
شتران خواهد بود و چون صبح شد اهل مکه بسوی عقبه جمع شدند که راستی گفتار آن حضرت را
معلوم کنند چون آفتاب طالع شد قافله پیدا شد بهمان نشانها که فرموده بود و اهل
قافله آنچه حضرت فرموده بود خبر دادند و باعث هدایت ایشان نشد و کفر و عناد ایشان زیاده شد
و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص بحضرت
امیرالمؤمنین گفت که یا علی چون مرا باسمان هفتم بردند و از آنجا بسدرة المنتهی و از آنجا
بحجابهای نور پروردگار من مرا گرامی داشت بمناجات خود و از برای نهان من گفت
در میان آنها گفت یا محمد گفتم لبیک ای پروردگار من و سعدیک تواری بابرکت و بلند
مرتبه پس فرمود که بدان که علی امام و پیشوای دوستان من است و نوری است برای هرکه
اطاعت من کند و اوست کلمه که لازم متقیان گردانیده ام هرکه او را اطاعت کند مرا
اطاعت کرده است و هرکه او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است پس او را بشارت ده
باین چون حضرت بزمین آمد علی را بشارت داد بآنچه حق تعالی در حق او فرموده بود
امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله آیا قدر من بمرتبه رسیده است که در چنین مکانی مرا یاد کنند
حضرت فرمود که بلی یا علی شکر کن پروردگار خود را پس حضرت بسجده افتاد برای شکر نعمت
پروردگار خود و حضرت رسول ص فرمود که سر بردار یا علی که حقتعالی بتو مباهات کرد با ملائکه
خود   و بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول ص را باسمان
بردند جبرئیل آنحضرت را بنهری رسانید که آن را نور میگفتند چنانچه در قرآن فرموده است
که خلق الظلمات والنور و چون بآن نهر رسیدند جبرئیل گفت عبور کن بابرکت خدا که حق
تعالی دیده نور تو را منور گردانیده و راه نور گشوده است و این نهری است که احدی از این نهر

عبور نکرده است نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل و هر روز یکمرتبه من در این نهر فرو میروم و بیرون
می آیم و بالهای خود را می افشانم و از هر قطره که از بالهای من میریزد حقتعالی ملک مقربی
خلق مینماید که او بیست هزار رو دارد و چهل هزار زبان دارد و بهر زبانی لغتی سخن میگوید
که اهل لغت دیگر از آن نمی فهمند پس حضرت رسول صلعم از آن نهر گذشت تا بجائی رسید که
پانصد حجاب بود که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال راه است پس جبرئیل گفت پیش برو
ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل چرا با من نمی آیی گفت از این مکان نمی توانم گذشت
و بروایت دیگر اگر بقدر ریک بند انگشت پیشتر آیم میسوزم پس حضرت رسول صلعم پیش رفت
آنچه خدا خواست تا آنکه حقتعالی او را ندا کرد که منم محمود و توئی محمد نام تورا از نام خود مشتق
کردم هر که با تو وصل کند محبت و متابعت من با او وصل میکنم بلطف و رحمت و هر که از
تو قطع کند از او قطع مینمایم لطف و رحمت خود را فرو بسوی بندگان من و خبر ده ایشان را
بکرامت من تورا و من هیچ پیغمبر نفرستادم مگر آنکه برای او وزیری مقرر ساختم و تو رسول منی و
علی وزیر تست   و بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که در شب معراج
حقتعالی حضرت رسول صلعم را ندا کرد که ای محمد مدت پیغمبری تو منقضی شد و عمر تو باخر رسید
که را برای امت خود بعد از خود اختیار کرده حضرت گفت پروردگارا من خلق تورا امتحان
کردم احدی را نیافتم که اطاعت من زیاده از علی بن ابی طالب بکند حقتعالی فرمود که
من نیز کسی را نیافتم که بعد از تو اطاعت من زیاده از او بکند حضرت گفت خداوندا
امتحان کردم خلق تورا و نیافتم کسی را که مرا دوست تر دارد از علی ابن ابی طالب حقتعالی
فرمود که برای من نیز چنین است از من باو برسان که او نشانه شاهراه هدایت است و
پیشوای دوستان من است و نوری است برای هر که اطاعت من بکند   و شیخ طبرسی
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که بر بال ملکی سوار شدم و از سدرة المنتهی
گذشتم تا بساق عرش در آویختم و از ساق عرش ندا شنیدم که منم خداوندی که بجز من
خداوندی و معبودی نیست و سالم از همه نقصها و عیبها و امان دهنده ام از عذاب خود
مؤمنان را و شاهدم بر احوال خلق و عزیز و غالبم و جبارم و بزرگواری مخصوص من است و
بخلق خود مهربان و رحم کننده ام پس خدا ابدال دیدم نه بدیده   و شیخ طوسی بسند

معتبر

معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که چون مرا باسمان بالا
بردند و داخل بهشت شدم در آنجا قصری مشاهده کردم از یاقوت سرخ که از پرتو نش
اندرونش را می توانست دید برای روشنی و صفا و نوران و در آن قصر دو قبه بود و از
مروارید و زبرجد گفتم ای جبرئیل این قصر از کیست فرمود که برای کسی است که سخن نیکو
گوید و پیوسته بروزه باشد و طعام بسیار بخوراند و بعبادت بایستد در شب در هنگامی که
مردم در خواب باشند حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که گفتم یا رسول الله از امت تو کسی هست که
طاقت اینها داشته باشد فرمود که سخن نیکو آن است که بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا
اله الا الله و الله اکبر و پیوسته روزه داشتن آن است که ماه مبارک رمضان را
تمام روزه بدارد و طعام دادن آن است که برای عیال خود تحصیل نماید آن قدر که ایشان
محتاج دیگران نباشند و در شب نماز کردن آن است که نماز خفتن را بجا آورد در هنگامی که
یهود و نصاری و سایر مشرکان در خوابند   و ابن بابویه بسندهای بسیار از حضرت
صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حقتعالی در شب معراج مرا ندا
کرد که یا محمد گفتم لبیک ای پروردگار من پس ندا کرد که بدان که علی پیشوای متقیان و
پادشاه مؤمنان است و کشنده روسفیدان و دست و پا سفیدان است یعنی شیعیان
خود را بسوی بهشت   و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که حقتعالی در شب معراج خود با من سخن گفت و مرا ندا کرد که ای محمد علی
حجت من است بعد از تو بر خلق من و پیشوای اهل طاعت من است هر که فرمان او برد
فرمان من برده است و هر که عصیان او کند عصیان من کرده است پس او را نصب کن
برای امت خود که باو هدایت یابند بعد از تو   و بسندهای معتبر دیگر روایت کرده
است که حقتعالی در شب معراج حضرت رسول صلعم را ندا کرد که یا محمد که را اختیار کرده که
بعد از تو در میان امت تو جانشین تو باشد حضرت گفت خداوندا تو برای من اختیار
کن حقتعالی فرمود که من اختیار کردم برای تو برگزیده تو را که علی بن ابی طالب است
و بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که
چون مرا از آسمان هفتم بسدرة المنتهی بردند و از آنجا بحجابهای نور رفتم حقتعالی مرا

ندا کرد که ای محمد تو بنده منی و من پروردگار توام پس برای من خضوع کن و بس و مرا
عبادت کن و بس و بر من توکل کن و بس و بر غیر من اعتماد مکن که من ترا پسندیدم که
بنده و حبیب و رسول و پیغمبر من باشی و برادرت علی را پسندیدم که خلیفه من و دروازه قرب
من باشد پس اوست حجت من بر بندگان من و پیشوای خلق من است باو شناخته میشوند
دوستان و دشمنان من و باو جدا میشوند لشکر شیطان از لشکر من و باو برپا میشود دین
من و باو محفوظ میشود حدود من و جاری میگردد احکام من و بسبب تو و او و امامان از
فرزندان او رحم میکنم بندگان و کنیزان خود را و بقائم شما آبادان میگردانم زمین خود را
بتسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر خود و باو پاک میگردانم زمین را از دشمنان خود و میراث
میدهم آنرا بدوستان خود و باو کلمه کافران را پست و کلمه خود را بلند میگردانم و باو زنده
میگردانم بندگان خود را و شهرهای خود را و از برای او بمشیت خود ظاهر میگردانم گنجها
و ذخیرهای خود را و او را مطلع میگردانم بر رازهای خود و امداد میکنم بملائکه خود که او را
تقویت نمایند بر جاری گردانیدن امر من و بلند گردانیدن دین من اوست ولی حق
من و براستی مهدی و هدایت کننده بندگان من   و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع
از حضرت امیر المؤمنین ع که گفت حضرت رسول ص فرمود که خداوند عالمیان خلقی نیافریده
است که افضل باشد از من و گرامی تر باشد نزد او از من گفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل
فرمود که یا علی بدرستیکه حقتعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقربان
و مرا فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و امامان بعد از ترا فضیلت
داده است بر ملائکه و جمیع خلق بدرستیکه ملائکه خدمتکاران ما و خدمتکاران محبان ما اند
یا علی آنها که حامل عرش اند و آنها که در دور عرش اند تسبیح و تحمید پروردگار خود میکنند و
طلب آمرزش مینمایند برای آنها که ایمان آورده اند بولایت ما یا علی اگر ما نمی بودیم نمی
آفرید خدا آدم را و نه حوا و نه بهشت را و نه دوزخ و نه آسمان و نه زمین را و چگونه بهتر نباشیم
از ملائکه و حال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان بسوی معرفت پروردگار خود و تسبیح و تهلیل و
تقدیس او زیرا که اول چیزی که حقتعالی خلق کرد ارواح ما بود پس گویا گردانید ما را بتوحید
و تحمید خود پس ملائکه را خلق کرد و چون ایشان ارواح ما را یک نور دیدند و عظمت نور

ما را مشاهده کردند و نور ما را بسیار عظیم شمردند ما سبحان الله گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلق
مربوب خدائیم و حقتعالی منزه است از صفات ما و سایر مخلوقات پس ملائکه بتسبیح ما
تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزه دانستند و چون عظمت شان ما را مشاهده کردند
ما لا اله الا الله گفتیم تا ملائکه بدانند که ما بندهای خدائیم و ما را از خدائی بهره نیست و بغیر
خدا دیگری مستحق پرستیدن نیست و چون ملائکه بزرگی ما را مشاهده کردند ما الله اکبر
گفتیم تا ملائکه دانستند که خدا از آن بزرگتر است که کسی بزرگواری تواند یافت مگر بعنایت او
و چون عزت و قرب ما را در ملکوت اعلا مشاهده کردند ما گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله
تا ملائکه دانستند که حول و قوة مخصوص خدا است و چون ملائکه مشاهده کردند نعمتهای خدا
را بر ما دانستند که حقتعالی اطاعت ما را بر همه خلق واجب گردانیده است گفتیم الحمد لله
تا ملائکه بدانند که خدا از ما مستحق شکر و ثنا است بسبب نعمتها که بما کرامت کرده است
پس ملائکه گفتند الحمد لله پس ملائکه ببرکت ما هدایت یافتند بسوی تحمید و توحید و تسبیح و
تهلیل و تمجید حقتعالی پس حقتعالی آدم ع را خلق کرد و نور ما را در صلب او سپرد و امر کرد
ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم ما و اکرام ما پس سجده ایشان بندگی خدا بود و اکرام
و اطاعت آدم بود برای آنکه ما در صلب او بودیم و چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال
آنکه سجده کردند همه ایشان برای آدم و چون مرا باسمان بردند جبرئیل اذان و اقامه گفت
دو تا دو تا و گفت پیش بایست ای محمد گفتم ای جبرئیل من بر تو پیشی گیرم گفت آری زیرا
حقتعالی پیغمبرانش را بر ملائکه فضیلت داده است و ترا بخصوص بر همه خلق زیادتی داده است
پس من پیش ایستادم و با ایشان نماز کردم و این را برای فخر نمیگویم و چون بحجابهای نور
رسیدم جبرئیل ع گفت پیش رو یا محمد و خود ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از
من جدا میشوی گفت یا محمد این منتهای حدی است که خدا برای من مقرر کرده است اگر از
اینجا درگذرم بالهای من میسوزد بسبب تعدی کردن از اندازهای پروردگار من پس مرا
در دریاهای نور غوطه دادند و در دریاهای انوار خداوند جبار رشنا کردم تا رسیدم بانجا که
خدا میخواست که مرا بانجا بالا برد از علو ملک او پس ندا از جانب اعلا بمن رسید که یا محمد
گفتم لبیک و سعدیک ای پروردگار من پس ندا رسید که ای محمد تو ای بنده من و من

پروردگار تو امر مرا عبادت کن و بر من توکل کن بدرستیکه تویی نور من در عباد من و رسول
من بسوی خلق من و حجت من بر بندگان من برای تو و هر که ترا متابعت کند آفریدم بهشت
خود را و هر که ترا مخالفت کند آفریدم آتش خود را برای او و برای اوصیای تو واجب
گردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثواب خود را گفتم
پروردگارا اوصیای من کیانند فرمود که ای محمد اوصیای تو آنهایند
که نامهای ایشان بر ساق عرش من نوشته است چون نظر کردم بساق عرش دوازده نور
دیدم و در هر نور سطری سبز دیدم که در آن سطر نام یکی از اوصیای من نوشته بود اول
ایشان علی بن ابی طالب بود و آخر ایشان مهدی امت من گفتم پروردگارا اینها اوصیای
منند بعد از من فرمود که یا محمد اینها دوستان من و اوصیا و برگزیدگان و حجتهای منند
بعد از تو بر بندگان من و ایشان اوصیا و خلیفه‌های تواند و بهترین خلق منند بعد از تو بعزت
و جلال خود سوگند میخورم که دین خود را بایشان ظاهر گردانم و کلمه خود را بایشان بلند
گردانم و بآخر ایشان زمین را از دشمنان خود پاک گردانم و مشرق و مغرب زمین را تصرف
او در آورم و باد را مسخر او گردانم و ابرهای صعب را ذلیل او گردانم که بر آنها سوار شود
و بهر جا که خواهد از آسمان و زمین برود و او را بلشکرهای خود یاری کنم و بملائکه خود مدد کنم
تا آنکه دعوت من بلند گردد و همه خلق بر یگانه پرستی من جمع شوند پس پادشاهی او را
دائم و مستمر گردانم و دولت حق را در دوستان خود و پیشوایان دین قرار دهم که دست
بدست گردانند تا روز قیامت   و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق ع و ابن
عباس روایت کرده است که روزی عایشه نزد حضرت رسول صلعم آمد و آن حضرت فاطمه
ع را در دامن نشانده بود و میبوسید عایشه گفت چرا این دختر بزرگ را اینقدر میبوسی
بجهه سبب افراط در محبت او و بیتابی حضرت فرمود که ای عایشه در شب معراج چون باسمان
چهارم رسیدم جبرئیل اذان و اقامه گفت و مرا پیش داشت و با اهل آسمان چهارم نماز
کردم و چون بجانب راست خود نظر کردم حضرت ابراهیم ع را در باغی از باغهای بهشت دیدم
که گروهی از ملائکه او را در میان گرفته بودند و چون باسمان ششم رسیدم ندا از جانب علا
شنیدم که ای محمد نیک پدری است پدر تو ابراهیم و نیک برادری است برادر تو علی و چون بحجابهای

عظمت

عظمت و جلال رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و مرا داخل بهشت کرد و در بهشت درختی از نور
دیدم که در زیر آن درخت دو ملک حله‌ها و زیورها بر هم میپیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل
این درخت از کیست گفت از برادرت علی بن ابی طالب است و این دو ملک برای او
حله و زیور می‌پیچند و جمع میکنند تا روز قیامت چون پیشتر رفتم رطبی از برای من آوردند
از زبد نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر من یک رطب را گرفتم و خوردم و آن
رطب نطفه شد در پشت من و چون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و او بفاطمه حامله شد
پس فاطمه حوریه است بصورت انسان هرگاه مشتاق بهشت میشوم فاطمه را میبوسم و می
بویم که ریحانه بهشت است و بروایت دیگر هر وقت که او را میبوسم بوی درخت طوبی از او
میشنوم   و ایضا بسند معتبر از امامزاده عبد العظیم روایت کرده است از امام محمد
تقی ع که حضرت امیر المؤمنین ع گفت روزی من و فاطمه ع بخدمت حضرت رسول صلعم رفتیم و
آن حضرت بسیار میگریست گفتم پدرم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب گریه تو
شده است فرمود که یا علی شبی که مرا باسمان بردند زنی چند از امت خود را در عذاب شدید
دیدم و گریه من برای ایشان است زنی را دیدم که بموی سر او آویخته بودند و مغز سرش میجوشید
و زنی را دیدم که بزبان او آویخته بودند و حمیم جهنم را در حلقش میریختند و زنی را دیدم که بپستانهای
او آویخته بودند و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را میخورد و آتش در زیرش شعله میکشید و
زنی را دیدم که پاهایش را بدستهایش بسته بودند و مارها و عقربها را برو مسلط کرده
بودند و زنی را دیدم که کور و کر و لال بود و در تابوت آتش کرده بودند و مغز سرش از
بینی او بیرون می‌آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره میشد و زنی را دیدم که بر پاهای او آویخته
بودند در تنور آتش و زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس میبریدند بمقراضهای آتش
و زنی را دیدم که رو و دستهایش را میسوختند و امعای خود را میخورد و زنی را دیدم که سرش
سر خوک بود و بدنش بدن خر و بر او هزار هزار نوع عذاب بود و زنی را دیدم بر صورت سگ
و آتش در دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون می‌آمد و ملائکه سر و بدنش را بگرزهای
آتش میزدند فاطمه ع گفت ای حبیب من و نور دیده من مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه
بوده که حق تعالی این انواع عذاب را بر ایشان مسلط گردانیده حضرت فرمود که ای دختر گرامی

آن زنی را که مو او بچه بودند موی خود را از مردان نپوشانیده و انرا که بزبان او بچه بودند
بزبان آزار شوهر خود میکرده وان را که به پستان او بچه بودند مانع شوهر میشده از جماع کردن
با او وان را که بپاها او بچه بودند از خانه بیرخصت شوهر بیرون میرفته وانکه گوشت بدن
خود را میخورد برای نامحرم زینت میکرده وانکه دستهایش را بپاهایش بسته بودند خود را
نمی شسته وجامهایش را پاک نمیکرده وغسل حیض وجنابت نمیکرده وبدنش را از نجاستها
طاهر نمیکرده ونماز را سبک میشمرده وان کور وکر ولال فرزندان از زنا بهم رسانیده و
بگردن شوهر خود می انداخته وانکه گوشت بدنش را مقراض میکردند خود را بمردان مینموده
که باو رغبت نمایند وانکه رو وبدنش را میسوختند وروده های خود را میخورد قرمساق بوده
ومرد وزن را بحرام بیکدیگر میرسانیده وانکه سرش سر خوک وبدنش بدن خر بود او سخن
چینی ودروغگو بوده وانکه بصورت سگ بوده واتش در دبرش میکردند او خواننده ونوحه
کننده وحسود بوده پس حضرت فرمود که وای بر زنی که شوهر خود را بخشم آورد وخوشا حال
زنی که شوهر خود را رضی دارد   وبسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری عم روایت کرده
است که روزی حضرت امام جعفر صادق عم احوال شخصی از اصحاب خود را پرسید گفتند او
بیمار است حضرت بعیادت او رفت واو را نزدیک برحلت یافت باو فرمود که ظن خود را
نیکو گردان بپروردگار خود گفت ظن من بپروردگار نیکست ولیکن غم دختران خود
دارم حضرت فرمود که آنکسی را که برای مضاعف کردن حسنات ومحو کردن سیئات امید
داری برای اصلاح حال بنات خود نیز از او امیدوار باش مگر نشنیده که حضرت رسول صلعم
فرمود که در شب معراج چون بسدرة المنتهی رسیدم بعضی از شاخهای آن را دیدم که از آن
پستانها او بچه بود واز بعضی از آن پستانها شیر میریخت واز بعضی عسل واز بعضی روغن
واز بعضی شبیه بارد گندم سفید واز بعضی جامها واز بعضی مانند میوه سدر پس در خاطر
خود گفتم که آیا اینها در کجا قرار میگیرند ودران وقت جبرئیل با من نبود که از او سوال کنم
زیرا که او در مرتبه خود ماند ومن از درجه او بالاتر رفتم پس حق تعالی مرا ندا کرد که ای محمد
اینها غذای دختران وپسران امت تو است پس بگو بپدران دختران که دلتنگ مباشید
برای پریشانی احوال دختران خود زیرا که چنانچه ایشانرا آفریده ام روزی ایشان میدهم

وبسند

وبسند معتبر از حبیب سجستانی از امام محمد باقر عم روایت کرده است که پرسیدم از
تفسیر این آیه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی حضرت فرمود که ای حبیب
یعنی نزدیک شد بجناب حق تعالی بقرب معنوی پس بسیار نزدیک شد پس بود بقدر دو
سر کمان یا نزدیکتر پس خدا وحی فرستاد باو دران مکان رفیع انچه خواست ای حبیب
بدرستی که رسول خدا صلعم چون فتح مکه نمود خود را در عبادت حق تعالی بسیار بتعب فرمود برای
شکر نعمتهای او پس روزی طواف بسیار کرد وعلی بن ابی طالب عم با آنحضرت بود و
چون تاریکی شب ایشانرا فرو گرفت برای سعی بجانب صفا رفتند وچون از صفا فرود
امدند ومتوجه مروه شدند از اسمان نوری فرود آمد وایشانرا فرا گرفت که کوههای
مکه همه از آن نور روشن شد ودیدهای ایشان از مشاهده آن خیره گردید ودهشت عظیم
ایشانرا عارض شد وچون بجانب مروه بالا رفتند حضرت رسول صلعم سر بجانب آسمان
بلند کرد ودو انار در بالای سر خود دید ودست بلند کرده هر دو را گرفت پس حق تعالی
او را ندا کرد که ای محمد اینها از میوه های بهشت است ونمی تواند خورد از اینها مگر تو ووصی تو علی
بن ابی طالب پس حضرت رسول صلعم یکی را تناول نمود وعلی دیگری را تناول نمود پس
جبرئیل حضرت رسول را باسمان برد تا نزدیک سدرة المنتهی رسانید وجبرئیل ایستاد و
حضرت را گفت که پیش برو که من یارای آن ندارم که از این پیشتر بیایم وحضرت باقر عم
گفت که آن درخت را برای آن سدرة المنتهی میگویند که اعمال اهل زمین را ملائکه حافظان
اعمال باینجا میرسانند وحفظه کرام برره در زیر آن درخت اند وانچه ملائکه کاتبان اعمال
بالا میبرند انها میگیرند ودر الواح سماویه ثبت مینمایند وچون حضرت در سدرة المنتهی نظر
کرد دید که شاخهای آن درخت بزیر عرش رسیده ودور عرش را فرو گرفته پس نوری
از انوار عظمت وجلال خداوند جبار برای آنحضرت تجلی کرد که دیده اش از دهشت آن
نور باز ماند واعضایش بلرزید پس حق تعالی دلش را محکم گردانید ودیده اش را قوت ونور
دیگر بخشید تا آنکه از آیات پروردگار خود دید آنچه دید واز خطابهای پروردگار خود
شنید آنچه شنید وچون برگشت وباز بزیر سدرة المنتهی رسید جبرئیل را در انجا بار
دیگر دید چنانچه حق تعالی فرموده است ولقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی ومراد

است که بار دیگر جبرئیل را نه خدا را بر وضعی که ایشان میگویند پس خدا را بدیده دل دیده و
بدیده سر آیات بزرگ پروردگار خود را دید که هیچ مخلوق بغیر او آنها را ندیده بود و
نخواهد دید پس حضرت باقر عم فرمود که کنگی درخت سدره بقدر صد سال راه است
از روزهای دنیا و هر برگی از آن تمام اهل دنیا را می پوشاند و خدا ملکی چند آفریده که گل میکنند
بر درختان زمین پس هیچ درخت از خرما و غیر آن در زمین نیست مگر که با این درخت ملکی
است که آن درخت را و میوه آن را محافظت می نماید و اگر آن نباشد هر آینه درندگان
و جانوران زمین در هنگام میوه آن را تلف کنند و باین سبب حضرت رسول صلعم منع کرد
مسلمانان را که در زیر درخت میوه دار بول و غایط کنند و باین سبب آدمی را آنچه میرسد
بدرخت میوه دار در وقت میوه زیرا که ملائکه نزد آن حاضر میباشند   و بسند معتبر
روایت کرده است که از حضرت امام موسی عم پرسیدند که بچه علت در نماز تکبیر رکوع و دو سجده
مقرر شده است حضرت فرمود که اول نمازی که حضرت رسول صلعم مقرر و ادا نمود در پیش عرش
الهی بود زیرا که چون آنحضرت را در شب معراج باسمانها بردند و بنزد عرش رسید حقتعالی آن
حضرت را ندا کرد که ای محمد نزدیک چشمه صاد بیا و مساجد خود را بشو و پاک گردان و
برای پروردگار خود نماز کن پس حضرت بنزدیک آن چشمه رفت و وضوی کامل بجا آورد و
در خدمت پروردگار خود ایستاد پس حقتعالی امر نمود او را که افتتاح نماز بکن چون
تکبیر گفت فرمود که یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم تا آخر سوره حمد پس فرمود که سوره
توحید را بخوان چون حضرت سوره توحید را تمام کرد سه نوبت گفت کذلک الله ربی
پس حقتعالی فرمود که یا محمد رکوع کن برای پروردگار خود چون برکوع رفت فرمود که بگو
سبحان ربی العظیم و بحمده و حضرت سه مرتبه گفت پس فرمود که سر بردار چون راست ایستاد
فرمود که سجده کن پروردگار خود را و چون بسجده رفت گفت بگو سبحان ربی الاعلی
و بحمده چون سه مرتبه گفت فرمود که درست بنشین یا محمد چون درست نشست جلالت
پروردگار خود را بیاد آورد و بی امر پروردگار خود باز بسجده رفت و سه مرتبه تسبیح گفت
پس ندا رسید که درست بایست و قرائت بکن پس باز امر برکوع و سجود کرد و آنحضرت را
و چون سجده اول را بجا آورد باز جلالت پروردگار خود را بیاد آورد و دو بار دیگر بسجده

رفت

رفت پس حقتعالی فرمود که سر بردار خدا تو را ثابت بدارد و تشهد بخوان و چون تشهد را تمام
کرد حق تعالی او را ندا کرد که سلام کن پس آنحضرت بر پروردگار خود سلام کرد و خداوند جبار
آنحضرت را جواب سلام گفت و فرمود که و علیک السلام ای محمد بنعمت من قوت یافتی
بر طاعت من و بعصمت خود تو را بدرجه پیغمبری رسانیدم و حبیب خود گردانیدم پس حضرت
امام موسی عم فرمود که آنچه خدا امر فرموده در هر رکعت یک رکوع و یک سجود بود و چون بسبب
شکر عظمت الهی حضرت سجده دیگر اضافه نمود خدا آنرا نیز واجب گردانید پس از حضرت
پرسیدند که صاد کدام است فرمود که چشمه ایست که از رکنی از ارکان عرش الهی منفجر میشود
که آن را ماء الحیوة میگویند یعنی آب زندگانی چنانچه حق تعالی فرموده است که ص والقرآن
ذی الذکر   و بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی عم پرسیدند که بچه علت
تکبیر در اول نماز هفت مرتبه سنت شده است و بچه علت در رکوع سبحان ربی العظیم و بحمده
میگویند و در سجود سبحان ربی الاعلی و بحمده میگویند حضرت فرمود که حق تعالی آسمانها را
هفت آفریده و زمینها را هفت آفریده و حجابها را هفت آفریده و چون حضرت رسول صلعم
بمعراج رفت و بمرتبه قاب قوسین رسید و یک حجاب از حجابهای هفتگانه از برای او
گشوده شد یک مرتبه الله اکبر گفت و همچنین هر یک حجاب که گشوده میشد الله اکبر میگفت
تا آنکه هفت حجاب از او گشوده شد و هفت مرتبه الله اکبر گفت و چون نماز معراج مومن
است لهذا در اول نماز مقرر کرده اند که هفت مرتبه الله اکبر بگوید تا حجابهائی که بسبب بعد
او از جناب مقدس الهی گردیده از پیش او برداشته شود و چون حضرت رسول صلعم بعد از رفع
حجابها انوار عظمت و جلال حقتعالی بر دلش جلوه کرد اعضایش بلرزید و برکوع افتاد و گفت
سبحان ربی العظیم و بحمده و چون سر از رکوع برداشت نوری از آن عظیمتر بر او جلوه کرد
پس بسجده افتاد و گفت سبحان ربی الاعلی و بحمده و چون هفت مرتبه این ذکر را گفت
وحشتش ساکن گردید و باین سبب مقرر شد که این ذکرها در رکوع و سجود گفته شود
و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت امام جعفر صادق عم پرسیدند که بچه
علت حضرت رسول صلعم از مسجد شجره احرام بحج بست و در موضع دیگر احرام نبست حضرت
فرمود که زیرا که در شبی که آنحضرت را باسمان بردند چون محاذی مسجد شجره رسید حقتعالی

او را ندا کرد که یا محمد گفت لبیک حق تعالی فرمود ایا تو را یتیم نیافتم پس تو را جا دادم و تو را گمشده
نیافتم پس هدایت کردم بسوی تو حضرت فرمود ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک
لبیک پس باین سبب آنحضرت احرام از مسجد شجره بست نه از موضع دیگر   و شیخ طوسی ره
بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی مرا پنج فضیلت
عطا کرد و علی را پنج فضیلت عطا کرد بمن کلمات جامعه داد و علی را علوم جامعه داد و مرا پیغمبر
گردانید و او را وصی من گردانید و بمن کوثر بخشید و باو سلسبیل بخشید و بمن وحی عطا کرد
و باو الهام عطا کرد و مرا باسمان بردند و درهای اسمان و حجابها را برای او گشود که او بسوی من
نظر میکرد و من بسوی او نظر میکردم پس حضرت رسول صلعم گریست من گفتم پدر و مادرم فدای
تو باد چرا گریه میکنی گفت ای پسر عباس اول سخنی که حق تعالی با من گفت این بود که فرمود ای محمد
نظر کن بزیر خود چون نظر کردم دیدم که حجابها شکافته شده و درهای اسمان گشوده شده
و علی را دیدم که سر بسوی اسمان بلند کرده و بسوی من نظر میکند پس علی با من سخن گفت و من
با او سخن گفتم و پروردگار من با من سخن گفت گفتم یا رسول الله چه سخن با تو گفت گفت حق تعالی
فرمود که ای محمد گردانیدم علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفه تو بعد از تو اعلام کن او را که اینک
سخن تو را می شنود پس من در همانجائی که در خدمت پروردگار خود ایستاده بودم گفتم
فرمود بعلی گفتم و علی مرا جواب گفت که قبول کردم و اطاعت نمودم پس حق تعالی امر
کرد ملائکه را که بر علی سلام کنند و همه بر او سلام کردند و علی جواب سلام ایشان گفت و
ملائکه را دیدم که شادی میکردند بجواب سلام او و هیچ گروهی از ملائکه اسمان نگذشتم
مگر آنکه مرا تهنیت و مبارکباد گفتند برای خلافت علی و با من گفتند که یا محمد بخداوندی که
ترا براستی فرستاده است سوگند که شادی بر جمیع ملائکه داخل شد باینکه حق تعالی پسر عم ترا
خلیفه تو گردانید و دیدم که حاملان عرش الهی سرها بزیر افکنده بودند بجانب زمین گفتم
ای جبرئیل چرا حاملان عرش اعلا سرها از مناظر رفعت و عظمت بیرون کرده بسوی زمین
مینگرند جبرئیل گفت یا محمد هیچ ملک از ملائکه نماند که بسوی علی نظر نکرد در این وقت از
روی شادی و طرب مگر حاملان عرش که ایشان امحال از جانب خداوند ذو الجلال در عرض
شدند که بسوی آنحضرت و چون بزمین آمدم آنچه دیده بودم علی را خبر میداد پس دانستم

که بر مکانی

که بر مکانی که من رفته بودم برای علی حجب را گشوده بودند که او نیز دیده بود   و علی بن
ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود
که چون در شب معراج داخل بهشت شدم زمینهای سفید ساده دیدم و ملکی چند دیدم
که قصرها میساختند یک خشت از طلا و خشتی از نقره و گاهی دست باز میکشیدند و می ایستادند
پرسیدم از ایشان که چرا گاهی بنا میکنید و گاهی دست باز میدارید گفتند انتظار خرجی میکشیم
پرسیدم که خرجی شما چیست گفتند گفتن مومن در دنیا سبحان الله والحمد لله ولا اله الا
الله والله اکبر هر گاه که این ذکر را میگویند بنا میکنیم و هر گاه ترک میکنند ما نیز ترک
میکنیم   و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسالت پناه صلعم بحضرت امیر المومنین علیه السلام گفت که یا علی در شبی که مرا باسمان بردند در
هر اسمان مرا استقبال کردند ملائکه و بشارتهای بسیار گفتند تا آنکه ملاقات کرد مرا
جبرئیل با گروه بسیار از ملائکه و گفتند اگر جمیع میشدند امت تو بر محبت علی خدا جهنم
را خلق نمیکرد یا علی بدرستیکه حق تعالی تو را حاضر گردانید با من در هفت موطن تا انس
یافتم بتو اول در شبی که مرا باسمان بردند جبرئیل گفت یا محمد کجاست برادر تو علی گفتم او را
در زمین گذاشتم گفت دعا کن تا خدا بیاورد او را از برای تو چون دعا کردم مثال
تو را با خود دیدم ناگاه ملائکه را دیدم که صفها کشیده بودند گفتم ای جبرئیل اینها
کیستند گفت اینها گروهی چندند که حق تعالی با ایشان مباهات خواهد کرد بتو در روز
قیامت پس نزدیک ایشان رفتم و با ایشان سخن گفتم از احوال گذشته و آینده تا
روز قیامت دوم در مرتبه دوم که مرا بعرش بردند جبرئیل گفت که یا محمد برادر تو کجاست
گفتم او را در زمین گذاشتم گفت خدا را بخوان تا او را بنزد تو آورد چون دعا کردم
مثال تو را نزد خود دیدم و پردههای هفت اسمان از پیش دیده من برداشته شد تا
دیدم ساکنان جمیع ملکوت سموات را و هر ملکی که در هر جای اسمان بود مشاهده کردم و هم
را تو نیز مشاهده مینمودی سیم وقتی که حق تعالی مرا بر جن مبعوث گردانید جبرئیل گفت برادر
تو کجاست گفتم او را بجای خود گذاشته ام گفت خدا را دعا کن تا او را بنزد تو بیاورد
چون دعا کردم تو نزد من حاضر شدی پس آنچه گفتم با ایشان و آنچه ایشان گفتند همه را تو

توشنیدی و حفظ کردی چهارم حق تعالی بر من فرض گردانید لیلة القدر و تو را با من در آن
شریک گردانید پنجم چون با حق تعالی در علا اعلی مناجات کردم مثال تو با من بود و پس از
برای تو از خدا امر گرامی را سؤال کردم و همه را بتو عطا کرد بغیر از پیغمبری که گفت بعد از تو پیغمبری
نمی باشد ششم چون بیت المعمور طواف کردم مثال تو با من بود و چون پیغمبران در عقب
من نماز کردند مثال تو در عقب من بود هفتم در هنگام رجعت که گروه کافران را هلاک کردم
تو با من خواهی بود یا علی حق تعالی مرا بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده و تو را بعد از من
بر ایشان فضیلت داده پس فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان زیادتی داده پس حسن و حسین و
امامان از ذریت حسین را بعد از من و تو بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده یا علی
نام تو را با نام خود مقرون یافتم در چند موطن و باعث انس من گردید اول در شب معراج
چون به بیت المقدس رسیدم بر صخره بیت المقدس نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله
ایدته بوزیره و نصرته به یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را با و گفتم یا
جبرئیل کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب است دوم چون بسدرة المنتهی رسیدم
در آنجا نوشته دیدم لا اله الا انا وحدی و محمد صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و نصرته به
گفتم یا جبرئیل وزیر من کیست گفت علی بن ابی طالب سیم چون از سدرة المنتهی گذشتم
و بعرش پروردگار عالمیان رسیدم در قائمه از قائمهای عرش نوشته بود لا اله الا انا
وحدی و محمد حبیبی و صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و اخیه و نصرته به   و عیاشی بسند
معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که در شب معراج چون
بزمین برگشتم بجبرئیل گفتم که آیا حاجتی داری گفت حاجت من آن است که خدیجه را از جانب
خدا و از جانب من سلام برسانی چون حضرت سلام حق تعالی و جبرئیل بخدیجه رسانید خدیجه
گفت من خداوند من سلام است و سلامتیها از اوست و سلامها بسوی او برمیگردد و بر
جبرئیل باد سلام   و سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین عم روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل نزد
من آمد و مرا از روی لطف حرکت داد و گفت یا محمد برخیز و سوار شو که تو را پروردگار تو
بنزد خود طلبیده است و چهارپایی آورده بود از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر

دمش بقدر پهنای آن بود و دو بال داشت از جوهر و نامش براق بود پس بر آن سوار شدم و
چون بعقبه رسیدم مردی را دیدم که ایستاده بود و موهای سرش بر دوشهایش افتاده بود
چون بسوی من نظر کرد گفت السلم علیک یا اول السلم علیک یا آخر السلم علیک یا حاشر
جبرئیل گفت که جواب سلامش بگو گفتم و علیک السلم و رحمة الله و برکاته و چون بمیان عقبه
رسیدم مرد سفید موی ژولیده موئی را دیدم چون نظرش بر من افتاد سلام کرد مانند سلام
آن مرد اول و [illegible] جبرئیل من جواب گفتم پس آن مرد سه مرتبه گفت نگاهدار حرمت
وصی خود را علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است و چون به بیت المقدس رسیدم در آنجا
مردی را دیدم از همه کس خوشروتر و سفیدتر و خوش قامت تر پس همان گونه بر من سلام
کرد و من بامر جبرئیل جواب سلام او گفتم پس سه مرتبه گفت یا محمد نگاهدار حرمت وصی
خود را علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است و امین تو است بر حوض کوثر و صاحب
شفاعت بهشت است پس از براق فرود آمدم و جبرئیل دست مرا گرفت و داخل مسجد
بیت المقدس گردانید و مسجد پر بود از گروهی که ایشان را نمی شناختم و مرا از صفها گذرانید
ناگاه ندائی از بالای سر خود شنیدم که پیش بایست ای محمد پس جبرئیل مرا پیش داشت
و با ایشان نماز کردم پس از آنجا نردبانی از زمرد آورد بسوی آسمان اول گذاشته شد و جبرئیل
دست مرا گرفت و بسوی آسمان اول بالا برد و چون بنزدیک آسمان رسیدم آسمان را
مملو دیدم از پاسبانان و شهابها و چون جبرئیل در آسمان اول را کوبید ملائکه گفتند کیست
گفت منم جبرئیل گفتند همراه تو کیست گفت محمد است گفتند مبعوث گردیده است گفت
بلی پس در را گشودند و گفتند مرحبا ای برادر بزرگوار و ای خلیفه پروردگار و ای برگزیده خداوند
جبار توئی خاتم پیغمبران و بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس از آنجا نردبانی از یاقوت
که بزبرجد سبز مزین کرده بودند گذاشته شد و بر آن نردبان بالا رفتم تا باسمان دوم رسیدم
و چون جبرئیل در زد ملائکه سؤال کردند چنانچه در آسمان اول نمودند و چون در گشودند
مرا مرحبا گفتند و بشارتها دادند پس از آنجا نردبانی گذاشته شد که انواع نور با آن نردبان
احاطه کرده بود جبرئیل گفت یا محمد ثابت قدم باش خدا تو را هدایت کند و همچنین از آسمان
باسمان بالا میرفتم تا باسمان هفتم رسیدم ناگاه صدای عظیمی شنیدم گفتم ای جبرئیل

ازنورم

این چه صداست گفت یا محمد این صدای درخت طوبی است و از اشتیاق تو چنین صدا میکند پس
مرا دهشتی عظیم عارض شد و جبرئیل گفت یا محمد نزدیک رو بسوی پروردگار خود که
بمکانی رسیده که هیچ مخلوقی باین مکان نرسیده و اگر از برکت کرامت تو نمی بود من نیز
باین مکان نمی توانستم رسید و انوار جلال الهی مرا میرو... پس من بقدم توفیق
ربانی ساحتهای عزت و جلال سبحانی را طی کردم و بعضی حجاب از برای من گشوده شد
پس ندا از جانب حق تعالی بمن رسید که یا محمد چون ندای حق را شنیدم بسجده افتادم و
گفتم لبیک رب العزة لبیک پس ندا رسید که یا محمد سر بردار و آنچه خواهی سوال کن تا عطا
کنم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت تو را روا گردانم بدرستی که توئی حبیب من
و برگزیده من و رسول من و امین من در میان بندگان من چون نزد من آمدی که را
جانشین خود گردانیدی در میان قوم خود گفتم کسی را که تو از من بهتر میشناسی برادر
من و پسر عم من و یاور من و وزیر من و وصی من و وفا کننده بوعدهای من پس
حق تعالی ندا فرمود که بعزت و جلال وجود و بزرگواری من و قدرت من بر خلق من سوگند
یاد میکنم که قبول نمی کنم ایمان بخود را و نه ایمان به پیغمبری تو را مگر با اعتقاد با مامت و
ولایت او یا محمد میخواهی او را در ملکوت آسمان ببینی گفتم پروردگارا چگونه او را در اینجا
ببینم و حال آنکه او را در زمین گذاشتم پس ندا رسید که یا محمد سر بالا کن چون نظر کردم
علی را با ملائکه مقربین در ملا اعلا مشاهده نمودم و از مشاهده او شاد و خندان گردیدم
و گفتم پروردگارا اکنون دیده ام روشن گردید پس حق تعالی ندا فرمود که یا محمد گفتم لبیک
فرمود که عهدی میکنم بسوی تو در باب علی عهدی پس بشنو آن عهد را گفتم پروردگارا آن
عهد کدام است فرمود که علی نشانه راه هدایت است و امام ابرار است و کشنده فجار است
و پیشوای مطیعان من است و او است کلمه که لازم پرهیزکاران گردانیده ام و علم و فهم خود را
باو میراث داده ام پس هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن
دارد مرا دشمن داشته و او را امتحان خواهم کرد و خلق خود را باو امتحان خواهم کرد پس
بشارت ده او را باین بشارتها یا محمد پس جبرئیل نزد من آمد و گفت یا محمد پیشتر رو چون
پیشتر رفتم بنهری رسیدم که در کنار آن نهر قبتها از در و یاقوت بود و آب آن نهر از نقره

ذا العزة لبیک

سفیدتر

سفیدتر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر بود پس دست زدم و کفی از طینت آن نهر
برداشتم از مشک خوشبوتر بود پس جبرئیل نزد من آمد و از او پرسیدم که این چه نهر است
گفت این نهر کوثر است که حق تعالی بتو عطا کرده است و فرموده است که انا اعطیناک
الکوثر پس نظر کردم مردانی چند دیدم که ایشان را بجهنم می انداختند از جبرئیل پرسیدم که اینها
کیستند گفت اینها سنیانند و جبریانند و خارجیانند و بنوامیه اند و اینها اند که عداوت
امامان از فرزندان تو دارند این پنج کس را از اسلام بهره نیست پس جبرئیل گفت بمن
که آیا راضی شدی از پروردگار خود بآنچه عطا کرده بتو گفتم تنزیه میکنم پروردگار خود را
و شکر میکنم او را ابراهیم را خلیل خود گردانید و با موسی سخن گفت و سلیمان را ملک عظیم
بخشید و با من سخن گفت و مرا خلیل خود گردانید و عطا کرد مرا در باب علی امری بزرگ
ای جبرئیل بگو که بود آنکه در اول عقبه دیدم و بر من سلام کرد جبرئیل گفت او برادر تو
موسی بن عمران بود تو را گفت السلام علیک یا اول زیرا که پیش از همه بشر تو بشارت
دهنده و پیغمبر بودی و گفت السلام علیک یا آخر زیرا که آخر پیغمبران مبعوث گردیدی گفت
السلام علیک یا حاشر زیرا که حشر امتها نزد تو خواهد شد پس گفتم که آنکه در میان عقبه دیدم
که بود گفت او برادر تو عیسی بن مریم بود که تو را وصیت کرد در باب برادرت علی بن
ابی طالب گفتم که بود آنکه بر در بیت المقدس دیدم گفت او پدر تو آدم بود که تو را وصیت
کرد در باب پسر خود علی بن ابی طالب و خبر داد تو را که پادشاه مؤمنان است و سید
مسلمانان است و پیشوای شیعیان است گفتم اینها چه جماعت بودند که در بیت المقدس
صف کشیده بودند و من پیشنمازی ایشان کردم گفت اینها پیغمبران و ملائکه بودند که خدا
تعالی برای کرامت ایشان را حاضر گردانیده بود که در عقب تو نماز کنند چون در آن
شب بزمین آمدند و صبح شد رسول خدا علی را طلبید و گفت بشارت میدهم تو را یا علی که
برادرت موسی و برادرت عیسی و پدرت آدم همه سفارش تو کردند بمن و تو را سلام
رسانیدند پس حضرت امیرالمؤمنین ع گریست و گفت حمد میکنم خداوندی که مرا نزد پیغمبران
خود معروف گردانید و پس حضرت فرمود که یا علی دیگر بشارت میدهم تو را که نظر کردم
بدیده خود بسوی عرش پروردگار خود و مثال تو را در آنجا دیدم و پروردگار من در باب تو

عهد ولایت ترا از من با علی ساکنان ملاء اعلی همه دعا میکنند از برای تو و برگزیدگان عالم بالا استدعا
مینمایند از پروردگار خود که رخصت یابند که نظر کنند بسوی تو و تو شفاعت خواهی کرد در
روز قیامت در وقتی که اعضا را در کنار جهنم باز داشته باشند   و بسند معتبر
از موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که در شب معراج جبرئیل
مرا بنزد درختی برد که مثل آن در عظمت و بهجت ندیده بودم و بر هر شاخی از آن و هر برگ
آن و بر هر میوه آن ملکی بود و نوری از انوار حقتعالی آن درخت را احاطه کرده بود پس
جبرئیل گفت این سدرة المنتهی است که پیغمبران پیش از تو ازین مکان بجلو نمی توانستند
رفت و حقتعالی بمشیت خود ترا ازین مکان خواهد گذرانید تا بنماید بتو آیات بزرگ خود را
پس مطمئن باش بتأیید الهی و ثابت قدم باش تا کامل گردد برای تو کرامتهای خدا و
برسی بجوار قرب حقتعالی پس بتأیید ربانی بالا رفتم تا بزیر عرش الهی رسیدم و از آنجا پرده
پرده سبزی برای من آویختند که وصف آن در نور و ضیا و حسن و بهاء نمی توانم کرد
پس در آن پرده در آویختم و آن پرده مرا بالا کشید تا پرده دار خلوتخانه قدس گردانیدم در
حرم سرای عزت بجلال رفعت پرواز کردم تا بمرتبه رسیدم که صداهای ملایک را نمی شنیدم
و از خود تهی گردیدم و جمیع ترسها و بیمها از دلم بیرون رفت و یاد غیر خدا از خاطرم برطرف
شد و نفسم بقرب حقتعالی ساکن گردید و شادی و بهاء و سرورها در دل خود یافتم و چنان خیال
غیر خدا از دلم بیرون رفته بود که گمان کردم که همه خلایق مرده اند پس خدای حقتعالی مرا
مهلت داد تا بخود باز آمدم و از حیرت و دهشت رهائی یافتم و بتوفیق حقتعالی چشم سر را بستم
و دیده دل را گشودم و بدیده دل ملکوت آسمان و زمین را دیدم چنانچه حقتعالی فرموده است
که ما زاغ البصر و ما طغی لقد رای من آیات ربه الکبری و بدیده دل بقدر ته سوزنی از انوار
جلال حق مشاهده میکردم از نوری که هیچ دل را تاب دیدن آن نیست و هیچ عقل
را یارای فهمیدن آن نیست پس پروردگار من مرا ندا کرد که یا محمد گفتم لبیک ربی و سیدی
والهی لبیک فرمود که آیا دانستی قدر خود را نزد من و منزلت و بزرگواری خود را در درگاه
من گفتم بلی ای سید من گفت یا محمد آیا شناختی مکان خود را و منزلت اوصیای خود را نزد
من گفتم بلی ای سید من گفت آیا میدانی ای محمد که اهل ملاء اعلی در چه چیز سخن میگویند گفتم

پروردگارا

پروردگارا تو بهتر میدانی و توئی علام الغیوب گفت سخن میگویند در درجات و حسنات آیا
میدانی که درجات و حسنات چیست گفتم تو بهتر میدانی ای سید من فرمود که درجات و
حسنات کامل ساختن وضوست در سرماها و بپای خود سعی کردن بنمازهای جمعات با تو
و با امامان از فرزندان تو و انتظار نماز کشیدن بعد از نماز و فاش سلام کردن و طعام
بمردم خورانیدن و در شبها نماز کردن در وقتی که مردم در خواب باشند پس مرا از شبها نمود
و گفتم راست فرمودی پس گفت از تو سؤال میکنم از امری که خود بهتر میدانم بگو که کرا خلیفه
و جانشین خود کردی در زمین گفتم خلیفه خود کردم بهترین اهل زمین را برادرم
و پسر عمم را و یاری کننده دین ترا ای پروردگار من حقتعالی فرمود که راست گفتی ای محمد
من ترا برگزیده ام به پیغمبری و مبعوث کردم برسالت و امتحان کردم علی را برسانیدن رسالتهای
تو بسوی امت تو و او را حجت خود گردانیدم در زمین با تو و بعد از تو و اوست نور دوستان
من و والی مطیعان من و جفت او گردانیدم فاطمه را و او وصی تو است و وارث تو و
علم و بنده تو و یاری کننده دین تو و کشته خواهد شد بر سنت من و سنت تو خواهد کشت
او را شقی این امت پس پروردگار من مرا امری چند مامور گردانید که رخصت فرمود که
آنها را باصحاب خود بگویم پس آن پرده عزت مرا بزیر آورد تا بجبرئیل رسیدم و چون
بزیر سدرة المنتهی رسیدم مرا داخل بهشت کردانید و مساکن خود و مساکن علی را مشاهده
نمودم و جبرئیل با من سخن میگفت ناگاه نوری از انوار خداوند جبار برای من جلوه کرد
در مانند ته سوزن نظر کردم در مثل نوری که در عرش دیدم پس ندای حق را شنیدم
که یا محمد گفتم لبیک ربی و سیدی و الهی پس ندا کرد که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب
من برای تو و ذریت تو توئی مقرب من از میان خلق من و توئی امین من و حبیب من
و رسول من بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر ملاقات نمایند مرا جمیع خلق من و
شک کرده باشند در پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند با برگزیدهای من از فرزندان تو
هر آینه ایشان را همه داخل جهنم میکردانم و پروا نکنم ای محمد علی امیر مومنان است و سید
مسلمانان است و قاید شیعیان است بسوی بهشت و پدر دو سید جوانان بهشت است که
بستم شهید خواهند شد پس مرا ترغیب نمود بر نماز و سایر چیزها که مسنونست

وبسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که چون مرا بآسمانها
بردند بهیچ آسمانی نگذشتم مگر آنکه ملائکه از من سوال کردند از حال علی بن ابی طالب و
گفتند ای محمد چون بدنیا برگردی علی و شیعیان او را از ما سلام برسان و چون بآسمان هفتم
رسیدم و از آنجا گذشتم و جمیع ملائکه آسمانها و ملائکه مقربان و جبرئیل از من جدا شدند و من
تنها بتوفیق حق تعالی رفتم تا بحجابهای پروردگار خود رسیدم و داخل سراپردهای عزت گردیدم
و از حجاب بحجاب دیگر میرفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت و حجاب بها و حجاب کرامت
و حجاب کبریا و حجاب عظمت و حجاب نور و حجاب وقار و حجاب کمال تا آنکه هفتاد هزار
حجاب را بقدم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و ببال اقبال در حریم قدس پرواز
کردم تا بحجاب جلال رسیدم و در آن خلوت خانه قدس بقدم عبودیت و اختصاص ایستادم
و با پروردگار خود مناجات کردم و آنچه خواست بمن وحی نمود و هرچه از برای خود و علی
سوال کردم همه را بمن عطا فرمود و مرا در حق شیعیان و دوستان علی وعده شفاعت داد
پس خداوند جلیل مرا ندا کرد که ای محمد کرا دوست میداری از خلق من گفتم ای پروردگار
او را دوست میدارم که تو او را دوست میداری پس ندا فرمود که علی را دوست دار که
من او را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست میدارد پس بسجده افتادم
و تنزیه کردم پروردگار خود را و شکر او نمودم پس ندا فرمود که ای محمد علی ولی من است
و برگزیده من است از خلق من بعد از تو من او را اختیار کردم که برادر و وصی و وزیر
و برگزیده و جانشین تو باشد و یاور تو باشد بر دشمنان من یا محمد بعزت و جلال خود سوگند
میخورم که هر جباری که با علی دشمنی کند البته او را در هم شکنم و هر دشمنی از دشمنان من که
با علی مقاتله کند البته او را [illegible] و هلاک گردانم یا محمد من بر دلهای بندگان خود مطلع
گردیدم و علی را خیرخواه ترین خلق یافتم برای تو و مطیع ترین ایشان یافتم تو را پس او را
بگیر برادر و وصی و خلیفه خود و با او تزویج نما دختر خود را بدرستیکه خواهم بخشید بایشان
دو پسر طیب طاهر پاکیزه پرهیزکار نیکوکردار و بذات خود قسم میخورم و بر خود واجب
گردانیده ام که هر که از خلق من دوست دارد علی را و زوجه او فاطمه را و امامان از فرزندان
ایشان را البته علم او را بلند گردانم بسوی قائمه عرش خود و بهشت خود و در او دهم او را

بیان

بیان ساحت کرامت خود و ثواب دهم و او را از حظیره قدس خود و هر که با ایشان دشمن باشد یا از
طریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت خود را از او سلب نمایم و از ساحت قرب خود
او را دور نمایم و عذاب و لعنت خود را بر او مضاعف گردانم ای محمد بدرستیکه توئی رسول
من بسوی جمیع خلق من و علی است ولی من و امیر مؤمنان و بر این اعتقاد گرفته ام پیمان
ملائکه و پیغمبران و جمیع خلق خود را در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلق در آسمان و
زمین بیافرینم برای محبتی که دارم بتو و بعلی و فرزندان شما و دوستان شما که شیعیان شما
باشند و شیعیان شما را از طینت شما آفریده ام پس گفتم ای اله من و سید من چنان کن
که امت من همه بر اعتقاد با امامت او متفق گردند فرمود که یا محمد او ممتحن است و دیگران باو
ممتحن اند و باو امتحان میکنم جمیع بندگان خود را در آسمان و زمین تا آنکه کامل گردانم ثواب
آنها را که اطاعت من نمایند در حق شما و فرو فرستم عذاب و لعنت خود را بر هر که مخالفت
و عصیان من نماید در حق شما و بشما جدا میکنم خبیث را از طیب یا محمد بعزت و جلال خود سوگند
یاد میکنم که اگر تو نبودی آدم را خلق نمیکردم و اگر علی نبود بهشت را نمی آفریدم زیرا که
بشما جزا میدهم بندگان خود را در روز معاد بثواب و عقاب و بعلی و با امامان از فرزندان
او انتقام میکشم از دشمنان خود در دار دنیا پس بازگشت همه بسوی من است در روز جزا پس
تو را و علی را حاکم میگردانم در بهشت و دوزخ خود پس داخل بهشت نمیگردد دشمن شما
و داخل جهنم نمیشود دوست شما و قسم بذات مقدس خود خورده ام که چنین کنم پس بر
گشتم و از هر حجاب از حجابهای پروردگار خود که بیرون می آمدم از عقب خود ندا
می شنیدم که یا محمد دوست دار علی را یا محمد گرامی دار علی را یا محمد مقدم دار علی را یا محمد
خلیفه گردان علی را یا محمد وصی گردان علی را یا محمد برادر خود گردان علی را یا محمد دوست دار
هر که را دوست دارد علی را یا محمد تو را وصیت میکنم در حق علی و شیعیان او وصیت خیر
و چون بملائکه رسیدم مرا در آسمانها تهنیت میگفتند که گوارا باد تو را ای رسول الله کرامت
خدا برای تو و برای علی   وبسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که چون داخل بهشت شدم درختی دیدم که بار آن درخت حلها و
زیورها بود و در میان آن حوریان بودند و در زیر آن اسبان ابلق بودند و در بالای آن

درخت رضا و خوشنودی حق تعالی بود گفتم ای جبرئیل برای کیست این درخت گفت برای پسر
عم تو علی بن ابی طالب چون حقتعالی امر کند گروهی را داخل بهشت گردانند شیعیان
علی را بنزد این درخت بیاورند و از این حلها و زیورها بپوشانند و بر این اسبان ابلق سوار
شوند و منادی ندا کند که اینها شیعیان علی اند صبر کردند در دنیا بر آزارها و امروز بهره مند
شدند باین عطاها   و علی بن ابرهیم بسند معتبر از حضرت رسول صلعم روایت کرده است
که فرمود که چون داخل بهشت شدم در بهشت درخت طوبی را دیدم که اصلش در خانه علی بود و
هیچ قصر و منزل در بهشت نبود مگر آنکه شاخی از آن درخت در آن بود و در بالای آن
درخت سبدها بود که در آن سبدها حلها بود از سندس و استبرق بهشت برای هر مؤمنی
هزار هزار سبد بود که در هر سبدی صد هزار سبد بود از سندس و استبرق برنگهای مختلف
که هیچ حله بحله دیگر شباهت نداشت و اینها جامهای اهل بهشت است و سایه آن درخت
که طول صد و دهست چندان کشیده بود که اگر سواری صد سال میتاخت از سایه آن بدر نمی
توانست رفت و در بالای آن درخت طعامها و میوهای اهل بهشت بود که در قصرها و منزلها
ایشان آویخته بود و در هر شاخی صد هزار رنگ بود از میوها که در دنیا شبیه آنها را دیده اید
و از آنچه شبیه آنها را ندیده اید و از آنچه مانند آنرا شنیده اید و از آنچه نشنیده اید و هرچه
از آن بچینند بجای آن دیگری بروید چنانچه حقتعالی فرموده است که و فاکهة کثیرة
لا مقطوعة و لا ممنوعة و در زیر آن درخت نهری است که از آن نهرهای چهارگونه منشعب
میشود نهرهای آب صافی و نهرهای شیر و نهرهای شراب و نهرهای عسل مصفی
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که در شب معراج
باسمان رفتم از عرق من بزمین ریخت و از آن گل سرخ روئید و آن گل بدریا افتاد و
پس ماهی خواست که از آن بگیرد و دعموص خواست که از آن بگیرد و دعموص کرمیست که سر
پهنی و دم باریکی دارد و در میان آب و گل بهم رسد پس حقتعالی ملکی را فرستاد که میان
ایشان حکم کرد که نصف آن از ماهی باشد و نصف آن از دعموص و باین سبب برای
سبزی که بر دور برگهای گل میباشد بعضی بشکل دم ماهی است و بعضی بشکل دم دعموص زیرا که
بهر گلی پنج بر احاطه کرده است و دو بر از آنها از هر دو طرف پرهای ریزه دارد و دو بر از آن

مانند

مانند دم دعموص باریکند و از هیچ طرف پری ندارند و یکی از یکطرف پر دارد و از یکطرف پر
ندارد و پس بخشی بماهی میماند و بخشی بدعموص و در اشعار عجم نیز این مضمون [illegible]
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در شبی که حضرت رسول صلعم بمعراج رفت حضرت
ابوطالب عم آنحضرت را در جای خود نیافت و بسیار از پی آنحضرت گردید پس بنی هاشم را
جمع کرد و گفت همه بشوید که اگر تا صبح محمد را نیابم شمشیر میکشم و دشمنان آنحضرت هر کرا که
بیابم هلاک میکنم و در این تشویش و اضطراب بود تا آنکه حضرت از آسمان فرود آمد در در
خانه ام هانی خواهر امیرالمؤمنین عم و چون ابوطالب آنحضرت را دید شاد شد و دست آنحضرت
را گرفت و بسوی مسجد الحرام آورد با گروه بنی هاشم پس شمشیر خود را بیرون آورد و بنی هاشم
را گفت که شمشیرهای خود را بیرون آورند و خطاب کرد بکفار قریش که بخدا سوگند که
اگر امشب او را نمی دیدم یکی از شما را زنده نمی گذاشتم   و ایضا روایت کرده است
که حضرت رسول شب شنبه هفدهم ماه رمضان شش ماه پیش از هجرت بسوی معراج رفت در خانه
ام هانی یا خانه خدیجه یا شعب ابی طالب یا مسجد الحرام بود علی اختلاف الروایات و
بروایت دیگر در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت پس جبرئیل و میکائیل نازل شدند
و با هر یک هفتاد هزار ملک همراه بودند و بر آنحضرت سلام کردند و آنحضرت را براقی
دادند و براق ایشان دابه بود که رویش مانند روی آدمی بود و پاهایش مانند پاهای شتر
و پالش مانند پال اسب و دمش مانند دم گاو و دو بال در ران خود داشت و لگامی از
یاقوت سرخ در سرش بود و چون حضرت بر آن سوار شد پرواز کرد و از آسمان باسمان
بر میرفت ملائکه بر آن حضرت سلام میکردند و او را بشارتها میگفتند و انبیا را در آسمانها
میدید و از ایشان بشارتها میشنید تا از آسمانها در گذشت و بحجابهای نور رسید
پس شنید که ملائکه حجب سوره نور تلاوت میکردند چون بکرسی رسید شنید که خازنان
کرسی آیة الکرسی تلاوت میکردند و چون بعرش رسید شنید که حاملان عرش حم مؤمن
تلاوت میکردند و در آنجا هزار مرتبه با و مقدار رسید که نزدیک بیا و در هر مرتبه یک حجاب
بزرگ آنحضرت را وا کرد تا آنکه بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسید پس ندای حقتعالی
باو رسید که هر حاجت که خواهی طلب حضرت گفت پروردگارا ابراهیم را خلیل خود کردی

وموسی را کلیم خود کردانیدی وسلیمان را ملک عظیم بخشیدی من چه کرامت عطا میفرمائی
حق تعالی ندا کرد که اگر ابرهیم را خلیل خود کردانیدم تورا حبیب خود کردانیدم و اگر با موسی
در کوه طور سخن گفتم با تو در بساط نور سخن گفتم وسلیمان را ملک فانی دنیا دادم و تورا
ملک باقی اخرت بخشیدم وبهشت را دربسته عطا کردم و تورا شفاعت کبری کرامت کردم

بسم الله الرحمن الرحیم

عن جعفر بن محمد الصادق عن ابیه محمد الباقر عن ابیه علی الساجد زین
العابدین عن ابیه سید شباب اهل الجنة امیر المؤمنین حسین عن ابیه
اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام الله علیهم اجمعین
عن رسول الله صلی الله علیه وعلی اله وسلم بسم الله الرحمن الرحیم هذا
ما سئل رسول الله صلعم ربه لیلة المعراج وسمع منه فقال یا رب ای الاعمال
افضل فقال الله عز وجل یا محمد لیس شیء عندی افضل من التوکل علی و
والرضا بما قسمت مولی سبحانه وتعالی خطاب فرمود که ای سید وای سرور وای بهتر و
ای مهتر وای قافله سالار انبیا وای مقتدی ومعظم اصفیا هیچ صفت از خصال
پسندیده تر بر حضرت من که پروردکار عالمیانم دوست تر از توکل و رضا نیست زیرا که
پسند قسمت از عین حکمت خیزد وکار خود را با دوست کذاشتن علامت معرفت بود و
شرط حقیقت ایمان درست کردن سبق توکل است چنانکه مولی سبحانه وتعالی میفرماید که
وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین ومشایخ قدس الله ارواحهم در توکل سخن بسیار
کفته اند معنی نزدیکتر ان است که سر دوستی دو چیز است فرمان دوست را کمر بستن وکار
خود بدوست خود در بستن وبدو باز کشتن ووکیل اسمی است از اسماء حسنی حق مهم متوکلانرا
وکیل است ورزق بندکانرا کفیل اما توکل شجره مبارکه ایست بیخ او یقین است وتنه
او تسلیم وشاخ او پسند قسمت است وشکوفه او رضا وغصن او شکر وثمره او تفویض
است آب خور او از جویبار محبت پرورش او ودر زمین معرفت سایه او سرمایه سلوت

باش آزاد در دور سحاب ــ در جهان همچو کاسه بر سر آب
فارغ از بهره های جسمانی ــ یافته تحفه های روحانی
کار بکذاشته بحضرت یار ــ شاکر حق باندک وبسیار

با احد

وجبت محبتی للمتحابین فی ووجبت محبتی للمتواصلین فی و
وجبت محبتی للمقاطعین فی ووجبت محبتی للمتوکلین علی ولیس
لمحبتی علم ولا غایة ولا نهایة کلما رفعت لهم علما وضعت لهم حلما اولئک
الذین نظروا الی المخلوقین بنظری الیهم ولم یرفعوا الحوائج الی الخلق
بطونهم خفیفة من اکل الحلال نعیمهم من الدنیا ذکری ومحبتی ورضای
عنهم پس خطاب مستطاب حق تعالی شنید که یا احمد من محبت خود را نامزد بندکانی
کرده ام که با یکدیکر بجهة من دوستی کردانند وکسانی که از مخالفان فرمان من ببرند
وبا فرمانبرداران من بپیوندند ودر مقام توکل بر من اعتماد این خصال کزیده در بندکان
محبت من است وولایت محبت را نهایت نیست جهة معامله هر کرا بطراز علم محبت خود
از استم علامه حلم بر سر او نهادم پس صفت این مردمان وصفت این جوانان را بیان کرد
کفت ایشان کسانی اند که بنور نظر من در خلق نکرند واین سخن دو معنی دارد یکی انکه چون
از من بخلق نکرند جمله را در قبضه قدرت اسیر وعاجز بینند در ایشان بنظر رحمت نکرند
وایشانرا معذور دارند ومعنی دیکر انکه با حق تعالی موافقت کنند ودر مقبولان بنظر رحمت
نکرند ودر مردودان بنظر سخط معنی اول بمعرفت نزدیکتر است ومعنی دوم بظاهر شریعت
موافقتر اهل معرفت را نظر بر حکمت وشریعت وعقل را نظر بر امر ودیکر انکه بوقت حاجت
از من شرم دارند که حاجت بغیر من ابراز دارند وشکم ایشان سبک بود از لقمه حلال یک
معنی وی ان بود که لقمه حلال مر اورا در طاعت سبک کند ومعنی دیکر که چون از حلال
کم خورد از حرام خود نخورد وچون شکم خالی بود دل خالی بود دیکر انکه چون حلال کم بود
کم خورد دیکر انکه سیر خوردن از حلال را بر خود حرام کرده بود تا بار شکم وتن نبایدش
کشید نقل مجلس ونعیم دوستان من ذکر بود ابرهیم ادهم قدس سره میکفت
مولای مولای ذکرک نزلی وحلوای و در بهشت محبت من کل رضای من بوینده و
پیوسته در شکر وثنای من باشند

دوستان دوست را باشد رضای او نعیم ــ جنت مولشان بهشت وبادو [?] مولشان نعیم
در سفر دائم بباطن فارغ از چون وچرا ــ بارضای دوست دائم بر صراط مستقیم

ان احببت ان تکون اودع الناس

فازهد في الدنيا وارغب في الآخرة قال وكيف الزهد في الدنيا والرغبة في
الآخرة قال تعالى خذ من الدنيا خفا من الطعام والشراب ولا تدخر لغد شيئا
ودم لذكري قال يا رب كيف ادوم على ذكرك قال بالخلوة عن الناس و
بغضك للحلو والحامض وفراغ بطنك وبيتك من الدنيا   پس پند دوستانه
فرمود مولی تعالی یا احمد خواهی که پرهیزکارترین خلق تو باشی کرد دنیا از جانب نبوت خود
دور دار و رغبت نمای در کار آخرت گفت الهی مرا در آموز طریق دور بودن از دنیا
و نزدیک شدن با آخرت خطاب شنید که از طعام و شراب و لباس دنیا القدر اختیار
کن که ثمت را وقت طاعت گران نکند و در آخرت در مقام حساب گران بار عتاب
نکرداند و ذخیره رزق از لقمه پی وعده ما ساز و در رسانیدن رزق و چنانچه خدمت فردا
امروز از تو نمی طلبیم تو رزق فردا امروز از ما طلب و ذخیره منه و زبان و دل خود را بذکر
مالکا بدر ار پرسیده که دوام ذکر بچه حاصل کنم جواب شنید که دل خالی از شهوات و طمع و
اعراض از خلق و بریدن از کام و هوای خلق و از ترش و شیرین و جامه رنگین دنیا و شکم
از آرزو با تهی داشتن و خانه از طعام دنیا خالی کردن که یاد هوا بود و در خانه که مردار
دنیا بود سگ شیطان ببوی مردار در آن دل و در آن خانه درآید و چون درآید بظلمت
خود فریفتش کند و وسوسه او انخانه و اندل را تباه دارد   امیرالمؤمنین وقتی رنجور شد
او را گفتند که کوارش برای موافقت تو باز بر گفت که کوارش چه بود گفتند چیزی که اشتها
آرد تا چیزی توانی خورد و معده تو را قوی کند گفت ما شبعت منذ اسلمت تا خلعت اسلام
یافته ام مرادات دنیا را خلع کرده ام و سگ نفس را سیر نکرده ام و بر معصیت دلیری نکرده ام
و بهره شکم را برای مائده علم و حکمت تهی کذاشته ام که مرد با شکم پر از مائده ایمان
و طعمه طاعت لذت نیابد چون خوردنش چنین بود خوابش کم بود گفتند برای خواب
دماغت را تربیت کن گفت اگر شب بخفتم کار فردای من فرو مانده و اگر روز بخسبم کار
امروز رعیت بزیان آید   یک متعلم بنزد ابن سیرین آمد گفت طعام خوردن چون دانی
گفت دانم گفت چند خوری گفت چندانکه بیم و شکم پر شود گفت برو و خوری
برای علف خود باز که من ستور را علم نتوانم آموخت علم با شکم پر جمع نشود علم

بشکم

بشکم تهی فرود آید و حکم آن شکم از چشمه دل زاید   ابرهیم ادهم به تسوم مهمان دوستی
بود صاحب دعوت شرط معذرت بجای آورد گفت علیک بتقریب الطعام و حسبنا
بتادیب الاجسام گفت بر تو طعام آوردنست و بر ما مؤدب داشتن کو بند طعم چو زنان
مگر حقیقت رسش بدانه چیدن مرغ مانند بود در آنکه   کرد ارزو فزونی بندی بر جهان
و برآرزو خرسندی بنده کردی از جهان آزاد   ذاکر و حاضر و بحق دل شاد رسته از
بهره های جسمانی محرم رازهای سبحانی   واحذر ان تكون مثل الصبي
اذا نظر الى الاخضر والاصفر احبه واذا اعطى شيئا من الحلو والحامض
اغتر به قال دلني على عمل اتقرب به اليك قال اجعل ليلك نهارا
ونهارك ليلا قال يا رب وكيف ذلك قال اجعل نومك صلوة و
طعامك الجوع پس خطاب فرمود که بگذرد و بهر دنیا فریفته نشود و صفرای زر و
سودای سیم مزاج او را بزیان نیاورد   تا چند نهی بر دل و جان اندوه و درد
از بهر یکی سیم سیاه و زر زرد   زان پیش که کرد دو نفس گرم تو سرد   با دوست بگو زکره دشت
خواهید خورد   و ترش و شیرین دنیا مغرور نگردد و با بگشت شره از کامه دنیا نفس خود
کامه را بهره ندهد تا بکام نرساند که عارف کام ران باید نه کام ران گفت الهی مرا دلیل
باش بعملی که مرا بقرب تو رساند خطاب شنید که شب را روز کن و روز را شب
شب روز کنم روز شب اندر کارت   با هر کرب از نی سگ نفسم بازارت   بشرا
که هنگام خوابست نماز روز کن و روز که اوقات خوردن است بروزه بر نفس اماره شب
کن که گفته اند حلق بحق بست   فاذا اردت مقام الابدال فعليك بتبديل الاحوال نفس
کز جوع در عذاب بود روح را وقت استطاب بود   ذوالنون مصری ره گفت در
خانه کعبه جوانی دیدم گرد حرم طائف باطنش مشحون بلطائف چون هلال باریک و
چون بدر منور اثر ریاضت و زردی از جبین او مبین دینار درستی داشتم بکشتی پیش
او نهادم گفت ای ذوالنون من این شکم تهی را بهزار دینار شکرانه داده ام و بدست
آورده ام بیک دینار هرگز نفروشم   احمد بن ابی الحواری ره میگوید مدت چهل سال طعام
نخوردم تا آنگاه که میسر من مباح نشد که دانستم که مرد در دنیا پاکان حضرت را جز بوقت

مخمصه و اضطرار مباح نیست   فضیل عیاض گفت که با کثرت عیال وقتی حال شبی در
خانه چراغ نداشتم و از ماکول و مشروب و ملبوس هیچ چیز چراغی بی بهره بود در وقتم خوش شد گفتم
الهی مرا و اطفال و عیال مرا برهنه و گرسنه در خانه بی نور که داشتی و خانه مرا خانه انبیا
مانند کردی من بچه خدمت سزاوار این نعمت شدم این اندازه حال من نیست شکر این
نعمت چگونه گذارم   با فاقه و فقر همنشینم کردی   بی خویش و تبار رو بی قرینم کردی
این مرتبه مقربان درگه توست   آخر بچه خدمت اینچنینم کردی   اذا رایت الدنیا مقبلة
فقل ذنب عجلت عقوبته و اذا رایتها مدبرة فقل مرحبا بشعار الصالحین گفت چون دنیا
روی بتو آورد بدانکه گناهی است و تعجیل عقوبت تو کرده است که هیچ عقوبت ورای
دل پراکنده و دنیا و شغل او نیست و چون دنیا از تو روی درکشد خدا را شکر گوی که تو را
بشعار نیک مردان مزین گردانیده است زیرا که دست تهی و خانه خالی را دل خالی لازم
چون بدان راضی باشد   شب روز کن و روز شب اندر کارش   چندانکه بکردی
محرم اسرارش   چون عمر عزیز است و زبون نفس مردون   بیکار ممان و نفس مگذارش
وعزتی وجلالی ما من عبد ضمن لی باربع خصال الا ادخلته الجنة
قال یا رب وکیف ذالک قال یطوی لسانه فلا یفتحه الا بما یعنیه و
یحفظ قلبه من الوسواس ویحفظ علمی ونظری الیه ویکون قرة عینه الجوع
پس خطاب فرمود که یا احمد بعزت و جلال من که هر بنده که این چهار خصلت را نگاه
دارد او را در میهمان سرای بهشت در آورم زبان را از زیان نطق نگاه دارد و نگوید سخن مگر
بضرورت و دل را از وسواس نگاه دارد و پیوسته از علم و نظر حق بحال خود با خبر باشد
و روشنائی چشم خود و نور دل در گرسنگی طلبد باطن او بهشت نقد وقت گردد
و گفته مشایخ است خاموشی از آداب حضرت است اما خاموشی را درجات و مراتب است
بعضی را خاموشی ظاهر و نطق باطن بود خاموشی از لغو و غیبت و خاموشی از سخن بی
ضرورت و خاموشی از سخن بغیر حق و بعضی را خاموشی باطن بود از عظمت و جلال و هیبت
بعضی را سکوت حضرت بود چون زبان زندانی شود دل از زندان غفلت و قید هوا
خلاص یابد سخن ابو المغیث حسین منصور است الالسنة المستنطقات تحت نطقها مطوب

مستهلکات

مستهلکات زبان گویا هلاک دل خاموش است ابو حمزه خراسانی سخن بگو گفتی از
هاتفی شنیدم که سخن نیک میگوئی اگر نیک خاموش توانی بود بهتر است باقی عمر سخن نگفت
تا محروم شد   عاشق را چه چاره با تو جز آنکه   لب بدوزند و در تو می نگرند
بر در تو مقیم شوان بود   حلقه میزنند و میگذرند   وهب الورد گفت کسی که
عزت عزلت نیافت هیچ نیافت   کسی که گنج قناعت ندید هیچ ندید عافیت ده
قسمت نه در نگاه داشت زبان است و یکی در عزلت مثل عرب است فاک لا یقرع قفاک
مرد بزبان نگاه داشتن کردن خود را از سیلی آزرد در امان   شیخ ابوبکر وراق رحمه
گفت هزار مجلد از کتب پیشینیان مطالعه کردم خلاصه همه کتب آسمانی و صحایف سجلی
و خطابات ربانی دو چیز یافتم التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله بزرگوار است
فرمان حق و مهربانی بر بندگان حق سبحانه و تعالی و انشد ابو لنفسه ان الفضائل کلها
لو اجمعت   رجعت عواقبها الی الشیئین   تعظیم امر الله جل جلاله   والسعی فی اصلاح
ذات البین   هر دلی را که اندران تعظیم نبود هست در عذاب الیم   شفقت ورز بر همه
خلقان زانکه حق هست بر رحیم رحیم   لو ذقت حلاوة الجوع و
الصمت والخلوة وما اورثوا منها قال یا رب وما میراث الجوع قال
الحکمة وحفظ القلب والتقرب الی الله والحزن الدائم وخفة المؤنة
بین الناس وقول الحق ولا یبالی عاش بیسر او بعسر پس ملک تعالی فرمود
ای احمد ای ستوده خصال نیکو فعال اگر تو حلاوت گرسنگی و خاموشی و تنهائی بیابی
بیابی از این خالی نباشی گفت یا رب ثمره این خصال چه باشد فرمود ثمره این خصال
حکمت و عمارت دل و حزن دائم و ثمره دیگر خفت مؤنه است و وسیلت قربت و دوری
گزیدنش از خلق فراغت و در تنگ دستی دل در فراغ و قناعت است   ابو المغیث
شیخ حسین منصور گفت زبان چون بگفت زنده گردد دل بیمار میرد زیرا که راندن شهوت
چنانکه بدن را ضعیف کند سخن گفتن دل را بمیراند یا بیمار کند و شهوت سخن در زبان
آفتی بزرگ است چون شکم سیر گردد روح چون نفس ظلمانی و تیره گردد و چون گرسنه
گردد تن چون روح روحانی و سبک شود و نفس با روح هم صفت شود   گر به

الصوم لی فرو نکری در همه عمر خویش نان نخوری یحیی بن معاذ رازی گفت ورزش دنیا نفس را
خوار کند و ورزش آخرت مرد را عزیز کند عجب دارم از کسی که مردار دنیا خوار را بخواری
تن بگوید و آخرت باقی عزیز را بعزت نطلبد ثابت بنانی گفت که هر گاه جمعی در وقت
پراکندگی این دعا بگویند اللهم انی اسئلک الجنة واعوذ بک من النار فرشتگان گویند
بیچارگان غافل بودند از دو کار بزرگ نجات جستند از دوزخ درکات و رسیدند
بنعیم بهشت درجات حسن بصری گفت جماعتی از صحابه را دریافتم رضوان الله
علیهم که هرگز ذکر بهشت و دوزخ بر زبان نراندند شرم داشتند از حق تعالی که از وی
چیزی بخواهند حامد لفاف گفت من عرف ما یطلب هان علیه ما یبذل هر که بداند
که چه میطلبد رنج طلب بر امید یافت آسان شود طوبی لمن اشتری شیئا نفیسا بشیء
خسیس طوبی لمن ترک لا شیء لشیء خنک کسی که نفیس را بدل خسیس بخرد چنانکه کسی که
چیزی که نماند و نبود عوض کند بچیزی که باقی و پاینده ماند باکی نبود ازاین کسائی
کرم است گر من برسم بدان مرادی کرم است گردون بهزار مرحله باز پس است اندر پی
این پیش نهادی کرم است هل تعلم ای شیخ وقت یتقرب العبد
الی الله قال لا بادب قال اذا کان جائعا وخاضعا وساجدا گفت
ای احمد هیچ دانی که بنده کی مقرب ما گردد گفت الها تو داناتری گفت آنگاه که
بگرسنگی تن در داده و در نماز بسجده سر نهاده یعنی در این دو وقت جنگ با دشمن
با وقت آشتی با دوست در این دو وقت بنده در قرب و نظر ما است هیچ عذاب بر دشمن
نفس را چون گرسنگی نیست و هیچ نعمت مر روح پر فتوح را ورای شکم تهی و دست خالی
نیست گرسنگی طعام مقربان است و سجود مقدمه یافت شهود معبود است هر که ساجد
شد واجد شد شکم خالی سر را صافی کند و دل را خالی سر ساجد دل را واجد گرداند
نفس چون باتش گرسنگی سوخته شود روح از دوزخ طبایع ببهشت رضا منزل کند
سهل بن عبد الله را پرسیدند که چرا هر روزهای بسیار چیزی نمی خوری آتش گرسنگی
باطن او را نمی سوزاند گفت باران حکمت می بارد و آتش گرسنگی را کشته میگرداند
یحیی بن معاذ رازی میگوید ای جماعت صدیقان نفس را گرسنه دارید برای مائده

فردوس

فردوس که مره و مزه طعام باندازه گرسنگی نفس باید این اشارت بدان است که تا مرد از
طعام و شراب تهی و خالی نشود از مائده علم و حکمت لذت نیابد و لیمه فردوس در دنیا
بنقد نیافت شبلی قدس روحه میگوید هیچ روزی در طعام و شراب بر نفس
برای حق نبستم که بر من دری از مائده علم و حکمت و بقدر مائده بهره نفسانی غذای جان
نیافتم حکما چنین گفته اند الجوع ینفی الداء و یقوی الدواء گرسنگی بیماری قوی را ضعیف
کند و داروی ضعیف را قوی گرداند بلکه تن را از بیماری دور گرداند عیسی پاک را
علیه السلام خطاب رسید که جوع نفسک لعل قلبک یری الله روی آینه دل را از غبار
نفس بکم خوردن طعام و شراب صافی کن تا دولت بدیده معرفت حق را بیند اهل
تحقیق از قول حق تعالی او اجد علی النار هدی این معنی استنباط کرده اند و این
فائده را اقتباس نموده اند طالب نور هدی را قدم بر آتش گرسنگی و عطش و
بی مرادی میباید نهاد تا نور هدی جمال نماید ای گرسنه عشق تو شیران جهان
از دست سگ نفس مرا باز رهان العجب من ثلثة عبید عبد دخل
فی الصلوة وهو یعلم الی من یرفع یدیه و قدام من هو یقوم وهو ینعس
وعجبت من عبد له قوت یوم وهو یهتم لغد وعجبت من عبد لا یدری
انی راض عنه ام ساخط وهو یضحک پس خطاب فرمود یا احمد از سه گروه
از بندگان عجب دارم بنده که در تحریمه نماز آید و دلش با ما در حرم راز آید و در پرده
کبریا و عظمت من بار یابد و میداند که بحضرت من روی آورده است و با من راز میگوید
و غفلت و گرانی خواب بروی مستولی شود و عجب دارم از بنده که قوت یکروزه
دارد اگر همه نان جوین بود و عمر یکروزه نداند و در طلب قوت زیاده حریص بود و
عجب دارم از بنده که نداند که از اهل رضا است یا از جمله ارباب سخط چگونه خندد
نماز میقات و محل مناجات دوستان است نماز دوستان حق را باغ و بوستان است
نماز بهشت نقد و روضه رضوان است نماز منظر قصر ایمان است چه جای خواب غفلت
و عصیان است قوت روز بروز معیشت صدیقان است غم فردای نا آمده خوردن
و امروز بخبر فردا عمر صرف کردن کار کوتاه نظر نادان است جستن رضای مولی

من حیث

شب قدر و مقام جهان بهشت و بنده در بجستن رضای حق تعالی فرمان هست و عمر جز در بندگی
او بر بنده تاوان هست عبد الله مبارک ره گوید زنی بود از متعبدات ره در
جای نماز نشسته کژدمی چزده بود و نماز نبریده از او پرسیدند گفت از حق تعالی شرم
داشتم که دل را در نماز بغیر وی مشغول گردانم حال گیزان درگاه الهی بود
طراری از گتف یعقوب قاری ره ردا در ربود و او در نماز بود ملامتش کردند باز
آورد و بر گتف او نهاد چون از نماز فارغ شد از او عذر خواست یعقوب گفت معذور
دار که نه از ربودن خبر دارم و نه از باز آوردن ابو العباس حمزه گوید که در
پس ذو النون نماز کردم چون در تحریمه الله اکبر گفت و دست بر آورد از هوش برشد
کوبی جسد ماند بی روح از یاد عظمت حق که بر دل او افتاد چون بخود باز آمد گفت
الله اکبر بنداشتم که دلم بشکافت از تکبیر وی عصام بن یوسف گوید از حاتم
اصم ره پرسیدم از صفت نماز وی گفت چون نماز نمایم با بر سوی و گرسنم بخدمت
سوی مسجد روم نخست دل حاضر کنم بنیت و تکبیر آورم بعظمت و ترتیل و تبتل آورم
در قراءت و در رکوع آرم بخشیت و سجود دارم بیافت قربت و قعود آرم بطمأنینت و
سلام وداع کنم بر جهان بعزت و باز گردم بخوف و بیم قطیعت که کار با بی نیاز افتاده
است عصام گفت اگر نماز این است که توصفت کردی ما در همه عمر چنین نمازی نکردیم
ابراهیم بن بشار بن حسین گوید صحبت اهل بدعت روی گردانیدن از حق بار آرد هر که قبله
جانش حق نیست بحقیقت نماز وی تباه شده است و وی خبر ندارد ای بوده
قیام تو بشبهای دراز ناگشته گشاده بر دولت بکدر راز دنیا حدث شده و دلت بدو
آلوده با جامه بی نماز تا چند نماز مدار عمل بر صفای حضور است تن را نمازی
روزه بکن حذر کن سجاده بروی آب انداخته گیر چون چهره باطنت صفایی نگرفت
پر نقش و نگار بهشتی ساخته گیر چون بتن حاضر آمدی بنماز سر بحضرت فرشته و دل
بکدار رزق حق خور مخور غم روزی گر تو بر دین و عقل پیروزی چون بیابی ز
دوست خوشنودی گر نجندی رواست پرسودی ان في الجنة قصرا
من لؤلؤة فوق لؤلؤة ودرة فوق درة ليس فيها فصل ولا وصل

فيها الخواص انظر اليهم كل يوم سبعين مرة واكلمهم كلما نظرت اليهم
ازداد في ملكه سبعين ضعفا فاذا تلذذ اهل الجنة بالطعام و
الشراب تلذذوا بذكري وكلامي وحديثي قال يا رب علامتهم او لئك قال
مسجونون قد يحفوا السنتهم من فضول الكلام وبطونهم من فضول الطعام
پس مولی تعالی خطاب فرمود که ای احمد در سهاسرای بهشت کوشکیست اساس و بناء ان
از یک دانه مروارید است زبرجد ورا بر نهاده و دره فوق دره نهاده بی پیوند و بی رخنه
در ان کوشک خاصان حضرت باشند روزی هفتاد بار ملاحظه نظر من یابند و بنوبت
کلام من گرامی شوند هر بار که پرتو تجلی نظر من بر ایشان تابد در اقطاع ملک ایشان هفتاد
چندان زیادت کنم و چون اهل بهشت بطعام و شراب بهشت لذت جویند لذت ایشان
از کلام و پیام و ذکر من بود و محدث ظاهر و باطن و همنشین ایشان من باشم مهتر عالم صلعم
گفت الهی نشان این مردان و علامت این جوانمردان چیست گفت در دنیا زندانیان
منند و در قید ابتلا و محنت و امتحان من مانده اند و شکم را از مرادات و شهوات دنیا و فضول
طعام خالی کذاشته گرسنگان مانده و دیدار منند و منتظر پیام و کلام و اسرار منند و بحضرت و دنیا
که بسزای خوان بهشت هست سر همت فرو نیارند و انگشت همه بنمک طعام دنیا نزنند یکی
هزار دینار پیش سلطان ابراهیم ادهم نهاد و قبول نکرد و گفت من میخواهم نام خود را از دیوان
فقراء بیرون ببرم یحیی بن معاذ ره را از فقر سوال کردند گفت فقر را رسمیت و
اسمی و حقیقتی رسم او تهی کردن دست از اسباب و اسم او خالی کردن باطن از ما لا یعنی
و حقیقت او آنکه بجز از حق خوش نگردد سائلی بر خواست در مجلس ابو علی دقاق ره و
گفت مردی درویشم و سه شبانروز است که طعامی نرسیده است گفت دروغ میگوید
بکوی که سائلم که درویشی سر حق است و وی گنج فقر جایی پنهان نکند که سر او فاش کند
طریق فقر دانی چیست از هستی جدا بودن بتن با خلق و حق بودن بدل در حق
فنا بودن چو خورشید جمال حق تجلی افکند بر جان چو ذره در هوای او بجان و دل هبا بودن
برای درهمی حضرت بجان لیک حق گفتش که ای بر روه همت و کامی بر صفا بودن و جود
تست خورزاوان و لیکن واو علت را چو دانستی خطوم کرش هم از اول بنا بودن ره

اثبات در نفی است فنا شو در وهان لا | پس از الا در آموزی بقا اندر فنا بودن بجز
حق طالب حق را همه ره بند در بند است | چو از بندت برون آرند آنگه پادشا بودن
هوای عشق حضرت را کسی شاید که او دائم | هوا از زیر پا آرد و تواند بر هوا بودن نه هر
نمرود مردودی نه هر فرعون بی عونی | تواند در خلیلی و کلیمی پارسا بودن خلیل عهد
آن باشد که چون در راه حق آید | تواند در ره وحدت برون از جان و جا بودن هم آدم
صفوتی باید که با خال عصا برخ | تواند با ندم هردم ندیم اجتبا بودن المحبة
لله هی المحبة للفقراء والتقرب الیهم قال یا رب ومن الفقراء قال
الذین رضوا بالقلیل وصبروا علی البلاء وشکروا علی الرخاء ولم یشکوا
جوعهم ولا ظمآءهم ولم یکذبوا بالسنتهم ولم یغضبوا علی ربهم ولم
یغتموا علی ما فاتهم ولم یفرحوا بما آتیهم پس خطاب مستطاب رسید که یا احمد
نشان دوستی من دوستی درویشان است و تقرب نمودن بایشان گفت کدام درویشان
گفت آنانکه بعطای اندک من راضی باشند و از نکایت جوع و عطش با هیچکس حکایت
و شکایت نکنند و در بلای بسیار و گرسنگی صابر باشند و در رخا و نعمت شاکر باشند و
زبانها از زبان دروغ نگاه دارند و نیافت مراد از حق خشم نگیرند و ناپسند حکم برون
ننمایند و بفتوح دنیا و فوت آن شاد نشوند و غمگین نشوند و در بیمارستان دنیا از طلب
مراد و راندن هوا پرهیز لازم و فریضه دانند تا مزاج جان و دل شان فاسد نگردد و دولت
قرب و خدمت من یابند | هر که از زهر هوا پرهیزد | فقر زو دوش مفرح آمیزد
هر کرا دل بدولت شاد بود | نامرادی بمراد بود | جنید قدس سره اصحاب را گفت
خلق شما را بحق می شناسند و از آن او میدانند و از برای او گرامی میدارند و نزد شما
وسیلت برای او میجویند بنگرید اگر در خلوت دل خود را با حق مقرب یابید و مهذب چنین
معاملت خلق و فتوح قبول کنید و اگر دل از حق غایب مینماید خلق را رشوه مدهید
و رشوه مگیرید که رسوا گردید که لقمه معاملت کسی را رخصت بود که وکیل دانای برامد
حاجات محتاجان تواند کرد و مهمات خلق بنفس او کفایت شود و الا معاملت او را خورد
و پندارد که معاملت خود را خورد حق تعالی بموسی خطاب فرمود که ای موسی چون بدرویشان

بری

برسی از ایشان چنان حاجت درخواه که درویشان از توانگران خواهند اگر این ادب نگاه
داشتی خوبی و الا هر علمی که در آموختیم زیر خاک فکن که ترا سود نکند بی رفق و تواضع با
درویشان | حکایت جماعتی از محفظه پیش ربیع خثیم رحمه الله آمدند گفت مترسید کز سنگی
ما بر امن است آن پای صد بقان است و جزیه اولیا نرسد | ما بلا را بکس عطا نکنیم
تا مروا را ز اولیا نکنیم | این بلا کو بر خزینه ماست | با چو خس کی عطا کنیم
محبتی محبة الفقراء فادن من الفقراء وقرب مجلسهم منک ادن
منک وابعد الاغنیاء وبعد مجلسهم منک فان الفقراء احبائی
پس وصیت فرمود مران سید را که دوستی من دوستی درویشان است ایشان را بجو و نزدیک
کن و با ایشان نزدیک باش تا ترا بجویم و نزدیک کنم توانگران و اهل غفلت را که اهل
غفلتند از خود دور کن و از ایشان دور باش که ایشان دوستان دشمن دشت منند
یعنی دنیا که مرورا بیست کنند و از شراب غرور مست کنند و عاقبت پست کنند و با ز فقر و
فاقه دل را صافی کنند و نفس را ادبی کنند و شکسته گردانند و رحمت ما با شکستگان و
خستگان است انا عند المنکسرة قلوبهم | دور باش از زینت دنیا و رنگ و بوی او
چشم همت بسته دار و تیز منگر سوی او | ابراهیم ادهم قدس سره میگوید ما در طلب فقر
برخواستیم و در پی او قدم زدیم و دنیا روی با ما آورد و دیگران غنا میطلبند فقر شان پیش
مینهند | یحیی بن معاذ رازی گفت فقر دو قسم است و غنا دو قسم است فقر نکوهیده
نارسیدن روزی است و غنای پسندیده تصدیق وعده حق بتحقیق رسانیدن
روزی سفیان ثوری میگوید که اخذنا العلم للدنیا فدلنا علی ترکها گفت ما علم را از برای
طلب دنیا آموختیم تا دست او نیز طلب دنیا باز هم چون علم روی نمود ما را با بی قرار
طلب آخرت رسانید و ترک دنیا پیش نهاد | تا علم خط ترا بر دنیا از ما کرد رفت با دل
ما نیامیخت | ترش روزی ز شکر معذور است | آنچنین کس ز حقیقت دور است
لا تتزین بلین اللباس وطیب الطعام ولین الوطاء فان
النفس ماوی کل شر وهی رفیق سوء تجرها الی طاعة الله فتجرک الی
معاصیه وتخالفک فی طاعته وتطیعک فیما تکره وتطغی اذا شبعت

وتشكو اذا جاعت وتغضب اذا افتقرت وتتكبر اذا استغنت وتتمنى
اذا كثرت وتغفل اذا امنت وهي قرينة الشيطان ومثل النفس كمثل
النعامة تاكل الكثير واذا حمل عليها لا تطير وكمثل الدفلي لونه خضر
حسن وطعمه مر ای احمد تن را لباس نیکو و جامه فاخر و طعام خوش و جامه خواب نرم
میارای که نفس سرمایه هر بدی و خمیرمایه هر شری است و یار بدی است و قریب دیو مردم
فریب است چون او را بطاعت خوانی او تو را بمعصیت دلالت کند و در طاعت دشمن
من تو را فرمان نبرد و در معصیت حق فرمانبردار باشد چون سگ نفس سیر شود شیر شود
و در معصیت دلیر شود و از حق شاکی شود در حال گرسنگی و در فقر و بی نوائی ناسپاس و
خشمگین و ناصبور شود و در فراخ دستی متکبر و حرون چون سیر شود فراموش و پلید گردد
و چون ایمن شود غافل شود و قرین و همنشین دیو بود و مثل اشتر مرغ وقت عیق غذا
نصیبه اشتر طلبد و بسیار خورد و وقت بار کشیدن بار مرغی گیرد یعنی چند از دو
و برد و چون از وی پریدن طلبی گوید اشترم نتوانم پرید نه پرد و نه بار کشد و مثل
دیگر گیاه خرزهره ماند که خضرت و سبزی دارد اما طعم تلخ و کشنده باشد علاج او خلاف
اوست ای دل سگ نفس را نان خوار و مکش هر دم بهزار مرگ میدار و مکش
در حجره عاقبت نه خوش خواهد بود نای گلویش بپای افشار و مکش حق سبحانه و تعالی
بعیسی پیغمبر وحی فرمود که من در دل بندگان خود نظر کنم هر دلی را که از محبت دنیا و جاه
و طمع و حرص خالی بینم آن دل را از دوستی خود پر کنم اما دوستی نفس که قرینش دیو
بود و با دوستی و محبت حق تعالی در یکدل هرگز جمع نگردد ابویزید ره گفت
الهی این اطلبک خطاب شنید دع نفسک و انا معک گفت الهی تو را کجا جویم
گفت حق با توام و لیکن تو بتو مشغولی پای بر خود نه و از خود برای تا بمن رسی باد و
قبله اندر این ره رست نتوان آمدن یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن
ابغض الدنيا واهلها واحب الاخرة واهلها قال يارب ومن اهل
الدنيا واهل الاخرة قال اهل الدنيا من كثر اكله ونومه وضحكه
وغضبه قليل الرضا لا يعتذر الى من اساء اليه لا يقبل معذرة من

يعتذر

يعتذر اليه كسلان عند الطاعة شجاع عند المعصية امله بعيد و
اجله قريب لا يحاسب نفسه قليل المنفعة كثير الفرح كثير الكلام قليل
الخوف عند الطعام وان اهل الدنيا لا يشكرون عند الرخاء ولا يصبرون
عند البلاء كثير الناس عندهم قليل يحمدون انفسهم بما لا يفعلون و
يدعون ما ليس لهم ويذكرون مساوى الناس قال يارب هل يكون سوى
هذا العيب في اهل الدنيا قال يا احمد ان عيب اهل الدنيا كثير فيهم
الجهل والحمق لا يتواضعون لمن يتعلمون منه وهم عند انفسهم عقلاء و
عند العارفين حمق ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن گیر و آخرت و اهل او را دوست
گیر گفت یارب اهل دنیا و اهل آخرت کیانند خطاب شنید که اهل دنیا را علامات
بسیار خوردن و بسیار خسپیدن و بسیار خندیدن و زود در خشم شوند و در بهشت رضا
کم راه یابند اگر گناه کنند بعذر مشغول نشوند و اگر دیگری خیانتی کرده بود و عذر گوید
از او نپذیرند و در وقت طاعت کاهل بود و در وقت خشم راندن و معصیت کردن
دلیر بود و بسیار گوی و اندک ترس باشد بوقت طعام بی پرهیز بود نه از زبان و
گفتاری آخرت و سختی دل و تاریکی اندرون اندیشد و نه از ضرب بیماری ش پرهیزد
چون خر از شام تا سحر خورد و باک ندارد ای احمد عیب اهل دنیا بسیار است جهل و حمق
بر ایشان غالب بود استاد علم و شیخ عمل را تواضع ننمایند و با این جهل خویشتن را
از عقلا شمارند و نزد اهل معرفت از احمقان باشند چون بدیدی خلایقی از میان
جنس او را مدان تو از انسان جن و انسی نه جمله زحیوانند بلکه زاین مهلکات ترسند
حسن بصری گوید هشتاد کس از بدریان را دریافتم که اگر یکی شما را بدیدی گفتی
اینها بیگانه اند و اگر شما را ایشان را بدیدید ایشان را دیوانه دانستید عبد الله بن
عباس رض میگوید دنیا سه قسم است مؤمن را برای عمارت تن است و بقای طینت
ان مایه ز دنیا که خوری یا پوشی معذوری اگر طلب کنی یا کوشی باقی همه را که آن
نیرزد همه در تا عمر گرانمایه بدان نفروشی حبیب عابد ره گوید نفس غزلیت و
صفت طلب میل او بفردوس دنیاست و دلاله او هوا و مشاطه او دیو و جلوه گاه

وی دوزخ سفیان بن عیینه میگوید چون قومی بهم نشینند و بذکر و یاد حق مشغول شوند دیو و دنیا
ایند و دنیا را گوید مستوانی که ایشانرا فریب دهی و دنیا گوید صبر کن چندانکه از ذکر باز مانند
گردنشانرا بسیلی هوا بپیت کردانم داود صلوات الرحمن علیه مناجات کرد که الهی همرا
مراد دنیا اگر خشلق تا بحلاوت اخرت رسم دوستر دارم که حلاوت دنیا چشانی و تلخی و
همراهی اخرت در مانم   بخدای که زهر دنیا را طعم شکر ده بر نادان که بیزد
بنزد اهل خرد   ملک دنیای دون بتباهی نان   تا تو بر هم نهی بعبرت چشم بگذرد جمله
کار و بار جهان   اهل الاخرة رقيقة وجوههم كثير حياؤهم قليل
حمقهم كبير نفعهم قليل مكرهم الناس منهم في راحة وانفسهم منهم في
تعب كلامهم موزون محاسبون لانفسهم متعبون لها تنام اعينهم ولا
تنام قلوبهم اعينهم باكية وقلوبهم ذاكرة اذا كتب الناس من الغافلين
كتبوا من الذاكرين في اول النعمة يحمدون وفي اخرها يشكرون دعاؤهم
عند الله مرفوع وكلامهم مسموع تفرح بهم الملائكة يدور دعاؤهم
تحت الحجب يحب الرب ان يسمع كلامهم كما تحب الوالدة ان تسمع كلام
ولدها لا يشغلهم عن الله تعالى شئ طرفة عين ولا يريدون كثرة
الطعام ولا كثرة الكلام ولا كثرة اللباس الناس عندهم موتى والله
عندهم حي كريم يدعو المدبرين كرما ويزيد المقبلين تلطفا وتفضلا
قد صارت الدنيا والاخرة عندهم واحدة يموت الناس مرة ويموت
احدهم في كل يوم سبعين مرة من مجاهدة انفسهم ومخالفتهم هواهم و
الشيطان الذي يجري في عروقهم لو تحركت ريح لزعزعته فان قام بين يديه
قام كانه بنيان مرصوص لا ارى في قلبه شغلا لمخلوق فوعزتي وجلالي
لاحيينه حيوة طيبة حتى اذا فارق روحه جسده لا اسلط عليه ملك
الموت ولا يلي قبض روحه غيري ولافتحن لروحه ابواب السماء كلها
ولارفعن الحجب كلها ولامرن الجنان فلتتزين والحور العين فلتشرفن و
الملائكة فلتصلين والاشجار فلتثمرن وثمار الجنة فلتدلين ولامرن ريحا
من

من الرياح التي تحت العرش فلتحملن جبال الامن الكافور والمسك الاذفر فلتصيرن
وقودا من غير دخان فلتدخلن ولا يكون بيني وبين روحه ستر واقول له عند
قبض روحه مرحبا واهلا بقدومك علي اصعد بالكرامة وبالبشرى وبالرحمة
والرضوان وجنات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابدا ان الله عنده
اجر عظيم فلو رايت الملائكة كيف ياخذها واحد ويعطيها الاخر
پس گفت ای احمد اهل اخرت روی ایشان رقیق و تابان بود و عرق حیا از کل خبر
ایشان چکان کوتاه بینی و حمق در ایشان کم بود و نفع ایشان بخلق بسیار بود و در ایشان
غدر و مکر نبود و خلق از ایشان در راحت باشند و نفس ایشان از ایشان در رنج
ایشان سنجیده و گزیده بود پیوسته در محاسبه نفس باشند خود را برباضت و همراه ی
بیدار دارند و دیده ایشان گریان و دل ایشان بر آتش محبت بریان بود و چون نام
دیگران در دفتر غافلان نویسند نام ایشانرا در دفتر ذاکران و حامدان نویسند و در
اول خوردن نعمت حامدان باشند و در اخر تناول نعمت شاکران و دعا و مناجات
ایشانرا بحضرت عزت بار بود و قصه ایشان مرفوع بود و سخن ایشان بپارگاه حق مسموع
شود فرشتگان بدیدن ایشان شادمان باشند و دعای ایشان گرد سراپرده غیب
پرواز میکند مولی تعالی ذکر ایشانرا دوست میدارد چنانکه مادر مهربان سخن فرزند
خود را دوست میدارد و دل ایشانرا طرفة العینی از حق غیبت نبود و طعام زیادتی و لباس
فزونی التفات نمایند هر که از حق غافل باشد از مردگان شمرند چه گویم خداوند رحیم را
دانند الحذر فی کرگریختگان را بکرم میخوانند تا قبول کنند و مقبولانرا بواسطه خدمت بر آنها
لطف کرم می نشانند دنیا و اخرت نزد ایشان یکی شده باشد یعنی بی باد دنیا و میل با
عقبی و بسر با مولی باشند عامه خلق یکبار میرند و این عزیزان روزی هفتاد بار نفسرا
هر دم به همراه ی مرگی بچشانند پیوسته در مجاهدت و مخالفت نفس و دیو باشند نیزرا
که شیطانرا دانند که در عروق و مجاری همچون خون در میاید اگر بادی بجنبش درد
درخت نهاد ایشانرا از پای در آرد از غایت ضعف و نحافت و نازکی و لطافت
با این همه چون بخدمت حق بایستند چون بنیان مرصوص محکم بود و در دل ایشان مشغولی

خلق بود پس فتم باد کرد حق تعالی و فرمود که بعزت و جلال خود دم که چون از زندگی هوا
بمیرند ایشان از زندگی دهم که حدیث مرا ایران کند زنده شود و چون باز روح ایشان بر وز رگاه
غیب خواهد بر دست باز با ملک الموتش نفرستیم و با لطاف بر دست ارواح ملائکه بشان
بفرستم و بخطاب مستطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ایشان محترم کنم و برای روح او
قبه خضراء لاجوردی را در کشایم و حجله محجب از پیش دیده سرا و بر دارم و خازن جنان را
فرمایم تا براق او بهشت را بیارایند و جنات را آیین بندد و حور عین کرد بر کرد کنکره
علیین دهد و ملائکه روح او را نثار صلوات آورند و رضوان بهشت میوه مراد بار رند
و شاخهای با ثمره وداد از راه های وداد وش برفرود آرند و پاح رحمت را بفرمایم تا
حمالی کوشکهای مشک و کافور کنند و در مجمره قدرت با تش دود دل محبت عود و عنبر
محبت سوز ز چنانکه دود و خاکستر در میان نبود تا بخار بخور بی زحمت بشام عاشق
جگر سوخته رسد و در وقت قبض روح خطاب مستطاب بگوشش رسانم که اهلا و مرحبا
و تهنیت قدوم برب کریم مژده دهمش و خطابش فرمایم که برای بروضه رحمت و
رضوان من و بهشت پر نعمت مقیم شو که نعیم آن دائم و مقیم است و بی انقطاع خالد مخلدا
و توراست بر حضرت ما منزلی بزرگ ای محمد اگر بدیدی که ملائکه کل روح او را چگونه
دست بدست می برازند بهزار اعزاز و کرامت مشایخ در مقام محبت هر یک سخنی بگفته
جنید قدس سره هنوز خورد سال بود روی بدو آوردند که با عراقی هات ماعندک جنید
سر بر آورد و آب در چشم بگردانید پس زبان باز کرد که زبانه آتش محبت بود بکشاد و صفت
محب و محبوب آغاز کرد و گفت عبد ذاهب عن نفسه متصل بذکر ربه قائم باداء
حقه ناظر الیه بقلبه محرق قلبه بانوار هیبته و صفا شربه من کاس مودته و انکشف له
نور الجبار من استار غیبه فان تکلم فبالله وان نطق فمن الله وان تحرک فبامر الله
وان سکت فمع الله فهو بالله و من الله و مع الله گفت بنده بود از خود رسته و دل
در با حق بسته بواسطه خدمت بقرب دوست پیوسته و لبس فر دیده بجمال بی کمال
دوست گزیده و در طاق وحدت او بخته و خون نفس چون در فرمان وصال ریخته
و خود را چون گرد کیش از کمر کرامت او بخته دلش را انوار هیبت بولی سوخته و بر قامت
پیوسته محجبة نظارش کن مقبول خواص و خواص کن

راهش

بجاده خلوت دوخته و نور جبروت در استار غیب برای مشاهده سرا و افروخته و مرغ جانش
را بدانه مهر خود آموخته اگر سخن گوید بدو گوید و از او گوید و با او گوید و در خاموشی همیش
حق بود و در وقت نطق جلیسش لطف وی بود اهل الاخرة لا یهنئهم
الطعام منذ عرفوا ذنبهم و لا یشغلهم مصیبة منذ عرفوا استنباتهم
یبکون علی خطایاهم یتعبون انفسهم و لا یریحونها ان راحة اهل الاخرة
فی الموت و الاخرة مستراح العابدین مونسهم دموعهم التی تفیض علی
خدودهم و جلوسهم مع الملائکة الذین عن ایمانهم و عن شمائلهم و مناجاتهم
مع الجلیل الذی فوق عرشه ان اهل الاخرة قلوبهم فی اجوافهم قد قرحت
یقولون متی نستریح من دار الفناء پس خطاب فرمود ای احمد اهل آخرت را طعام
و شراب گوارا نبود از هیبت جلال من و از روی جمال من چون مرا شناسند و هیچ
معصیت مشغول نشوند و مصیبت معصیه خود پیوسته بر گناه خود لرزان باشند نفس
خود را دائم در زیر بار مجاهده دارند و هیچ سایش نگذارند زیرا که راحت اهل آخرت
بعد از مرگ بود زیرا که نفس حیوانی و شهوانی را بدست فنا سپرده اند و از شر باز رسته
جای طلب راحت عابدان خلوت سرای خاک است ابروی ایشان از چشمه سار دیده
بود همنشین ایشان جمع ملائکه باشند مناجات ایشان با ملک منان بود نور جوانگاه
ایشان زیر عرش مجید مرغ دل ایشان در قفص قالب میطپد و فرجه میطلبد تا پرواز
کند و از این دیوسرای استخوانی بدولت سرای سبحانی رسد که باشد که این قفص بر
دارم و در باغ الهی آشیانی و این دیوسرای استخوانی را در پیش سگان دوزخ اندازم
عمر عبد العزیز را غلامی بود شبی گفت خلیفه را العدل و رحمت تو همه خلق آسوده اند
الا من و تو که پیوسته در مجاهده میباشیم گفت تو را آزاد کردم تا تو نیز با رعیت باسایی
اما جای آسایش من آخرت است که اگر روز آسایش کنم رعیت در رنج افتد و اگر شب
بیاسایم روز قیامت ضایع مانم ابراهیم ادهم میگوید راهبی را دیدم گفتم دینار را
صفت کن گفت خلقی است بر مثال زنی سروی از کبر روی وی از فرح چشم وی از
عجب زبان وی از محدث گوش وی از نسیان نفس وی از علوق دل وی از طمع شکم

وی از حرص بای وی از حسد کردن وی از حزن پشت وی از نومیدی زینت وی از شهوات
اینست صفت دنیا که شما بوی فخر میکنید از وی برحذر باشید وهب الورد کفت
بشابت بپا تا تو به کنیم از کناهی که سر کناهان است وخلق ان را خود کناه نمی دانند
وان دوستی دنیا است معتمر بن سلیمان را خانه در دشت خراب شد از خرکاهی شب
کاهی در ساخت وسی سال در انجا بود کفتند اکر عمارتی میکردی چه بودی کفت کار
ازان نزدیکتر است بزرکی چنین کفت که هر که از تخت وجاه وشهوت بجاه حلوت تواند
فرود آمد از او کاری بیاید یحیی بن معاذ رازی کفت هیچ جای اسد حرص داخل
نیست اما ابناء دنیا را اسد مفتوح است لاجرم صاحب خود را به پنجه حرص هلاک
میکند اما زهاد را اسد مرتاض ومقید است وبسلسله مجاهدت مضبوط است زیان
بایشان نرسد داده مر نفس را برات دل نداده و هیچ سودائی داده دنیا و
نفس را سه طلاق رسته از منزل غرور ونفاق رفته از جار و پنج و شش برون
بعث را کرده پایمال و زبون هشت را ملک خویش کرده تمام نه فلک مر ورا رهی و
غلام هل تعرف ما للزاهدین عندی قال لا یا رب قال یبعث
الخلائق وینا قشون فی الحساب وهم من ذلک امنون ان ادنی ما اعطی
الزاهدون فی الاخرة ان اعطیهم مفاتیح الجنان کلها حتی یفتحوا ای باب
شاؤا ولا احجب عنهم وجهی ولا نعمنهم بالوان التلذذ من کلامی و
لاجلسنهم فی مقعد صدق واذکرهم ما صنعوا وتبواتی دار الدنیا و
افتح لهم اربعة ابواب باب یدخل علیهم منه الهدایا بکرة وعشیا من عندی
وباب ینظرون منه الی کیف شاؤا بلا صعوبة وباب یطلعون منه الی النار
فینظرون الی الظالمین کیف یعذبون وباب یدخل علیهم منه الوصائف
والحور العین قال یا رب من هولاء الزاهدون الذین وصفتهم قال الزاهد
هو الذی لیس له بیت یخرب فیغتم بخرابه ولا له ولد یموت فیحزن بموته
ولا له مال یذهب فیحزن لذهابه ولا یعرفه انسان یشغله عن الله طرفة
عین ولا له فضل طعام یسال عنه ولا له ثوب لین ای احمد هیچ میدانی که

زاهدانرا

زاهدانرا نزد من چه خلعتها وچه کرامتهاست کفت نه یا رب کفت خلق را بقیامت برانگیخته
باشم وبا هر کس در حساب مناقشت رود وایشان ایمن وفارغ باشند فروترین عطیه که
ایشانرا دهم ان است که کلیدهای بهشت را بایشان دهم تا از هر در که خواهند درایند
وحجاب از ایشان برکیرم تا دائم در مشاهدت جمال من باشند وبانواع نعمتشان مکرم کنم
ودر مقعد صدقشان فرود ارم واز رنجها ومجاهداتی که برای من کشیده باشند ووفای
عهدی که نموده اند جزای ایشان بدهم وچهار در در بهشت برای ایشان بکشایم دری که
ازان در تحف وهدایا میرسد بامداد وشبانگاه ودر مشاهدت که ازان پیوسته ناظر
ومشاهد جلال وجمال من باشند ومنظور لطف وکرم بوند ودری که ازان مطالعه دوزخ
کنند تا دشمنان وظالمان را در شدت عذاب وعقوبت ببینند ودری که ازانجا کنیزکان
وحور العین از نهانخانه غیب پیدا می ایند پرسید که کدام زاهدانرا باشد این خلعتها کفت
انها را که در دنیا خانه نباشد تا بخرابی ان اندوه خورند وفرزندی ندارند که بموت وی
تاسف نمایند ومالی ندارند که بفوت ان محزون کردند کسی مر ایشانرا نداند تا از حق
بخودشان مشغول کنند جامه نیکو ندارند که کسی بدان جامه طمع کند با دل پر درد مشغول
واحد فرد باشند وهوای نفسانی را زیر پای اورده باشند وبندکی ما را پیش کرفته
واز عقبات صعب فانی کذشته وبدولت سرای باقی پیوسته خلیفه وقت زاهدی را
کفت از من حاجتی بخواه کفت لی عبدان هما سیدک مرا دو بنده اند که هر دو مهتر
تواند وتو ایشانرا فرمان برداری کسی از بنده دو بنده خود چه حاجت خواهد امیر پرسید
هوا وشهوت ومن هر دو را در بند وقید خود آورده ام وفرمان بردار خود کرده
فرقه سنجی کوید دنیا مومن را دایه است وجنت مادر زیرا که اول از مادر بهشت بایده
بر زمین امده است وبدست تربیت دایه بمهر دنیا افتاده چون مدت رضاع بسر شد
دیده از دایه فرا رکند وبمهر مادر باز کند وبنواخت مادر کراید روی نیک داشت
وتربیت مادر رغبت ارید وبزیور استمال مزخرف ورنک بوقلمون دنیا که دایه
بدمهر است میا رید وبکردش بد رو دایه یعنی افلاک بدمهر کور وکبود دل منهید
چشمه بستون ازرق را کره تیز کام ابلق را بنود مهر تا شما دانید روی از مهر او

بگردانید وجوه الزاهدين مصفرة من تعب الليل وصوم النهار و
السنتهم كلال من غير ذكر الله قلوبهم في صدورهم مطعونة من كثير ما
يخالفون اهوآءهم قد ضمروا انفسهم من كثرة صمتهم قد اعطوا المجهود من
انفسهم لا من خوف نار ولا من شوق جنة ولكن نظروا في ملكوت السموات
والارض فيعلمون ان الله سبحانه اهل العبادة وصادقت الدنيا والاخرة
عندهم ولحاقهم ای احمد سیمای زاهدان روی زرد و دل پر درد بود از رنج قیام شب
وصیام روز زبان ایشان از غیر ذکر خدا لال بود دل ایشان مقروح و سینه ایشان
مشروح و نفس ایشان مذبوح بود از بسیاری زخم مخالفت و شمشیر مجاهدت که بر وی
زده باشند نفس ایشان باریک باشد از رنج خلوت و خاموشی با نفس سخت کوش و
باشارت روح تیزکوش پاره مجاهدت برای یافت مشاهدت کنند نه برای نشاط نور
و نه برای خوف نار در ملکوت آسمان بدیده عبرت بنگرند تا عجز و علا تعجب طبایع
و مفاخر حضرت کبریائی او را شناسند رفعت افلاک را با سرگشتگی و نگونساری بمعاینه
عیان بینند و سکون زمین را با خاکساری و خواری بهم یابند در صنع صانع نگرند دنیا
و آخرت مر ایشان را یکی گشته بود یعنی آخرت آمدنی را آمده بینند و دنیای فانی را فنا
گشته شمارند شبلی گفت ورع بصدق آن است که هر چه جز حق باشد از همه پرهیز
کنند یحیی بن معاذ رحمه گفت ورع صادق آن است که جنبش و آرام جز برضای حق نبود
حسن بصری گفت یکی از اولاد حضرت امیر المؤمنین علی را پرسیدم که استواری دین در
چیست گفت در ورع گفتم آفت و خرابی او در چیست گفت در طمع گر نفس تو از
نصیبه آزادستی از خلق و زحق شاکر و دلشادستی گر معرفت محکم بنیادستی پیدا
جهان نیز ز تو دادستی هذه درجة الانبياء والصديقين من
امتك وامة غيرك واقوام من الشهداء قال يا رب فاي الزهاد اكثر ا
زهاد امتي ام زهاد بني اسرائيل قال ان زهاد بني اسرائيل في زهاد
امتك كشعرة سوداء في بقرة بيضاء قال يا رب وكيف ذلك وان عدد
بني اسرائيل اكثر من امتي قال لانهم شكوا بعد اليقين وجحدوا بعد

الاقرار فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم فحمدت الله كثيرا وشكرته
ودعوت لهم وقلت اللهم احفظهم وارحمهم واحفظ لهم دينهم الذي
ارتضيت لهم اللهم ارزقهم ايمان المؤمنين الذي ليس بعده شك وورعا
ليس بعده رغبة وخوفا ليس بعده غفلة ونورا ليس بعده جهل وخشوعا
ليس بعده قساوة وذكرا ليس بعده نسيان وكرما ليس بعده هوان وصبرا
ليس بعده ضجر وحلما ليس بعده عجلة واملأ قلوبهم حياء منك حتى
يستحيوا منك في كل وقت وبصرهم بآفات الدنيا وآفات انفسهم ووساوس
الشيطان فانك تعلم ما في نفسي وانت علام الغيوب پس فرمود یا احمد این
این درجه انبیاست و منازل صدیقان امت تو و امت انبیای پیشین و گروه شهدا
پرسید که الهی زاهدان امت من بیشند یا زاهدان بنی اسرائیل خطاب عزت در رسید
که مثل زهاد بنی اسرائیل با زهاد امت تو مثل تار موی سیاهیست بر گاو سفید گفت رب
گروه بنی اسرائیل بیشتر بودند از امت چگونه بود که زهاد امت من بیش آمد گفت بر
آنکه بنی اسرائیل شک آوردند بعد از یقین و جحود آوردند بعد از اقرار پس مهتر رسل و
انبیا صلوات الله علیه دست بدعا بر آورد و برای امت گفت الهی زهاد امت مرا در
ایمان یقینی ده که پس از وی شک نبود و پرهیزی ده که پس از وی رغبت نبود و خوفی
ده که پس از وی غفلت نبود و علمی کرامت کن که پس از وی جهل نبود و عقلی ده که
پس از وی حماقت نبود و قربی ده که پس از وی بعد نبود و ذکری روزی کن که پس از وی
نسیان نبود و با ایشان کرمی کن که پس از وی خواری نبود و صبری ده که پس از وی
دلتنگی نبود و حلمی ده که پس از وی نقصان شتاب زدگی نبود و دل ایشان را از نور
حیای خود پر گردان تا هر زمان شرم دارند و دیده بصیرت ایشان را بدین آیات بینات
خود بگشای تا آفات نفس و آفات دنیا و وساوس دیو را بشناسند و تو داناتری
بعیبهای پنهان ای جوانمرد جهد کن تا خود را بزهد و حسن معامله نشانه تیرهای نیک از
از کمان کشش صواب قاب قوسین سازی که هر ناوک سحری که بدست هنر اندازند ختم
از هدف اجابت خطا نکند امروز از کیش نفس بر کیش بیرون آی تا فردا در قربان

شفاعت وحمایت او وقبول یابی   طالب علمی چیزی می نوشت در خشک میشد پارهٔ خاک
وقف از دیوار بسر انگشت بر روی کاغذ پاشید بر امید آنکه بر این قدر مضایقت نرود
هاتفی اواز داد که سیعلم المستخف بالتراب ما یلقی من شدة العذاب زود بود که سبک
دارنده ذرهٔ از خاک بعذاب گران و اتش سوزان در ماند و بجز باد ندامت و آب حسرت
بدست او چیزی نماند   سفیان ثوری را بخواب دیدند که مرغ روحش در بهشت از
این درخت بان درخت می پرید و از میوهای بهشت می چید پرسیدند که باین دولت
بچه رسیدی گفت جمعی از صبیان بازی میکردند گروهی از مشایخ و سالکان طریقت
انجا بودند اطفال را ملامت کردند کودکی گفت تا مشایخ خرقهٔ ورع بیرون کرده اند
وجامهٔ تقوی بمانده در ایشان هیبت صدیقان وحشمت پیران نمانده فتیهٔ اصحاب کهف
حق ورع نگاه داشته حق تعالی در ایشان حشمت نهاد و هیبتی که جهان نبوت و عالم
فتوت را هیبت ایشان پر میکرد وقال الله تعالی لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و
لملئت منهم رعبا   هر کرا هیبت اله رسید   بیقین او بعز وجاه رسید   پر شود سینها
ز هیبت او   تو ز چون کستری بحشمت او   علیک بالورع فان الورع
راس الدین ووسط الدین واخر الدین ان الورع یقرب الی الله تعالی
وهو کالشفوف بین الحلی والخبز بین الطعام ای احمد رو تو با دکر پرهیزکار و
باورع باش که پرهیز اغاز دین و انجام دین ومغز ومیانهٔ دین است پرهیز بنده را بجوع جان
نزدیک کند که نگین با انگشترین چگونه نزدیک بود و نمک میان طعام که کس هر دو را
از هم جدا نه بیند اما پرهیز زاهدان از زهد بود و پرهیز عابدان از خود ابراهیم خواص را
کویند نشان ترس کاریست وخوف دلیل سوخت ومعرفت نشان مقربی بنده است
اسحق بن خلف کوید ورع در ترک شهوت اکل و شرب دشوارتر از ورع درم و دینار
است و زهد در ترک ریاست دشوارتر از مانده دنیا است و مال وی حاتم اصم کوید
که هر که سه چیز بی سه چیز دعوی کند دروغ کوست هر که محبت حق بی ورع دعوی کند دروغ
کوست و هر که محبت بهشت دعوی کند بی انفاق مال دروغ کوست و هر که محبت رسول
بیدوستی فقر وفاقه دعوی کند مدعی است یعنی مصنف کوید که هر که دعوی ولایت و

حق بکند

حق میکند و در متابعت ترک سنت دروغ کویست   پرهیز ز هر بدی و هر بد تا خاصه
خاص شاه کردی   از شر هوای نفس پرهیز   تا بنده پادشاه کردی   ان
الورع زین المومنین وعماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة
کما ان من فی البحر لا ینجو الا من کان فیها کذلک لا ینجو الزاهد من
الدنیا الا بالورع ای احمد ارایش و اسایش مومن ورع است وستون دین است
مثل ورع بسفینه ماند چنانکه مسافر دریا بی کشتی از غرق وغرقاب نجات نیابد زاهد بی ورع
از دریای غرور رب حل نجات نرسد   عالمی را پرسیدند که فرق میان ورع و تقوی
چیست گفت مانند حرام و شبهات است و ورع ترک زواید از مالا بد اگر چه حلال بود
وبعضی گفته اند که ورع ان است که کسی را فریب ندهی و تقوی ان است که فریب نخوری
عبد العزیز بن ابی داود گفت کار را در نماز و روزه و اعمال بدنی می جستم مدار کار
بر چهار چیز یافتم بر بر و صدق و ورع و نصیحت در دین   تا سلامت یابی از بحر غرور
از ورع کشتی بساز ای مرد   بندگی چون با ورع باشد ترا   شاید ار خوانم ترا ازاد مرد
ما عرفنی عبد الا خشع لی وما خشع لی عبد الا خشع له کل شئ
ای احمد تاج معرفت بر سر بنده نهادیم الا که ان تاج را بجواهر خشوع مرصع کردیم و
دواج خضوع در بر هیچ دوست نیفکندیم الا که ترس و مهابت وی بر دل خلق نهادیم
سهل بن عبد الله تستری میکوید ورع در علم خشیت بار آورد و در عمل اخلاص پدید
کند یعنی ورع چون با علم و عمل یار شود خشیت و اخلاص ثمره دهد و حد وحقیقت
روش اینست   خائفان خاص صف یارند   گاه در دشت و گاه در غارند   گاه
در هیبت جلال خموش   گاه در حیرت و فغان وخروش   ان الورع یفتح
علی العبد ابواب العبادة فیکرم به العبد عند الخلق ویصل به الی
الله عز وجل ای احمد ورع کلیدیست که بید توفیق در عبادت بر بنده بکشاید و صاحب
عمل را بر خلق جلوه دهد و در نظر خلق موقر و بزرک کرداند و بقرب مولی تعالی واصل
کرداند یحیی بن معاذ ره کوید ورع دو قسم است ظاهر و باطن ورع ظاهر ان است که
موئی بر تن بنده جز بجستجوی رضای مولی تعالی نجنبد و ورع باطن ان است که در خلوت

سرای سر او را با حق چنان خلوت بود که موئی در میان نگنجد جنید را پرسیدند که دل را
چه بزبان آرد گفت طمع گفتند چه بصلاح آرد گفت ورع   مقربان درش جمله
ترسکارانند چو بر سنن بروند جمله رستگارانند   ابو سعید خراز در ورع سخن میگفت
بزرگی بسر حرف او رسید گفت در خانقاه جعفر روا نبیقی سخن کوی شوی و از حوض کنده
که بمال زبیده عمارت شده الجوزی و در ورع سخن گوی شرم دار   رابعه علیها الرحمة
شبی بروشنائی مشعله سلطان و سلطانیان رقعه بر خرقه میدوخت روز دیگر نور دل
خود کم دید بعذر و استغفار مشغول شد   علیک بالصمت فان اعمر مجلس
قلوب الصالحین الصامتین وان اخرب مجلس قلوب المتکلمین بما
لا یعنیهم ای احمد مهر سکوت بر حقه یاقوت دهان نه و دل را از نطق خالی دار که سکوت
زبان و صمت باطن دل نیک مرد از آفت معمور کند و سخن حجاب دل و خراب کند
در این میدان بود مرد سخن گوی   ز زخم حادثه سرگشته چون گوی   نباشد درد دل
صاحب معانی   ز خاموشی نکوتر مهمانی   پادشاهی در شکارگاه شب می تاخت
مرغی ناگاه بانگ کرد از پادشاه تیر خورد صاحبدلی حاضر بود گفت آه این مرغ سر
در کار زبان کرد و سرمایه حیوة زبان گرد من صمت نجا سکوت ظاهر مرد را از سؤال
و ذل نفس باز دارد و ترس روزی از دل بردارد و صمت باطن عارف را از عرض
بر حکم نگاه دارد   داود طائی بعد از اعراض از خلق و خلوت و عمارت باطن پیش
استادش مدة یک سال میان یاران بدرس باز آمد و بحل مشکلات و وضوح سؤال و جواب
خاموش می بود و دلش از آرزوی گفتن سخن در جوش می بود و هیچ نمی گفت تا از وقت
که نطق باطن در لوا آرام گرفت و ملک شد انگاه بر خلوت باز شد   ان
العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا طیبت مطعمک و
مشربک فانت فی حفظی و کنفی قال یا رب ما اول العبادة قال یا
احمد اول العبادة الصوم والصمت هل تعلم یا احمد ما میراث الصوم قال لا
یا رب قال قلة الاکل و قلة الطعام و العبادة الثانیة الصمت الصمت
یورث الحکمة والحکمة تورث المعرفة والمعرفة تورث الیقین فاذا استیقن

العبد

العبد لا یبالی اصبح بعسر ام بیسر فهذا مقام الراضین فمن عمل برضائی اکرمه
بثلث خصال اعرفه شکرا لا یخالطه الکفران و ذکرا لا یخالطه النسیان
و محبة لا یؤثر علی محبتی حب المخلوقین فاذا احبنی احببته الی خلقی و
افتح عین قلبه الی جلالی فلا اخفی علیه علم خاصة خلقی فاناجیه فی
ظلمة اللیل و نور النهار حتی ینقطع حدیثه عن المخلوقین و مجالسته
معهم واسمعه کلامی و کلام ملائکتی واعرفه السر الذی سترته عن خلقی
والبسه الحیاء حتی یستحیی منه الخلق کلهم و یمشی علی الارض مغفورا له
واجعل قلبه وعاء بصره و لا اخفی علیه شیئا من الجنة والنار واعرفه
ما یمر علی الناس فی القیمة من الهول والشدة وما احاسب به الاغنیاء و
الفقراء والجهال والعلماء وانومه فی قبره وانزل علیه منکرا و نکیرا حتی
یسالاه و یری غمرة الموت وظلمة القبر وهول المطلع ثم انصب له میزانه
وانشر له دیوانه ثم اضع کتابه فی یمینه فیقراه منشورا ثم لا اجعل بینی و
بینه ترجمانا ثم ارفعه الی فینکب مرة و یقوم مرة و یقعد مرة و یبکی مرة
ثم یجوز علی الصراط ثم یقرب له جهنم ثم یزین له الجنة و یجئ بالنبیین و
الشهداء و یتعلق المظلومون بالظالمین و یوضع الکرسی لفصل القضاء
و یقول لکل انسان خصمه بینی و بینک الحکم العدل الذی لا یجور ثم
یرفع الحجب بینی و بینه فاناغیه بکلامی والذذه بالنظر الی فمن کان مثله
فی الدنیا هکذا کیف یکون عیشه فی الدنیا و کیف یکون حبه للدنیا
و هو یعلم ان کل حی فیها یموت وانا الحی الذی لا یموت ملک هذا العبد
فوق ملک الملوک حتی یتضعضع له کل ملک و یهابه کل سلطان جائر
و جبار عنید و یتمسح له کل سبع ضار و لا شوقن الیه الجنة و ما فیها و
لا ستغرقن عقله بمعرفتی و لاقومن له مقام عقله ثم لاهونن علیه الموت و
سکراته و مرارته و فزعه حتی یشتاق الی الجنة تشوقا وانزل به ملک الموت فقال
له مرحبا طوبی لک طوبی لک ان الله عز و جل الیک لمشتاق واعلم یا ولی

الله ان الابواب التی کان یصعد فیها عملك تبکی علیك وان محرابك ومصلاه
یبکیان علیك فیقول له امض برضوان الله تعالی والکرامة وتخرج روحه
من جسده کما تخرج الشعرة من العجین فاذا کان عند نزعه یقوم علی راسه
ملائکة بید کل ملك کاس من الکوثر وکاس من الخمر یسقون روحه
حتی تذهب سکراته ومرارته ویبشرونه بالبشارة العظمی ویقولون له
طبت وطاب مثواك انت تقدم علی العزیز الکریم الحبیب القریب المجیب القدیر
فتطیر الروح من ایدی الملائکة فتصعد الی الله فی اسرع من طرفة العین و
لا یبقی حجاب ولا ستر بینها وبین الله تعالی والله عز وجل الیها مشتاق فیجلس
عن یمین العرش ثم یقال ایتها الروح کیف ترکت الدنیا فیقول الهی وسیدی
ستسألنی عما لا اعلمه انا منذ خلقتنی الی هذه الغایة خائفة منك فیقول
الله عز وجل صدقت یا عبدی کنت بجسدك فی الدنیا وبروحك معی فانت
معی اعلم سرك وعلانیتك سل فاعطیك وتمن علی فاکرمك هذه جنتی
مباحة تسیح فیها وهذا جواری فاسکنه فیقول الروح الهی عرفتنی نفسك
فاستغنیت بها عن جمیع خلقك فبعزتك وجلالك لو کان رضاك فی ان اقطع
اربا اربا واقتل سبعین قتلة باشد ما یقتل به الناس لکان رضاك احب
الی الهی کیف اعجب بنفسی وانا ذلیل ان لم تکرمنی وانا مغلوب ان لم تنصرنی
وانا ضعیف ان لم تقونی وانا میت ان لم تحینی بذکرك ولولا سترك لافتضحت
اول مرة عصیتك الهی کیف رضاك لا اطلب وقد اکملت عقلی حتی عرفتك
وعرفت الحق من الباطل والامر من النهی والعلم من الجهل والنور من الظلمة
فقال الله سبحانه وتعالی فبعزتی وجلالی لا احجب بینی وبینك فی وقت
من الاوقات حتی تدخل علی فی ای وقت شئت وکذلك افعل باحبائی
پس مولی تعالی خطاب فرمود که یا احمد پرستش جلال من ده بخش است نه بهرهٔ ازوی لقمه
حلال است که کار مردان کار زیست چون مطعم ومشرب خود را از حرام واز شبهت پاك
کردی در حفظ وعنایت وحمایت وکنف رعایت من جای یابی گفت الهی اول عبادت

واساس

واساس عمارت دین بندگی برچیست جواب شنید که اول عبادت خاموشی واز هرچه غیر ماست
فراموشی ودوم روزه که از شهوات خوردن وکفش گذشتن است پس فرمود که میدانی که
ثمرهٔ روزه چیست گفت نه یارب فرمود که ثمرهٔ روزه قلت مؤنه وطعام است وعبادت
دیگر خاموشی وخواموشی اندرون حکمت بار دو درخت حکمت ثمرهٔ معرفت برده هر میوهٔ
معرفت وقت رفتن افزاید چون باطن بنده بنور یقین آراسته شود بنده را میان عسر و
یسر وتنگ دستی وفراخ دستی تفاوت برخیزد وفقر وغنا بروی یکسان شود بنده را در
روضهٔ رضا بار دهند ونفس او راضیه مرضیه شود تا میگوید بکذشتنام مصلق خویش یداو
که گشته ام وزنده کنم اوداند هر که را بمقام رضا رسانیدیم او را سه عطا روزی کنیم وسته
کرامت وفضیلت دهیم توفیق شکری دهیم که کفران نعمت با وی نیامیزد وبیاد خود او را
مشغول کنم که نسیان وفراموشی با او راه نیابد وبحیق او را مخصوص کنم که دوستی برابر دوستی
خلق گزیند وچون مرا بدوستی گیرد من او را بدوستی بپذیرم ودر زمرهٔ دوستان خودش
جای دهم ودوستی او را در دل خلق افکنم ودیدهٔ دل او را بدید جلال وبزرگی خود بکشایم
تا بروی چیزی از ملکوت پوشیده نماند از علم خاص خلق من ودر تاریکی شب شمعش شیشه
او باشم ودر روشنائی روز محدث او تا او را با حدیث مخلوقان آرام نماند واز مجالس
خلق گریزان شود واو را محرم کلام خود وسخن ملائکه گردانم واسراری که بر خلق پوشیده است
وی را بدان دانا گردانم ولباس حیا وسیر شرم او را پیرایم تا همه خلق از او شرم دارند واو
از من شرم دارد وبر روی زمین رود وگناهان او امرزیده بود ودل او را منور بنور
بینائی کنم تا بر دیدهٔ بصیرت وی از امور آخرت چیزی پوشیده نماند ونعیم بهشت و
شداید دوزخ وافزاع واهوال آن پرده از پیش دل او برگیرم تا در غیبت حجله اهوال
وشداید قیامت را نقد میبیند بدیدهٔ یقین زیرا که در معرفت دل زمان آینده وگذشته
یکسان است که زمان معیار عالم حواس است نه مقیاس عالم قلوب وارواح تا سؤال
منکر ونکیر وسکرات موت وغمرات او وظلمت قبر وتنگی لحد وهول مطلع بدو نمایم و
وی را بتر از وگاه حاضر کنم وبدیوان حساب نصب کنم ونامهٔ معاملت بدستش دهم تا نامه
معاملت عمر خود تمام برخواند وبا او بی ترجمان سخن گویم وبرفعت خود بر دارمش

تا بر خیزد و می نشیند و افتان و خیزان بحضرت ما می آید گاه در حرکت گاه در سکون بود باز
بر صراط بگذرانمش و دوزخ بروی عرضه کنم و بهشت بدو نمایم و انبیا و شهدا را حاضر
کنم تا ببینند مظلومان را چنگ در دامن ظالمان زده و کرسی قضا نهاده برای فصل خصومات
و انصاف مظلومان ظالم را میگوید میان من و تو امروز حکم عدل است که جور و ستم از او
صورت نبندد پس حجاب برگیرم و بکلام خودش مشرف و منعم گردانم و لذت نظر خودش
کرامت کنم و این معانی چنانکه در خواب مر عوام را ممکن است که ببینند اهل جذبه و ارباب
کشف را چون آینه دل صفا پذیرد در میان خواب و بیداری جایز است و این بنده را
که شغل دنیا نبود و غریب وار در دنیا گذاشته بود میداند که با هر که دوستی کند بمیرد
و با هرچه دل نهد فنا پذیرد و صحبت با زنده گیرد که مرگ را بهیبت جلال او راه نبود
از همه عالم گزیر است او همه ناگزیر است آن همه جان و دل است آن تو ئی گز کل عالم
ناگزیری ناگزیر پس دیگر التفات ننماید این بنده بدنیا که اولش عدم و آخرش فنا است
و احوالی در شرف هلاک است و اهل او را گذر بر مرگ است و من که خداوندم این بنده
را ملکی دهم که بالای جمله ملکوت بود تا هر ملکی و سلطانی او را گردن نهند و هر جباری و
ستمکاری از هیبت او بشکوهد و هر سبع ضاری او را مطیع و فرمان بر شود و بهشت و
هرچه در اوست همه را آرزومند وی کنم و عقل او را غرق دریای معرفت جلال خود گردانم
و او را بجای عقل لطف کنم یعنی جثه او را عقل صرف گردانم تا عقل مجسم شود تا حس او آنرا
دریابد که عقل دیگران ادراک نکند و مرگ را بر دل او آسان کنم و از سکرات و فزع
مرگ او را امین گردانم تا آرزومند رفتن بهشت شود و چون ملک الموت ببر او رسد
او را خطاب کند که مرحبا طوبی لک خنک حال تو خوش بادت در راحت و خرمی و خنک
احوال تو بشتاب که پروردگار تو مشتاق است و او را مژده دهد که ای ولی خدای بدان
که درهای آسمان که مصعد عمل تو بود بر تو میگرید و محراب و مصلای تو ماتم میدارند پس
ملک روح خطابش کند که برای رضوان حق و کرامت او و روح بهمانی از تن چنان
برآید که موی از خمیر بیرون آید و در وقت نزع فرشتگان بجامهای شراب بهشتی از
حوض کوثر او را سیراب کنند و مژده او بشارت بزرگ دهند و گویند خوش بادت وقت

پاک

پاک و باز گشت نیکو بحضرت پروردگار خود روح او پرواز کند بکم از لحظه و از دست
ملائکه بطرفة العین بجایی رسد که میان حق و وی پرده و حجاب نماند و حق سبحانه و تعالی
را مشتاق خود یابد با این درکت بر این عرش بنشیند و با او خطاب رسد که ای روح
پاک عالم خاک را چون گذاشتی گوید که ای اله من و پناه من مرا از چیزی پرسیدی که مرا
بدان علم نیست بعزت و جلال تو که از آن وقت که مرا بیافریده تا این غایت من از خجل
و بزرگی تو ترسان بوده ام خطاب عزت در رسد که بنده من راست میگوئی تو تن در دنیا
بودی و بر روح با من و در نظر من بودی سر و علانیه تو بر من پوشیده نیست هر مرادی که
میخواهی از من درخواه تا بدهم هر سؤالی که خواهی بکن تا اجابت کنم اینک بهشت من
ورای اینکه جوار من آرام گیر با قرب من روح گوید الهی مرا با خود شناسا کردی چون
تو را یافتم مرا آرزوی دیگر نماند و از خلق بی نیاز گشتم بعزت و جلال تو که اگر رضای تو
در آن باشد که بنور قهر پاره پاره کنیم و بسختترین حالی هفتاد بار بکشیم بامید یافت رضای
تو آن بر من سهل و آسان بود   بر بنده عظیم سهل و آسان باشد   بر باد جان او
و خندان بود ان   روح مناجات کند گوید الهی چگونه عجز و عجب کردم من خوار بودم
تو مرا عزیز کردی مغلوب بوده ام تو مرا نصرت دادی و ضعیف بودم تو مرا قوی کردی
و مرده بودم تو مرا بذکر خود زنده کردی اگر نه ستاری تو بودی من از اول قدمی رسوا
شدمی بیک زلت عصیان در نسیان بماندمی الهی چه گونه طالب رضای تو نباشم و تو
مرا کامل معرفت خود کردی تا بعقل حق را از باطل و امر را از نهی و علم را از جهل و نور را
از ظلمت بازشناختم از حق تعالی خطاب رسد که در هیچ وقت تو را از رویت خود و نور را
در حجاب ندارم هر اراء بجلال من حاضر آئی هر وقت که خواهی که من با محبان و دوستان
چنین معامله کنم   دوستان در بوستان قدس من   دائم اندر وصل جاویدان بوند
گاه از من شان سلام و گه پیام   گاه از من نازل احسان بوند   گاه اندر ملک شادی
کنند گاه اندر روضه رضوان بوند   گویند یکی از دوستان حق را در دریا وفات رسید
اهل کشتی خواستند که او را در دریا اندازند آب دریا بر هم خورد و تنگ دریا خشک شد
خاک کندند و او را دفن کردند و دریا بحال خود باز آمد خاک او را پوشیده و ناپدید گردد

کویند بوعمران واسطی را کشتی بشکست وغرق شد واو با عیال بر تخته پاره بماندند اهل او حمل
داشت نزدیک زمان ولادت رسید از تشنگی بنالید واب دریا تلخ بود مناجات کرد
جوانی را دید در هوا نشسته بدست او کوزه از یاقوت احمر بود وسلسله از زر بسته فرو فرستاد
دران شربتی از عسل شیرین تر واز برف سفید تر واز یخ خنک تر واز مشک خوشبوتر هر
هر دو بخوردند پرسید که ای بنده خاص این کرامت بچه یافتی کفت رضای دوست را بر
هوای دشمن بر کزیدم هوا را بساط وفرش من کردانیدند   کویند نابینائی بود در حرم
از حال چشم او پرسیدند کفت بینا بودم وحرفه من راه زدن بود جوانی را دیدم در جامه
درامی کتانی در پوشیده ونعلین در پا قصد جامه او کردم مرا کفت برو در عافیت حق
کفتم لابد جامه بیرون میباید کرد سه بار برمن حجت کرد نشنیدم از دور با انکشت اشارت
کرد نوری از انکشت او چنان درخشید که نور چشم من دران ناچیز شد پرسیدم که تو کیستی
کفت ابرهیم خواص   ذوالنون مصری کفت جوانی را دیدم در قفاء مکه کاه در قیام
بود وکاه در قعود وکاه در رکوع وکاه در سجود نزد او شدم کفتم نماز بسیار میکذاری
کفت منتظر دستوری میباشم باز کشتم رقعه دیدم از هوا نزد او افتاد در روی نوشته
که من العزیز الغفور الی العبد الصادق الشکور انصرف مغفورا ما تقدم من ذنبک وما تاخر
از پروردکار رنجیده است کوی ورهست کار باز کرد کناهان کرده کذشته واینده امرزیده
میان شاه شجاع ویحیی بن معاذ ره دوستی بود واو بتذکیر یحیی نیامدی کفتی مصلحت
چنین است روزی بدر خواست بیامد سخن یحیی بسته شد کفت مجلس ما کسی حاضر است
که وی بوعظ اولی تر است   استاد بوعلی دقاق در مرو وعظ میکفت بخور رسید
قصد باز کشتن نیشابور کرد خوابش نمودند که نتوانی رفت که جماعتی از جن با تحقیق
ارامی والعتق دارند تو را نکذارند که بروی   هل تعرف ای عیش الهنی
وای حیوة الباقی قال اللهم لا قال العیش الهنیء هو الذی لا یفتر
صاحبه عن ذکری ولا ینسی نعمتی ولا یغفل عنی ولا یجهل حقی
ویطلب رضای لیله ونهاره واما الحیوة الباقیة فهی التی یعمل
صاحبها لنفسه حتی تهون علیه الدنیا وتصغر فی عینه ویعظم الباقیة

الاخرة عنده ویؤثر هوای علی هواه ویبتغی مرضاتی ویعظم حق عظمتی
ویذکر علمی به ویراقبنی باللیل والنهار عند کل حسنة ومعصیة وینقی
قلبه عن کل ما اکره ویبغض الشیطان ووسواسه ولا یجعل لابلیس
علی قلبه سلطانا وسبیلا فاذا فعل ذلک اسکنت قلبه حبا حتی اجعل
قلبه لی مسکنا وفراغه واشتغاله وهمه بی وحدیثه من النعمة التی انعمت
بها علی اهل محبتی من خلقی وافتح عین قلبه وسمعه حتی یسمع بقلبه
منی وینظر بقلبه الی جلال عظمتی فاضیق علیه الدنیا وابغض الیه ما فیها
من اللذات واحذره من الدنیا وما فیها کما یحذر الراعی غنمه من مراتع
الهلکة واذا کان هذا یفر من الناس فرارا وینتقل من دار الفناء الی دار
البقاء ومن دار الشیطان الی دار الرحمن ولازینته بالهیبة والعظمة
فهذا هو العیش الهنی والحیوة الباقیة وهذا مقام الراضین ای احمد هیچ
میدانی حیوة پاینده وعیش کوارنده کراست کفت ای پروردکار من نمیدانم کفت عیش
خوش کوارنده کسی راست که وقت ذکر من در وی فتور نپذیرد وشغل ذکر من در کل نعمتها
او روز وشب میزد انعام وی نهایت مرا فراموش نکند واز جلال وعظمت من غافل نشود
وباقامت حقوق من جاهل نباشد وشب وروز در طلب رضای من باشد اما حیوة
باقی کسی راست که در این عمر اندک کار خود کند ووقت دنیا بروی اسان بود ودنیا در
در نظر وی خوار وبیمقدار بود وکار اخرت در همت او بزرک وبامقدار بود وهوای
دوستی حق را بر هوای دشمن بر کزیند وجویای رضای من بود وبزرکی وعظمت مرا فراموش
نکند واز علم من بخود واحوال خود با خبر بود ودر مراتب بندکی من باشد روز وشب
وبوقت کناه از کرفت وقهر من بیندیشد وترسان باشد ودل خود را از هر چه دشمن
داشته من است نکاه دارد وشیطان ووساوس او را دشمن دارد وبسبب دوستی دنیا
ابلیس را بر دل خود دست ندهد وچون این معامله پیشه کند دوستی خود را در دل وی نهم
ودل او را قرار جای محبت خود کنم وفراغ وشغل همت او بخود کنم زبان او را بحدیث نعمتهای
خود کشاده کنم چنانکه بر دوستان اهل محبت خود کرده ام وکوش وچشم دل او را بنور خود

بکشایم تا بدل راز من شنود و بدیده دل جلال و عظمت من بیند و صحرای دنیا را بر وی دشمن
کنم و وی را از دنیا چنان نگاه دارم که شبان گوسفندان خود را از زهر و گیاه نگاه دارد تا بداند
که دنیا زهر است اگر ذوق داری سود دنیا زیان است اگر خبر داری و چون بنده بر این حال و وقت
باید از خلق گریزان شود و پشت بدین جهان و روی بعالم بقا آرد و از دار شیطان
فرو آید و مسافر جنت و رضوان که مهمانسرای رحمن است گردد این بنده را لباس عظمت
در پوشم و عمامه عزت و هیبت بر دوش او نهم این است حقیقت عیش هنی و حیوة مرضی باقی
دنیا که بود کس از پی بیش و کمش   اندیشه کند کسی ز جور و ستمش   پیداست نهایت
وجود و عدمش   او مانده بود همه بشادی و غمش   گفته اهل معرفت است چون امامت فضیل
بود مناجات وی با حق طویل بود دوش وی از شرم گناه و تقصیر طاعت علیل بود و هوش
وی ناله و ذکر ملک جلیل   رابعه در مناجات میگفت الهی همت من در دنیا ذکر تست
و در آخرت مشاهدت تو این دو آرزوی مرا در دنیا و آخرت راست دار و باقی با من هرچه
خواهی میکن   شقیق بلخی میگوید هلاک بیشتر مردم در دو چیز است یکی آنکه بقصد گناه میکنند
بر امید نسیه توبه و روا بود که توبه نتوانند کرد و باز زمان توبه را در نیابد و دوم آنکه چون گناه
کرد در توبه تاخیر میکنند بر امید عمر دراز و بسا باشد که پیش از توبه بمیرند   راهبی را سوال
کردند که موت در طاعت بچه یابی گفت بمخالفت نفس و هوای او گفت کوه را بناخن
کندن آسان تر است از خلاف نفس کردن چون نفس قوی و غالب گردد   احمد
بن الحواری میگوید راهبی را دیدم نحیف و نزار گفتم رنجوری گفت آری گفتم از کی باز گفت
از آنگاه باز که نفس را بشناختم گفتم علاج میکنی گفت علاج نمی پذیرد بیماری نفس اما
گفته اند که آخر الدواء الکی آخر داروها داغ گفتم داغ کردن نفس چیست گفت
مخالفت هوا   نفس گبر است هین عذابش کن   آتش روزه بر کبابش کن
لا غناء لمن لا عقل له و لا فقر لمن لا جهل له و لا رضاء لمن لا یرضی
بالیسیر ای احمد هر کرا عقل نیست او از غنا محروم است مال بی عقل وبال است و نور عقل
مرد را جمال و مال است و فقر و فاقه نیست هر کرا جهل نیست یعنی عالم بی مال توانگر است
و بی حشم سرور و مهتر و در ملک رضا پادشاه نیست هر کرا اندک قناعت نیست و او بسیاری

نعمت

نعمت بسبب فرغت نی   قیل منک یکفینی ولکن قلیلک لا یقال له قلیل   اندک از داد
دوست بسیار است   هر کرا چشم عقل بیدار است   جنید در پیش ابو حفص حداد سخن میگفت
در صبر و الصبر ابو حفص را گفت آری حقیقت مقام صبر بالست و سخن صبر با ما و گفته اند مرض
بر سه قسم است و شفا به سه نوع است مرض تن را شفا در نعمت عسل نهاد که فیه شفاء للناس
و مرض دل را شفا در حلاوت کلام خود نهاد که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
و بیماری محبت را شفا در لقای خود نهاد که و اذا مرضت فهو یشفین   عبد الله بن مسعود
را رضی الله عنه در حین وفات پرسیدند که هیچ درد داری گفت دارم درد گناه گفتند
چه آرزوست گفت رحمت و عفو پروردگار گفتند طبیبی طلبیم گفت مرا خود
طبیب بیمار کرده بیمار روییم و در تیمار روییم   این قصه نگر که بس عجیب افتاده   بیمار هم از طبیب
طبیب افتاده   مکحول شامی را کسی خندان کم دیدی مگر وقت مردن که بخندید گفتند از
چه میخندی گفت از شادی آنکه از دشمن نفس و دنیا خلاص می یابم و بدوست میروم و از
زندان فانی به بوستان باقی سفر میکنم   خوشتر از این در جهان دگر چه بود کار   دوست بر
دوست رفت و یار بر یار   هل تدری لای شیء فضلتک علی سائر
الانبیاء فقال لا فقال بالیقین و حسن الخلق و سخاوة النفس و الرحمة
و کذلک اوتاد الارض لم یکونوا اوتادا الا بهذا   پس خطاب فرمود ملک
سبحانه و تعالی که یا احمد میدانی که ترا از انبیاء ما تقدم بچه فضل نهادم گفت ای پروردگار
من نمیدانم خطاب شنید که بچهار خصلت بقوت یقین و خوی خوش و سخاوت نفس و
شفقت و رحمت بر خاص و عام خلق   ای وجود تو کعبه ثانی   نیست مثلت ربانی
حسن خلق و یقین و رحمت و جود   در تو بنهاد و رفت معبود   گشت در هست تو از اوتاد
هر که در روی خوش این خصال نهاد   ابراهیم ادهم بر سر عابدی رسید که کار وی با آخرت
رسیده بود گفت از فوت حیوة دنیا دریغ می خوری گفت ای شیخ از سرای غرور و جای
خطا و غفلت و نسیان بیرون میروم و بدولت سرای خلوت میرسم چرا درد و دریغ خورم
بلکه درد و دریغ بر فوت شبی میخورم که نه در قیام گذاشته ام و روزی که نه در صیام بسر برده
ام ابراهیم گفت هنیئا لک و مرحبا بک   گویند عاملی بسر عارفی رسید بوقت سفر

اخرت گفت نیکو کار باش بحضرت مولی تعالی گفت ای عزیز تو غم خود خور که اگر مرا بر خیزاند
بخدمت کمر بندم و اگر بیرون برد بعرتب و پیوندم فرمان را گردن نهم و شکرانه جان بر سر
دهم دنیا سرای عبادت تست و خلوتخانه عبودیت و حشرگاه منازل عبودیت عبادت در
اقامت امر است و حسن عبودیت در انقیاد حکم و گوهر عبودیت در صفای معرفت و وفای
محبت نهاده اوست و در زیب و زینت این چهار خصلت است و بنای چهار رکن عالم بر این
چهار وتد محکم است   اجعل همك هما واحدا واجعل لسانك لسانا
واحدا واجعل بدنك متواضعا حتی لا تغفل ابدا فمن غفل عنی لا ابالی
فی ای واد هلك ای احمد یک همت باش و زبان و دل با من یکی دار یعنی بدل و
زبان در طلب من باش و تواضع و افکندگی پیشه گیر و کمر تا از من غافل نشوی که هر که
از من غافل شود بهر وادی که در افتد و هلاک شود دریغ نبود یعنی نظر عنایت از وی
باز گیرم و از خود دور کنم   ای عقل اگر تو واقف اسراری   یکدوست پسنده کن که یکدل داری
افکندگی بکن و غافل منشین   از دوست اگر منتظر دیداری   یکی از کرمان عرب را پرسیدند
که از خود کریم تر کسی را دیده گفت در بادیه برفتم تشنه رسیدم بنزد عربی فرود آمدم هر
روز شتری میکشت گفتم این اسراف باشد گفت از کرم نباشد که گوشت شب مانده پیش
میهمان نهم وقت بازگشتن صره زر صد دینار پیش اهل او گذاشتم و باز گشتم عرب در عقب
آمد و در پیش من انداخت گفت بازرگانی با حق کنیم و پاداش از عزیزی کریم و باز گشت
قیس سعد عباده خزرجی از روسای مدینه بود بیمار شد پرسید که سبب چیست که
اهل مدینه بعبادت من کم می آیند گفتند بیشتر اهل مدینه وام دار تواند شرم می دارند که
بی مال نزد تو آیند دیگر روز فرمود تا در شهر منادی کردند الا ان من لنا علیه حق فهو منه
لاخیر فی مال یحول بیننا و بین اخواننا هر که او را این چیزی میبایه داد کردن او را از
آن وام آزاد کردیم چه خیر بود در مالی که میان ما و دوستان ما حجاب افکند
استعمل عقلك قبل ان یذهب فمن استعمل عقله لا یخطی ولا یطغی
واعمل بعلمك الذی علمتك حتی اجمع لك علم الاولین والآخرین ثم
اختم علی قلبك بالمعرفة ما لا یقدر وصفه الواصفون واجعلك معلما

جز

حیث توجهت واسألك بك كل خیر وارشدك الی طریق العارفین واقویك
علی العبادة واحببها الیك واعنك علیها حتی لا یكون شیء احب الیك
من العبادة ای احمد عقل خود را در کار دار پیش از آنکه از تو برود که عقل و علم داعی حقند
نقل پندیست از ما کرده فی من فارق دنیا فارقه عقله هر که بگناه نزدیک شود عقل
از او دور شود و علم دلیل است باوره فی العلم یدعوا الی العمل فان عملت والا ارتحل
علم و عظیمت که بر اعمال خیر میخواند اگر اجابت کنی او را با تو بماند و اگر نی از تو برود و
با تو نور و برکت او نماند هر که بچراغ علم در شب شبهت راه رود در چاه هوا نیفتد و
اجتهادی که خطا بود و در گمراهی نیفتد و بعلمی که تو را درآموختم عمل کن تا علم اولین و
آخرین بر تو جمع کنم پس بر این دولت معرفت نهم و موفقی بخشم تو را که خلق اولین
و آخرین از درک آن عاجز آیند و تو را مقتدا و معلم و مرشد خلایق گردانم و تو را دلیل
باشم بهر چیزی و راه نمایم بهر طریق از طرایق اهل حقایق که لغت معرفت ما دارند
و قوی گردانم تو را بر عبادت و خدمت و پرستش خود را بر دل تو دوست گردانم و تو را
بپرستش خود یاری دهم که هیچ چیز بر دل تو دوست داشته تر از عبادت من نباشد
عقل را در بدن امیر شمار تا رساند تو را بحضرت یار   علم را قید کن به بند عمل
در رضای خدای عز و جل   ابو بکر کتانی را در وقت رفتن پرسیدند که خلاصه عمل تو چه
بود گفت چهل سال بر اقبت عمل دل مشغول بودم هر گاه که غیر حق روی بخلوت سرای
دل من نهادی در بروی فراز کردمی تا خاطر بیگانه در حرم دوستی در نیاید   شیخ
سری گفت کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت لمذ راك العین اهوائی بود ما را
دلی پراکنده جمع شد تا شد او ترا بنده   عبد الله بن عباس رضی گوید اساس دین و بنای
امر و نهی بر عقل نهاده اند و بنده را محرم حرم فرایض و واجبات و سنن بواسطه عقل
کرده اند و خدمت مردی باز بودن از نواهی بوسیله عقل است و آنچه از نعمت دین و
دنیا آید کار از موجود است میانجی عقل بدان توان رسید و نعمت یافت را باو میتوان
نگاه داشت   حاتم اصم گوید هر که تمیز نکند میان عقل و هوا و نشناسد الهام را از وسوسه
و شیاطین را از فرشته و نیت را از اهل حق را نیکو نتواند پرستید   گفته اند مردان

مروت و هم مروت است و هیچ مروت مروان است که بموجب حکمت بر قضایای عقل کار
بکند و هم مروان است که بمشورت اهل عقل کار کنند و هیچ مرد آنکه نه عقل دارد و نه سخن
عقلا پذیرد   ان احببت ان تجد حلاوة الایمان فجوّع نفسك
والزم لسانك الصمت والزم نفسك خشية وخوفا فان فعلت ذلك
فلعلك تسلم وان لم تفعل فانت من الهالكين ای احمد اگر میخواهی که مزه و
حلاوت ایمان بیابی و از شهد کلمه شهادت کام جانت بهره یابد نفس را از طعام و
زبان را از کلام روزه فرمای شحنه خوف و سلطان خشیت را در چهار بالش دل
خود نگهدار تا در دار الملک ولایت دینت معمور گردد و امید بود که سلامت یابی
و از ناجیان باشی و اگر این وصیتها نروی از هلاک شدگان باشی اگر چه معتبر عالم محل
خطاب بود اما مراد امت بود برای عموم فرمان و از نازکی امر او را محل خطاب کرد زیرا
که لقمه با حلاوت و جام مالامال زلال محبت و صافی شراب معرفت در قدح فرح از
شرابخانه و سقیهم این معتبر و سرور را بیابی بود اگر میخواهی که بر مائده روحانیان بنشینی
از حظوظ نفس فانی که همه حجاب در حجاب و بند در بند است دست بدار و از فضول
کلام که دل را بحث کند و فضول طعام که وقت تیره کند باز ایست تا وقت تو خوش بود
ای دل اگر از غبار تن پاک شوی   تو روح مقدسی بر افلاک شوی   از بهر تو
خلد را چهار راسته اند   شرمت ناید که ساکن خاک شوی   ابراهیم ادهم ره را پرسیدند
که قوت تو از کجا است گفت مرا این علم نداده اند این علم روزی دهنده رسته روزی
خورنده را   خشک سالی موسی صلوات الرحمن علیه را اندیشه امت بود باد وحی رسید
که در یک دیگ آب و خاک و تخم بنه و در زیر او آتش برزن و در یک دیگ دیگر تخم
بی آب و خاک بنه و آتش در زیر او همچنان کرد تخمی که میان آب و خاک بود درسته نشد
و تخمی که در دیگ بی مایگی آب و خاک بود درسته شد و خوشه بست موسی علیه السلام وحی
فرمود که رویاننده منم بی مایگی زمین و اسمان غم امت مخور   رابعه را گفتند که دعائی
یاد داری که نرخ غله گران گفت علینا ان نعبده کما امرنا وعلیه ان یرزق عباده کما وعدنا
رابعه گفت از گرانی نرخ ما را چه زیان و از ارزانی چه نقصان بر ما پرستش و طاعت است و بر وی

اوزی

روزی رسانیدن بروی ست   وعزتی وجلالی ما اول العبادة وتقربهم
وقربتهم الی الا الصوم والجوع والصمت والانفراد من الناس وان اول   طول
معصية يعملها العبد شبع البطن وفتح اللسان بما لا يعنيه ومخالطة
المخلوقين باهوائهم ای احمد بعزت و جلال من که بنای پرستش عبادت و توبه
زهاد و قربت ایشان بمن جز بگرسنگی و خاموشی زبان و تنهائی از خلق نیست و اول
معصیت و بنیاد فساد که نهاده اند در بنده جز خوردن بیحاجت و گفتن بی حجت و آمیزش
با خلق و بر هوای خود رفتن و ترک راه بیجه گفتن نیست و دیده و رزش هست اهل غفلت
بر دوزتا در بهشت رضا بر تو گشاینده چون سگ نفس را اسیر کردی و زبان را
در حدیث بیفایده گفتن دلیر کردی و صحبت با اهل غفلت که خوش جانانست و صحبت
اهل دل همه روح و ریحان است و مزید نور ایمان   دشمن جان خویشتن چه شوی
شیفته نفس دون تن چه شوی   جان و تن را فدای روحافق   بده وا زغافل باب بی
عبد الله مبارک را گفتند چرا با یاران نمی آمیزی گفت من رفیقان بهتر از ایشان
دارم صحبت با رسول صلعم و اصحاب او رضی الله عنهم میدارم اخبار و گفتار ایشان را درس
میکنم و افعال و اقوال ایشان را امام خود میسازم چنان است که با ایشان گوئی درو نشسته
در بغداد از جای فقر و فاقه در سر راهی افتاده بود در گذر و مجبور دست سؤال بیرون
کرده صاحب مالی حالی بسر وی رسید درمی بوی داد در ان محل طراری صره زر را از
استین او برد صاحب مال پنداشت که درویش طرار است ان حال را بنزد خلیفه رفع
کرد تا دست درویش ببرند درویش گفت ان دست برید من دهید تا بان دست
دیگر بگیرم تا ان دست بیند گردد و بداند که دستی را که بغیر او دراز کردم او را چه شد اگر دل
بطمع اغیار رو کند رشک ان بغیر وی میل کند خطر بود که بقطع فراق مبتلا گردد
ان العبد اذا جاع بطنه وحفظ لسانه علمته الحكمة فان كان
كافرا يكون حكمته وبالا وحجة عليه وان كان مؤمنا يكون حكمته له
نورا وبرهانا وشفاء ورحمة ويعلم ما لم يكن يعلم ويبصر ما لم يكن يبصر
فاول ما يبصر عيوب نفسه حتى يشتغل بها عن عيوب غيره وابصره

دقایق العلم حتی لا یدخل علیه الشیطان وحیل نفسه حتی لا یکون لنفسه
علیه سبیلا ای احمد چون بنده شکم خود را از مراد تهی کند و زبان خود را از نطق
بیفایده خالی دارد دل او را از نور حکمت پر کنم اگر چه کافر باشد و اما ان حکمت کافر را
وبال و حجت شود و مؤمن را شفا و رحمت و مزید نور و برهان گردد تا علوم و رشد و
فراست و حرمت بی تعلیم خلق او را روی نماید تا چیزها ببیند که ندیده باشد و بینا شود در
امور نفس بعیوب خود و در سرا از حق بعیوب و از دیدن عیوب دیگران بدیدن عیوب
خود مشغول شود و حیل دیو و مکر نفس و مکاید هوا را فهم کند تا نفس و هوا را بر وی دست
رس نماند روزه چو خاموشی زغنیمت دانه چون نمازی بود سر هر چه هو روزه
را کرنها ده تو اساس پس فرو بند راه پنج حواس یحیی بن معاذ ره گوید آتش گرسنگی
نور است نار شهوت را بمیراند ذو النون ره گوید جوانی را دیدم منور چشم در کعبه معظمه
نهاده و آثار جوع و ریاضت و امارات تغیر در ناصیه مبارک او پدید دیناری داشتم
بر دست او نهادم بیرون انداخت و گفت ای ذو النون این دست تهی و شکم خالی و دل
فارغ را بسی هزار دنیا رخریده ام بیکدینار هرگز نفروشم نفس و شهوت را بگرسنگی
بسوز تا اندرون شمع عقل را بفروز چون زبانت شود ز نطق خموش بشنوی نطق جان
و دل بیکوش لیس شیء من العبادة احب الی من الصمت والصوم
فمن صام ولم یحفظ لسانه کان کمن قام وصلی ولم یقرء فی صلوته
شیئا فاعطیه اجر القیام ولم اعطه اجر العبادة ای احمد هیچ عبادت بحضرت
من پسندیده تر و دوست داشته تر از روزه و خاموشی نیست و هر که روزه دارد و زبان
نگاه ندارد چنان است که در نماز قیام آرد و حق قراءت فرو گذارد ثواب رنج قیام یابد
اما از فضیلت عبادت محروم بود چون قهر کردی شهوت خوردن را شهوت نفس
را فرو بند تا شایسته گردی روزه اهل معرفت اول چشم بستن است از نظر و روزه گوش
از شنیدن کلام باطل و صوم زبان باز بودن از نا بود معتبر و مراعات دل از خواطر
و فکر صدر و ترک حرکات و سکنات بی صبر فیما لا یعنی هر که چنین روزه گرفت اگر بوجارحه
اکل و شرب و مباشرت حلال شروع کند وی در طریقت از جمله صائمان است و اگر بر این دو
چارم

دو چارحه روزه گیرد و مراعات نیکو بجای نیاورد صوم بر او سر است زیانست و تاوان
یحیی بن معاذ ره میگوید حق سبحانه و تعالی بگرسنگی روزه از بنده عقوبت و خواری او نمی
طلبد و رنج او نمی خواهد ولکن محبان و عارفان خود را مائده نهاده است دوست میدارد
که او را گرامی دارد که از شبهات و مباحات روزه گیرد تا دل و جانش افطار بر مائده دیدار
کند چنانکه مؤلف گوید یارم چو شراب ذوق دم در دم کرد یکجرعه بمن داد و سراخرم
کرد تا این دل پر درد تهی کیسه من حق را چو بیافت خویشتن را گم کرد معاذ جبل گوید
که با خلق سخن کم گوی و با حق مناجات بسیار کن تا محرم حرم مشاهدت حق شوی
هل تدری متی یکون العبد عابدا قال لا یا رب قال اذا اجتمع فیه سبع
خصال ورع یحجزه عن المحارم وصمت یکفه عما لا یعنیه وخوف یزداد
کل یوم فی بکائه وحیاء یستحیی فی الخلاء واکل ما لا بد منه وبغض
الدنیا لبغضی لها وحب الاخیار لحبی ایاهم ای احمد هیچ میدانی که مرد بمقام
عابدان کی رسد گفت نه یا رب خطاب آمد که چون هفت خصلت در او جمع شود عابد
بود ورعی که او را از محرمات نگاه دارد و خاموشی که از فضول کلام منع کند و خوفی که چشم
چشم او را پر آب کند و حیائی که از من در خلوت و تنهائی شرم دارد و در خوردن غذا
بلا بد قناعت کند و دنیا را بموافقت من دشمن دارد که دشمن دوست دشمن بود و
نیکان و گزیدگان را برای من دوست دارد هر که این خصلتان نیک در او است
عابد ار خوانده و را نیکو است ابو حازم گوید آنچه میطلبی اگر نامزد تو است اگر بر کب
باد نشیند وا از تو گریزد آن رزق باز از دست رزاق چنان آید که ندانی که از کجا
آمد و آنچه از تو نیست اگر بر سبز خنگ فلک سوار شوی او را در نیابی و از خواص
منقول است که هر که خواهد که ملک هر دو سرای او را مسلم شود گو دو سال در خرقه و مذهب
ما در آی و صبر کن تا دنیا و آخرت را القمه سازند و ما حضر وقت وی کنند پرسیدند که
مذهب و خرقه شما چیست گفت رضای قسمت و فرو کشتن هوی و شهوت یحیی بن
معاذ گفت خداوند تعالی النفس را بیمار آفرید و دوای او در میان دو پهلوی او نهاد و
بیماری او حب دنیا است و دوای او شکم تهی است و گرسنگی لیس من قال

انی احب الله احبنی حتی یاخذ قوتا و یلبس دونا و ینال محبودا و یطیل
قیاما و یلزم صمتا و یتوکل علی و یبکی کثیرا و یقل ضحکا و یخالف هوا
و یتخذ المسجد بیتا و العلم صاحبا و الزهد جلیسا و العلماء احبابا و الفقراء
رفقاء و یطلب رضای و یفر من سخطی و یشتغل بذکری اشتغالا
و یکثر التسبیح دائما و یکون بالوعد وافیا و یکون قلبه طاهرا و فی الصلوة
صادقا و بالعهد
زاکیا و فی الفرایض مجتهدا و فیما عندی من الثواب راغبا و من عذابی
مشفقا زاهدا و لاحبائی قرینا جلیسا ای احمد هر که دعوی محبت من میکند راستگو
بود انگاه که این خصال حمیده شامل و شاهد حال دعوی او شود از دنیا بقوتی راضی
پسنده کند و خواب او کم بود و در نماز بقیام دراز ایستد و خاموشی پیرایه او بود و کار
خود بمن گذاشته بود و بسیار گوید و اندک خندد و صاحب زهد را جلیس خود سازد
و علما را دوست دارد و فقرا را رفیق خود شمرد و رضای مرا جویا بود و از سخط من
گریزان بود و از خلق بگریزد و با پرهیز بود و شغل او ذکر دائم در تسبیح بود و بوعده
صادق بود و بعهد واثق بود و دل وی طاهر بود و در صلوة زاکی و زاهد بود و در
ادای فرایض مجتهد بود و بثواب من رغبت بود و از عذاب من مشفق باشد و با دوستان
من انیس و جلیس بود چون بدین صفات حمیده اراسته بود دعوی دوستی و محبت
من ازوی درست بود و در راه بندگی من چست بود و دوستان در خدمت اراسته بوند
در قربت پیرسته   تا توانی بلند کی همکوش   و این بر بنای مختصر مفروش   شاد
میباش در ره تسلیم   روز و شب بر در اله مقیم   ابرهیم شیبان گوید چون شحنه خوف در
سرای دل مقیم شود مواضع شهوت را باتش انتقام بسوزد و شمع معرفت در دل برافروزد
و رغبت دنیا را از دل ناچیز کند سهل بن عبد الله را پرسیدند که مرد گرسنه را بسیار شد
زبانه اتش گرسنگی کجا میرود گفت حکمت اتش گرسنگی و نایره شهوت را میکشد و فرو
می نشاند یحیی بن معاذ رازی گوید ای گروه صدیقان گرسنه و تهی شکم باشید برای مهمانی
فردوس که مزه طعام روح بقدر گرسنگی بود یعنی طعام حالی را بواسطه شکم خالی بابرده
خیال کنید و شاید که حدیث جوعوا بطونکم لولیمة الفردوس را معنی این بود و لیمه فردوس

لقمه بحلاوت

لقمه بحلاوت حالی بود انگاه که به بهشت رسند و بدان نعمتها بیاسایند
لو صلی احد صلوة اهل السماء و الارض و یصوم مثل صیام اهل السماء
و الارض و طوی الطعام مثل الملائکة و لبس لباس العری ثم اری فی
قلبه ذرة من حب الدنیا او سمعتها او ریاستها او حلیتها او
زینتها لا یجاورنی فی داری و لانزعن من قلبه محبتی و لاظلمن
قلبه حتی ینسانی و لا اذیقه حلاوة محبتی و علیک سلامی و رحمتی
پس خطاب فرمود که یا احمد اگر بنده نماز و روزه بهمه اهل اسمان و زمین بیارد و [illegible]
از پیش نفس برگیرد و در ناخوردن با فرشتگان یکسان شود و از لباس جز برهنگی و تجرید
جامه نسازد و من که خداوندم در دل وی ذره از دوستی دنیا و از ریا و سمعه وی بینم
و دوستی ریاست در وی یابم او را از مجاورت خلوت سرای قرب خود دور کنم و محبت
خود را از دل وی کم کنم و دلش را تاریک کنم تا مرا فراموش کند و مزه شراب محبت
خود بچشانم و بر تو باد ای محمد سلام و رحمت من این بود لفظ اسرار وحی با ترجمه او بپارسی
و حدیث شیخ در اخر هر مقامی سخن محبتی   از هاتف غیب شنیدم که هر که از
دنیا زیادت از حاجت اصل بگیرد خدای تعالی دیده دل او را از دید حقایق نابینا کرد
و هر صاحب دلی که با اهل دنیا بیامیزد ایزد سبحانه و تعالی او را بمرگ دل مبتلا کند
مرد باید که عمارت دل کند نه عمارت اب و گل زیرا که هیکل جسمانی و عبادت رسمی را
بی نیاز دل و جان و اخلاص روحانی بر حضرت عزت هیچ مقدار نیست کلمه تقوی که
عبارت از لا اله الا الله است مهر قبول است که بر دل نامه مردان کنند و بر دنیا بنهند حرم سرای
عزت است که هر سوداز ده سودای غرور و دیو پرده پایان غول دوستی دنیا و هوا را
محرم ان حرم دانند شاه پاک بازی باید که نثار این عروس و شاهی این جلوه نقد وجود را
در انجمن احرار بر اندازد و انگاه دست خریداری بدان حوصله منظوم در مرقوم دراز کند
این سلسله دیوانه بیی میدارد   او کی سر هر بی هوسی میدارد   کی صاف خورد شراب
از جام صفا   کاندر قدح عشق خسی میدارد   شحنه عشق بر سر راه دعوی لا اله الا الله از ان
نشسته است و احداث ابتلا و امتحان بر راه مدعیان نهاده   احداث از ان نهاده

اندر بر عشق تا در نیاید هر که ندارد سر عشق قوله تعالی الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
امنا و هم لا یفتنون تا راه از برای پاکبازان حضرت خالی کنند که ایشان از محبت
نفس و مرید هوی و شهوات و لذات دنیا را زبان دعوی محبت با در کام کشند تا از
دعوی بی معنی دست بدارند که در یک دل دوستی حق و باطل جمع نگردد چنانکه ظلمت
شب با نور روز جمع نیاید دوستی وجود با محبت ملک ودود تعالی جمع نشود
اندر یک دل دو دوست داری نه نکوست یا عاشق نفس باش یا عاشق دوست از جام جلال
اگر می نوش کنی با شاه جان دست در آغوش کنی از یاد جلال حق اگر زنده شوی
جز حق همه خلق را فراموش کنی حسین منصور را بر سر دار او رو نه مرید صادق در آن حال
از او پرسید که سر محبت چیست گفت اوله ما تری و حزه سوف تری اولش جلوه دار و
آغوش عقد نور و حسراق نار و میانه اش مثله کردن بعد از چوب هزار از برای یار پس
رسیدن بوصل دلدار سمنون محب در محبت سخن بجائی رسانید که قنادیل مسجد بر هم زد و
بشکست و فرو ریخت و گفته اوست که محبت مستی است که افاقتش جز دیدار محبوب نبود و چون
دیگر از دست دوست دست خود کاسی خورد مستی شود که هرگز هوشیار نشود یحیی بن
معاذ گفت مقدار ذره از دوستی حق بر من دوست تر است از عبادت هفتاد ساله
فضیل عیاض گفت هیچ نبی را در مقام نبوت و رسالت بر جلال کرسی و خصال پسندیده
آراسته نکرده اند و تاج اختصاص بر سر او ننهاده اند الا که در این امت مانند او در کرامت و
استقامت بوده از آن باقی که نشسته و امت سر علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل عبد الله
بن سلام البصری را پرسیدند که اولیاء حق را بچه شناسند گفت بلطف زبان و حسن خوی و خوش
و شکستگی و تازه روئی و سخاوت نفس و قلت اعراض و قبول عذر و تمام شفقت بر خلق
ابراهیم ادهم گفت یکی را که خواهی که ولی حق باشی گفت بلی گفت رغبت منمای در دنیا و در حب
آخرت و دل را از هر دو سرای پاک کن و روی جنید کی حق آر تا قبول حق ترا استقبال
کند و انوار حق بدوستی گیرد یحیی بن معاذ گفت اولیا را سه خصلت است و اله داشت و عزت
حق بهر چیزی و بی نیاز بودن بحق از هر چیزی و باز گشت بحق در هر چیزی والحمد لله شکرا و
الصلوة والسلام علی سید الوری و اولاده و حفاده و ذریاته و ازواجه و آله و اصحابه ائمة الهدی و
ازمنة التقی و اهل الرضا

و سید بن طاوس و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی و غیر ایشان از محدثان
خاصه و عامه بطرق متعدده از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم
جمیع شرایع خود را بمردم رسانید غیر از حج بیت الله الحرام و ولایت امام همام علی بن
ابیطالب علیه السلام پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه خداوند علام ترا سلام
میرساند و میفرماید که من قبض نکردم روح پیغمبری از پیغمبران خود را و نه رسولی از رسولان خود را
مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود و از جمله آنها دو چیز بزرگ مانده
است که البته باید آنها را بقوم خود برسانی یکی فریضه حج است و دیگری فریضه ولایت
و خلافت بعد از تو بدرستیکه من خالی نگذاشته ام هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از این
خالی نخواهم گذاشت از حجت تا روز قیامت پس در این وقت حق تعالی ترا امر میفرماید
که برسانی بقوم خود شرایع حج را پس باید که تو بحج بروی و با تو بیاید هر که استطاعت
حج داشته باشد از اهل حضر و از اهل اطراف و عربان بادیه و تعلیم نمائی با ایشان مسائل
حج را چنانچه با ایشان تعلیم نمودی نماز و زکوة و روزه را و این شریعت را تعلیم ایشان نمائی
چنانچه سایر شرایع را تعلیم ایشان نمودی پس منادی رسول خدا در میان مردم ندا کرد
که رسول خدا اراده حج کرده است و میخواهد که مناسک حج را تعلیم شما نماید چنانچه سایر
شرایع دین را تعلیم شما نموده است پس حضرت بیرون رفت از مدینه و مردم با او بیرون
رفتند و همگی متوجه آنحضرت بودند و نظر بافعال آنحضرت میکردند که آنچه او بجا آورد
ایشان متابعت نمایند پس با ایشان افعال حج را بجا آورد و با آنحضرت حاضر شده بودند
در حج از اهل مدینه و اطراف و نواحی و اعراب هفتاد هزار کس یا زیاده موافق عدد اصحاب
حضرت موسی علیه السلام که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هرون را از
ایشان گرفت پس بیعت را شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند و همچنین حضرت
رسول صلعم بیعت گرفت از برای علی بن ابیطالب بخلافت از جماعتی که بعدد اصحاب موسی
بودند پس ایشان نیز بعد از حضرت رسول صلعم بیعت آنحضرت را شکستند و متابعت گوساله
و سامری این امت که ابوبکر و عمر بودند کردند سنتی بود موافق سنت گذشته و مثلی
بود موافق مثل امم سابقه و چون حضرت روانه حج شد از کثرت هجوم مردم تلبیه متصل شد

در میان مکه و مدینه پس چون حضرت رسول صلعم در عرفات وقوف نمود جبرئیل از جانب حق تعالی
بنزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که اجل تو
نزدیک گردیده است و مدة عمر تو باخر رسیده است و من ترا میطلبم بسوی آنچه چاره
ازان نداری و ازان گریزگاهی نمی باشد یعنی مرگ پس عهد خود را درست کن و وصیة
خود را پیش انداز پس متوجه شو بسوی آنچه نزد تست از علومی که من بسوی تو فرستاده ام
و علوم پیغمبران گذشته که بتو میراث داده ام و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد تست
از معجزات و علامات پیغمبران همه را تسلیم نما بوصی خود و خلیفه خود که حجة بالغه من است
بر خلق من علی بن ابی طالب پس او را علمی و نشانه گردان در میان مردم که باو راه هدایت
را بیابند و تازه گردان عهد او و میثاق او و بیعت او را بر مردم و بیاد ایشان بیاور آنچه من
بر ایشان گرفته ام از بیعت خود و میثاق و پیمانهائی که بر ایشان محکم گردانیده ام و عهدی که
بسوی ایشان فرستاده ام پیشتر از امامت و ولایت ولی من و مولای ایشان و مولای
هر مرد مومن و زن مومنه که علی بن ابی طالب است زیرا که من قبض نکرده ام روح پیغمبری
از پیغمبران خود را مگر بعد از آنکه دین خود را کامل گردانیدم و نعمت خود را تمام ساختم
بولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام یگانه پرستی من است و دین من
و تمام شدن نعمت من بر خلق من بمتابعت ولی منست و اطاعت کردن او و این بسبب
آنست که من نمیگذارم هرگز زمین خود را بدون قیمی تا آنکه حجت من باشد بر خلق من
پس امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم
برای شما دین اسلام را بولایت ولی خود و مولای هر مومن و مومنه که او علی بن ابی
طالب است بنده من و وصی پیغمبر من و خلیفه بعد از او و حجة کامله من بر خلق من مقرون
است طاعة او بطاعت محمد پیغمبر من و مقرون است طاعت محمد صلعم بطاعت من پس
هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده
او را علمی و نشانه گردانیده ام میان خود و میان خلق خود هر که او را بشناسد مومنست
و هر که او را انکار نماید کافرست و کسی که دیگری را در بیعت او شریک گرداند مشرکست
و هر که مرا ملاقات کند بولایت او و باعتقاد بامامت او داخل بهشت میشود و هر که مرا
ملاقات

ملاقات کند با عداوت او داخل جهنم می شود پس برپادار ای محمد علی را علمی در میان خلق
و بگیر بر ایشان بیعت او را و تازه گردان عهد و پیمانی را که پیشتر از ایشان گرفته بودم بدرستیکه
که من ترا قبض میکنم بسوی خود و ترا بجوار رحمت خود میطلبم پس حضرت رسول صلعم
ترسید از قوم که مبادا اهل شقاق و نفاق پراکنده شوند و بجاهلیه و کفر خود برگردند
زیرا که حضرت میدانست که عداوت ایشان با علی بن ابی طالب در چه مرتبه است و کینه
او در سینههای ایشان جا کرده است پس سوال کرد از جبرئیل عم که از خداوند عالمیان
سوال نماید که او را از کید ان منافقان حفظ کند و منتظر میبود که جبرئیل از جانب خداوند
عالمیان خبر محافظت او را از شر منافقان بیاورد پس تبلیغ رسالت را تا مسجد خیف
پس در مسجد خیف جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و امر کرد آنحضرت را که عهد ولایت را
بایشان برساند و او را قایم مقام خود گرداند و وعده محافظت از شر اعادی را که آنحضرت
طلب نموده بود نیاورد پس باز آنحضرت تاخیر نمود تا بکراع الغمیم رسید که در میان
مکه و مدینه است پس باز جبرئیل نازل شد و در امر ولایت تاکید نمود و آیه عصمت را نیاورد
پس حضرت فرمود که ای جبرئیل نازل شدی من از قوم میترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مرا
در حق علی قبول نکنند پس از آنجا بار کرد پس چون بغدیر خم رسید که بقدر سه میل پیش
از جحفه است جبرئیل نزد آنحضرت آمد در وقتی که پنج ساعت از روز گذشته بود و با نهایت
زجر و تهدید و مبالغه و با ضامن شدن عصمت از شر اعادی پس گفت یا محمد
خداوند عزیز جلیل ترا سلام میرساند و میگوید که ای پیغمبر برسان آنچه بسوی
تو فرستاده شده است در باب علی و اگر نکنی نرسانیده خواهی بود هیچ یک از رسالتهای
الهی را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم و اول قافله نزدیک بجحفه رسیده بود
پس جبرئیل آنحضرت را امر کرد که برگرداند آنها را که از پیش رفته اند و نگذارد آنها را که در
عقبند که پیش روند تا آنکه علی را برای مردم بخلافت نصب نماید و برساند بایشان آنچه
حق تعالی فرستاده است در شان علی و خبر داد آنحضرت را که خداوند عالمیان او را از شر
مردم حفظ مینماید پس چون خبر عصمت از شر اعادی بآنحضرت رسید منادیان خود را امر
فرمود که ندا کردند در میان مردم که همه نزد آنحضرت جمع شوند و برگردانند پیش رفتگان

را و حبس نمایند دیگران را و جبرئیل آنحضرت را از جانب خداوند عالمیان امر کرد که میل نماید
بجانب راست راه موضعی که اکنون مسجد غدیر است و در آن موضع درخت خاری چند
بود حضرت امر فرمود که بروبند زیر آن درختان را و برای آنحضرت سنگی چند نصب نمایند
شبیه منبر تا آنکه بر مردم مشرف تواند شد پس مردم همه در این مکان جمع شدند و
آنها که پیش رفته بودند برگشتند پس حضرت بالای آن سنگها بر آمد و حمد و ثنای الهی را
ادا نمود و فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزا است که بلند مرتبه است در یگانگی خود و نزدیک
است بخلایق با یکتائی خود و جلیل است در پادشاهی خود و عظمت او ظاهر است در جمیع
مخلوقاتش و علمش بهمه چیز احاطه کرده است با علو مکان او و مقهور و مغلوب گردانیده
جمیع خلق را بتوانائی و برهانی خود پیوسته صاحب مجد و بزرگواری بوده و همیشه
مستحق حمد و ستایش خواهد بود آفریننده آسمانهای بلند است و پهن کننده زمینهای پست
است و آثار جبروتش در همه جا ظاهر است بسیار مقدس است از بدیها و بسیار منزه
است از عیبها پروردگار ملائکه و روح است تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود
و انعام کننده است بر هر که او را بدرگاه جلال خود نزدیک گردانده همه دیدها را می بیند
و دیدها او را نمی بیند کریم است بردبار است صاحب علم و وقار است رحمتش همه چیز را
فرا گرفته و بر همه چیز بنعمت خود منت گذاشته بعدالت مردم را انتقام نمی نماید بلکه
تفضل میکند و مبادرت نمی نماید بسوی ایشان بآنچه مستحق آن گردیده اند از عذاب او
پنهانهای مردم را میداند و بر ضمایر ایشان مطلع است و هیچ پوشیده بر او مخفی نیست
و هیچ امر خفی بر او مشتبه نیست احاطه بهر چیز نموده و غالب بر همه چیز گردیده و بر هر چیز
قوی شده و بر هر چیز توانا گردیده هیچ چیز مانند او نیست و او همه اشیا را آفرید در وقتی
که هیچ چیز نبود دائمی است که زوال ندارد و قیام بعدالت مینماید در میان مردم نیست
خداوندی بجز او و بر هر چه اراده کند غالب است و کارهای او منوط بحکمت و مصلحت
است از آن بزرگتر است که بصیرتها او را ادراک نمایند و او بصیرتها را ادراک مینماید
و اوست دانای لطایف امور و آفریننده دقایق اشیا و مطلع بر خفایای امور احدی
وصف او نمی تواند نمود از روی معاینه و مشاهده و نمیدانند احدی که او چگونه است در آشکار

و پنهانش

و پنهانش مگر بآنچه دلالت فرموده است مردم را بر ذات مقدس خود و گواهی میدهم که
اوست خداوندی که بجز او خداوندی نیست و معبودی بجز او سزاوار پرستیدن نیست پر
کرده است جهان را آثار قدس و تنزه او و نور و همواره ابدی او از ازل تا ابد روشن گردانیده
و اوست خداوندی که جاری میگرداند امر خود را بی مشورهٔ صاحب رای و با او در تقدیر
امور شریکی و انبازی نیست و در تدبیرات او تفاوتی نیست و تصویر کرد هر چه را از نو
پدید آورد بی آنکه مثالی از برای آن در نظر داشته باشد و آفرید آنچه را آفرید بی آنکه
احدی یاری او نموده باشد یا مشقتی در آن بوده باشد یا اندیشه و حیله در آن نموده باشد
بلکه بمحض قدرت خود آفرید پس موجود شدند و از کتم عدم بوجود آورد پس ظاهر گردیدند
پس اوست آفریننده که بجز او آفریننده نیست صنعتهای خود را محکم گردانیده و حسنهای
نیکو فرموده اوست عادلی که هرگز جور نمیکند و اوست کریمتری که همه امور باو بر میگردد
و گواهی میدهم که اوست خداوندی که فروتنی میکند هر چیز نزد عظمت او و خاضع است
هر چیز برای هیبت او و مالک ملکها است و بلند کننده فلکها است و تسخیر کننده آفتاب و
ماه است برای منفعت خلایق که هر یک جاری میشوند تا وقت معلومی پردهٔ شب را بر
روی روز میکشد و پردهٔ روز را بر روی شب میکشد در حالتیکه طلب میکند روز
شب را بسرعت در هم شکننده هر جبار معاند است و هلاک کننده هر شیطان متمرد است او را
ضدی و مثلی نبوده است یگانه است مقصود همه خلق است در حوایج و والد نیست و از کسی
متولد نشده است و جفتی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست معبودی است یگانه و
پروردگاریست بزرگوار اراده میکند پس بعمل می آورد و میخواهد پس حکم میکند و عالم است
اشیا را پس احصا کرده است همه را و میمیراند و بعد از مردن زنده میگرداند و فقیر و غنی
میگرداند و میخنداند و میگریاند و نزدیک میگرداند و دور میافکند و گاهی منع میکند و
گاهی عطا میکند مخصوص اوست پادشاهی و اوست سزاوار ستایش نیکوها همه در دست
اوست و بر همه چیز قادر است داخل میگرداند شب را در روز و داخل میگرداند روز را در شب
بجز نیستکه اوست غالب و آمرزنده اجابت کننده دعاهاست و بزرگ دهنده عطاها
احصا کننده انفاس است و پروردگار جنیان و ناس است چیزی بر او مشکل نمی شود و صدای

می‌آورد و او را نالهٔ استغاثه کنندگان و دلتنگ نمی‌گرداند او را الحاح الحاح کنندگان
نگاه دارنده صالحان است و توفیق دهنده رستگاران و مولای مؤمنان و پروردگار
عالمیان است خداوندی است که مستحق است از همه مخلوقات حمد و شکر را در وقت نعمت
و در وقت بلا و در هنگام شدت و رخا و ایمان می‌آورم باو و ملائکه او و کتابهای او و
رسولان او می‌شنوم امر او را و اطاعت مینمایم و مبادرت میکنم بسوی هر چیز که او می
پسندد و انقیاد می‌نمایم قضاهای او را برای رغبت در فرمان برداری او و از ترس
عقوبت او زیرا که او خداوندی است که از عذاب او ایمن نمیتوان بود و از جور او
نمی‌باید ترسید اقرار مینمایم از برای او بر خود به بندگی و گواهی میدهم از برای او
به پروردگاری و میرسانم آنچه وحی رسانیده است بمن از بیم آنکه اگر نرسانم عقوبت
عظیمی از او بر من نازل گردد که هیچ احدی نتواند آن را دفع کردن هر چند حیله
او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او نیست و بدرستیکه مرا اعلام کرده است که اگر
تبلیغ ننمایم آنچه را بسوی من فرستاده است تبلیغ رسالات او نکرده خواهم بود و تحقیق
که ضامن شده است از برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید و اوست خداوند
کفایت کننده شر دشمنان و کرم نماینده برای دوستان و وحی نموده است بسوی
من که بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل
فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ای گروه مردمان تقصیر نکرده‌ام در رسانیدن
آنچه فرستاده بود بسوی من و اینک بیان میکنم از برای شما سبب نزول این آیه را
سببش آن بود که جبرئیل نازل شد بر من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب خداوند سلام
مرا سلام رسانید و امر نمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم هر سفید و سیاه را که
علی بن ابی طالب برادر من و وصی من و خلیفه من است و پیشوای امت من است
بعد از من و محل او از من محل هرون است از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست
و او اولی بامر شما است بعد از خدا و رسول و حقتعالی باین مضمون آیه از قرآن بر من
فرستاده است انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و
یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی نیست اولی بامر شما مگر خدا و رسول خدا و آن گروهی

کرایمان

که ایمان آورده‌اند بخدا آنچنان کسانی که نماز بر پا میدارند و زکوة میدهند در وقتی که در رکوعند
پس حضرت فرمود که علی بن ابی طالب نماز را بر پا داشت و زکوة داد در وقتی
که در رکوع بود و در جمیع اینها غرضش رضای الهی بود و نیتش خالص بود و پس
سؤال کردم از جبرئیل که از جناب مقدس الهی استعفا نماید از تبلیغ این رسالت
زیرا که میدانستم که پرهیزکاران کمند و منافقان بسیارند و حیله‌های حیله کنندگان
را میدانستم و مطلع بودم بر مکرهای استهزا کنندگان باسلام آنها که حقتعالی در کتاب خود
وصف کرده ایشان را که میگویند بزبانهای خود چیزی را که نیست در دلهای ایشان و گمان
میکنند که این سهل است و حال آنکه این نزد خدا عظیم است و بسیار مرا آزار کردند تا آنکه
مرا اذن نامیدند برای آنکه علی پیوسته با من میبود و من پیوسته روی با او داشتم و
سخن او را میشنیدم تا آنکه حقتعالی این آیه را فرستاد که و منهم الذین یؤذون النبی
و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین یعنی و بعضی از
منافقان گروهی اند که ایذا میکنند پیغمبر را و میگویند که اذن است یعنی گوش بسخن
هر کس میدهد و سخن هر کس را قبول میکند بگو یا محمد که او گوش دهنده است آنچه را خیر
است از برای شما ایمان دارد بخدا و تصدیق مینماید سخن مؤمنان را پس حضرت
فرمود که اگر خواهم که نامهای ایشان را بگویم میتوانم گفت و اگر خواهم که اشاره کنم
بشخصهای ایشان اشاره میتوانم کرد و اگر خواهم که دلالت نمایم بر ایشان میتوانم کرد
ولیکن بخدا دانستم که در امور ایشان کرم میورزم و ایشان را رسوا نمیکنم و با همه این احوال
که گفتم میدانم که حقتعالی راضی نمیشود بغیر آنکه تبلیغ نمایم آنچه را فرستاده بسوی من
پس حضرت بار دیگر آن آیه را خواند پس فرمود که ایها الناس پس بدانید که خداوند
عالمیان علی را نصب کرده است برای شما ولی و اولی بامر شما و پیشوای و امام شما و فرض
گردانیده است اطاعت او را بر مهاجران و انصار و بر جماعتی که متابعت ایشان کنند
باحسان و بر شهرنشین و بر بادیه نشین و بر عرب و عجم و بر آزاد و بنده و بر خورد و بزرگ
و بر سفید و سیاه و بر هر که خدا را بیگانگی می‌پرستد حکمش روا است و گفتارش جاری
است و امرش نافذ است هر که مخالفت او کند ملعون است و هر که متابعت او کند مرحوم

است و هرکه تصدیق او نماید و سخن او را بشنود و فرمان او را اطاعت نماید حق تعالی او را
می آمرزد ای گروه مردمان این آخر ایستادنیست که من در چنین مجمعی می ایستم پس بشنوید
سخن مرا و اطاعت نمایید فرموده مرا منقاد شوید امر پروردگار خود را بدرستیکه حقتعالی
اولی بنفس شماست و آفریننده شماست پس بعد از خدا رسول او محمد اولی بامر شماست
و ایستاده است و قیام نماینده بمصلحتهای شماست و مخاطبه مینماید شما را بانچه برای شما
ضرورست پس بعد از من علی ولی شماست و پیشوای شماست بامر خداوند عالمیان و بعد
از او امامت در ذریت منست از فرزندان او تا روزی که خدا و رسول را ملاقات
نمایند در قیامت نیست حلالی مگر آنچه خدا حلال گردانیده است و نیست حرامی مگر آنچه
خدا حرام کرده است حق تعالی بمن شناسانده است جمیع حلال و حرام خود را و من
رسانیده ام آنچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود و حلال و حرام خود بسوی علی بن
ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام ای گروه مردم هیچ علمی نیست مگر خدا آنرا در من
احصا کرده است و هر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده ام در امام متقیان
علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام و اوست امام مبین که حقتعالی در قران
فرموده است که و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی همه چیز را ما احصا کرده ایم در
امام ظاهر کننده ای گروه مردم گمراه مشوید از او و نفرت منمایید از او و تکبر منمایید از قبول
ولایت او و اوست که هدایت میکند شما را بحق و عمل میکند بحق و محو میکند باطل را و
نهی میکند از آن و او را مانع نمی شود در راه خدا ملامت ملامت کننده پس او اول
کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول او و از اینست و اوست که جان خود را فدای
حضرت رسول کرد و اوست که با رسول خدا عبادت حقتعالی میکرد در وقتی که هیچکس
بغیر ایشان از مردان عبادت خدا نمی کرد ای گروه مردمان او را تفضیل دهید که خدا
او را تفضیل داده است و قبول کنید که خدا او را نصب کرده است ای گروه مردمان او
امام است از جانب خدا قبول نمیکند خدا توبه کسی را که انکار ولایت او نماید و نمی آمرزد
او را و این امریست که خدا لازم گردانیده است بر خود که چنین کند نسبت بکسی که مخالفت
امر خدا نماید در امر علی و آنکه او را عذاب کند عذابی عظیم ابد الاباد که هرگز عذاب او

منتفی

منتفی نشود پس حذر نمایید از مخالفت او که اگر مخالفت او نمایید آتش افروز آتشی خواهید بود که
آتش افروز آن مردمند و سنگ و مهیا کرده است خداوند عالمیان آنرا برای کافران ایها
الناس بخدا سوگند که بمن بشارت دادند گذشتگان از پیغمبران و مرسلان و منم خاتم پیغمبران
و مرسلان و حجت خدا بر جمیع مخلوقین از اهل آسمانها و زمینها پس هر که شک نماید در
این او کافرست مانند کفر اهل جاهلیت اولی و کسی که شک کند در یک گفته از گفتهای من
پس بتحقیق که شک کرده است در جمیع گفتهای من و هر که شک کند در آنچه گفتم بازگشت او
بسوی آتش است ای گروه مردمان منت گذاشت خداوند عالمیان و مرا گرامی داشت باین
فضیلت از محض فضل و احسان خود و خداوندی بجز او نیست و او مستحق حمد است از من ابد
الاباد بر همه احوال ای گروه مردم تفضیل دهید علی را بدرستی که او افضل مردم بعد از من از
مردان و زنان و ببرکت ما حقتعالی روزی بر خلایق منتشر ساخته و ایشانرا از مهالک نجات
میدهد ملعونست ملعونست مغضوبست مغضوبست کسی که رد کند بر من این گفته مرا هر چند
موافق طبع او نباشد بدرستیکه جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند عالمیان و میگوید که هر که
دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار بامامت او نکند پس بر اوست لعنت من و غضب من
پس نظر کند هر نفسی که چه پیش فرستاده برای فردای خود و بترسید از خدا از آنکه مخالفت
کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از آنکه ثابت بود در دین بدرستیکه خداوند عالمیان
بیناست بکردارهای شما ای گروه مردمان علی است جنب الله که حقتعالی میفرماید که کافران
او در قیامت میگویند یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله یعنی زهی حسرت بر آنچه تقصیر
کردم در جنب خدا یعنی در ولایت علی بن ابی طالب ای گروه مردم تدبر نمایید در قران و
بفهمید آیات آن را و نظر کنید بسوی محکمات آن و متابعت منمایید متشابهات آنرا پس
بخدا سوگند که بیان نمی کند از برای شما آیات زجر کننده آنرا و واضح نمیگرداند از برای شما
تفسیر آنرا کسی بغیر آنکه من دستش را خواهم گرفت و بسوی خود بالا خواهم برد و بازوی او را
بلند خواهم کرد و شما همه او را می بینید و اعلام مینمایم شما را که هر کس که من مولای او بوده ام
پس اینک علی مولای اوست و او علی بن ابی طالب است برادر من و وصی من و موالات او
از جانب حقتعالی نازل شده است بر من ای گروه مردم بدرستیکه علی و پاکیزگان از فرزندان من

من ثقل کوچکترست که در میان شما میگذارم و قرآن ثقل بزرگترست و ثقل چیز بزرا میگویند که تحمل
ان بر طبع مردم گران باشد پس حضرت فرمود که هر یک ازینها خبر دهنده اند از دیگری و هر
موافق دیگرند و از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و اهل بیت من امینان
خدا اند در میان خلق او و حکیمان خدایند در زمین او بدرستیکه ادای رسالت کردم
و تبلیغ وحی الهی نمودم و انچه بایست شنوانیدم و انچه بر من نازل شده بود واضح کردم
بدرستیکه انچه گفتم خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم بدرستیکه نیست امیر المؤمنین
بغیر این برادرم که در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست پادشاهی مؤمنان برای احدی
بعد از من غیر او پس دست خود را بر بازوی ان حضرت زد و او را بلند کرد بمرتبه که پاهای
او برابر زانوی ان حضرت رسید و در اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر را بر بالای منبر
طلبید و یک پایه پایین تر از خود باز داشت پس فرمود که ای معاشر مردمان اینک علی
برادر من است و وصی من است و حفظ کننده علم من است و خلیفه من است بر امت من
و جانشین من است در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خواننده مردم است بسوی خدا و
عمل کننده است بانچه پسندیده اوست و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده
است بر طاعت خدا و نهی کننده است از معصیت خدا اوست خلیفه رسول خدا اوست
امیر مؤمنان و اوست پیشوای هدایت کننده و اوست کشنده بیعت شکننده گان و
جورکننده گان و از دین بدر رونده گان بامر خدا و بدانید که انچه گفتم تغییر نمی یابد و بامر پروردگار
خود گفتم خداوندا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن
دارد و لعنت کن هر که او را انکار نماید و غضب کن بر هر که انکار حق او کند خداوندا
تو بر من فرستاده که امامت از برای علی است ولی تو در وقتی که من بیان کنم ان را
برای مردم و نصب کنم او را بسبب انکه خواستی که کامل گردانی برای بندگان خود
دین ایشان را و تمام گردانی بر ایشان نعمت خود را و پسندیدی از برای ایشان دین
اسلام را پس فرمودی که و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من
الخاسرین یعنی هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نمی شود و او در اخرت
از زیان کاران است خداوندا تو را گواه میگیرم که انچه در این باب فرستادی من

بایشان

بایشان رسانیدم ای گروه مردمان بدرستیکه کامل گردانید خداوند عالمیان دین شما را
بامامت علی پس هر که اقتدا ننماید باو و بامامانی که بعد از او هستند از فرزندان او تا روز
قیامت که عرض مینمایند اعمال را بر خداوند عالمیان پس حقتعالی حبط مینماید عملهای
ایشان را و ابد الاباد در جهنم خواهند بود سبک نمیشود از ایشان عذاب و مهلت
نمیدهند ایشان را ای طوایف مسلمانان اینست علی بن ابی طالب یاری کننده ترین
شما مرا و سزاوارترین شما بمن و نزدیکترین شما بمن و عزیزترین شما بر من و خداوند
عز و جل و من هر دو از او خوشنودیم و نازل نشده ایه در شان پسندیده گان مگر انکه در
شان او نازل شده است و خطاب یا ایها الذین امنوا در قران نکرده است مگر انکه ابتدا
باو کرده است و مقصود اصلی او بوده و هیچ ایه و وحی در قران فرود نیامده است مگر
در شان او و گواهی باستحقاق بهشت در سوره هل اتی علی الانسان نداده است مگر از برای
او و ان سوره را در حق غیر او نازل نکرده است و بان سوره مدح نکرده است غیر او را
ای گروه مسلمانان علی است یاور دین خدا و اوست جهاد کننده در حمایت رسول خدا و اوست
پرهیزکار پاکیزه کردار و هدایت کننده و هدایت یافته و پیغمبر شما بهترین پیغمبران است و
وصی شما بهترین اوصیای ایشان است و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند ای طوایف
مردمان ذریت هر پیغمبری از صلب او بوده اند و ذریت من از صلب علی است ای
طوایف مردمان بدرستیکه شیطان ادم را از بهشت بیرون کرد بحسد پس حسد مبرید
بر علی که حبط میشود اعمال شما و میلغزد از راه ایمان قدمهای شما و بدرستیکه ادم را فرو
فرستادند بزمین بسبب یک خطا و حال انکه او برگزیده خداوند جلیل بود پس چگونه
خواهد بود حال شما در مخالفت حقتعالی و حال انکه شما انید که میدانید و از شما جمعی هستند
که دشمنان خدایند بدرستیکه دشمن نمیدارد علی را مگر بدبختی و دوست نمیدارد علی را
مگر پرهیزکاری و ایمان نمی اورد بعلی مگر مؤمنی که ایمان خود را از برای خدا خالص کرده
باشد بخدا سوگند یاد میکنم که در شان علی نازل شد سوره عصر ای گروه مردمان بدرستیکه
خدا را گواه کردم و رسالت خود را بشما رسانیدم و نیست بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا
ای گروه مردمان بترسید از خدا چنانچه حق ترسیدن است و نمیرید مگر با دین اسلام ای

گروه مردمان ایمان بیاورید بخدا و رسول او و بآن نوری که با او نازل گردیده است که آن
علی بن ابی طالب است ای گروه مردمان نور از جانب خداوند عالمیان در من جاری
شده است پس در علی بن ابی طالب پس در نسل او که امامان بحقند تا قائم مهدی که
اخذ میکند بحق خدا و هر حقی که ما را بوده است زیرا که خداوند عالمیان ما را حجت گردانیده است
بر تقصیر کنندگان و معاندان و مخالفان و خیانت کنندگان و گنهکاران و ستمکاران از
جمیع عالمیان ای گروه مردمان شما را اعلام میکنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش
از من رسولان او آیا اگر من بمیرم یا کشته شوم از پس پشت بر خواهید گشت و مرتد خواهید
شد و کسی که از دین بر گردد هیچ ضرر بخدا نمی رساند و زود جزا خواهد داد شکر کنندگان
را بدانید که علی موصوف بصبر و شکر پس بعد از او فرزندان من که از صلب اویند این
صفات موصوفند ای گروه مسلمان منت مگذارید بر خدا اسلام خود را پس غضب میکند
بر شما و در می یابد شما را بعذابی عظیم از نزد خود بدرستیکه او بر صراط جزا دهنده کافران
است ای طوائف مسلمانان بعد از من پیشوائی چند خواهند بود که مردم را بخوانند بسوی
جهنم و در روز قیامت ایشان یاری کرده شده نخواهند بود ای گروه مردم خدا و من از
ایشان بیزاریم ای گروه مردمان بدرستیکه این پیشوایان ضلالت و یاوران ایشان
و پیروان ایشان و اتباع ایشان در پایین ترین درکات جهنم اند و بد جائیست جایگاه
متکبران بدرستیکه ایشان اصحاب صحیفه اند پس نظر کنند بصحیفه خود که چه نوشته اند
پس حضرت باقر عم فرمود که مردم نفهمیدند که مراد از صحیفه کدام است مگر جماعت قلیلی از
از ایشان که در آن صحیفه شریک بودند و مراد آن صحیفه ایست که در همین سفر منافقان در میان
کعبه نوشته شد و با یکدیگر عهد کردند که نگذارند که خلافت در علی بن ابی طالب قرار گیرد
پس حضرت رسول فرمود که ای طوائف مسلمانان بدرستیکه من می سپارم خلافت را امامت
و وراثت در فرزندان خود تا روز قیامت و بتحقیق که رسانیدم آنچه مامور بآن شده
بودم تا حجت کرده بر هر که حاضر است و بر که غایب است و بر هر احدی از آنها که حاضر
هستند و از آنها که حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه نشده باشند پس باید
که برسانند حاضران بغایبان و پدران بفرزندان تا روز قیامت و زود باشد که خلافت را

غصب

غصب نمایند و پادشاهی گردانند خدا لعنت کند غصب کنندگان را و اعانت کنندگان
ایشان را و در آن وقت مستحق این خطاب عقوبت مآب میگردند که سنفرغ لکم ایها الثقلان
یرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران ای گروه مردمان خداوند عالمیان نخواهد
گذاشت شما را تا جدا گرداند خبیث را از طیب یعنی منافق را از مؤمن و حقتعالی شما را مطلع
بر غیب نگردانیده است و تا فتنه نشود مؤمن و منافق را نخواهید شناخت ای گروه مردمان
هیچ قریه نیست مگر آنکه خدا هلاک کننده است اهل آن را بسبب تکذیب کردن ایشان
پیغمبران خود را چنین هلاک میگرداند خدا شهرهائی را که اهل آنها ستمکارانند چنانچه حقتعالی
در قرآن یاد فرموده است و این امام شما است و اولی بامر شما است و او محل وعدهای خدا است
که وعده نموده است برای او در رجعت و در قیامت و خدا راست میگرداند وعده خود را
ای گروه مردمان بتحقیق که گمراه شدند پیش از شما اکثر پیشینیان و خدا هلاک کرد پیشینیان
را و هلاک خواهد کرد آیندگان را ای گروه مردمان بدرستیکه حقتعالی مرا امر کرد و نهی
کرد و من امر کردم علی را و نهی نمودم او را و دانست او امر و نواهی را از جانب پروردگار
خود پس بشنوید امر علی را تا سالم گردید از مخاوف دنیا و عقبی و اطاعت نمائید او را
تا هدایت یابید بسوی دین خدا و منتهی شوید در نهی او تا برشد و صلاح برانید و باز گردید
بسوی مراد او و از راه حق بسوی راههای دیگر پراکنده مشوید ای گروه مردم منم صراط
مستقیم خدا که حقتعالی شما را امر کرده است باطاعت آن پس علی بعد از من پس فرزندان
من که از صلب اویند امامان و پیشوایانند و هدایت مینمایند بحق و بحق در میان مردم
عدالت میکنند پس حضرت سوره حمد را تا آخر تلاوت نمود و فرمود که این سوره در میان
ایشان نازل شده است و همه ایشان را فرا گرفته است و مخصوص ایشان است ایشانند دوستان
خدا و ترسی و غمی بر ایشان نیست و اندوهناک نمی شوند در قیامت و بدرستیکه ایشانند
حزب خدا و حزب خدا رستگارانند و بدانید که دشمنان علی اهل شقاقند که تجاوز از حق
نموده اند و برادران شیاطینند که القا میکنند بعضی از ایشان بسوی بعضی سخن باطل را
که زینت داده اند برای آنکه یکدیگر را فریب دهند و بدرستیکه دوستان علی و ذریت
او مؤمنانی چندند که حقتعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه که لا تجد قوما یؤمنون

بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشیرتهم یعنی نمی یابی گروهی را که ایمان آورده اند بخدا و روز قیامت که دوستی
کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او و هر چند بوده باشند پدران ایشان یا پسران
ایشان یا برادران ایشان یا عشیره و خویشان ایشان و بدرستیکه دوستان ایشان آن
آن مؤمنانند که حقتعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه الذین امنوا و لم یلبسوا
ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون یعنی آنانکه ایمان آوردند و نپوشانیدند ایمان
خود را بستمی این جماعت مر ایشان راست ایمنی و ایشانند هدایت یافتگان باز فرموده که بدرستیکه
که دوستان ایشان آنانند که داخل بهشت میشوند ایمنان و استقبال مینمایند ملائکه ایشان
را بسلام و خطاب مینمایند ایشان را که خوش آمدید پس داخل شوید در بهشت که جاوید بمانید
در آن و بدرستیکه اولیای ایشان آنانند که حقتعالی میفرماید که داخل بهشت میشوند بیحساب
و بدرستیکه دشمنان ایشان آتش افروز جهنمند و دشمنان ایشان آنانند که میشنوند از
از جهنم صدای مهیب و می بینند از آن جوشیدن و خروشیدن عجیب هرگاه که داخل
می شوند در جهنم امتی لعنت میکنند امت دیگر را و بدرستیکه دشمنان ایشان آنانند که
حقتعالی در شان ایشان فرموده است که هرگاه که می اندازند در جهنم فوجی را سؤال
مینمایند از ایشان خازنان جهنم که آیا نیامد بسوی شما ترساننده گویند بلی بتحقیق که آمد
بسوی ما ترساننده پس تکذیب او کردیم و گفتیم دروغ میگوئید خدا چیزی نفرستاده است
و بدرستیکه دوستان ایشان آنانند که میترسند از پروردگار خود بسبب امری چند که
غایب است از دیدهای ایشان ایشان راست آمرزش گناهان و اجری بزرگ ای گروه
مردمان چه بسیار تفاوت است میان جهنم و بهشت پس دشمن ما کسیست که خدا او را
مذمت و لعنت کرده است و دوست ما کسیست که خدا او را مدح کرده است و دوست
داشته است ای گروه مردمان منم ترساننده و علی است هدایت کننده چنانکه حقتعالی فرموده
است انما انت منذر و لکل قوم هاد ای گروه مردمان منم ترساننده و علی است هدایت
کننده من پیغمبرم و علی وصی منست و بدرستیکه خاتم امامان از ما است و اوست قائم حق و
مهدی ما و بدرستیکه اوست غالب شونده بر همه دینها و اوست انتقام کشنده از ستمکاران

و اوست

و اوست فتح کننده قلعه و خراب کننده آنها و اوست کشنده هر قبیله از مشرکان و اوست
طلب کننده هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده و طلب آن نکرده اند و اوست یاری
کننده دین خدا و اوست آب بردارنده از دریای بی پایان علوم حقتعالی و اوست قسمت
کننده برای هر صاحب فضیلتی در خور فضیلت او و برای هر جاهلی در خور جهل او و اوست
پسندیده خدا و برگزیده او و اوست وارث جمیع علوم و احاطه کننده بآنها و اوست خبر
دهنده از جانب پروردگار خود و اوست صاحب رشد و درست کردار و اوست که حقتعالی
امر امت را باو گذاشته و اوست که بشارت داده اند باو هر که پیش از او گذشته است و
اوست که حجتش باقیست و بعد از او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آنکه با اوست و
هیچ نوری نیست مگر آنکه نزد اوست و اوست که هیچکس بر او غالب نمیگردد و هیچ کس بر او
یاری نمی یابد اوست ولی خدا در زمین و حکم کننده خدا در میان خلق و امین خدا در آشکارا
و پنهان ای گروه مردمان بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شما را و اینک علی بعد از من
بشما میفهماند و بدانید که بعد از انقضای خطبه خود میخوانم شما را که دست بر دست من زنید
برای بیعت او و اقرار کردن بامامت او پس بعد از من دست بر دست او بزنید و با او
بیعت نمائید و بدانید که من با خدا بیعت کرده ام و علی با من بیعت کرده است و من شما را
امر میکنم از جانب حقتعالی که با علی بیعت کنید پس کسی که بشکند این بیعت را ضررش بخود او
میرسد و کسی که وفا کند بآنچه با خدا بر آن عهد کرده است پس بزودی خواهد داد خدا
باو مزدی بزرگ ای گروه مردمان بدرستیکه حج و عمره از شعائر دین خدا است پس ای
گروه مردم حج کنید خانه کعبه را که هیچ اهل بیتی بحج نرفتند مگر آنکه مستغنی شدند و
هیچ خانه آباد نه تخلف از حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند ای گروه مردم هیچ مؤمنی
در عرفات وقوف نکرده است مگر آنکه حقتعالی گناهان گذشته او را تا آن روز آمرزیده
است و چون حج را تمام کند عمل را از سر میگیرد ای گروه مردمان حاجیان را خدا یاری
میکند و آنچه خرج میکنند خدا عوض کرامت میفرماید و خدا ضایع نمیکند اجر نیکوکاران را
ای گروه مردمان حج کنید خانه کعبه را با کمال دین و دانائی مسائل آن و بر مگردید از
مشاعر حج و مواقف آن مگر با توبه و پشیمانی و ترک کردن گناهان ای گروه مردمان

برپا دارید نماز را و ادا کنید زکوة را چنانکه خدا شما را امر کرده است که اگر مدت بر شما بسیار
بگذرد و باین سبب تقصیر کنید در محافظت احکام دین یا فراموش کنید انها بی تقصیری پس
علی ولی شماست و بیان میکند از برای شما احکام دین شما را او یا کسی که خدا او را فرزند
است از من و از او خبر میدهند شما را بانچه سوال کنید از ان و بیان میکنند از برای شما
انچه را ندانید بدرستیکه حلال و حرام زیاده از ان است که من احصا نمایم انها را و بشناسانم
انها را بشما و امر کنم بحلالها و نهی کنم از حرامها در یک مقام و یک مجلس پس مامور شده ام
در این وقت که بیعت بگیرم از شما و دست بر دست شما بزنم بانچه قبول کنید انچه را اورده
ام از جانب خدا در باب علی بن ابی طالب که امیر المومنین است و امامان بعد از او
که ایشان از من و از علی بهم میرسند ایشان امامان خلقند تا روز قیامت و قائم ایشان
از ایشان است که حکم میکند بحق ای گروه مردمان هر حلالی که دلالت کردم شما را بر ان
و هر حرامی که شما را نهی کردم از ان پس من از ان برنگشته ام و تبدیل نکرده ام پس یاد
اورید انها را و حفظ کنید و یکدیگر را بان وصیت نمائید و انها را بدل نکنید و تغییر ندهید
و برپا دارید نماز را و بدهید زکوة را و امر کنید بنیکیها و نهی کنید از بدیها و بدانید که
سر عملهای شما امر بمعروف و نهی از منکر است پس بشناسانید هر که را حاضر نبوده در این
مقام بانچه گفتم و سخنان مرا بدیگران برسانید زیرا که انچه گفتم بامر پروردگار خود و
پروردگار شما گفتم و امر بمعروف و نهی از منکر نمی باشد مگر با امام معصومی ای گروه مردم
قران شما را می شناساند و دلالت مینماید که ائمه بعد از علی بن ابی طالب از فرزندان
اویند و من بیان کردم که ایشان از من و از علی اند چنانچه حق تعالی در قصه حضرت ابرهیم
علیه السلم فرموده است که وجعلها كلمة باقية في عقبه یعنی گردانید خداوند عالمیان
خلافت را کلمه که باقیست در عقب او پس از این ایه ظاهر شد که می باید خلافت همیشه
در نسل حضرت ابرهیم بوده باشد و ذریت امیر المومنین ع از نسل ابرهیمند و محتمل
است که ضمیر عقبه بحسب تاویل قرانی راجع بحضرت امیر المومنین ع باشد پس حضرت فرمود
که من نیز بیان کردم از برای شما که هرگز گمراه نمی شوید تا متمسک باشید بقران و ایشان
ای گروه مردمان بپرهیزید از مخالفت خدا و بترسید از عذاب او و حذر نمائید از قیامت

چنانچه

چنانچه حق تعالی فرموده است که ان زلزلة الساعة شیء عظیم و یاد اورید مردن را و حساب
روز قیامت را و ترازوهای اعمال را و محاسبه نمودن کردهای بندگان را نزد خداوند
عالمیان و ثواب و عقاب الهی را پس هر که حسنه بیاورد در قیامت ثواب میبرد
و هر که با سیئه بیاید او را در بهشت نصیبی نیست و در اخبار دیگر وارد شده که مراد از سیئه
عداوت امیر المومنین است ای گروه مردمان شما زیاده از آنید که همه بدست خود با من
بیعت توانید کرد پس حق تعالی مرا امر کرده است که از زبانهای شما همه اقرار بگیرم بانچه
بر خود لازم گردانیده اید و از شما پیمان گرفتم از برای علی بن ابی طالب از پادشاهی
مومنان و از برای انها که می ایند بعد از علی از امامانی که از من و از او بهم میرسند چنانچه
من شما را اعلام کردم که ذریت من از صلب او خواهند بود پس همه شما بگوئید که
ما شنودیم و اطاعت کننده ایم و راضییم و انقیاد مینمائیم انچه را رسانیدی با
از پروردگار ما و پروردگار خود در امر علی و امر فرزندان او که از صلب او بهم میرسند
از امامان با تو بیعت میکنیم در این امر بدلهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و
دستهای خود و بر این اعتقاد زندگانی میکنیم و بر این اعتقاد میمیریم و بر این اعتقاد
مبعوث میشویم در قیامت تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شکی و ریبی در ان
نداریم و بر نمی گردیم از عهد خود و نمی شکنیم پیمان خود را و اطاعت میکنیم انچه ما را پند
دادی در امامت علی امیر مومنان و امامت امامان بعد از او که یاد کردی که از فرزندان
تو و از فرزندان اویند و اول ایشان حسن و حسینند و بعد از ایشان انها که از ذریت
حسینند حق تعالی برای امامت نصب کرده است و بگوئید که اطاعت کردیم خدا را و
تو را و علی را و امامان از ذریت علی را بانچه گفتی عهدی و پیمان محکمی که گرفته شده است
برای امیر المومنین و ائمه بعد از او بدلهای خود و جانهای خود و زبانهای ما و بیعت دستهای
ما طلب نمیکنیم بانچه گفتیم بدلی و در خاطر خود نمی یابیم که از این اعتقاد برگردیم هرگز
خدا را گواه میگیریم و خدا کافیست برای شهادت و تو نیز گواهی بر این بیعت و گواهی
میگیریم هر که اطاعت خدا کرده است از انها که ظاهرند نزد ما و پنهانند از ما و ملائکه
خدا و لشکرهای خدا و بندگان خدا را و خدا بزرگتر است از هر شاهد و گواهی ای گروه

مردمان چه میگویند بدرستیکه حقتعالی رصد انی را میداند و سر و پنهان هر نفسی را میداند پس
هرکه هدایت یابد برای خود هدایت یافته است و هرکه گمراه شود ضرر گمراهی باو عاید میگردد
و هرکه بیعت کند با خدا بیعت کرده است دست رحمت خدا بر بالای دستهای ایشان
است ای گروه مردمان پس از خدا بترسید و بیعت کنید با علی امیر مؤمنان و با حسن
و حسین و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمه باقیه اند تا روز قیامت خدا هلاک میکند هر
هرکه را مکر کند و رحم میکند هرکه را وفا کند و هرکه بیعت را بشکند ضررش باو عاید میگردد
و هرکه وفا کند ببیعت مزد عظیم از حقتعالی می یابد ای گروه مردمان بگوئید آنچه گفتم بشما
و سلام کنید بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان و بگوئید شنیدیم و اطاعت کردیم
و از تو طلب مینمائیم آمرزش تو را ای پروردگار ما و بسوی تو است بازگشت ما و بگوئید
حمد و سپاس خداوندی را که هدایت کرد ما را و نبودیم ما که هدایت یابیم اگر هدایت نمی
کرد ما را خدا ای گروه مردمان بدرستیکه فضائل علی بن ابی طالب که نزد خداوند عالمیان
مکنون است و آنچه از آن در قرآن مجید بیان فرموده است زیاده از آن است که در یک
مقام و یک مجلس احصای آنها توانم نمود پس هرکه خبر دهد شما را بفضائل او و بشناساند
شما را تصدیق او بکنید ای گروه مردمان هرکه اطاعت کند خدا و رسول او را و علی را و
امامان از ذریت او را که ذکر کردم ایشان را پس رستگار شده است رستگاری عظیم
ای گروه مردمان سبقت گیرندگان بسوی بهشت و درجات عالیه آن آنانند که سبقت
گیرند بسوی بیعت او و موالات او و سلام کردن بر او بامارت مؤمنان ایشانند مقربان
و فائز گردیده اند بر جنتهای عظیم در جنات نعیم ای گروه مردمان بگوئید سخنی را که خدا
را از شما راضی میگرداند پس اگر کافر شوید شما و جمیع آنها که در زمین اند هیچ ضرر
بخداوند عالمیان نمیرسد خداوندا بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه را که ایمان آورند
بآنچه من ادا کردم و امر نمودم و غضب کن بر مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند
آنچه را گفتم و ایشان را هلاک گردان و الحمد لله رب العالمین پس همه صحابه آواز را
بلند کردند و گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم آنچه ما را بآن امر کردند خدا و رسول او
بدلهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود و

همگی

همگی جمع شدند بر رسول خدا و امیر المؤمنین ع و همه مصافحه کردند و بیعت کردند پس اول
کسی که دست بر دست رسول خدا زد و بولایت امیر المؤمنین ع بیعت کرد ابوبکر بود و
بعد از او عمر و بعد از او ابو عبیده جراح و بعد از او سالم مولی حذیفه و بعد از او سعید
بن العاص که اینها اصحاب صحیفه ملعونه بودند و محتمل است که عثمن بجای یکی از اینها باشد
و بعد از آن سایر مهاجران و انصار و باقی مردم تا آخر ایشان و همه بحسب مراتب خود
بیعت کردند و بیعت ایشان کشید تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را با یکدیگر
بجا آورد باز مشغول بیعت شدند و تا سه روز این بیعت ممتد شد تا آنکه همه حاضران
بیعت کردند و هر گروهی که بیعت میکردند حضرت میفرمود که حمد میکنم خداوندی را
که تفضیل داد ما را بر جمیع عالمیان پس باین سبب دست بدست دادن و بیعت
کردن سنتی شد در میان خلفا حتی آنها که حقی در خلافت نداشتند و غصب خلافت
کردند باز چنین از مردم بیعت میگرفتند   در کتاب ارشاد القلوب و غیر
آن مذکور است که مردی از انصار در وقت وفات حذیفه بن الیمان در مداین نزد او
حاضر شد و از احوال غاصبان خلافت و منقلبان امت سؤال نمود حذیفه بعد از سخنی
چند گفت که چون حضرت رسول صلعم از جانب خداوند عالمیان مأمور بحج گردید منادیان
باطراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری و بوادی فرستاد که مردم را برای حج طلب نمایند
و چون مردم جمع شدند متوجه حج گردید و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود و چون از
از اعمال حج فارغ شد پس جبرئیل نازل شد و اول سوره عنکبوت را آورد و گفت یا محمد
بخوان بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا
یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام
حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون یعنی آیا گمان میبرند مردم
که واگذاشته میشوند ایشان با آنکه بگویند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده شده
نخواهند بود و بتحقیق که امتحان کردیم آنان را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد
کرد خدا آنان را که راست گفتند در دعوای ایمان و البته ظاهر خواهد گردانید دروغ گویان

را باکان میکنند انانکه کارهای بد میکنند که سبقت خواهند کرفت بر ما و ما عاجز خواهیم
کردید در جزا دادن ایشان بد حکمت که میکنند ایشان پس حضرت رسول صلعم فرمود
که ای جبرئیل این فتنه کدام است جبرئیل کفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و
میفرماید که من نفرستاده ام پیغمبری را مکر آنکه اورا امر کرده ام در وقتی که اجل او منقضی
شده است اینکه خلیفه کرداند در میان امت خود کسی را که قایم مقام او باشد و زنده دارد
در میان ایشان سنتهای ان پیغمبر و احکام اورا پس انانکه اطاعت مینمایند رسول خدا
را در انچه امر مینماید ایشانرا بان راست کویانند که خدا فرموده است در این آیه و انها که
مخالفت او مینمایند دروغ کویانند در دعوی ایمان و بتحقیق که نزدیک شده است رفتن
تو بسوی پروردکار تو و بهشت و حق تعالی امر مینماید ترا که نصب نمائی برای امت
خود بعد از خود علی بن ابی طالب را و وصیت نمائی بسوی او پس او خلیفه است که
قایم است بامر رعیت و امت تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت او کنند و
فرمان او نبرند چنانچه خواهند کرد پس اینست فتنه که این امت باو امتحان کرده میشوند و
حق تعالی ترا امر مینماید که تعلیم او نمائی انچه را تعلیم تو کرده است و اورا طلب نمائی
که حفظ کند جمیع انچه را که خدا از تو طلب حفظ انها نموده است و باو بسپاری
جمیع امانتهای خود را که اوست امین مؤتمن ای محمد ترا برکزیدم از میان بندکان خود که
پیغمبر من باشی و برکزیدم اورا که وصی تو باشد پس حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
را طلبید و یکشب و یکروز با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که حق تعالی باو سپرده بود همه
تعلیم او نمود و انچه جبرئیل وحی کرده بود و در این باب همه را بانحضرت کفت و این در روز
نوبه عایشه بود پس عایشه کفت که بسیار طولانی شد خلوت تو با علی در این روز پس
حضرت رو از او کردانید و متوجه جواب او نکردید عایشه کفت که چرا رو از من میکردانی
و مرا خبر نمیدهی بامری که شاید صلاح من در ان باشد حضرت فرمود که راست کفتی اما امری
است که صلاح است برای کسی که حق تعالی اورا سعادتمند کرداند و توفیق قبول ان بیابد
و ایمان بان بیاورد و من مامور شده ام که جمیع مردم را بسوی ان امر بخوانم و در وقتی

که قیام

که قیام نمایم بان امر تو مطلع خواهی شد عایشه کفت یا رسول الله چرا الحال مرا خبر نمیدهی که
پیش از دیکران بان اقدام نمایم بانچه صلاح من در ان است حضرت فرمود که من ترا خبر
میدهم باید که حفظ نمائی ان را و پنهان داری ان را تا وقتی که بهمه مردمان بکویم پس اکر
حفظ نمائی و فاش نکنی حق تعالی ترا از شر دنیا و اخرت حفظ خواهد کرد و ترا فضیلت
خواهد بود بسبقت کرفتن و مسارعت نمودن بسوی ایمان بخدا و رسول و اکر ضایع کردانی
ان را و ترک نمائی رعایت ان چیزی را که بتو القا مینمایم از این امر کافر خواهی شد بپروردکار
خود و ثوابهای تو حبط خواهد شد و از تو بیزار خواهد کردید امان خدا و امان رسول خدا
و از جمله زیان کاران خواهی بود و از عمل تو هیچ ضرری بخدا و رسول او نخواهد رسید
پس ان ملعونه منافقه ضامن شد که حفظ نماید ان را و فاش نکند و ایمان بیاورد بان
و رعایت ان بکند پس حضرت رسول صلعم باو کفت که خداوند عالمیان مرا خبر داده است
که عمر من منقضی شده و امر کرده است مرا که علی را علمی و نشانه کردانم در میان مردم و اورا
در میان ایشان امام و پیشوا کردانم و اورا خلیفه خود میسازم چنانچه پیغمبران کذشته اوصیای
خود را خلیفه کردانیدند و من اطاعت امر پروردکار خود مینمایم و فرموده اورا بعمل
می اورم پس باید که این راز را در سویدای دل خود پنهان داری تا انکاه که حق تعالی
مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر کردانم پس ان ملعونه ضامن امر انها شد و حق تعالی
حضرت رسول صلعم را مطلع کردانیده بود بر خیانتی که عایشه و حفصه و پدرهای ایشان
علیهم اللعنة در این باب کردند پس عایشه بزودی ان خبر را بحفصه کفت و هر یک از ان
دو ملعونه ان راز را بپدر خود کفتند پس ان دو منافق بایکدیکر مجتمع شدند و فرستادند
بسوی جماعت طلقاء و منافقان و ایشانرا از این خبر مطلع کردانیدند پس بعضی از ایشان
با بعضی کفتند که محمد میخواهد که در امر خلافت سنت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه خلافت
در ذریت او باشد تا روز قیامت و بخدا سوکند که شما را در زندکانی بهره نخواهد بود
اکر خلافت بعلی برسد بدرستی که محمد با شما بظاهر عمل میکرد و علی با شما معامله خواهد کرد
بانچه در خاطر خود از شما میبابد پس نیکو نظر کنید و تفکر نمائید از برای خود در این امر
و بیندیشید انچه رای شما است و در این باب قرار دهید و در این باب سخن در میان ایشان

بسیار جاری شده و محافظت بسیار گذشت و مکررات بسیار نمودند بر آنکه رم دهند ناقهٔ رسول
خدا صلعم را بر عقبهٔ هرشی و پیشتر نیز این عمل کردند در غزوهٔ تبوک پس در اینجا حق تعالی شر
ایشانرا از پیغمبر خود گردانید و مکرر منافقان اجتماع نمودند و توطئه کردند که آنحضرت را
بناگاه هلاک گردانند یا زهری بآنحضرت بخورانند و ایشانرا میسر نشد پس در هر وقت
دشمنان آنحضرت از منافقان قریش و جمعی که از عرب بشمشیر اظهار اسلام کرده بودند
و منافقان انصار و آنها که در خاطر داشتند که مرتد شوند و از دین برگردند از اهل
مدینه و غیر آن اتفاق نمودند بر قتل آنحضرت پس با یکدیگر پیمان بستند و هم سوگند شدند
که رم دهند ناقهٔ رسول خدا صلعم را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند و حضرت چنین عزم
داشت که چون بمدینه آید حضرت امیرالمؤمنین ع را بامامت نصب نماید پس حضرت رسول ص
برای تعجیل در این امر دو شبانه روز متصل حرکت فرمود پس در روز سیم جبرئیل ع آخر سورهٔ
حجر را برای آنحضرت آورد که ولنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون فاصدع بما تؤمر و
اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی البته سؤال خواهیم کرد از ایشان همه
از آنچه میکردند پس ظاهر گردان آنچه را مامور بآن گردیده و رو بگردان از مشرکان بدرستیکه
که ما کفایت کردیم از تو شر آنها را که ترا استهزا مینمایند پس حضرت بار کرده بسرعت حرکت
میفرمود که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفهٔ خود گرداند چون شب چهارم شد در آخر
شب جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و آیهٔ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک را آورد
تا ان الله لا یهدی القوم الکافرین حذیفه گفت که مراد از کافران آنها بودند که قصد قتل
آنحضرت کرده بودند پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا جبرئیل می بینی که من چنین بسرعت
میروم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض گردانم ولایت علی را بر حاضر و غائب جبرئیل
گفت که حقتعالی ترا امر مینماید که فردا ولایت حضرت امیر را بر مردم لازم گردانی در
وقتی که فرود آئی حضرت فرمود که چنین باشد فردا چنین خواهم کرد انشاء الله پس در آنوقت
حضرت امر فرمود که بار کردند و سیر فرمود تا بغدیر خم رسید و در غدیر خم نزول فرمود و با
مردم نماز گذارد و امر نمود که مردم جمع شوند پس حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید و دست
چپ او را بدست راست خود گرفت و آنحضرت را بلند کرد و باواز بلند ندای ولایت

آنحضرت

آنحضرت را در داد در میان مردم و اطاعت آنحضرت را بر همه واجب گردانید و امر نمود
ایشانرا که از او تخلف ننمایند بعد از آن حضرت و ایشانرا خبر داد که آنچه میگوید از جانب
خداوند عالمیان است و با ایشان گفت که آیا نیستم من اولی و سزاوارتر بمؤمنین از جانهای
ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای او
پس فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله
پس امر کرد مردم را که با آنحضرت بیعت کنند پس همه با آنحضرت بیعت کردند و هیچیک
سخنی با ایشان نگفتند و ابوبکر و عمر علیهما اللعنه پیشتر رفته بودند بجحفه پس حضرت رسول
صلعم فرستاد و ایشانرا برگردانید و چون آمدند رو ترش کرده با ایشان گفت که ای پسر
ابوقحافه و ای عمر بیعت کنید با علی که او ولی امر امامت است بعد از من پس ایشان گفتند
که آیا این امر از جانب خدا و رسول است حضرت فرمود که بلی از جانب خدا و رسول است
بیعت کنید پس ایشان بیعت کردند و حضرت روانه شد و در بقیهٔ آن روز و آن شب حرکت
فرمود تا آنکه بعقبهٔ هرشی رسیدند پس آن منافقان پیشتر رفتند و بر سر آن عقبه ایستادند
و با خود دبه ها برده بودند و میان دبه ها را پر از سنگ ریزه کرده بودند حذیفه گفت
که چون حضرت رسول صلعم بعقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را طلبید و عمار را امر کرد که سر
ناقه را بگیرد و بکشد و مرا امر نمود که در عقب ناقه باشم تا آنکه بر سر آن عقبه رسید هم
آن منافقان در عقب ما بودند و دبه ها را در زیر پاهای ناقهٔ رسول خدا صلعم گردانیدند پس
ناقه ترسید و نزدیک بود که رم کند و حضرت را بیندازد پس حضرت ناقه را صدا زد که
ساکن باش که بر تو باکی نیست پس خدای تعالی ناقه را بسخن آورد و بلغت عربی فصیح
گفت که بخدا سوگند یا رسول الله که دستهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم و پاهای
خود را از جای خود حرکت نمیدهم در حالتی که تو در پشت من باشی پس آن منافقان
بنزدیک ناقه آمدند که آنرا بیندازند پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و رو بایشان دویدیم
و شب بسیار تاری بود پس آن ملاعین برگشتند و ناامید شدند از آنچه تدبیر کرده بودند
پس من گفتم یا رسول الله کیستند این جماعه که چنین اراده نسبت بتو میکنند حضرت فرمود
که ای حذیفه اینها منافقانند در دنیا و آخرت من گفتم یا رسول الله چرا نمی فرستی کسی

با کسانی ایشان را بیاورند حضرت فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم
و نمیخواهم که مردم بگویند که محمد دعوت کرد گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین
خود پس قبول دعوت او نمودند و بمعونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر
دشمنان غالب گردید ایشان را کشت ولیکن واگذار ایشان را ای حذیفه که حق تعالی در کمین
جزای ایشان را خواهد داد و اندک مهلتی ایشان را در دنیا میدهد پس مضطر خواهد کرد
ایشان را بسوی عذاب عظیم پس گفتم یا رسول الله این منافقان کیستند آیا از مهاجرانند
یا از انصار پس حضرت یک یک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان نام برد
که من نمیخواستم که اینها در میان ایشان باشند و باین سبب ساکت شدم حضرت فرمود که
ای حذیفه گویا شک کردی در بعضی از اینها که من نام بردم ایشان را از برای تو سر بالا کن
و بسوی ایشان نظر کن پس نظر بجانب ایشان افکندم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده
بودند پس برق جست و جمیع اطراف ما را روشن گردانید و آن برق آنقدر مکث نمود
که من گمان کردم که آفتاب طالع شده است پس نظر کردم بسوی آن جماعت و همه را
یک یک شناختم و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده نفر
بود نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم پس آن انصاری گفت که نام بر ایشان را
از برای من خدا رحمت کند تو را حذیفه گفت بخدا سوگند که این جماعه بودند ابو بکر و
عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح
و معویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و این جماعه از قریش بودند و آن پنج نفر دیگر
اینها بودند ابو موسی اشعری و مغیرة بن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحه
انصاری حذیفه گفت که چون از عقبه بزیر آمدیم صبح طالع شده بود و حضرت از ناقه
فرود آمد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند پس آن منافقان را
دیدم که از عقبه بزیر آمدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند
چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد دید که ابو بکر و عمر و ابو عبیدة بن الجراح با یکدیگر
رازی میگویند پس حضرت فرمود که منادی در میان مردم ندا کرد که سه نفر با یکدیگر
جمع نشوند که رازی گویند با هم پنهانی و حضرت بار کرد و از منزل عقبه روانه شد چون

منزل

منزل
دیگر فرود آمد سالم مولی حذیفه ابو بکر و عمر و ابو عبیده را دید که با یکدیگر راز میگویند پس
نزد ایشان ایستاد و گفت که رسول خدا صلعم نهی کرد از آنکه سه کس با یکدیگر رازی مجتمع
شوند بخدا سوگند که اگر مرا خبر ندهید باین رازی که در میان دارید هر آینه بنزد رسول خدا
میروم و او را مطلع میگردانم بر اجتماع شما پس ابو بکر گفت که ای سالم از تو میگیریم عهد
و پیمان خدا را که هرگاه این راز را از ما بشنوی اگر خواهی داخل گردی در آن امری
که ما بسبب آن جمع شده‌ایم و مانند یکی از ما باشی و اگر نخواهی پنهان داری و محمد را بر سر ما
مطلع نگردانی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و بر این وجه با ایشان پیمان بست
سالم کینه و عداوت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را زیاده از دیگران در دل داشت
و ایشان میدانستند که او چنین است پس گفتند با او که ما مجتمع شده‌ایم که با یکدیگر عهد کنیم
و هم سوگند گردیم که اطاعت نکنیم محمد را در آنچه بر ما واجب گردانیده است از ولایت
علی پس سالم گفت که اول کسی که با شما پیمان می بندد و عهد میکند در این امر و مخالفت
شما نمی نماید منم پس بخدا سوگند میخورم که هیچ خانه‌ای را زیاده بیشتر دشمن نمیدارم از
بنی هاشم و در بنی هاشم هیچکس را دشمن نمیدارم مانند علی و با هیچیک عداوت زیاده از
او ندارم پس در این امر آنچه رای شما اقتضا میکند بعمل آورید که من یکی از شمایم پس
در همان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند و در این امر متفق شدند و متفرق گردیدند
و چون حضرت فرمود که بار کنند این منافقان بنزد حضرت آمدند حضرت فرمود که در این
روز چه راز با یکدیگر میگفتید و حال آنکه نهی کرده بودم شما را از راز گفتن گفتند یا
رسول الله با یکدیگر راز نگفته‌ایم در این روز بغیر این ساعت که در خدمت تو ایستاده‌ایم
پس حضرت ساعتی از روی تعجب در ایشان نظر کرد و فرمود که شما داناترید یا خدا و کیست
ستمکارتر از کسی که کتمان نماید شهادتی را که نزد اوست از خدا و خدا غافل نیست از
آنچه شما میکنید پس حضرت روانه شد تا داخل مدینه شد پس جمع شدند آن منافقان
و صحیفه و نامه را در میان خود نوشتند و آنچه در این امر پیمان بسته بودند در آن نامه درج
کردند و اول چیزی که در آن صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت امیر المؤمنین ع بود و آنکه
در این باب امر تعلق با ابو بکر و ابو عبیده و سالم دارد و دیگری را در این امر مدخلیتی نیست

وسی و چهار نفر از منافقان بران گواه شدند چهارده نفر از ایشان از اصحاب عقبه بودند
و باقی از سایر منافقان و صحیفه را با بو عبیدة بن الجراح سپردند و اورا امین گردانیدند
بران پس انصاری با حذیفه گفت که این منافقان که ابوبکر و عمر و ابو عبیده بودند برای آن
راضی شدند که از قریش بودند اما بچه سبب سالم را سالم را در این امر داخل گردانیدند و
حال آنکه نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه از انصار و آزاد کرده زنی بود از انصار حذیفه
گفت که غرض این منافقان آن بود که خلافت بر علی بن ابی طالب قرار نگیرد برای حسد
که بران حضرت میبردند و عداوتی که با او داشتند و جمع شد با حسد و عداوت این گروه
آنچه در دلهای قریش بود از خونهائی که او ریخته بود از ایشان در راه خدا و ضربتهائی
که از او در جگرهای ایشان بود و آنکه او مخصوص حضرت رسول میدانستند و طلب میکردند
خونهائی را که حضرت رسول صلعم بدست علی بن ابی طالب و دیگران از ایشان ریخته بود
و چون سالم را در این امر با خود متفق میدانستند او را در صحیفه داخل گردانیدند پس انصاری
گفت که ای حذیفه میخواهم مضمون آن صحیفه را از برای من بیان کنی حذیفه گفت خبر
صحیفه را اسماء بنت عمیس از برای من روایت کرد که در آن وقت زن ابوبکر بود
گفت که این جماعت جمع شدند در خانه ابوبکر و در این باب مشورت میکردند و توطئه
می نمودند و اسماء سخن ایشان را می شنید و جمیع تدبیرات شوم ایشان را میفهمید تا آنکه رای
ایشان بران قرار یافت پس ایشان کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفه مشومه را
باتفاق آرای فاسده ایشان نوشت و نسخه صحیفه ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم
اینست آنچه اتفاق کردند بران اشراف و رؤسای امت محمد رسول خدا صلعم از مهاجران
و انصار که حق تعالی مدح کرده است ایشان را در کتاب خود بر زبان پیغمبر خود همگی اتفاق
کردند بعد از آنکه آرا خود را بکار بردند و مشورت با یکدیگر نمودند و این صحیفه را نوشتند
برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیروی ایشان نمایند
هر که می آید از مسلمانان بعد از ایشان اما بعد پس بدرستیکه خداوند عالمیان بمنت
و کرم خود مبعوث گردانید محمد صلعم را برسالت بسوی جمیع مردم بدین خود که آن را پسندیده
بود از برای بندگانش پس ادای رسالت نمود و آنچه حق تعالی اورا امر نموده بود در تبلیغ

کرد

کرد و واجب گردانید بر ما که قیام نمائیم بجمیع آنها تا آنکه کامل گردانید از برای ما دین را
و فرایض را واجب گردانید و سنتها را محکم ساخت پس حق تعالی اختیار کرد برای او
درجات عالیه حق را بر منازل فانیه دنیا پس روح او را قبض نمود بسوی خود گرامی
داشته شده و نعمتهای ابدی متنعم گردانیده و بی آنکه بعد از خود کسی را خلیفه گردانیده باشد
و اختیار خلافت را بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتماد
داشته باشند برای و خیرخواهی او و بدرستیکه مسلمانان را لازم است که تاسی نمایند
برسول خدا تاسی نیکو چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است لقد کان لکم فی
رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الآخر و بدرستیکه رسول خدا خلیفه
خود نگردانید احدی را تا آنکه این خلافت در یک خانه نباشد که میراث باشد در میان ایشان
و سایر مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه دست بدست نگردانند توانگران ایشان
ریاست و امامت را و تا آنکه نگوید دعوی کننده خلافت که این امر همیشه در فرزندان من
خواهد بود تا روز قیامت و آنچه واجبست بر مسلمانان نزد مردن خلیفه از خلفا آنست
که جمع شوند صاحبان رای و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هر که را بینند
که مستحق خلافت است او را والی گردانند پس اگر دعوی کند دعوی کننده از مردم
آنکه رسول خلیفه گردانیده است و نصب کرده است او را از برای مردم و نص بر خلافت
او نموده است پس سخن باطلی گفته است و خبری آورده است که مخالف امری است که میدانند
اصحاب رسول خدا آن را بر خبر آن و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را و اگر دعوی
نماید مدعی که خلافت حضرت رسول میراث می باشد یا آنکه کسی از آنحضرت میراث میبرد
پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول خدا صلعم گفت که ما گروه انبیا چیزی میراث
نمیدهیم بکسی آنچه بعد از ما میماند صدقه است و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت
ندارد دیگر برای یک کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در او و از برای دیگری سزاوار
نیست زیرا که خلافت تالی نبوت است پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که اصحاب
من بمنزله ستارگانند بهر یک از ایشان که اقتدا نمایند هدایت می یابند و اگر کسی دعوی
کند که او وارث مستحق امامت و خلافت بسبب قرابتی که برسول خدا دارد و خلافت منحصر

برادر بر عقب او فرزندان او که همه فرزند میراث بر او اند پس از او و در هر عصر و زمان چنان است
و برای هیچ از ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد
و چنین است تا آنکه زمین و هر چه در زمین است بحق تعالی میراث برسد و همه خلق بمیرند
پس نیست خلافت از برای گوینده این سخن و نه از برای فرزندان او و هر چند نسب
او به پیغمبر نزدیک باشد زیرا که خداوند عالمیان میگوید و قول حکم او بر همه کس لازم است
که ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است و رسول
خدا صلعم فرموده که امان مسلمانان یکی است سعی میکنند در امان ایشان پست ترین ایشان
و همه مانند یک دسته اند بر هر که غیر ایشان است یعنی می باید که همه یاری یکدیگر کنند و متفق
گردند بر دفع دشمنان خود پس هر که ایمان آورد بکتاب خدا و اقرار نماید بسنت رسول خدا
صلعم پس بر راه حق مستقیم مانده است و رجوع بحق نموده است و اخذ بصواب کرده است و هر که
کراهت داشته باشد از کردار مسلمانان و خلیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده
است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان مفارقت نموده است پس بکشید او را
که کشتن او موجب صلاح امت است و تحقیق که گفت رسول خدا صلعم که هر که بیاید بسوی امت
من در وقتی که ایشان مجتمع باشند و ایشان را پراکنده گرداند پس بکشید او را و هر که تنها
شود از امت پس او را بکشید هر که باشد بدرستیکه اجتماع رحمت است و پراکندگی موجب
عذاب است و جمع نمی شوند امت من بر ضلالت هرگز و بدرستیکه مسلمانان بمنزله یکدستند
بر دیگران زیرا که بیرون نمی رود از جماعت مگر کسی که مفارقت نماید از ایشان و معاند
ایشان باشد و یاور دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین کسی را خدا و رسول مباح
گردانیده اند خون او را و حلال است کشتن او و نوشت این نامه را سعید بن العاص باتفاق
گروهی که نام ایشان در آخر این صحیفه نوشته میشود و در ماه محرم سال دهم هجرت والحمد لله
رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله بعد از آن صحیفه ملعونه را با بوعبیده ملعون
دادند و آن صحیفه را فرستادند بسوی کعبه معظمه و پیوسته آن صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان
خلافت عمر بن الخطاب و آن ملعون آنرا از آن موضع بیرون آورد و این همان صحیفه است
که حضرت امیرالمؤمنین فرموده در وقتی که عمر کفن پیچیده و حمل شده بود و حضرت نزد او حاضر شده بود

داوده

که فرمود که آرزو دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفه این مرد که خوابیده و جامه بر روی او کشیده
اند پس برگشتند از خانه ابوبکر و حضرت رسول صلعم نماز فجر را ادا نمود و مشغول تعقیب بود
تا آفتاب بر آمد پس رو بجانب ابوعبیده ملعون گردانید و بر سبیل تعریض فرمود که به به
کیست مثل تو و حال آنکه تو گردیده ای امین این امت پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند
فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل
لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون یعنی وای بر آن گروهی که مینویسند کتاب
را بدستهای خود پس میگویند که این از جانب خداست برای آنکه بفروشند از آن بثمن
قلیل پس عذاب الهی برای ایشان است بسبب آنچه کسب مینمایند بعد از آن حضرت فرمود
که شبیه اند این جماعه مردانی چند که استغفار می نمایند از مردم و استغفار نمی نمایند
از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامی که شب بسر می برند بسخنی چند که خداوند
عالمیان نمی پسندد اینها را و خدا بکردهای ایشان محیط و عالم است پس حضرت فرمود
که در این امت گروهی برسم جاهلیه و کفر صحیفه نوشته اند و بر کعبه آویخته اند و حق تعالی
ایشان را مهلت میدهد تا امتحان نماید ایشان را و هر که بعد از ایشان می آید و جدا کند خبیث
را از طیب و اگر نه این بود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم برای حکمتی
چند که حق تعالی را در مهلت ایشان هست هر آینه ایشان را میطلبیدم و گردنهای ایشان را
میزدم حذیفه گفت که بخدا سوگند که ما دیدیم آن چند نفر از منافقان را در هنگامی که
حضرت این سخن را میفرمود که لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و بر تبه احوال ایشان
متغیر شد که خیانت ایشان بر همه حاضران ظاهر گردیده و همه دانستند که تعریضات حضرت
نسبت با ایشان بود و مثلها را برای ایشان نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند پس
حذیفه گفت که چون حضرت رسول صلعم از این سفر مراجعت نمود و در منزل ام سلمه نزول
فرمود و یکماه در خانه ام سلمه ماند و بخانه زنان دیگر نرفت چنانچه پیش از این میکرد پس
عایشه و حفصه این حالرا بپدران خود شکایت کردند آن دو ملعون گفتند که میدانیم که
آنحضرت چرا چنین میکند و این چه سبب دارد بروید بنزد او و با او ملاطفت کنید در سخن
و اظهار محبت با او نمائید و او را فریب دهید از خود که اگر چنین کنید چون او صاحب حیا

و کریم است و حکمت کند بلطائف الحیل آنچه در دل دوست است بیرون کند و او را با خود بر سر لطف
آورد پس عایشه گفت بتنهائی رفت بخدمت آنحضرت و آنحضرت را در خانه ام سلمه یافت
و حضرت امیر المؤمنین عم نزد آنحضرت بود پس حضرت رسول صلعم فرمود که برای چه کار آمده
ای حمیرا عایشه گفت یا رسول الله بر من گران آمد نیامدن تو بمنزل من در این مرتبه و من
پناه میبرم بخدا از غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر راست میگفتی این سخن را افشا
نمیکردی رازی را که بتو سپردم و مبالغه نمودم که اظهار مکن بتحقیق که خود هلاک شدی
و گروهی از مردم را هلاک کردی پس حضرت کنیزک ام سلمه را فرمود که همه زنان مرا طلب
کن جمع شوند چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت با ایشان فرمود که بشنوید آنچه با شما
میگویم پس بدست مبارک خود اشاره نمود بسوی علی بن ابی طالب عم و فرمود که این برادر
من است و وصی و وارث من است و قائم مقام من است در امور شما و امور سایر امت
بعد از من پس اطاعت نمائید او را در هر چه شما را بان امر میکند و نافرمانی او مکنید که
بنافرمانی او هلاک میشوید پس با حضرت امیر المؤمنین فرمود که یا علی این زنانرا [illegible]
میسپارم ایشانرا نگاه داری بکن و خرج ایشانرا بکش مادامیکه اطاعت تو نمایند و امر کن
ایشانرا بامر خود و نهی کن ایشانرا از آنچه ترا بشک می اندازد و اگر نافرمانی کنند ایشانرا
رها کن و طلاق بگو پس حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که یا رسول الله ایشان زنانند و کار
ایشان سستی در امور و ضعف رای حضرت فرمود تا آنکه صلاح ایشان در مدارا
دانی مدارا کن با ایشان و هر که ترا نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاقی
که خدا و رسول از آن شاد گردند پس زنان آنحضرت همه ساکت شدند و حرفی نگفتند مگر
عایشه که او سخن گفت و گفت یا رسول الله هرگز ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمائی
و ما غیر آن را بجا آوریم حضرت فرمود که چنین است ای حمیرا بلکه مخالفت من نمودی بدترین
مخالفتها و بخدا سوگند که همین سخن را که حال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی
خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت رسوا و علانیه از آن خانه که من ترا در آن خانه
میگذارم و چندین هزار کس دور ترا فرو خواهند گرفت و عاق او خواهی کردید و عاصی
پروردگار خود خواهی شد و در راهی که خواهی رفت سگان آب حواب بر سر راه تو فریاد

خواهند کرد

خواهند کرد و این امری است که البته واقع خواهد شد پس حضرت ایشانرا مرخص فرمود که بخانهها
خود برگردند و حضرت رسول صلعم جمع کرد آن جماعه منافقان را که اصحاب صحیفه و عقبه بودند
با هر که با ایشان موافقت نموده بود از طلقا و منافقان و ایشان چهار هزار کس بودند
و اسامة بن زید را بر ایشان امیر گردانید و امر کرد ایشانرا که بروند بناحیه شام پس ایشان
گفتند که ما برگردیده ایم از این سفری که با تو بودیم و محتاج بتهیه سفر تازه هستیم ما را رخصت
فرما که چند روز در مدینه باشیم و تهیه سفر خود را بکنیم پس حضرت ایشانرا رخصت داد که چند
روز در مدینه بمانند و آنچه ایشانرا بان احتیاج بود عطا کرد بایشان و امر کرد اسامة
بن زید را که ایشانرا از مدینه بیرون برد و در یک فرسخی مدینه فرود آورد پس اسامه
بیرون رفت و در مکانیکه حضرت فرموده بود توقف کرد و انتظار میکشید که منافقان
و غیر ایشان بر سر او جمع شوند در وقتی که از کار سازی خود فارغ شوند و غرض حضرت رسول
صلعم از فرستادن اسامة بن زید و این جماعه با او آن بود که مدینه خالی از ایشان شود
و احدی از منافقان در مدینه نماند و حضرت باهتمام بسیار در باب سفر ایشان میفرمود
و ترغیب و تحریص مینمود ایشانرا ناگاه حضرت بیمار شد بیماری که در آن مرض از دنیا رحلت
نمود چون مرض حضرت را مشاهده کردند منافقان تاخیر میکردند در بیرون رفتن و تعلل مینمودند
پس حضرت امر نمود قیس بن سعد بن عباده را که همیشه راننده عسکر حضرت بود و حباب
بن منذر را با جماعتی از انصار که ایشانرا جبر کنند در بیرون رفتن و بلشکرگاه اسامه
برسانند پس قیس و حباب ایشانرا از مدینه بیرون کردند و راندند تا بلشکر اسامه رسانیدند
و اسامه را گفتند که حضرت رسول صلعم ترا فرموده است که دیگر توقف ننمائی و در همین
ساعت بار کنی و روانه شوی پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بداند که روانه شده
پس اسامه در همان ساعت بار کرد و قیس و حباب بخدمت حضرت مراجعت کردند و آنحضرت را
اعلام کردند که آن قوم روانه شدند پس حضرت رسول صلعم فرمود که ایشان نخواهند رفت
و بعد از رفتن قیس و حباب خلوت کردند ابوبکر و عمر و ابو عبیده با اسامه و جماعتی از
اصحاب او و با او گفتند که بکجا میروی و مدینه را خالی میکنی و ما در هیچ وقت احتیاج
ببودن مدینه بیش از این وقت نداشتیم اسامه و اصحابش گفتند چه سبب این سخن را

میگوئی گفتند رسول خدا وقت وفات او شده است و بخدا سوگند که اگر به مدینه داخل گردیم
در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد پس تا ببینیم
و انتظار میکشیم که به بینیم امر حضرت بکجا منتهی میشود و بعد از آن با این سفر می‌توانیم رفت
پس برگشتند اسامه و صحابش بلشکرگاه اول و در آنجا توقف نمودند و یکی فرستادند
که خبر احوال آنحضرت را برای ایشان بیاورد پس پیک ایشان پنهان بنزد عایشه آمد
و احوال آنحضرت را مخفی از آن منافقه پرسید آن ملعونه گفت که برو بنزد ابوبکر و عمر و جمعی که
با ایشانند و بگو با ایشان که مرض حضرت رسول بسیار سنگین شده است و احدی از شما
از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر آنحضرت را برای شما میفرستم پس بازگشت و
و حضرت سنگین تر شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت بگو با ابوبکر که حضرت بحالی رسیده
است که امیدی از او نیست تو و عمر و ابوعبیده و هر که را مصلحت میدانید که با شما باشد
بزودی خود را بمدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید چون این خبر بآن ملاعین رسید
دست صهیب را گرفتند و بنزد اسامه رفتند و خبر شدت مرض حضرت را باو رسانیدند
و گفتند چگونه ما را جایز است که تخلف نمائیم از مشاهده رسول خدا صلعم در چنین حالی و از آنحضرت
طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشان را که کسی را مطلع نگردانند
بر داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت یابد برگردید بلشکرگاه خود و اگر حادثه مرگ
آنحضرت را در یابد ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم باشیم پس ابوبکر و عمر و
ابوعبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول بسیار سنگین شده بود پس
چون حضرت را افاقه رو داد فرمود که امشب شر عظیمی داخل مدینه ما شد گفتند آن شر
چیست یا رسول الله حضرت فرمود که آن جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان
برگشتند و مخالفت امر من نمودند بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم پس پیوسته
میگفت روانه کنید جیش اسامه را و همراهی کنید با آن لشکر و خدا لعنت کند کسی را که تخلف
کند از آن تا آنکه مرات بسیار فرمود این را و بلال مؤذن رسول خدا صلعم در وقت هر
نماز اذان میگفت پس اگر حضرت را ممکن میبود بیرون رفتن با تعب و مشقت بیرون
میرفت و با مردم نماز میکرد و اگر قدرت نمی‌داشت که بیرون رود علی بن ابی طالب را

امر میکرد

امر میکرد که با مردم نماز کند و حضرت امیرالمؤمنین و فضل بن عباس در این مرض از حضرت
جدا نمی‌شدند و پیوسته در خدمت آنحضرت بودند پس در صبح آن روزی که آن ملاعین
در شب داخل مدینه شدند بلال اذان گفت و بخانه حضرت آمد بعادت معهود که خبر کند
حضرت را برای نماز چون مرض آنحضرت ثقیل بود و بر آمدن او مطلع نگردید و نگذاشتند
او را که داخل خانه شود پس عایشه ملعونه صهیب را بنزد پدرش ابوبکر لعین فرستاد و
گفت بگو او را که مرض حضرت سنگین شده است و خود نمی‌تواند بنماز حاضر شد و علی بن ابیطالب
مشغول پرستاری آنحضرت است تو برو و با مردم نماز کن که این حالت نیکیست برای تو
و این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار میکشیدند
که حضرت رسول یا حضرت امیرالمؤمنین بیایند و نماز کنند موافق عادت معهود ناگاه ابوبکر
داخل مسجد شد و گفت که حضرت رسول صلعم سنگین شده است و مرا امر کرده است که
با مردم نماز کنم پس مردی از اصحاب رسول خدا صلعم بآن ملعون گفت که این پیغام کی
بتو رسید و تو در لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند که گمان ندارم که کسی را بنزد تو فرستاده
باشد و نه آنکه ترا امر بنماز کرده باشد پس بلال مردم را ندا کرد که صبر کنید تا من از حضرت
رسول رخصت بطلبم پس بسرعت بدر خانه حضرت آمد و در را بسیار محکم کوبید پس حضرت
رسول صلعم آن صدا را شنید و فرمود که ببینید که این در کوبیدن عنیف از برای چیست
پس فضل بن عباس بیرون آمد و در را گشود و بلال را دید و پرسید که برای چه کار در
میزدی بلال گفت که ابوبکر بمسجد آمده است و در جای حضرت ایستاده است و میگوید که
حضرت مرا فرستاده است که در جای او با مردم نماز کنم پس فضل گفت که ابوبکر در
جیش اسامه نیست بخدا قسم که این همان شری است که حضرت فرمود که دیشب در مدینه
نازل شده پس فضل بلال را بخدمت حضرت آورد و بلال خبر ابوبکر را بخدمت حضرت
نقل کرد حضرت فرمود که مرا برخیزانید و بیرون برید بسوی مسجد پس بحق آن خداوندی
که جانم در دست قدرت اوست که نازل شد بر اسلام بلیه عظیمی پس حضرت از خانه
بیرون رفت عصابه بر سر بسته یکدست بر دوش علی علیه السلام انداخت و دست دیگر بر دوش
فضل بن عباس و پاهای خود را بر زمین میکشید تا آنکه بمشقت بسیار داخل مسجد گردید

در انوقت ابوبکر در جای انحضرت ایستاده بود و بر دور او احاطه کرده بودند عمر و ابوعبیده
و سالم و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده بودند و اکثر مردم اقتدا باو نکرده بودند
و انتظار خبر بلال میکشیدند پس چون مردم حضرت رسول صلعم را دیدند که با ان شدت
مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید عظیم شمردند این حالت را پس حضرت رسول
صلعم نزد محراب رفت و ابوبکر را کشید و دور کرد او را از محراب پس ابوبکر و ان منافقان
دیگر که با او متفق بودند عقب رفتند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با انحضرت نماز
کردند و حضرت نشسته با ایشان نماز گذارد و چون حضرت ضعیف بود و صدای تکبیرش
بمردم نمی رسید بلال تکبیر حضرت را بمردم میرسانید تا انکه نماز را اتمام کردند پس حضرت رو
بعقب گردانید و ابوبکر را ندید فرمود که ای گروه مردم تعجب نمیکنید از پسر ابوقحافه و مصاحب
او که من ایشانرا با لشکر اسامه فرستادم و امر کردم ایشانرا که متوجه بجائی شوند که من ایشانرا
بانجانب فرستاده ام پس مخالفت امر من کرده اند و بسوی مدینه برگردیده اند برای طلب
فتنه و فساد و حق تعالی ایشانرا سرنگون در فتنه انداخته است پس فرمود که مرا بر منبر بالا
کشید پس دست حضرت را گرفته و بردند تا انکه بر پایه اول منبر نشست و حمد و ثنای الهی
ادا نمود و فرمود که ایها الناس بدرستیکه امده است بسوی من از امر پروردگار من چیزی
که شما را بسوی ان باید رفت بدرستی که شما را گذاشتم بر راه روشن راست و چنان واضح
گردانیده ام برای شما دین را که شبش مانند روزش روشن است پس اختلاف مکنید بعد از
من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نمیگردانم بر شما مگر چیزی را که
قران حلال گردانیده است و حرام نمیگردانم بر شما مگر چیزی را که قران حرام گردانیده است
بدرستیکه در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا تمسک بانها داشته باشید و دست از انها
برندارید هرگز گمراه نمی شوید انها کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند و این دو تا خلیفه
منند در میان شما و از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس در انجا
سؤال خواهم کرد از شما که چگونه بعد از من رعایت ایشان کرده اید و تحقیق که در انروز
مردانی چند را منع خواهند کرد و دور خواهند گردانید چنانچه در وقت اب دادن شتران
شتر غریب را از حوض میرانند پس مردانی چند خواهند گفت از انهائی که ایشانرا دور

میکنند

میکنند که من فلانم و من فلانم پس من در جواب ایشان خواهم گفت که من نامهای شما را میدانم
ولیکن بعد از من مرتد شدید و از دین بدر رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب
الهی بر شما است پس حضرت از منبر فرود امد و بحجره طاهره خود درامد حجت تمام نمود و ابوبکر
ملعون پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمی کرد تا حضرت رسول صلعم بسرای باقی رحلت نمود
و کردند انصار انچه کردند از منع حقوق اهل بیت رسالت و اراده غصب حق ایشان که
حق تعالی از برای ایشان مقرر فرموده بود و این سبب شد که ملاعین دیگر غصب خلافت
کردند پس یک خلیفه رسول خدا را چنین کردند و خلیفه دیگر را که کتاب خدا بود تحریف
کردند و تغییر دادند بهر وجه که خواسته شد گردانیدند پس حذیفه گفت که ای انصاری و از این امر
عظیمی که برای تو نقل کردم مجمل معرفت برای کسی که خدا خواهد که او را هدایت نماید انصاری
گفت که ای حذیفه نام ببر از برای من ان جماعت دیگر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه
ملعونه و گواه شدند بر ان حذیفه گفت که این جماعه بودند ابوسفیان و عکرمه بن ابی جهل
و صفوان بن امیه بن خلف و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عیاش بن ابی ربیعه
و بشیر بن سعد و سهل بن عمرو و حکیم بن حزام و صهیب بن سنان و ابو الاعور السلمی و مطیع
بن اسود مدری و جمعی دیگر بودند که نام ایشان و عدد ایشان از خاطر من محو شده پس
ان جوان انصاری گفت که ای حذیفه این گروه چه قدر و شان داشتند در میان اصحاب رسول صلعم
که بسبب ایشان همه صحابه از دین برگردند حذیفه گفت که این جماعه سرکردهای قبیلهها و اشراف
و بزرگان ایشان بودند و هیچ یک از این جماعه نبود مگر انکه خلق عظیمی تابع او بودند و سخن
او می شنیدند و اطاعت او مینمودند و در اعماق دل خبیث ایشان محبت ابوبکر
پلید جا کرده بود چنانچه در دل بنی اسرائیل محبت عجل سامری جا کرده بود چنانچه حق تعالی
میفرماید که و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم تا انکه ترک کردند بنی اسرائیل هرون را و او را
ضعیف گردانیدند پس ان جوان انصاری ساعتی وقفه گفت که من سوگند یاد میکنم
بخداوند عالمیان بحق و راستی که من همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزاری میجویم بسوی
خدا از ایشان و از کردهای ایشان و پیوسته در خدمت علی خواهم بود تا بروزی مرا
شهادت نصیب شود انشاء الله پس وداع کرد حذیفه را و متوجه خدمت حضرت امیرالمؤمنین



هر کسی که در این زمانه صاحب پولی است
حرف بد او در همه جا مقبول است
بی پول اگر آیه قران خواند
مردم همه گویند که این مجهول است

۴۷

علیه السلام کرد و به دو وقت بخدمت آنحضرت رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه
عراق بود و پس با حضرت همره رفت و او اول کسی بود که در آن جنگ شهید شد و او جوان
جوان است که حضرت قرآن را باو داده و در برابر ناکسان ناکثان فرستاده و ایشان
او را شهید کردند